الودعاء بكسر الواو كتب اذا وضع فيه شيء حافظ به والالاوعية جمع وستيد يعنى زر
بوديعت بكسے سپردن ومستودع اسم مكان والحسب مايعده الانسان من
مفاخر ابائه واتو ماخوذ از حساب ست وآبا جمع اب وچون اباء نكره ست تقديم
للاحساب بر وى منا سب است وجيه اين وكان وحققان بر آنند كه تخصيص مبتدا
نكره لازم نيست مثل كوكب انقض الساعة **صيغة آيد نيستند مادر مردم**
مگر ظرفی چند كه محل سپردن ودیعه نطفه اند تا بپرورند وباز سپارند بر احساب

| | | | |
|---|---|---|---|
| در باب نسب اگر كنی عمر تلف | | پدران كه فضايل وكمالات دارند مثل | |
| مادر چو صدف باشد فرزند چو در | | زانكه به پدر كا است نسب فضل وهنر | |
| نكته قصه مشهور الرجل خير | | هرگز نبود عزت در جز صدف | |

من المرأة واسطهٔ سبب انتساب فرزند ست به پدر واگرنه در فن طب مبيّن ومقرر است
كه تكون فرزند از امتزاج واختلاط نطفه پدر ونطفه مادر ست مع

| | | |
|---|---|---|
| فَاِنْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ اَصْلِهِمْ | شَرَفٌ | يُفَاخِرُوْنَ بِهٖ فَالطِّيْنُ وَالْمَاءُ |

فاعطف براى ترتيب ست قال الشيخ الرضى قد يفيد فاء العطف فى الجمل كون المذكور
بعدها كلاما مرتبا فى الذكر على ما قبلها لا ان مضمونها عقيب مضمون التى قبلها۔
لقوله تعالى اُدْخُلُوا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ فِيْهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِيْنَ۔
وان اگر داخل ماضی بهم شود براى استقبال باشد وكون بودن از اول واگر بالذات
ملحوظ شود تامّست واگر باعتبار ملاحظه غير باشد ناقص ست والاصل بيخ وقال الجوهري
الاصل الحسب وحمل بر اين اولى است به فَالطِّيْنُ وَالْمَاءُ مراد پدر ومادر يا ماده كه افراد
انسان از آن متكوّن شوند وشرف بزرگوارى وقال ابن السكيت الشرف والمجد

وازجهل ... که عدد آدم است بیشتر نمی باشد و مراد از بدین اسماء مقتضا بیست مثل
ضار و نافع و ناقص و رافع بنا برین حق تعالی با بلیس بسبیل تعییر فرمود وما منعک
ان تسجد لما خلقت بیدی یعنی ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن کنایت از عدم معرفت

| | | |
|---|---|---|
| وَاِنْ اَتَيْتَ بِفَخْرٍ مِنْ ذَوِي نَسَبٍ | وله | فَاِنَّ نِسْبَتَنَا جُوْدٌ وَعَلْيَاءُ |

اتیان آمدن از ثانی و با برای تعدیه یقال اتیته بکذا او آتیته کذا و فخر نازیدن
از ثالث و ذو صاحب و اصل او ذوی مثل عصا و ذوی جمع او و نسب و نسبة بضم
یا کسر خویشی و جود بخشیدن سزاوار بی غرضی از اول و العلیا بفتح العین کل مکان مشرف
سپهر ماید اگر آوری تو فخری از صاحبان نسب ارجمند پس بدرستی که آنچه ما در مقابله نسب
فخر می کنیم بآن جود است و مرتبه بلندش ای طبع تو خو کرده آئین خلاف با ما چند ز
نسب عالی لاف * در نفس تو گر فضیلتی هست بگو * باقی همه از قبیل حشو است و گزاف

| | | |
|---|---|---|
| لَا فَضْلَ اِلَّا لِاَهْلِ الْعِلْمِ اِنَّهُمْ | وله | عَلَى الْهُدٰى لِمَنِ اسْتَهْدٰى اَدِلَّاءُ |

فضل افزونی امری از اول و بیشتر استعمال او در خیرها ستوده است و علم دانستن از رابع
و اهل علم جمعی که علم جامع ایشان باشد و هدی گاه لازم است مرادف اهتدا یعنی
یافتن راه موصل بمطلوب و گاه متعدی است و صاحب کشاف و معتزله بر آنند که هدی
متعدی دلالت موصله بمطلوب است و این منقوض است بآیه و افی هدایه و اما ثمود
فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی - و اشاعره بر آنند که او دلالت است بر
...ل خواه وصول باشد و خواه نی و این منقوض است بآیه کریمه انک لا تهدی
من احببت و ظاهر آنست که هدی باشتراک یا بحقیقت و مجاز بهر دو معنی مطلق شیوع
و من کسی اگر موصوفه است و آنکس اگر موصوله است و مخصوص است بصاحب علم -

لا تکونن الا بالآباء ومفاخره برابری کردن در فخر با کسی وقال الجوهری یقول الخزنة
اذا کنت اکرم آباء وانما وطین گل وماء آب واصل او موه بفتح بدلیل امواه وهمزه او بعوض ها
ومراد اینجا نطفه وتنکیر شرف برای تعظیم است والطین خبر اصله محذوف ودر اکثر نسخ
بجای من ابی واقع شده ومن انسب است تا الهم را فایده معتد به باشد صیغه ما
پس اگر باشد مر ایشان را از اصل شان شرفی عالیشان که بآن مباهات کنند بر زید دستان
ودرویشان پس اصل ایشان بحقیقه گل است چون بآدم نظر کنیم وآب منی است چون ملحظ
ماده بعیده کنیم وآب منی است اگر نظر بماده قریبه کنیم نظم ای طبع تخت سرشته اکبر منهی
دانسته تمام خلق را دون خود ✦ هر جا که رسی لاف اصالت چه زنی ✦ چون اصل تو از گل است آب منی
نکته وجه تعبیر از ماده بدن آدم بطین با آنکه مرکبات تامه از عناصر اربعه متکون
میشوند آنست که خاک وآب درین پیکر خجسته منظر غالبست بر هوا وآتش واز جهت
میل طبیعی او بجهت تحت است فتح قال الله تعالی خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا — واین صورت از قدرت ذوالجلال تعالی عجیب نیست ما می بینیم که بعضی
حیوانات از گل متکون میشوند بی توالد اگر آدم نیز ازین قبیل باشد ممکن است والحاصل
این معنی بمجرد آنکه خلاف عادت است نتوان کرد چه خلاف عادت بسیار واقع میشود
واین فقیر از جمعی مقبول الروایه شنیده که دیدم که طفلی در یزد متولد شد وبر طبق
تکلم الناس فی المهد انواع سخنان میگفت وقرآن واشعار میخواند واز احوال خفیه
نشان وخبر میداد وسری بزرگ داشت وچون دو ساله شد وفات یافت وپدرم علیه الرحمة
او را دیده بود ودور نیست که حدیث قدسی اشارت باشد بآنچه در کتب طبیه مسطور است
که از قرار نطفه در رحم تا استعداد روح حیوانی چهل روز است بتقریب واز سی روز کمتر

[illegible]

وعلا که حضرت [illegible]

[illegible]

برفرزندان [illegible]

برفرزندان معنوی نخست حرام [illegible] [illegible]

وقیمة المرء ما قد کان یحسنه | قوله [illegible]

قیمت بها که فروخته بآن رود بخلاف ثمن که مطلق بهاست [illegible] واقع عرفت ادراساکن وضع کرده وخلافست که ابتدا بساکن کنند [illegible]

قال صاحب المفتاح فی صرفه [illegible] بالساکن [illegible] حروف [illegible] واللین ممنوع اللهم الا اذا حکیت [illegible] ذلک غیر [illegible]

سید شریف در حواشی کشاف فرموده که چون [illegible] بساکن مدغم و در شرح مواقف گفته که ابتدا بساکن [illegible] لیکن دراب عرب آنست که ابتدا بساکن نکنند بنا برین همزه [illegible] میشود همزه زیاده میکنند قال الجوهری ان جئت بالف [illegible] لغت

فتح الراء علی کل حال حکاه الفراء وضمها علی کل حال [illegible] حرکة [illegible]

یقول هذا امرؤ ورایت امرأ ومررت بامرئ معربا من مکانین [illegible] اگر موصوله [illegible]

[illegible] آن چیز اگر موصوله است وکان در امثال این مقام [illegible] احسان [illegible]

جهل وجهالت ضد علم وعدو دشمن واعدا جمع او و در [illegible] نسبت بامی [illegible]

قدر کل امرئ ما کان یحسنه — وقدر اندازه [illegible] وکل [illegible]

[illegible]

[illegible] لیعلوّ قدر [illegible]

[illegible] مجذوبی [illegible]

[illegible]

[illegible] مقام طلب اند و استقلال

[illegible] مبتدی [illegible] که برنجی متکلمین [illegible]

[illegible] باشد [illegible] متعلق [illegible]

اشعار بآنکه این طایفه دلیل هدایت اند ضلالت و [illegible] جهالت و چون فرمود

که افراد انسان یکسان اند و منافات آنست اسابلی گوید [illegible] الّذِیْنَ یَعْلَمُوْنَ وَالَّذِیْنَ

لَا یَعْلَمُوْنَ میفرماید نسبت فضل [illegible] علماء [illegible] متمکن [illegible] هدایت

و ضلالت اند و در تیره شب ظلالت راه نمایان اهل جهالت اند نقش ارباب علوم عقل

که در وی شان اند ٭ یا رب چه رفیع قدر و عالی شان اند ٭ پیوسته بحق دلیل دل ریشان اند ٭ مقصود

ز هستی جهان ایشان اند ٭ فتح فقها گویند که متبادر بفهم از لفظ اهل العلم علماء تفسیر حدیث

و فقه اند و قال الغزالی فی الاحیاء کان اسم الفقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الآخرة

و معرفة دقائق آفات النفوس و مفسدات الاعمال و قوة الاحاطة بحقارة الدنیا و شدة التطلع

الی نعیم الآخرة و استیلاء الخوف علی القلب و یدلک علیه قوله تعالی لِیَتَفَقَّهُوْا

فِی الدِّیْنِ وَلِیُنْذِرُوْا قَوْمَهُمْ اِذَا رَجَعُوْا اِلَیْهِمْ و ما به الاِنْذَارُ وَالتَّخْوِیْفُ

هُوَ هٰذَا الْعِلْمُ وَهٰذَا الْفِقْهُ دُوْنَ تَعْرِیْفَاتِ الطَّلَاقِ وَاللِّعَانِ وَالسَّلَمِ

وَالْاِجَارَةِ فَذٰلِكَ لَا یَحْصُلُ بِهٖ اِنْذَارٌ وَتَخْوِیْفٌ بَلِ التَّجَرُّدُ لَهٗ عَلَی الدَّوَامِ

مثل ان بقیته فاکرمه وگاه داخل خبر می شود که شرط باشد بجهت معنی مثل خرج منها فانک رجیم والکون بمعنی لام نیست زیرا که چون رسید ثبت است حرف بیت عجز وموتی جمع او حیوة زیستن از رابع وحی زنده وحیا جمع او ونعتم به حرف مذوف معلوم بقرینه مقام ای حییوا نعتم مثل کریمه یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون یغفر لکم ذنوبکم ای آمنوا وجاهدوا یغفر ترجمه بپا خیزید تا قیام نمائیم بعلم وخوبیم بدل که مردم مردگانند و اهل علم زندگانند نسبت عالم بجاهل مانند نسبت زنده با مرده

| | |
|---|---|
| بعلم ایشان هستند جماعت زنده | در دیدن این قوم شود جان زنده |
| چون آبحیات در ازل نوشیدند | مردم همه مرده اند وایشان زنده |

## تحذیر از مجالست جاهلان وتنفیر از مؤانست غافلان

| | |
|---|---|
| فلا تصحب اخا الجهل وایاک وایاه | فکم من جاهل اردی حلیما حین آخاه |

صحبت یار شدن برادر جهل او اخو بدلیل اخوان و اخا الجهل کسی که علاقه او بجهل را ثبوت باشد ابو الفتح وابن سبع واصل ایاک تحذیر ان ... هلاک ساختن وحکمت دانستن چیزها چنانچه هستند وحلیم فهمنده ... را اخا برادری کردن ترجمه صحبت مدار با صاحب جهل ودور کن خود را و اورا از خود که بس جاهل هلاک ساخته حکیمی را در وقتیکه برادری کرد با او مثنوی از مجلس اهل جهل ای دل بگریز + وز صحبت این طایفه میکن پرهیز + جاهل که تو جان خود ... زهری کند ... انگیز

با جمع و جنت همه دنیا فراریست. تقدیم لاهل العلم براعدا بر آن افاده انفصال
سبب جاهل را رشته را اهل علم نمودن به جاهل حکم هنگینه با جاهل خوش است
و صحبت عالم با جاهل چون امتزاج آب و آتش است میشعر ما بد تبین مرد حقیر نسبت
الحقیقت باشد که داند از دنیا و از رشته دامن او علم و عرفان را — نظم

| | |
|---|---|
| دانا که دمید علم و حکمت ورزد | در چشم کسان هر آنچه در دل دارد |
| نادان ز حسد از دل و سر برزد | پیوسته بکین اهل دانش لرزد |

نکته فرمود که جاهل دشمن عالمست و نگفت عالم دشمن جاهل است هم اند بواسطهٔ آنکه عالم حقیقی
خدا را فاعل می داند و لیس دشمن را بمنزله آله تصور میکند پس در دل او عداوت کسی نیست اگر
شخصی تازیانه بر تو زند تو دشمن تازیانه نمیشوی با وجود آنکه مضرت ضرب بتازیانه حاصل
و عالم کامل که بقصد اقامت احکام طریقه و ادامت احکام شریعت ایذا جهال رسد
ان کند از محض شفاق رکمال اخلاق خواهد بود و غرض او تطهیر قلوب ایشان باشد
از ذنوب چنانچه طبیب حاذق شربت تلخ بمریض دهد تا مرض او بصحت مبدل شود

مولانا عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات صوفیه گوید عبد الرازق من جعل الله مظهر
بالرافة والرحمة فهو ارأف خلقا بالناس الا فی الحدود الشرعیة فانه یری الحدود ما
اوجبه منه علیه من الذنب الذی جری علی یده بحکم الله و قضاه رحمة منه علیه
و ان کان ظاهره نقمة و عذابا لا یعرفه الا خاصة الذی صنته بالذوق فاقامة الحد علیه ظاهرا

(عبد الرزاق کاشانی)

| | |
|---|---|
| نقم بعلم ولا نبغی له بدلا | فالناس موتی و اهل العلم احیاء |

قیام برخاستن از اول و مراد محافظت و مراعات مثل قایما بالقسط و تعبیه جستن از مالی
و بدل الشی غیره و هو من العوض و فای سیم گاه دا خاحه بر شه

وچون مهر در دل افتد او را هوا گویند وچون ثابت شود وُدّ وِداد ومَوَدّه
وچون خالص شود از تعلقات اغیار حُبّ ومحبّت وچون تر دل پیچد مانند لبلاب
که بر درخت می پیچد بمرتبه که دل را از غیر محبوب غایب سازد عشق وقلّت اندک شدن
وصدق راست گفتن وراست کردن وعده وانقطاع بُریده شدن ورجا
امید داشتن مبیغه باید متغیّر شد دوستی وبرادر قومی که ایشان را دوست
وبرادر می‌پنداشتم وکم شد راستی وبُریده شد امید از جمعی که یاری از ایشان چشم میداشتم

| | |
|---|---|
| ش آن مهر ووفا که درمیان بود نماند | وآن صدق وصفا که در جهان بود نماند |
| از اهل زمان چو با امیدم شب وروز | میلی که مرا باین وآن بود نماند |

نکته شاید که مراد انقطاع امید باشد از اصلاح خلایق واز هدایت ایشان
بجانب خالق وجمهور علماء عربیّه گویند صدق مطابقت حکم است نفس امر را وجاحظ گوید
مطابقه مذکوره است با اعتقاد مطابقه بدلیل اِفْتَرٰی عَلَی اللّٰهِ کَذِبًا اَمْ بِهٖ جِنَّةٌ
ونظام گوید مطابقت حکمست اعتقاد مخبر را بدلیل وَاللّٰهُ یَشْهَدُ اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ
لَکٰذِبُوْنَ وظن فقیر آنست که اطلاق صدق بر معنی اوّل حقیقی است وبر ثانی
وثالث مجازی پس احتیاج نیست بتکلّفاتی که در تأویل این دو آیت شنیده باشی
واللّٰه کشف الغواشی ۱۴

| | |
|---|---|
| وَاَسْلَمَنِي الزَّمَانُ اِلٰی صَدِیْقٍ | کَثِیْرُ الْغَدْرِ لَیْسَ لَهٗ رِعَاءٌ |

اسلام سپردن وزمان روزگار وصدیق دوست ووجه تسمیه راستی اوست در دو
وکثرت بسیار شدن از خامس وغدر شکستن پیمان ورعا نگهداشتن واسناد اسلام
بزمان مجاز عقلی چه فاعل نزد قایل حق است ولس تعالی وتقدّس مبیغه باید سپرد مرا

| | |
|---|---|
| وإن كنت لا تدري ... فإن تعقل ... | وأنت قد العشيرة جنون اذ يرى فاصبر والجنون فنون |
| يقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه | وللشيء من الشيء مقاييس واشباه |
| وللقلب على القلب دليل حين يلقاه | |

نسبت الشيء بالشيء وعلى الشيء قياسا وقياسا قدرته على مثاله والمقدار وما زايد
ماننده كسى رفتن وقال الراغب الشيء هو الذي يصح أن يعلم ويخبر عنه ويقع على الموجود
والمعدوم وخصصه بعضهم بالموجود - واصله مصدر شاء واذا وصف الله تعالى به
فمعناه شاء واذا وصف به غيره فمعناه شيء وشبه مانند واشباه جمع او وقلب
گوشت صنوبری شکل که در پهلوی چپ است وچون او منبع روح حیوانیست یا نفس ناطقه
که انسان بحقیقت اوست ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ومراد اینجا ثانی است
واللقاء مقابلة الشيء ومصادفته معا وقد يعبر به عن كل واحد منها ويقال ذلك في الادراك
بالبصر وبالبصيرة شعر باید قیاس کرده میشود مرد بمرد چون همراه شود اورا
بهر چیزی از چیز دیگر مقیاسها ومانندهاست که بآن استدلال توان کرد ومرد را بر دل دیگر
دلیل است در وقتیکه دیدن باید اورا ش - ای گشته زروی عقل ودانش فاضل + زنهار
مکن مصاحبت با جاهل + هرکس که ترا قرین جاهل بیند + گوید که نبوده است این هم عاقل

## شکایت از روزگار غدار وحکایت دوستان بی اعتبار

| | | |
|---|---|---|
| تغيرت المودة والإخاء | و | وقل الصدق وانقطع الرجاء |

و

تغير بدو وجه اطلاق كنند اول تبدل صورة يقول تغيرت داري اذا بنيت على بنية
اخرى وثاني تبدل ذات تقول تغيرت غلامي اذا ابدلت بآخر ومراد اينجا ثانيست

وَكُلُّ مُوَدَّةٍ لِلّٰهِ يَصْفُو | ۵ | وَلَا يَصْفُو مِنَ الفِسْقِ

اصل الله الاله همزه را انداختند و حرف تعریف را عوض ساختند و در لام
اصلی ادغام کردند و مشتق از اِلٰه بالٰه الاهة والوهة ای عبد و ابن عباس رضی الله عنه
خوانده ویذرک والاهتک ای عبادتک و بعضی گفته اند از اِلٰه یالٰه اِلٰهاً
اِذا تحیّر - چه ارباب کشف و اصحاب تفکر در معرفت او غریق بحر تحیر اند یا از اَلٰه
اِذا فزع وَلجاء - چه آنحضرت پناه اهل فزع و ملجا و صاحب خبر عست یا از اَلِهت
بالمقام اذا اقمت به قال الشاعر اَلِهتُ بدارٍ تا بنین رسومها - چه حق تعالی
ثابت دایم و باقی قایم ست یا از اَلِهَ الفصیل اِذا ولع بامّه - چه سایر اهل
وعقاید حریصند بر تضرع باو و در شداید یا از وَلِهَ اِذا تحیّر و تخبّط عقله - عقل
خبره در شان او حیرت دارند و اصل او وِلاه چون کسره بر واو ثقیل بود تبدیل کرد
بهمزه چنانچه در اِشاح و وِشاح یا از وَلَه بمعنی شدت محبت چه آنحضرت مطلوب
موافق و منافق و مرغوب صدیق و زندیق ست یُحِبُّهُم وَیُحِبُّونَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا
اَشَدُّ حُبًّا لِلّٰهِ یا از وَلاه یَلِیه وِلاها اذا احتجب او ارتفع چه محجوب ست از اعیان
وَلَا تُدْرِکُهُ الاَبْصَارُ و او ارفعت ذات دایم ست و علو صفات لازم
و بعضی گفته اند سریانی معربست و در اصل لاها بود الف اخیر افتاده و حرف تعریف آمده
و مودة الله آنست که محبت حق تعالی بر تبۀ محب را فرو گیرد که دوستی او با اشیای
برای آن باشد که تعلق و مناسبت بحق دارند و در عشق مجازی دیده باشی که
سگ کوی محبوب را دوست میدارد مجنون گوید ع اَمُرُّ عَلَی الدِّیَارِ دِیَارِ لَیْلیٰ
اُقَبِّلُ ذَا الجِدَارَ وَذَا الجِدَارَا ✦ وَمَا حُبُّ الدِّیَارِ شَغَفْنَ قَلْبِي ✦ وَلٰکِن حُبُّ مَنْ

[illegible] بچاره نیست مراورا لکابد شقق

| | |
|---|---|
| [illegible] | از آنچه آسمان را سببی افزون است |
| [illegible] | [illegible] نیز دانست |
| [illegible] اعناه [illegible] | فلا تفرح بدولة لا تراع |

[illegible] وایش [illegible] دایم [illegible] ترجمه زود بی نیاز سا [illegible] همیشه خواهد بود [illegible] توانگری

| | |
|---|---|
| [illegible] از همه [illegible] | ناگاه دهد عنا باین غمزده نیز |
| [illegible] دارد | نی اهل غنا چنین بماند عزیز |
| [illegible] انتم | كذلك البؤس ليس له بقاء |

[illegible] و نعیم [illegible] آسایش و بؤس سختی و مکروه و استعمال او [illegible] بقا همیشه بودن از رابع سیفرماید نیست دایم هرگز [illegible] همچنین سخنی که نیست مراد او استمرار وجود رباعی این دلسوز نخواهد ماندن [illegible] دلدوز نخواهد ماندن * از لذت دیروز اثر باقی نیست * وین تلخی امروز نخواهد ماندن

[illegible] اگر گوئی در حرف نون خواهد آمد که لبید ابن ربیعه میخواند الا کل شیء [illegible] الا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و عثمان بن مظعون گفت مصراع اول [illegible] ست و ثانی دروغ و نزاع عظیم شد میان ایشان و حال آنکه مصراع ثانی او [illegible] مصراع اول این بیت ست گوئیم که مراد حضرت امیر المومنین نعیم دنیوی است و مطلق نعیم چه او در آنوقت از مشرکان بود [illegible]

استغنا بی نیاز بودن و نزول فرود آمدن از ... و حمی النعم بلا گر لانه یبلی البدن و اجلا بغیر ... محذوف ای ... ابا فتح و نسبت نزول بلا مشعر است بآنکه حوادث ارضی ... میفرماید این طایفه دوستانند چون بی نیاز باشم از ایشان ... فرود آید بلا از آسمان  نش  جمعی که رفیق و مصاحب باشند ... باشند در وقت غنا مهر و محبت ... در ... بلا ... باشند

| | |
|---|---|
| فإنْ غُيِّبْتُ عَنْ اَحَدٍ قَلانی | وَعَاقَبَنی بِمَا فِیهِ اکْتِفَاء |

تغیب غایب ساختن و احد و آحد یکی و قال الازهری لا یوصف غیر الله بالاحد فلا یقال رجل احد و قلی بکسر قاف ... دشمن داشتن ... وعقاب و معاقبت عقوبت کردن و اکتفا بسنده کردن و در صیغه تغیبت ... میفرماید بکره و اجبار است  نش

| | |
|---|---|
| هر دل که ز فیض مهر معمور شود | مانند سپهر چشمهٔ نور شود |
| از مهر و وفا کسی که مسرور شود | مشکل که ز ارباب صفا دور شود |

میفرماید اگر غایب ساخته شوم از بعضی دوستان دشمن دارد مرا و عقوبت کند مرا بچیزی که بس باشد

| | |
|---|---|
| از صحبت خلق روز و شب بر حذرم | وقتی که حبیب صبر صد جا بدرم |
| از هر که شدم بکام و ناکام جدا | شد دشمن جان و میکند قصد سرم |

| | |
|---|---|
| إذا مَا رَأسُ اَهْلِ البَیْتِ وَلّی | بَدَا لَهُمْ مِنَ النَّاسِ الجَفَاءُ |

ما زاید و رأس رئیس و بیت خانه و اهل بیت شخص کسی چند است که نسب جامع او ایشان باشد و چون مطلق گویند بیت رسول خواهند که علی است و فاطمه و حسن و حسین

رُبَّ در اصل وضع برای تقلیل و اکثر استعمال او در تکثیر بمرتبه که اگر در تقلیل مستعمل
شود محتاج است بقرینه و او حرفست نزد بصریان و اسمست نزد کوفیان و اخفش
و ابن رضی و وفا تمام کردن عهد از ثانی و وفیت وَفِیّ صرد وصفت اخ مثل هذا کتاب
انزلناه مبارک و مثل فَسَوْفَ یَاْتِی اللهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهُ اَذِلَّةٍ بسی برادر
وفادار که وفا کردم مرا ورا و لیکن همیشه نسبت مرا ورا وفا نش بسیار کسی که کرد
دعوی وفا * با او بوفا رسیدم از صدق وصفا * لیکن چو رسید وقت یاری کردن
پیدا نشد از جانب او غیر جفا

| | |
|---|---|
| یَدُوْمُ الْمَوَدَّةُ مَا اَوْفِیْ | وَیَبْقَی الْوُدُّ مَا بَقِیَ اللِّقَاءُ |

ادام دائم شد تشبث و ما مصدری و زمان مقدر ای زمان رویتهم ایای و رویة دیدن
معنی بیت میگوید در استمرار مودة بتکلف مادام که میان ما تلاقیست و باقی باشد

| | |
|---|---|
| صورت محبت مادام که ملاقات باقیست | آنها که طریق دوستی می سپرند |
| و از حمایت اشتیاق بجای پدرند | دارند محبتی اگر در نظرند |
| وان لحظه که غایب اند طوری دگرند | نکته روح آفتابیست که بر بدن تابیده |

و نور او از روزن چشم و گوش و غیر آن پیدا میشود هرگاه که دو شخص را چشم بچشم است
اتصالی خاص میان روح ایشان هست بنابران گویند فلان نظر یافته هست و اینست
سر محبت مردم در وقت ملاقات و زوال آن در حین مفارقت مع

| | |
|---|---|
| اَخِلَّاءُ اِذَا اسْتَغْنَیْتُ عَنْهُمْ | وَاَعْدَاءُ اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ |

خلیل دوست و اخلاء جمع او قَدْ تَخَلَّلْتَ مَسْلَكَ الرُّوْحِ مِنِّیْ * وبه سمی
الْخَلِیْلُ خَلِیْلًا * وَاِذَا مَا نَطَقْتُ کُنْتَ حَدِیْثِیْ * وَاِذَا مَا سَکَتُّ کُنْتَ الْغَلِیْلَا

و وجه تشبیه روشنی و رقت و لطافت است و چنانچه شیشه رنگ [illegible]
بمرتبهٔ که شیشه می نماید دل عالم صورت معلوم می پذیرد [illegible]

رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْأَمْرُ فَكَأَنَّمَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ
وَكَأَنَّمَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرُ — از صفائی می و لطافت جام * با هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گوئی می * یا مدام است و نیست گوئی جام * و اگر کسی را کاری
بدشوار از دست آید شکایت از وی توان کرد که چرا برای کسی مرتکب آن کار نشود
ولیکن اگر بسهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت ثانیه از عدم جبر ایشان است
بانکه جبر دلها شکسته از دست ایشان می آید هیچ جا نیاید بگزار یاد زنان که نیست
ایشان را وفا که از لوازم انسانیت با وصف آنکه بجا آوردن آن ایشان را یکسانست میشکنند
ایشان دل ترا پس جبر نمیکنند آنرا و دلهای ایشان از وفا خالیست شعر

| | |
|---|---|
| ای دل مکن از عهد زنان هرگز یاد | باشد همه عهد و قول ایشان چون باد |
| در بزم وفا شیشهٔ دلها شکنند | از دست جفای این جماعت فریاد |

نکته حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود زنان ناقصات عقل و دین اند
و گفت شهادت زن مثل نصف شهادت مرد است و آن از نقصان عقل اوست
و چون حائض شده روزه نمیدارد و نماز نمیگذارد و آن از نقصان دین است و بحکم
لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ میراث خواهر مثل نصف میراث برادر است و حال آنکه
زن بواسطه عجز و ضعف احق است به میراث از مرد و تحقیق مقام آنکه خواهر کابین
لائق که مثل میراث اوست از شوهر می ستاند و برادر مهر لائق که نصف میراث او
بزن می دهد پس در مال حظ خواهر ضعف حظ برادر میشود و این عین اعتدال است

وتحقیق آن در فاتحهٔ سابعه گذشت و مراد از راس اهل البیت آنحضرت صلعم
و قوله پشت کردن در اینجا کنایت از انتقال بآخرة ست و بدّو بوزن علوّ
پیدا شدن والجفاءُ ضدُّ البرّ میفرماید چون رئیس اهل بیت پشت گرداند دنیا را
وبآخرت رحلت نمود پیدا شد مر ایشان را از مردم آن جفا که متوقع نبود رباعی

گر یافته ز فیض حق نور و ضیا | از خلق محو قاعدهٔ مهر و وفا
از آل نبی کسے نباشد بهتر | چون رفت نبی ز خلق دیدند جفا

شکوه از زنان بی وفا که نه صدق دارند و نه صفا

دَعْ ذِكْرَهُنَّ فَمَا لَهُنَّ وَفَاءُ | رِيحُ الصَّبَا وَعُهُودُهُنَّ سَوَاءُ
يُكْسِرْنَ قَلْبَكَ ثُمَّ لَا يَجْبُرْنَهُ | وَقُلُوبُهُنَّ مِنَ الْوَفَاءِ خَلَاءُ

قال الجوهري قولهم دع ذا اي اترکه واصله ودع يدع وقد اميت
ماضيه لا يقال ودعه وانما يقال ترکه ولا وادع ولكن تارك۔
وقال الراغب قد قرأ ما ودعك ربك بالتخفيف و ذکر یاد کردن وصف
راجع بمطلق زنان و امام در تفسیر وارسلنا الرياح لواقح گوید الريح هواء
متحرك و سید شریف در شرح مواقف گوید قيل وقد وقع في كلام ارسطو
ان الريح يحد بمتحرك هو هواء لا بهواء متحرك و سید شریف در شرح مواقف
قال الامام الرازي يمكن ان يقال فيه ان الهواء مادة الريح وموضوعها
فلا يجوز وضعها موضع الجنس و صبا بادی که از مشرق وزد و سواء مصدر
بمعنی مستوی و کسر شکستن از ثانی و جبر بستن شکسته و نیکو کردن حال کسے از اول
و خلا مصدر بمعنی خالی و از نسبت کسر بقلب فهم میشود که تشبیه قلب بشیشه فرمود

نکته در ... گذشته ...

بآن جاری شده که ... از سبب

علامت شفاعت نبایر ... که دو ...

آن مه که کند توبه شکستن ...

آورد پیاله پُر از باده ...

وَکَمْ سَاعٍ لِیُثْرِیَ لَمْ یَنَلْهُ

قال الجوهری سَعَی الرَّجُلُ سَعْیًا ...

وقال الراغب السَّعْیُ المَشْیُ السَّرِیعُ وهُوَ دُونَ العَدْوِ ...

فی الامر خیرًا کان او شرًّا واَثْرَی الرَّجُلُ اذا کَثُرَتْ اَمْوَالُهُ وقیل بافتح ...

و آخر در اصل افعل تفضیل است بشهادت صرف آن و بمعنی اشد تأخر پس منقول شده

بمعنی غیر و استعمال نکنند مگر در چیزی که از جنس سابق باشد مثلاً ... جاء رجل ...

و ما برای نفی و لحوق پیوستن بچیزی اندران و ضمیر لم ینله راجع باشد ...

لیثری است مثل اِعْدِلُوا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی و ماسعی صفت آخر و لحق الذی

خبر او میفرماید بسیار کسی که سعی کننده بود نال بار سود مال او نیافت

و دیگری که سعی نکرد پیوسته به بسیاری مال بود شد ... روز ازل شراب در جام ...

امروز مرا به بجودی نام رفت جو بنده لیست که یک کام ندید یا بنده لیست که ...

| وَسَاعٍ یَجْمَعُ الْاَمْوَالَ جَمْعًا | لِیُورِثَهُ اَعَادِیَهُ شَتَاتًا |
| --- | --- |

جمع گرد کردن از ثالث و وجه تسمیه مال میل و زوال است و لهذا اهل اغراض گویند

ایراث میراث گذاشتن و اعادی جمع اعدا و مراد ازواج و اولاده ——

... سنا خر ... امثال ... در ... افراط

... ارشدان ... بوره ... وقاطبه ...

... بعضه ... یشتمل بعض الاولیاء عن عدد الابدال

اربعون نفسا وقبیل ثم لا یقول اربعون رجلاً فقال فیهم قد تکون النساء

... مراد آنست که شان زنانرا اتصاف بصفات بداست وشان مردان اتصال

بسعادات ... و بواسطه عوارض عکس واقع شود ونظیر این صورت انکه فضیلت انسان

مسلم جمیع خلائق ست وحق تعالی درشان بعضی میفرماید اولٰئک کالانعام بل هم

| | |
| --- | --- |
| وما طلب المعیشة بالتمنی | ولکن القِ دلوک فی الدلاء |
| تجیٔ بتملاء یوما ویوما | تجیٔک بحماة وقلیل ماء |

طلب جستن از اول ومعیشت زیستن ومراد اسباب آن وتمنی آرزو کردن خواه

... چیزی کہ حقیقت داشته باشد وخواه نه واکثر استعمال او در ثانی ست قال عثمان

ما تغنیت وما تمنیت هذا سلمت والقا افگندن ودلو مؤنث سماعی ودلاء جمع او

و تجیٔ آمدن ... مقدار ما یاخذه الاناء الممتلی ویوم روز وحماة بسکون میم

... متعلق تجیٔ اول ... ثانی ... قلیل ماء اضافت صفت بموصوف

بجهت اضافت بیانی درکلام عرب شائع است وبسیار واقع در تجویز اضافت صفت بموصوف

عکس احتیاج نیست بتکلفاتی که در کتب نحو مسطور ست ترجمه ونیست جستن اسباب

بسبب آرزوی ولیکن بینداز دلو خود در میان دلوها تا آید آن دلو ترا روزی پر از

آب وآید ترا روزی بآب گلی سیاه واندک آبی غیره ... درهمه روز گنگاوی مسکن

رحمت وفقر ... وشوی مسکین + هرچند که سعی ماندارد اثری + بی پا ملستن وجستجوی مسکین

وَيَكْرَهُ بِالْيَتِيْ لَا عِلْمَ لَهُ

از راه خوارد ... مشتغل بالباد وفتی جوانمردوا ...

واصابت جواب گفتن ... قال گفتن وانساده ... دید ...

درویشی ... که ... صواب گوید سخن را گنج ... شد ...

| | |
|---|---|
| خود را ... ظاهر بینند | |
| گو بیند ... خطا | |

لَيْسَ مَنْ مَاتَ فَاسْتَرَاحَ بِمَيِّتٍ

موت ... راحت بر آسودن ...

میفرماید ... کسے که مرد ... بر آسود ...

اسیر محنت دنیاست ... مرده است ...

که خلق مردنش میخوانند آسایش نفس است ...

درد ... ماند ... دوربست که ...

... حضرت ... وفی الجهل قبل الموت لاهله

[illegible] بخت [illegible]

[illegible]

[illegible] غرض [illegible]

[illegible] که [illegible] جمیع [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] بیدون [illegible]

[illegible] دلیل این قول [illegible]

[illegible] بلاغة فاعطاه انظر امتحاقا [illegible] حق مستحق محض

[illegible] نظر حق تعالی میفرماید بسیار سعی کند و جمع میکند آنرا

[illegible] کرد تا میراث گذارد و آنرا بدشمنان خود از بدبختی

ش

| | |
|---|---|
| ای صاحب رای کامل و بخت بلند | سعی تو برای [illegible] دنیا تا چند |
| فردا [illegible] این بیرون | اعدا همه آن [illegible] بحسرت بخورند |
| [illegible] ذو خبر بصیر | و اخرجاها لیسا سواء |

[illegible] العلم بالشی و بصیر بینای چشم و دانش و بصیر بینا و ما یستوی البصیر

[illegible] و بتقدیم خبر باطل و لیسا سواء تاکید جمله اولی میفرماید نیست مانند

[illegible] علم [illegible] بهره زمان خود بردارد و دیگر جاهل که آنرا میراث خوار بگذارد

[illegible] و یکسان — ش

| | |
|---|---|
| [illegible] معرفت انسان نیست | هر تیره دلی که مظهر احسان نیست |
| | زنهار بعلم گوش و خود را دریاب |
| چون دانش و جهل در جهان یکسان نیست | |
| [illegible] حدثان یوما | یکن ذاک العناء له عناء |

ندم ندامت پشیمان شدن از رابع و آرزو چیزی کت نمودن و آن ... از اصل
ارادت بود ولتندمن جواب قسم محذوف که مصحّح نون تاکیدست صیغه ...
ای عاشق دنیا بغیر پشت زدی او بحق خدا که هر آینه پشیمان خواهی شد چون نگرید ...

| | | |
|---|---|---|
| ش | تا چند اسیر نفس و شیطان باشی | افتاده بدام فسق و عصیان باشی |
| | ترسم که چو پرده از میان بر دارند | خوار و خجل و زار و پشیمان باشی |

| | |
|---|---|
| تحرّز من الدّنیا فانّ فناءها | محلّ فناءٍ لا محلّ بقاءٍ |
| فصفوتها ممزوجة بکدورة | وراحتها مقرونة بعناءِ |

تحرّز پرهیز کردن و فنا بکسر پیش در سرای و حلّ بالمکان حلاًّ و حلولاً و منحا انزل ... الدار
والمحلّ ایضاً المکان الّذی تحلّه و فنا عدم مسبوق بوجود از رابع و صفوة الشّی ناب ...
و مزج آمیختن و کدورة و راحت آسانی و قرنت الشّی بالشّی و صله صیغه ها ...
پرهیز کن از دنیا بدرستی که پیش در این سرا محل فناست نه محل بقا ...

| | |
|---|---|
| بکدورت و آسانی او پیوسته برنج نقش | در دار فنا اگر کسی شاب یافت |
| آخر ز اجل چهره خود کاسه یافت | صافی طلبی درد کدورت ... |

راحت طلبی درد و تعب خواهی یافت

## اظهار دید علیا در تحمّل شدائد دنیا

| | |
|---|---|
| هی حالان شدّة و رخاءٌ | و سجالان نعمة و بلاءٌ |
| و الفتی الحاذق الادیب اذا ما | خانه الدّهر لم یخنه عزاءٌ |

هی راجع بدنیا یا حال که با تانیث او شایع تر از تذکیر اوست و شدّة سختی و رخا
نقیض او و سجل بفتح سین دلو پر آب و سجال جمع او و تثنیه جمع او مکسّر جایز مگر جمع اقصی

[...] راغب در محاضرات گوید قال بعضهم فلان املس لیس فیه مستقر
خیر ولا شر فقیل ذالک میت الاحیاء لیکن استراح بمعنی اول العمق است
گویند امام حسن رضی الله عنه این بیت بسیار خواندی

## امر بطلاق دنیا که عروسی است نازیبا

طلِّقِ الدُّنیا ثَلاثاً وَاطْلُبَنْ زَوْجاً سِوَاهَا | اِنَّهَا زَوْجَةُ سُوءٍ لَا تُبَالِیْ مَنْ اَتَاهَا

وَاِذَا نَالَتْ مُنَاهَا مِنْهُ وَلَّتْهُ قَفَاهَا

تطلیق طلاق دادن و دنیا این جهان و مونث ادنی بمعنی اقرب از دنو و زوج جفت
و یر مرد و زن اطلاق میکنند قال الله تعالی اُسْکُنْ اَنْتَ وَزَوْجُکَ الْجَنَّةَ
و سوا و السوی بالکسر و الضم غیره و زوجه زن و اطلاق زن بر دنیا مبنی بر زیبائی
و بی وفائی و دلربائی او یا بر انکشاف او نزد ارباب شهود در عالم مثال بر صورت زن
چنانچه در فلک بصورت شنیته بنت عامر که اجمل زنان قریش بود بر حضرت امیر رضی الله
منکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبالاة باک داشتن و منیة آرزو و منی جمع او
و ولاه دبره ای انهزم قال الله تعالی وَاِنْ یُقَاتِلُوکُمْ یُوَلُّوکُمُ الْاَدْبَارَ و ثلاثا
مفعول مطلق طلق و من اتاها مفعول یبالی ترجمه بده عروس دنیا را سه طلاق
و بجو جفتی غیر او بدرستی که او جفتی است که سبب اندوه است باک ندارد از کسی که آید با او
و چون یافت آرزوهای خود گریخت از آن کس سه ای دل ز سر عروس دنیا بگذر ٭ کین
پیر زنیست با هزاران شوهر ٭ آندم که شود مراد طبعش حاصل ٭ در حال کند جلوه بشخصی دیگر

## ارشاد به ندامت اخروی در محبت اسباب دنیوی

فقد | یَا عَاشِقَ الدُّنْیَا لِغَیْرِکَ وَجْهُهَا | اَوَلَسْتَ مَنْ اِذَا اَرَتْکَ قَفَاهَا

## بیان اختیارات ایام اسبوع بطرزی مقبول و مطبوع

| | |
|---|---|
| لَنِعمَ الیَومُ یَومُ السَّبتِ حَقًّا | لِصَیدٍ اِن اَرَدتَ بِلَا امتِرَاءِ |

لام ابتدا برای تاکید و او بی قد داخل ماضی میشود مگر در نعم و بئس و نعم برحج
و اصل نعم بکسر عین و سکون است فتح عین و در فاتحه رابع گذشت که حق تعالی روز یکشنبه
بنیاد آفریدن آسمان و زمین کرد و در شش روز بیافرید و در روز شنبه قطع عمل کرد
پس ازین روز را الیوم السبت گفتند و باین سبب یهود درین روز کار نمیکنند
و الحق ضد الباطل و العلم الیقینی و الثبوت و صید شکار کردن و اراده خواستن
و امترا شک آوردن و شرط تردید بصریان مستحق صدارت کلامست و چیزیکه نزدیک
جزای شرطست اگر مقدم شد بر اداة شرط او از جهت لفظ جواب نیست بلکه دال
بر جواب و عوض اوست لیکن بهمین عوض اکتفا نمایند و تقدیر جواب نکنند چنانکه در
اِن اَحَدٌ مِنَ المُشرِکِینَ استَجَارَکَ و کوفیان گویند او جوابست بحسب لفظ پس درینجا
لنعم الیوم یوم السبت عوض جواب ان اردت است باختلاف مذهبین و حقا
مفعول مطلق فعل لازم الحذف ای اقول قولا غیر باطل او علمت ذلک علما
یقینا او حق ذلک حقا و مفعول ان اردت ضمیر محذوف راجع بصید و با جاره
متعلق به نعم یا بحق و چون لا نفی جنس با مفرد مدخول خود بمنزله یک کلمه است مثل
خمسة عشر آن مفرد مبنی است بر فتحه نزد اکثر نحویان از مبرد و اخفش و غیر ایشان
و حرف جر داخل مجموع میشود و او را در اکثر استعمالات مکسور میسازد مثل کنت
بلا مال و غضبت من لا شیء میفرماید هر آینه نیک روزیست روز شنبه
بتحقیق برای صید اگر خواهی آنرا بی شائبه شک پس ای بخت تو بر سمند اقبال سوار

... گویند ساجدان ... مراد از سجان ... الجوهری المساجد

... صنع ... صنعته فی جری ... ارب سجال

... الشدة وحذق الصبی القرآن ... حذقا وحذا

وحذاقة اذا مهر فیه وادب فرهنك وادیب صاحب آن قال الراغب

الخیانة والنفاق واحد الا ان الخیانة یقال اعتبارا بالعهد والامانة

والنفاق یقال اعتبارا بالدین ودهر روزگار وعزا صبر و در بعضی نسخ بجای

ادیب اریب یعنی عاقل ازار به میفرماید دنیا را دو حالتست شده و زنها

و دو دلو برا یست نعمة و بلاء و جوانمرد با فرهنگ چون خیانت کند او را روزگار

در وقت محنتش اندازد و خیانت نکند او را صبر و میپسندد با او باشد نش

| | |
|---|---|
| فیاض ازل که فیض او چون ابرست | روزی ده ترسا و یهود و گبرست |
| گر حال تو از قضای او بد گردد | گویند حکیمان که علاجش صبرست |

| | |
|---|---|
| ان المنیة فی فانی | فی الملمات صخرة صماء |
| عالم بالبلاء علما بان | لیس یدوم النعیم واللاواء |

الملمة و آمدن والملمة الحادثة وصخره سنگ بزرگ و حجر الاصم ای صلبة مصمت

و بلاء آزمودن ازاول ولاواء سختی و در بعضی نسخ بجای لاواء بلواء و بلوا و مراد

بلاست میفرماید اگر فرود آید حادثه بمن بدرستی که من در حوادث روزگار

سنگی ام و دانا بواسطه آزمایش دانستی بانکه نیست که همیشه باشد آسایش و سختی نش

| | |
|---|---|
| چون چرخ ز فلک کند بسویم آهنگ | باید همه مرا بسختی چون سنگ |
| نی نعمت و نی بلا بخواهد ماندن | هر لحظه خم فلک مرا آرد صد رنگ |

در سه‌شنبه سیوم است وعلی هذا القیاس ونظیر این است ارقام [illegible]
تو ست تحمل و میتوان که سه‌شنبه اشارت بدانست [illegible]
ویکشنبه بمرتبه احدیت ودوشنبه بمرتبه واحدیت که مبتدا [illegible]
بعالم عقول ونفوس مجرده وچهارشنبه بعالم مثال [illegible]
وجمعه بانسان که جامع جمیع مراتب است

| | |
|---|---|
| وَفِي الاثْنَيْنِ اِنْ سَافَرْتَ فِيهِ | سَتَظْفَرُ بِالنَّجَاحِ وَبِالثَّرَاءِ |

مسافره با کسی سفر کردن وظفر فیروز شدن [illegible] ونجاح روا شدن حاجت [illegible]
متعلق به تظفر وضمیر راجع بسفر مفهوم از سافرت [illegible] در دوشنبه اگر
مسافرة کنی زود فیروز شوی در ان سفر وروا شدن حاجت [illegible] مال [illegible]

| | |
|---|---|
| ای یافته از مردم درویش نظر | باید که روی [illegible] در دوشنبه بسفر |
| آغاز سفر اگر درین روز کنی | یابی ز خدا سعادت وفتح وظفر |

| | |
|---|---|
| وَمَنْ يُرِدُ الحِجَامَةَ فِي الثَّلَاثَا | فَفِي سَاعَاتِهَا هَرْقُ الدِّمَا |

حجامة بکسر وثلاثا سه‌شنبه والف ممدود را عوض [illegible] ساخته اند مثل حسنه وحسنا والساعة
جزء من اجزاء الزمان ونزد ریاضیین جزوی از بیست وچهار جزو شبانروز وآنرا
ساعت مستوی گویند یا جزوی از دوازده جزو روز یا شب وآنرا ساعت معوج خوانند
وهرق ریختن ودم خون واصل او دمو بفتح میم نزد جوهری ودمی بسکون نزد سیبویه
وبفتح نزد مبرد ودما جمع او وبعد از الثلاثا که یوجها مقدر مبتدا است یا خبر واول
احسن است چه افاده حصر می کند ودر بعضی نسخ بجای هرق سفک یعنی ریختن خون
میفرماید هرکه میخواهد حجامت را پس سه‌شنبه است روز آن که در ساعتهای آن [illegible]

نگاهی کند عمر و دولت عزم بکار * باید که شود به روز شنبه آن کار * تا چرخ فلک نهد مرادت بکنار

| | | |
|---|---|---|
| تبدّا الله فی خلق السماء | | فی الاحد بنا الیها آیات قدیم |

[illegible] الاحد اکتفا کنند و تبدا ابتدا کردن و مراد

[illegible] بدینا بالف مقلوب شده بالتقای ساکنین و لویده

کما قال الجوهری من اهل المدینة یقولون بدینا بمعنی بدأنا قال

عبد الله بن رواحة الانصاری باسم الاله وبه بدینا وخلق آفریدن و سما

آسمان و فی الاحد متعلق ببنا یا چنین که خبر البنا باشد و اوّل ابلغ است صیغه ما

[illegible] بنا یعنی انکه در ان شروع کرد خدا در آفریدن آسمان شد

| | | |
|---|---|---|
| هرگه که کنی عمارتی نو بنیاد | | ای از تو بسی منزل و مسکن آباد |
| تا عیش کنی بنا برین خرم و شاد | | تعمیر بنا بروز یکشنبه کن |

توضیح اینجا شبهه است مشهور که چون وجود روز و شب موقوف حرکت فلک شمس است
پس چگونه بنیاد آفریدن سما در روز یکشنبه بوده باشد و شیخ محیی الدین در فتوحات
دفع شبهه بآن فرموده که فرق است میان یوم و نهار و وجود یوم از یک دور فلک اطلس است
و او سما نیست بلکه سما منحصر است در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از
حرکت فلک شمس است و این بیت دلیل جمعیت که میگویند خلق سما مقدّم بوده بر خلق ارض
و تفصیل آن در فاتحه رابعه گذشت و اگر گوئی چرا شنبه بی وصف وحدة اعتبار کرده اند
یعنی او را بوحدة موسوم ساخته اند گوئیم شنبه یک روز تام از ایام هفته نیست غیر آدینه
پس روز اوّل شروع شنبه است امّا یکشنبه تمام نیست و صباح روز دوم یکشنبه
تمام شد و شروع دوشنبه دوم است و صباح روز سیوم دوشنبه تمام شده و شروع

پیش تو خلاف شرع و دین معیوبست | آ و سپه را تو ... بد ... یا ...
جمعیت مرد و زن درو مرغوبست

وَهٰذَا الْعِلْمُ لَمْ يَعْلَمْهُ اِلَّا | نَبِيٌّ اَوْ وَصِيٌّ اَلْاَنْبِيَاءِ

نبی پیغمبر مشتق از نباء بمعنی خبر و نبوّت بمعنی رفعت بر تقدیر اول معنی ... تم بحکم
نَبِّئْ عِبَادِيْ اَنِّيْ اَنَا الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ ... بمعنی مفعول بحکم نَبَّاَنِيَ الْعَلِيْمُ الْخَبِيْرُ
وجمع او نبأ ... یا خاتم النبآءِ اِنَّكَ مُرْسَلٌ بِالْخَيْرِ كُلَّ هُدًى ... ... ... بر ... ...
جمع کنند و بر تقدیر ثانی بمعنی مفعول جمع او انبیاء ... ... ... ...

وقال الرّاغب الوصيّة التقدّم الى الغير بمعنى يعمل به ... ... ... ...
الرّافعي هي مشتقّة من قولهم وصّى النّبيّ ... ... ... ...
واصيّة اى منصلة النّبات مبعثر باید ای این حکم ... ... ... ...
پیغمبران، **مش** این علم ... ... ... ... ...
این علم محقّقان عالی قدرست ... ... ... ...
در فنّ احکام نجوم مقرّر شده که روز شنبه تعلّق بزحل دارد و یکشنبه ... ... ...
و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و آدینه بزهره ... ... ...
و مریخ بجماعت و رنجش و خون و عطارد با شناسیدن دارد و مشتری ... ... ...
و زهره به تزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلّم آن فن ست و لیکن مناسبت
زحل بصید و آفتاب به بنا از آن فن ظاهر نیست و گویا تخصیص شنبه بصید ... ... ...

ابن عبّاس و مجاهد میگویند الیهود اُمِرُوا بِالْيَوْمِ الَّذِيْ اُمِرْتُمْ بِهٖ وَهُوَ يَوْمُ الْجُمُعَةِ
فَتَرَكُوْهُ وَاخْتَارُوا السَّبْتَ فَابْتَلَاهُمُ اللّٰهُ بِهٖ وَحَرَّمَ عَلَيْهِمُ الصَّيْدَ فِيْهِ فَاِذَا كَانَ

من | تا آنکه ز اسرار نگهم آگاهی
شرط ست که در روز سه شنبه باشد

هر دفعه که فصد یا حجامت خواهی
تا چهرهٔ گل رنگ نگردد کاهی

وَاِنْ شَرِبَ امْرِءٌ یوماً دواءً | فَنِعمَ الیومُ یومُ الاَربِعاءِ

شرب آشامیدن ز رابع دار بعاء بکسر با چهارشنبه دانه بعضی بنی اسد و بنی اسرائیل
فتح با حکایت کرده اند میفرماید اگر آشامد مردی در روز دارو ئی را پس نیک

روز نیست روز چهارشنبه ش

گر ذکر تو با قضا مشابه باشد
از بهر علاج گر خوری داروئی

هر روز کنی آنچه ترا به باشد
باید که بروز چارشنبه باشد

وَفِی یومِ الخمیسِ قضاءُ حاجٍ | فَفیهِ اللهُ یأذَنُ بِالدُّعاءِ

خمیس پنجشنبه و قضا گزاردن و الحاجة الی الشئ الفقر الیه مع محبته والحاج جمعها واذن
بفتح الذال گوش فرا داشتن از رابع و دعوت الله علیه دعا و اصله دعاو میفرماید
در روز پنجشنبه هست گزاردن حاجتها که در و خدا گوش میدارد بدعا - ش

در یوم خمیس با خدا باید بود
از اهل کرم مهم خود باید ساخت

وز حیله و تلبیس جدا باید بود
پیوسته باخلاص و دعا باید بود

وَفِی الجُمُعاتِ تَزویجٌ وعُرسٌ | وَلَذّاتُ الرِّجالِ مَعَ النِّساءِ

جمعه بسکون میم و ضم آن آدینه وجه تسمیه اجتماع مردم در وی و تزویج زن دادن و عرس
طعام عروس و لذات ادراک ملائم از آن رو که ملائم است از رابع رجل مرد و نساء
جمع امرأة از غیر لفظ میفرماید در آدینه است زن بردن و دادن طعام عروسی

و لذتهای مردان با زنان ش

ای آنکه ترا نام نکو مطلوب است

يقولونها عن جهل و [illegible] لا نا نجد [illegible]

يبق الا ما هو مختار [illegible]

اسبابا الا انا نجهل اكثر [illegible] في الاثر [illegible]

در اواخر شفا گفته المنجم [illegible] احكام [illegible]

تستند الى برهان [illegible] ان يدعى فيها التجربة [illegible]

شعرية او خطابية في اثباتها فانه انما يقول [illegible]

من اسباب الكائنات وهي التي في السماء على انه [illegible] الاحاطة

بجميع الاحوال التي في السماء ولو ضمن لنا ذلك ووفى به لم يمكنه [illegible]

ونفسه بحيث نقف على وجود جميعها في كل وقت فليس اذن لنا اعتماد

على اقوالهم وان سلمنا [illegible] ان جميع ما يعطونا من مقدماتهم

الحكمية صادقة ومؤيد این سخن آنکه قران زحل و مشتری [illegible]

به برج میزان که هوائی است واقع شد و منجمان حکم کردند که دران سال [illegible]

از باد خراب شود و انوری که از حکمای آن زمان بود با ایشان اتفاق نمود [illegible]

ازین صورت بترسیدند و بسی عمارات در زیر زمین بساختند و منجمان روز [illegible]

کردند و مردم دران روز زیر زمینها و غارهای کوه رفتند و هیچ بادی نیامد و سلطان

طغرل بفرمود که چراغی بر سر مناره برافروختند و تا شب روشن بود بزرگی فرمود

| | |
|---|---|
| گفت انوری که از اثر بادهای سخت | ویران شود عمارت و [illegible] |
| در روز حکم او نه وزیدست هیچ باد | یا مرسل الریاح تو دانی نه انوری |

لیکن دران روز چنگیزخان در تاتار بر قوم خود سروری یافت و بعد از [illegible] سال خروج کرد

... السّبت ... فی البحر ... القضی السّبت

... وعطا ... الّا فی السّبت ... لیلاء ابتلاهم اللّه ...

... بعض ... یکشنبه بنا در بیت ثانی این نعو ... و باعث برتاکید بلیغ در بیت اوّل

... ایّام حقّاً و بلا امتری دبرابر او علّت در بیت ثانی خفاء مسطوراست و فنّ احکام منسوب

با دریس علیه السّلام و شیخ علاء الدّوله در عروه میفرماید اذا اردت ان تعرف انّ المطر

یحدث بسبب الاتّصالات العلویّة الّتی یسمّیها المنجّمون فتح الباب فاقرأ

قوله تعالی ففتحنا ابواب السّماء بماءٍ منهمر و فتح الباب انصراف قمر است از کوکبی

و اتّصال او بکوکبی که خانهٔ او مقابل خانهٔ کوکب اوّل باشد مثل انصراف او از زحل بمرّیخ

پس میفرماید و اذا اردت ان تعرف انّ علم النّجوم علم الانبیاء فاقرأ قوله تعالی

فنظر نظرةً فی النّجوم فقال انّی سقیم و مراد النّبیّ صلّی اللّه علیه و سلّم من قوله

من آمن بالنّجوم فقد کفر انّ من آمن بانّها مستقلّات بانفسها فی تدبیر

العالم غیر مسخّرات بامر اللّه فقد کفر باللّه الّذی خلقها و سخّرها و جعلها

مدبّرات بامره و اودع فی کلّ واحدٍ منها خاصیّة به دون غیره و فی اجتماعها

خاصیّةً دون ما اختصّ به کلّ واحدٍ قبل الاجتماع و نظیر این در نشاء

انسانی آنست که ق بانفراد امریست به پرهیز کردن و چون با لام مؤلّف شده باشد

قم امریست بگفتن و چون با میم ترکیب یافت به برخاستن مثل مشهور مقلّدان که تنجیم بد است

احکام نجوم و زیج و تقویم بد است ✦ تقلید مقلّدان نمودن بسی بد ✦ در مذهب اهل فقر و تسلیم بد است

امام غزالی در احیاء گوید المنهیّ عنه فی النّجوم امران احدهما ان یصدّق بانّها

فاعلة لا تاثیرها مستقلّة بها و الثّانی تصدیق المنجّمین فی احکامهم ...

التجا او به تو ای صاحب بزرگیها بر توست توکل من خوش ست عیش کسی را که هستی تو آزاد کننده یا دوست یا مهتر یا نگاه دارنده او شش ای نور رخت چراغ بر درویشی وی داغ غمت مرهم هر دل ریشی * خسرو ستونیست قبله بر کیشی * بخشای بحال بیکسی بی خویشی

طوبی لمن کان نادما ارقا ۰ یشکو الی ذی الجلال بلواه
ما به علة و لا سقم ۰ اکثر من حبه لمولاه
اذا خلا فی الظلام مبتهلا ۰ اجابه الله ثم لباه

ارق بفتح را بیخواب و شکایت و شکوی و شکو گله کردن و جلال بزرگی و علة و سقم بیماری و خلوت الیه اذا اجتمع معه فی خلوة و ظلام بفتح تاریکی و ابتهال زاری کردن در دعا و اجابت جواب گفتن و لبی مشتق از لبیک بمعنی قال لبیک چنانچه بسمل بمعنی قال بسم الله صیغه ماضی خوش عیش مر کسی را که باشد پشیمان بی خواب که گله کند بحضرت ذو الجلال بلاء خود را نباشد با و هیچ مرض و هیچ بیماری بیشتر از دوستی او مر دوست او را چون بخلوت رود در تاریکی در حالیکه زاری کننده باشد در دعا جواب گوید او را خدا

پس لبیک گوید او را شش ۰ خوش وقت کسی که شد پشیمان ز گناه
بیخوابی و درد او ست از شوق آله ۰ در خلوت تاریک که حق را خواند
لبیک بگوش جان او باید راه

سألت عبدی و انت فی کنفی ۰ و کل ما قلت قد سمعناه
صوتک تشتاقه ملائکتی ۰ فذنبک الآن قد غفرناه
فی جنة الخلد ما تمناه ۰ طوباه طوباه ثم طوباه
سلنی بلا حشمة و لا رهب ۰ و لا تخف اننی انا الله

## دعا و مناجات با قاضی الحاجات

| | |
|---|---|
| ... لبّیک انت مولاه | فارحم عبیداً الیک ملجاه |
| ... عملت معضره | طوبی لمن کنت انت مولاه |

... لله یحمل لبّیک الب لک البابّین ای اقیم
... امتثال ... والتثنیة للتکثیر ای الباً بالکثیر امتثالیاً
... فعلی ... ثم المصدر مضافاً وحذف زوائده ورد الی الثلاثی
... حذف حرف الجر من المفعول واضیف المصدر الیه کل ذلک لیفرغ المجیب
... عن بیان المثنیة لاسماع الامور حتی یمتثله ویجوز ان یکون من لبّ
بمکان بمعنی الب فلا یکون محذوف الزوائد - و مولی آزاد کننده و مهتر
و ... یار و دوست و اول انسب بمصراع اول بقرینه عبید والرحمة رقة تقتضی
الاحسان المجرد نحو من الرابع وقد یستعمل فی الرقة المجردة وفی الاحسان المجرد
نحو رحم الله فلاناً و عبید مصغر و لجأت الیه لجأ بالفتح وملجاء التجأت الیه
والموضع ایضاً لجأ و ملجأ و معلاة رفعة و شرف و معالی جمع او
و اعتماد توکل کردن و تکیه زدن بر چیزی و معتمد مصدر میمی مرادف او و طوبی از طیب
طوبی لک و طوبیک هر دو مستعمل بمعنی طیب العیش لک وقیل معناها اصبت طیباً
در عدول از انت مولائی بانت مولاه اشعار است باتکه حضرت علی مرتضی علیه السلام زورق
... موهوم در بحر فنا انداخته و از خود غائب شده یا گوئیم ضمیر راجع ست بعبید
... و التفت کنیم با جمعی که بجواز اضمار قبل الذکر قائل اند میفرماید ایستاده ام برای
امتثال امر تو ایستادنی بعد از ایستادنی توکه آزاد کننده منی پس رحم کن بنده را که نسبت

بر سبیل اعتراض می گفتند اَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ وحال آنکه باعث بر خلق انسان افساد و سفک مذکور بود حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم فرمود وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ لَمْ تُذْنِبُوا لَذَهَبَ اللّٰهُ بِكُمْ وَلَجَاءَ بِقَوْمٍ يُذْنِبُونَ فَيَسْتَغْفِرُونَ اللّٰهَ فَيَغْفِرُ لَهُمْ

## مرثیہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

| | |
|---|---|
| اَمِنْ بَعْدِ تَكْفِينِ النَّبِيِّ وَدَفْنِهِ | بِاَثْوَابِهِ اٰسَيَ عَلٰى هَالِكٍ ثَوٰى |
| وَزِرْنَا رَسُوْلُ اللّٰهِ فِيْنَا فَلَنْ نَرٰى | بِذَاكَ عَدِيْلًا اَحْيَيْنَا مِنَ الرَّدٰى |

ہمزہ استفہام برائے انکار و بعد پس و تکفین بکفن گرفتن و دفن بگور نہادن و ثوب جامہ و آسی بقصر غمگین شدن از رابع و ہالک ہلاک شدہ و ثوی بالمکان اقام بہ و زر مصیبت رسانیدن و زرات الرجل اصبت منہ خیرا و زرنا بر تقدیر اول بصیغہ مجہول و بر تقدیر ثانی بصیغہ معروف و رسول پیغامبر فرستادہ و تحقیق او در فاتحہ سادسہ گذشتہ وَالتَّعْدِيْلُ الَّذِيْ يُعَادِلُكَ فِي الْوَزْنِ وَالْقَدْرِ وَاَحْيَاهُ اللّٰهُ فَحَيِيَ بِالْكَسْرِ وَحَيَّ بِالْاِدْغَامِ اَكْثَرُ وَالرَّدٰى الْهَلَاكُ وَمِنَ الرَّدٰى مُتَعَلِّقٌ بِحَيِيْنَا بِتَضْمِيْنِ نَجَاةٍ وَقَالَ الْمُحَقِّقُ الشَّرِيْفُ قُدِّسَ سِرُّهُ فِي حَوَاشِي الْكَشَّافِ التَّضْمِيْنُ اَنْ يُقْصَدَ بِلَفْظِ فِعْلٍ مَعْنَاهُ الْحَقِيْقِيُّ وَيُلَاحَظُ مَعَهُ مَعْنٰى فِعْلٍ آخَرَ يُنَاسِبُهُ وَيُدَلُّ عَلَيْهِ بِذِكْرِ شَيْءٍ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِ الْآخَرِ كَقَوْلِكَ اَحْمَدُ اِلَيْكَ فُلَانًا فَاِنَّكَ لَاحَظْتَ فِيْهِ مَعَ الْحَمْدِ مَعْنَى الْاِنْتِهَاءِ دَلَلْتَ عَلَيْهِ بِذِكْرِ صِلَتِهِ اَعْنِيْ كَلِمَةَ اِلٰى كَاَنَّكَ قُلْتَ اُنْهِيْ حَمْدَهُ اِلَيْكَ وَفَائِدَةُ التَّضْمِيْنِ اِعْطَاءُ مَجْمُوْعِ الْمَعْنَيَيْنِ وَالْفِعْلَانِ مَقْصُوْدَانِ مَعًا قَصْدًا وَتَبَعًا ثُمَّ اِنَّهُمْ اخْتَلَفُوْا فَذَهَبَ بَعْضُهُمْ اِلٰى اَنَّ اللَّفْظَ مُسْتَعْمَلٌ

سوال خواستن از ثالث والکنف بفتح الکاف وسکون النون الحفظ وبفتحها الجانب
وبکسر الکاف وسکون النون وعاء تکون فیه اداة الراعی وبضم الغرد جا و الحدیث
کنیف ملاء علما وسمع وسماع شنیدن از رابع وصوت آواز و اشتیاق آرزومند شدن
و ملک فرشته وملائکه جمع او واصلش ملاک همزه برای کثرت استعمال محذوف شده
و در جمع باز آمد واصل ملاک مالک از الوکه بمعنی رساله و ذنب گناه و الآن اکنون
وغفران ومغفرت آمرزیدن از ثانی وجنت بهشت وخلد جاوید از ثانی واصل سل اسأل
وخشیه بزرگ داشتن ورهب خوف ومخافت ترسیدن از رابع واین چهار بیت جواب
حق تعالی است مر مبتهل مذکور را ومربوط است باجابة الله وعبدی منادی وحرف ندا
محذوف وتمناه اصل تمناه یا خطاب محذوف شده بر سبیل قیاس وضمیر طوباه راجع
ومراد اشعار بعلو مرتبه سائل بر اینکه تمنی او چیز یراسیب خوش حالی آن چیز است
میفرماید خواستی گفتی ای بنده من وتو در دائره حمایه منی وهرچه گفتی بحقیقت
شنیدیم آنرا وآرزومند میشوند آنرا فرشتگان من پس گناه تو اکنون بحقیقت آمرزیدیم
در بهشت جاودانی است آنچه آرزو میکنی آنرا خوشا حال آن چیزی که تو آرزو میکنی بخواه
از من بی شرم داشتن وبی بیم و مترس بدرستی که من خدا ام ورحمت من بی نهایت است
نش - ای بنده زروی صدق واخلاص وادب ✤ در یاب بهشت وباش با عیش وطرب
جرم وگنه تو سر بسر بخشیدیم ✤ زنهار مترس هرچه خواهی بطلب ✤ نکته سر اشتیاق
مذکور آنست که نشاء ملائکه مجبول بر استغنا وعصمة ست واز نیاز وملامتی که لازم نشاء
جامعه انسانیه ست بی بهره افتاده وحضرت مصطفی صلّی الله علیه وسلّم فرمود که ملائکه
معنی اسم دردو دمی دانند وهرکس مشتاق ست بآنچه ندارد وعجب واقعه که ملائکه

امام احمد از عایشهؓ مرویست که خواب بر ایشان غالب شد در سرها به سینه افتاده بودند
و از گوشه خانه آواز آمد که رسول را در پیراهن غسل کنید تا آن آن حضرت مستور نمود بعد از آن
آنحضرت را به سینه باز نهاد و عباسؓ و فضل و قثم پسران او آنحضرت را می گردانیدند
و اسامه بن زید و شقران آب می ریختند و علی از پیراهن غسل میکرد چنانچه دست بشره
آنحضرت نمیرسید و چیزیکه طبع از آن متنفر باشد ظاهر نشد و علی میفرمود بابی انت و امی
ما اطیبک حیا و میتا پس آنحضرت را به سه جامه سفید تکفین کردند و بنیاد نماز کردند
اول علیؓ و عباسؓ و بنو هاشم گزاردند و پس مهاجرین انصار پس زنان پس کودکان
پس بندگان و هیچکس امامت نماز نکرد و پس نمی دانستند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم را کجا
دفن کنند ابوبکر گفت از آنحضرت شنیده ام که ما قبض نبی الا دفن حیث یقبض
پس جامه خواب آنحضرت برداشتند و ابوطلحه همانجا لحد بکند و علی و فضل و قثم و شقران
در قبر رفتند و آخر کسے که بیرون آمد قثم بود —

وَکَانَ لَنَا کَالحِصنِ مِن دُونِ اَهلِه ... لَهُ مَعقِلٌ حِرزٌ حَرِیزٌ مِنَ العِدَی
وَکُنَّا بِمَرآةٍ نَرَی النُّورَ وَالهُدَی ... صَبَاحٌ وَمَسَاءٌ رَاحَ فِینَا وَاَغتَدَی

حصن ذروه و دون نقیض فوق و تقول دون النهر اسد ای قبل و هذلک الی النهر
وقیل هو مقلوب الدنو و اهل خاندان و المعقل بکسر القاف الملجاء و الحرز الموضع الحصین
یقال هذا حرز حریز و العدی بکسر العین الاعداء و هو جمع لا نظیر له و المرائی المنظر
و نور روشنائی و صباح بامداد و مسا شبانگاه و روح و رواح شبانگاه کردن و اغتدا
بامداد کردن و صباح و مسا مبنی است و مسا گاه معرب و گاه مبنی و اینجا برای محافظت وزن
معرب وقال الرضی اصله صباحا فمساء ای کل صباح و کل مساء و الفاء بود

في معناه الحقيقي فقط والمعنى الآخر مراد بلفظٍ محذوفٍ يدل عليه ذكر ما هو من متعلقاته فتارةً يجعل المذكور اصلاً في الكلام والمحذوف قيداً فيه على انه حال كما في قوله تعالى ولتكبروا الله على ما هداكم وتارةً بعكسٍ فيجعل المحذوف اصلاً والمذكور مفعولاً كما مر من المثال اوحالاً كما في قوله تعالى يؤمنون بالغيب اى يعترفون به مؤمنين وذهب آخرون الى ان كلا المعنيين مراد بلفظٍ واحدٍ على طريق الكناية اذ يراد معناها الاصلي فيتوسل بفهمه الى ما هو المقصود الحقيقي فلا حاجة الى تقديرٍ الا لتصوير المعنى وايراده والاظهر ان يقال اللفظ مستعمل في معناه الاصلي فيكون هو المقصود اصالةً لكن بتبعيته معنىً آخر يناسبه من غير ان يستعمل فيه لفظ فلا يكون من باب الاضمار ولا من باب الكناية بل من قبيل الحقيقة التي قصد بمعناها الحقيقي معنىً آخر يناسبه ويتبعه في الارادة وحينئذٍ يكون معنى التضمين واضحاً بلا تكلفٍ ودر بعضے نسخ بجای بذاک عدیلا بذالک علیلا والعدل بالکسر والفتح المثل میفرمائید ایا از پی تکفین پیغمبر ودفن او باجاها او غمگین شوم برهلاک شدن که مقیم باشد در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما بر رسول خدا تا خیر یافتیم از و در میان ما پس هرگز نخواهیم دید اورا مثلی ما دام که زنده ایم ونجات آریم از هلاک شدن

| | |
|---|---|
| اکنون که کشید مصطفے سر بکفن | غمگین نشود بمرگ غیرش دل من |
| چیزیکه من از خلق کرمتش دیدم | تا هست حیات من نخواهیم دیدن |

حکایت چون صحابه از بیعت ابوبکر رضی الله عنه فراغت یافتند متوجه شدند به تجهیز نبی صلی الله علیه وسلم ونمی دانستند که آنحضرت را در وقت غسل برهنه کنند یا نه ودر ستند

که دلها را باز شناختیم — مصر

| | |
|---|---|
| فیا خیر من ضمّ الجوانح والحشا | ویا خیر میّتٍ ضمّه الترب ... |
| کانّ امور الناس بعدک ضمّنت | ... موج حین فی البحر قد ... |

خیر اسم تفضیل وضمّ بهم آوردن چنانچه استخوان خورد پهلو وحشا درون شکم ... وضم ...
وحشا کنایه از موت وترب خاک وثری خاک نمناک وکانّ گویا برای تشبیه ... تضمین ...
چیزی در میان چیزی نهادن وسفینه کشتی وموج لو آب وبحر دریا و ... شدن ...
میفرماید ای بهتر کسی که بهم آورد او خاک خشک وخاک نمناک گویا کارها مردم بعد
از تو نهاده شده در کشتی افتاده بموج وقتی که آن موج در دریا بجهت بلند ...

| | |
|---|---|
| ای اشرف خلق واکمل جنس بشر | روزیکه شدی بموت غایب ز نظر |
| شد کار کسان نظیر چیزی که نهند | در کشتی وموج سازدش زیر وزبر |

| | |
|---|---|
| وضاق فضاء الارض عنهم برحبه | لفقد رسول الله اذ قیل قد مضی |
| فقد نزلت بالمسلمین مصیبة | کصدع الصفا لا شعب للصدع فی الصفا |

ضیق تنگ آمدن وفضا جای فراخ وارض زمین ورحب بضم را فراخی وفقد نایافتن
ومضا ومضی گذشتن وقال الراغب الاسلام فی الشرع علی ضربین احدهما
دون الایمان وهو الاعتراف باللسان وبه یحقن الدم حصل معه الاعتقاد
او لم یحصل وایّاه قصد بقوله تعالی قالت الاعراب آمنّا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا — والثانی فوق الایمان وهو ان یکون مع الاعتراف
اعتقاد بالقلب ووفاء بالفعل واستسلام الله تعالی فی جمیع ما قضی وقدّر
کما ذکر عن ابراهیم علیه السلام فی قوله تعالی اذ قال له ربّه اسلم قال اسلمت

تی العموم کما فی قولک انتظرته ساعة فساعة ای کل ساعت اذ فایدة الفاء التعقیب فیکون المعنی یوما و یوما عقیبه بلا فصل الی ما لا یتناهی فاقتصر علی ادل مراتب التکرار کما فی قوله تعالی فارجع البصر کرتین ینقلب الیک

راصد میا جا بعد مسار و در اکثر نسخ بجای مراٰة رویاه و رؤیا خواب دیدن یعنی بخواب دیدن امور غیبی را و مرآئی السب و الیق است پیغمبر ما بود آنحضرت مر ما را مانند ذروه از بن امل خود در حالی که مر او را بود ملجای بغایت استوار از اعدای و بودیم که بدیدار تو بدیدیم نور دها ایته هر بامداد و هر شبانگاه که سیکرد در میان ما یا بامداد میکرد دیا عجی

| | | | |
|---|---|---|---|
| ما را ز رسول حق حمایت می بود | | وز دیدن او لطف و رعایت می بود | |
| از پرتو آفتاب رویش ما را | | در خانهٔ دل نور هدایت می بود | |

حکایت عبد الله بن زید انصاری چون خبر موت نبی صلی الله علیه و آله و سلم بشنید در حال دعا کرد که نابینا شود تا بعد از نبی روی کسی نه بیند و همان لحظه دعا مستجاب شد

| | |
|---|---|
| فقد غشینا ظلمة بعد موته | نهارا فقد زادت علی ظلمة الدجی |

غشی و غشیان به بالا چیزی در آمدن از رابع و ظلمت و دجی تاریکی و زیادة افزون شدن و دجیه ظلمة و دجی جمع اورا و ظلمة الدجی بر منوال نور الانور پیغمبر ما بدر آئینه بخفیف در آمد تاریکی بعد از مردن او در روز پس بحقیق افزون شد آن ظلمت بر ظلمت فایق جمیع ظلمتها - تن

| | | | |
|---|---|---|---|
| بعد تیر بلا بر جگر ریش آمد | | از موت نبی بر دل ما نیش آمد | |
| آن روز سیاه از کجا پیش آمد | | آفاق جهان بچشم ما تاریک است | |

حکایت انس رضی الله عنه گوید در روز وفات پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدینه تاریک شد و هنوز دست از خاک قبر نفیشانده بودیم

بوبکر ثانی بکر بیعت و او را اجازت داد او متوجه شام شد و اندک زمانی آنجا بود . گاه
پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که میفرمود ای بلال از جوار ما بیرون رفتی
و بر ما جفا کردی پس متوجه زیارت رسول شد و چون بمدینه رسید در آن چند روز
فاطمه رضی الله عنها بآخرت رحلت فرمود او بسی زاری میکرد و میگفت ای جگر گوشه
رسول خدا چه زود بأو ملحق شدی و اهل مدینه التماس کردند که بانگ نماز بگوید بلال گفت
بعد از محمد بانگ نگویم و چون مبالغه بسیار کردند بانگ بگفت و همه مردم بگریستند
و این روز مثل آن روز بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم وفات یافته بود پس
مراجعت بشام کرد و هر سال بزیارت پیغامبر صلی الله علیه وسلم رفتی و در دمشق در گور عشیرن
وفات یافت و اسم نام و صیبه تمیز داد و در وفی کل وقت حالی یعنی تو الی ذکر او هر دم
جراحت فراق را تازه میسازد مش هرگز اندک نشمارند مردم آن مصیبت و هرگز بسته نشود
آن استخوان از ایشان که شکافته شد و حال آنکه در هر وقت نمازی برمی انگیزد آنرا بلال

| | |
|---|---|
| و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند | س - از موت رسول استخوانی که شکست |
| تا روز قیامت نتوان دیگر بست | هر دم که کسی حدیث او میگوید |

گویا نمکی در دل مجروح من است

| | |
|---|---|
| ویطلب اقوام مواریث هالک | وفینا مواریث النبوة والهدی |

القوم الرجال دون النساء قال الله تعالی لا یسخر قوم من قوم عسی
ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن
و نبوة پیغامبری میفرماید میجویند قومی چند میراثها مرده و در ماست میراثهای
پیغامبری و هدایت - مش علم و شجاعت و فتوت داریم + با دشمن و با دوست مروت داریم

لِرَبٍّ انعوالِرَّايتٍ - وكذا قوله تعالى اِنَّ الدِّيْنَ عِنْدَ اللهِ الاِسْلَامِ -
و مصدر غم و اندوه که بمردم رسد و صدیع شکاف و صفا سنگ سخت و التشعب الصدع
فی الشئ و التشاعب ایضا و هو المراد ههنا و التشعب للصدع فی الصفا جواب سوال
مقدر گویا کسے گفته هل یمکن اصلاحه میفرماید تنگ آمد فضا زمین از مردم با وجود
فراخی آن برای نا یافتن رسول خدا از زمان که گذشته شد بتحقیق گذشت هر آینه بتحقیق
فرود آمد بمسلمانان مصیبتے بچون شگاف سنگ سخت و هیچ صلاح نیست مرشگاف را در آن سنگ

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ش | چون رسد نبی بباغ جنت آهنگ<br>این تازه جراحت که نیاید در مان | | بر اهل و فاروی زمین آمد تنگ<br>مانند شگافیست که باشد در سنگ | |

حکایت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت معاذ بن جبل که در یمن
حاکم بود بطریق کشف دریافت که حضرت بآخرة نقل فرمود در حال متوجه مدینه شد
و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابو بکر با و می برد از عمار پرسید که صحابه را چگونه
گذاشتی گفت ترکتهم کغنم بلا راع پس پرسید مدینه را چگونه گذاشتی گفت ترکتها
وهي اضيق على اهلها من الخاتم م

| | |
|---|---|
| فَلَنْ يَسْتَقِلَّ النَّاسُ تِلْكَ مُصِيبَةً<br>وَفِي كُلِّ وَقْتٍ لِلصَّلٰوةِ هَيِيجَةٌ | وَلَنْ يُجْبَرُوا الْعَظْمَ الَّذِي مِنْهُمْ وَهِي<br>بِلَالٌ وَيَدْعُو بِاسْمِهِ كُلَّمَا دَعَى |

استقلال اندک شمردن و عظم استخوان و وهی شکافته شدن و وقت هنگام و صلوٰة نماز
و هیجان بر انگیختن و بلال بن رباح حبشی آزاد کرده ابو بکر بود و چون پیغامبر را هم وفات یافت
قصد شام کرد ابو بکر گفت اینجا باش و موذن من شو بلال گفت اگر مرا آزاد کرده که
در دنیا از من منفعت گیری ترا خدمت کنم و اگر برای خدای آزاد کرده مرا بگذار

صفت بموصوف وقصد بمعنی فاعل قال الواحدی یقال طریق قصد وقاصد ...
اداك مطلبك میفرماید زدیم ودفع کردیم گمراهان مردم را از رسول خدا
ازروی بزرگی نمودن وهنوز زنده بودند ایشان رهنی راه باراه راست وهدایت
وچون آوردا وبما هدایت راه بودیم ما برفرمانداری حضرت رحمان در مذهب حق برهنما
یاری کردیم رسول خدا را چون پشت بیکدیگر کردند ایشان جمع شدند وآمدند بجانب او

| | | |
|---|---|---|
| مسلمانان صاحب خرد — ش | | بردیم فرو بچون گمراهان جنگ |
| بودیم بطاعت وهدایت یک رنگ | | در هر رکه ما تیغ چو خورشید زدیم |
| | شد رایت کفار نگونسار بجنگ | |

نصیحت قرة العین امام حسین علیه السلام من الله العلام

| | | |
|---|---|---|
| أحسین إنّی واعظ ومؤدّب | | فافهم فإنّ العاقل المتأدّب |
| واحفظ وصیّة والد متحنّن | | یغذوك بالآداب کیلا تعطب |
| أبنیّ إنّ الرزق مکفول به | | فعلیك بالإجمال فیما تطلب |

همزه برای ندا ووعظ وموعظة پند دادن ومؤدّب ادب کننده وفهم دریافتن از رابع
وعاقل خردمند شدن وتأدیب پند پذرفتن وحفظ نگاه داشتن از رابع ووالد پدر وتحنّن
مهربانی کردن وغذا پروردن وعطب هلاک شدن از رابع واصل بنیّ ابن کفو طهم
فی الجمع ابناؤ وفی التصغیر بنیّ وسمّی بذلک لکونه بناء للأب ورزق روزی وکفالة
پاینده آن شدن از اوّل وعلیك اسم فعل بمعنی خذ وقال الرضی اسماء الافعال
حکمها فی التعدی واللزوم حکم الافعال التی هی بمعناها الا ان الباء تزاد
فی مفعولها کثیرا نحو علیك به لضعف فی العمل فیعمل بحرف شأ ایصال الذ

... همه سیم و زر به میراث برند + ما ہیم کہ میراث نبوت داریم + حکایت حضرت فاطمہ زہرا علیہا التحیۃ و السلام مرثیہ قریب باین فرمودہ مصرع

| | |
|---|---|
| اغبر آفاق السماء و کورت | شمس النهار و اظلم العصران |
| والارض من بعد النبی کئیبۃ | اسفا علیہ کثیرۃ الاحزان |
| فلیبکہ شرق البلاد و غربھا | و لیبکہ مضر و کل یمان |
| و لیبکہ الطود الاشم وجوہ | کالبیت الاستار و الارکان |
| یا خاتم الرسل المبارک وجہہ | صلی علیک منزل القرآن |

بیان شجاعت خود در بدر و مدح صحابہ عالی قدر

| | |
|---|---|
| ضربنا غواۃ الناس عنہ تکرما | و لما راو قصد السبیل و الھدی |
| فلما اتانا بالھدی کان کلنا | علی طاعۃ الرحمن و الحق و التقی |
| نصرنا رسول اللہ لما تدابروا | و ثاب الیہ المسلمون ذو الحجی |

ضربنا ... از ثانی و غی و غوایۃ گمراہ شدن و لما اول حرف و در اصل لم بود ما زیادہ کردہ اند مثل اینما و غالب استعمال او در امر متوقع ست و گاہی در غیر متوقع ہم مستعمل شود و لما ثانی اسم شرط و القصد استقامۃ الطریق و سبیل راہ و طاعت فرمان برداری رحمان بخشایندہ و مخصوص بخداست و تقی پرہیزگاری و نصر و نصرت یاری کردن از اول تدابر پشت بیکدیگر کردن و ثاب الرجل یثوب ثوبا ارجع بعد ذہابہ و ثاب الناس اجتمعوا و مراد اینجا ثانیست چہ محمد بن اسحاق میگوید این ابیات در شان غزاء بدرست و لشکر اسلام چون غزاء آن آول تا آخر مظفر و منصور بودند و حجی بکسر حاء خرد و عنہ متعلق بضربنا بتضمین دفع ضمیر راجع برسول صلی اللہ علیہ وسلم و اضافت قصد بسبیل یا اضافت مصدر بفاعل یا اضافت

فلیئ تقوا فی الاسباب وسمی کل ما یتوصل به الی شیء سببا قال الله تعالیٰ
واتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا وتبیب سبب ساختن و السیل رود
وقر فی مکانه قرارا اذا ثبت ثبوتا تاما وصله من القر بالضم وهو البرد لاجل ان البرد
یقتضی السکون و الحر یقتضی الحرکة وطیر مرغ ووکر آشیانه وتصوب نشیب فرو شدن
ومفردا حال ازما وتقی مفعول اول اجعلن وما کسب مفعول ثانی وسببا تمیز وعامل او
اسرع والی الانسان متعلق به ومن السیول معطوف به من تلفت والطیر معطوف به
السیول ولا وکار متعلق بتصوب واصل او تصوب هیفزمایند مگردان مال را کسب کرده
تنها وپرهیزگاری معبود خود را اگر دان آنچه کسب میکنی ضامن شده است معبود روزی
همه خلق را ومال تا بینی است که می آید ومیرود وسبب رزق شتابنده تراست از نزدیک شدن
سایه انسان آن زمان که سبب زندوا زرود ها به محل جمع شدن آن وازجنس مرغ آن وقت
که برای آشیانها فرود آید نشیب شو ای صاحب فتح وظفر وفیروزی ✚ تا چند
حرام یا حلال اندوزی ✚ گر سعی کنی وگرنه هرجا که روی ✚ چون سایه زدنبال تو آید روزی

| | |
|---|---|
| ابنی ان الذکر فیه مواعظ | فمن الذی یعظانه یتادب |
| فاقرأ کتاب الله جهدک واتله | فیمن یقوم به هناک وینصبا |
| بتفکر وتخشع وتقرب | ان المقرب عنده المتقرب |
| واعبد الهک ذو المعارج مخلصا | وانصت الی الامثال فیما تضرب |

ذکر قرآن وانه لذکر لک ولقومک ومواعظ جمع موعظت ومن استفهامی
وقرأة خواندن از ثالث والکتاب فی الاصل مصدر ثم سمی المکتوب مکتوبا والمکتوب فیه
کتابا ومراد اینجا قرآن جهد ازمطلق منصرف مشو دیفرد کامل وجهد کوشیدن از ثالث

واجمال خوبی کردن وضد تفصیل وکلامی محذوف مفعول او
وماد تطلب از مصدری یا موصول یا موصوف میفرماید
من رو حفظ مؤدیم تبس در باب سخن مراچه بدرستی که خردمند
وصیت پدر مهربان که می پروردترا باادب تا هلاک نشوی
که روزی مکفول بهست وحضرت رزاق ضامن آن شده پیر
درطلب آن شش ی نور دو چشیم مردم پاک نظر + زنهار نگو
چون رزق تو شد معین از خوان قدر از دایرهٔ لطف

| | |
|---|---|
| لا تجعلنّ المال کسبک مفردًا | وتقی الهک |
| کفل الاله برزق کل بریّةٍ | والمال عاریّة |
| والرّزق اسرع من تلفّت ناظرٍ | سببًا الی الان |
| ومن السیول الی مقرّ قرارها | والطیر للاوک |

جعل گردانیدن از ثالث وکسب جستن روزی از ثانی وایجاب
والبریّة بتشدید الیاء الخلق واصله الهمزة وقیل بل ذالک من
ترا شبدم چوب را وقال الجوهری العاریّة بالتشدید کانها
لان طلبها عیب وعار وقیل هی عار یعیر اذا جاء وذهب
لتحولها من ید الی ید وقیل من التعاور وهو تداول
وذکر الخطابی فی الغریب ان اللغة العالیة العاریّة بالتشد
ودرین بیت مخفف ست برای محافظت وزن وذهاب رفتن از تا
وتلفت نظر نگریستن از اول والسبب الحبل الذی یصعد به

آن نیکبخت که به پندهای قرآن ادب پذیرد تیس بچون کتاب خدا ...
باشی و پیروی کن قرآنرا درمیان جمعیکه مراعات آن کنند ...
و فروتنی و نزدیکی جستن بدرستی که مقرب نزد خدا خو ...
صاحب معارج را در حال اخلاص و گوش کن مثلها در موافقی که ...

نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ

| | |
|---|---|
| ای دوست مشو ز یاد قرآن غافل | میخوان همه دم میان جمعی کامل |
| آندم که رسد نوبت درست بمثل | از وجه مناسبت نگردی ذاهل |

| | |
|---|---|
| وَإِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ مَخْشِيَّةٍ | نِصْفَ الْعَذَابِ تَقِفْ وَدَمْعُكَ يُسْكَبُ |
| يَا مَنْ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ بِعَدْلِهِ | لَا تَجْعَلَنِّي فِي الَّذِينَ تُعَذِّبُ |
| إِنِّي أَبُوءُ بِعَثْرَتِي وَخَطِيئَتِي | هَرَبًا وَهَلْ إِلَّا إِلَيْكَ الْمَهْرَبُ |

مرور گذشتن از اول وخرج القوم بآيتهم أي بجماعتهم لم يدعوا وراءهم شيئا والآية من كتاب الله جماعة حروف والخشية خوف بشیوه تعظیم و وصف ... بدید کردن از ثانی والعذاب العقوبة ووقوف ایستادن از ثانی ... سکب ریختن آب وسکوب ریخته شدن آب از اول وتعذیب عقوبت کردن ... والعدل خلاف الجور ابوء باز گشتن وحمل براقرار نشدیه ملایم هربا نیست وعثرة بسر درآمدن وخطیئة بهمزه گناه ولك ان تشدد الياء وهرب گریختن وهل ایجاب ... ومهرب مصدر ... دوا و در دمعك حالی وتسکب مبنی للمفعول از سکب یا مبنی للفاعل از سکوب وبیت ثانی وثالث مفعول فعل محذوف ونون اول در لا تجعلنی نون تاکید خفیفه وثانی نون وقایه وتعذب بتقدیر تعذبهم وهربا تمیز یا مفعول له ترجمه چون گذری بآیتی مخوف که وصف ...

و نمو بصور ، تشديد واو از پي رفتن از اول وحمل بر تلاوة بمعنى خواندا

لازم يا به وهناك اشارت بمكان يا زمان متوسط در قرب وبعد

ايطرب بطرب . باني وفي الحديث لو نصب العرب وهو غناء لهـ

انيه ... فتنه وحضرت مصطفى صلى الله عليه وسلم فرمود افضل ع

تلاوة القرآن وفرمود زينوا القرآن باصواتكم وفرمود ليس م

بالقرآن وچون استماع تلاوة سالم كرد فرمود الحمد لله الذي جعل

بيعضي فرمود لا خير في عبادة فيها قراءة لا تدبر فيها وتفكر ا

فروتني كردن وتقرب نزديكي جستن وتقريب نزديك گردانيدن وعـ

برستيدن از اول ومعراج نردبان وقال القاضي البيضاوي في

ذو المصاعد وهي الدرجات التي يصعد فيها الكلم الطيب ا

او تترقى فيها المؤمنون في سلوكهم او في دار ثوابهم او مر

او السماوات فان الملائكة يعرجون فيها والاخلاص في ا

والانصات السكوت والاستماع للحديث وصاحب اساس

منصت آمده از ثاني والمثل قول في شيء يشبه قولا في شيء آخر بينه

وتصويره نحو قولهم الصيف ضيعت اللبن فان هذا القول يشبه ق

الامكان امرك وضرب الله مثلا اي وصف وبين ومن

مبتدا اي والذي خبرا و بمذهب باقي نحاة عكس وجدك بمذهب سيبويه

بجاي نكره اي مجتهد وبمذهب ابو علي مفعول مطلق مجتهد مصطفى صلى

افضل عبادة ميفرمايد اي پسرك من بدرستي كه قرآن درو

چنانچه شیخ رضی در شرح اِنّما اَنّ تدلّ از عبارت کافیه التزام نموده بیّن گویم
حضرت شریف قدس سرّه در حاشیهٔ آن شرح فرموده ما ذکره من تقدیر احد المضافین
او حذف الخبر مبنیٌّ علی ما حکموا به من الفعل مع اَنّ فی تأویل المصدر وکونه هناک لما
بدله لا یحتاج الی ما ذکره لکنّ النظر الی المعنی یغنی عنه اذ لیس فی معنی المصدر حقیقةً وبنابر
حاجت بهیچ تأویل نیست میفرماید چون گذری بآیتی که در ذکر آن وصف شده
وسیلهٔ که بلندتر درجات بهشت است وتعیم خوش آینده است بخواه از معبود خود ببوبه
وبازگشتن در حالِ اخلاص خانه جاوید را خواستن جوینده قرب ونکوئی شاید که نزول که
زمین آن خانه وبیابی رحمت مسکنی چند که ویران نمیشوند وبیابی عیشی که هیچ انقطاع نیست
مر وقت آن را وبیابی ملک وکرامتی که زائل نشود از تو ... در وقت تلاوت چو بجهت
آید پیش ✤ آنرا از خدا خود بخواه ای درویش ✤ روزیکه بآن سرا معمور رسی ✤ عیشی بکنی بیش ز اندیشهٔ خویش

بادِر هواکَ اِذا هممتَ بصالحٍ — خوفَ الغوالبِ اَن تجیءَ وتغلبُ
واِذا هممتَ بسیّئٍ فاغمِض لهُ — وتجنَّبِ الامرَ الّذی یُتجنَّبُ

مبادرة وبدو پیشدستی کردن والهوی میل النفس الی الشهوة من الرّابع وبهمّ وهمّ
آهنگ کردن از اوّل والصّلاح ضدّ الفساد وغلب وغلبته وغلبا از ثانی وسیّئ وسیّئة
بدی واصل سیّئة سیوئة قلبت الواو یاءً وادغمت وفی التفسیر الکبیر السیّئة ما یسوءه
والاغماض اطباق جفن علی جفنٍ واصله من الغموض وهو الخفاء وتجنّب بیکسو شدن وصه
صفت عمل محذوف وخوف مفعول له بادر والغوالب صفة الخواطر محذوف وخطور در آ
اندیشه بدل میفرماید پیشدستی کن هوا وهوس خود را چون آهنگ کنی بعملی صالح از ترس
خواطر غالب کننده که می آیند وغالب میشوند وچون آهنگ کنی به بدی بپلک چشم بر هم نه برای

عذاب را لیس به ابست وحال آنکه اشک تو ریخته شود و آهی کسے که عذاب میکنے هر گز امیخواهد
بعدل خود مگر دان مراد رمیان جمعی که عذاب خواهی کرد ایشانرا که من انسکر دم باسر درآمدن خود

| | |
|---|---|
| وگناه خود از روی گریختن مگر بجانب تو | رباعی گاهی که سدد آیات عذاب |
| باید که ز دیدها روان سازی آب | اقرار کنے بجرم و گمراهی خویش |

باشد که بفضل خود ببخشد تو اب

| | |
|---|---|
| وَاِذَا مَرَرْتَ بِآيَةٍ فِيْ ذِكْرِهَا | وُصِفَ الْوَسِيْلَةُ وَالنَّعِيْمُ الْمُعْجِبُ |
| فَاسْاَلْ اِلٰهَكَ بِالْاِنَابَةِ مُخْلِصًا | دَارَ الْخُلُوْدِ سُؤَالَ مَنْ يَتَقَرَّبُ |
| وَاجْهَدْ لَعَلَّكَ اَنْ تَحُلَّ بِاَرْضِهَا | وَتَنَالُ رَوْحَ مَسَاكِنٍ لَا تَخْرَبُ |
| وَتَنَالُ عَيْشًا لَا انْقِطَاعَ لِوَقْتِهِ | وَتَنَالُ مُلْكَ كَرَامَةٍ لَا تُسْلَبُ |

الوسیلة ما یتقرّب به الی الغیر و مرویست که حضرت مصطفے صلّی الله علیه وسلّم باصحابه گفت
سلوا الی الوسیلة گفتند یارسول الله وما الوسیلة فرمود اعلی درجة فی الجنة
لا ینالها الّا رجل واحد ارجوان اکون انا هو و این معنے الصق ست بمقام و عجب
خوش آمد و الانابة الی الله تعالیٰ الرّجوع الیه بالتّوبة و اخلاص العمل و دار سرای و مونث
و خلود جاودانه بودن از اوّل و الرّوح بالفتح راحت و سکون و سکینه آرامیدن و خراب
ویران شدن از رابع و المُلک بالضّم ضبط الشیٔ المتصرّف فیه بالحکم و الملک کالجنس له
از ثانی و التکریم و الاکرام بمعنے واحد و الاسم الکرامة و سلب ربودن از اوّل و وصف
فعل مبنی للمفعول یعنی معجب مرفوع باشد بروفق سائر قوافی و اگر گوئی ظاهر در لعلّک
ان تحلّ حذف ان نیست چه انّ با فعل بتأویل مصدرست گوئیم غرض مبالغه باشد مثل
زید عدل یا آنکه مر تقدیر شویم ای لعلّک حالک او لعلّک ذات حلول او لعلّک حلولک

محبت داشته شوند و نگاه دارد دوست خود را در مواطن همه و فرا گیر مردی را که دروغ گوید

| | |
|---|---|
| خواهی که شود شکست دشمن حاصل | باید که ز دوستان نگردی غافل |
| چون هست مدار کار عالم بر صدق | از حق بطلب صدیق صادق از دل |

| | |
|---|---|
| اَقلِ الکذوبَ وقُربَه وجِوارَه | اِنَّ الکذوبَ مُلطِّخٌ مَن یَصحَبُ |
| یُعطیکَ مافوقَ المُنیٰ بِلِسانِه | وَیَرُوغُ عنکَ کما یَروغُ الثَّعلبُ |

قرب نزدیک شدن و تلطیخ آلوده کردن و اعطا دادن و لسان زبان و الروغ المیل علی سبیل
الاحتیال و ثعلب روباه **میفرماید** دشمن دار دروغ گو را و قرب و مجاورة او را بدرستی
که دروغ گو آلوده سازنده است کسی را که صحبت میدارد و می دهد ترا آنچه بالای آرزوی تست
بزبان خود و منحرف میشود بحیله از تو چنانچه منحرف میشود بحیله روباه نظم کذاب که دشمنش واجب باشد
هم صحبتش عار مصاحب باشد + پیوسته کند چرب زبانی چون شمع + لیکن بصفا چو صبح کاذب باشد

| | |
|---|---|
| وَاحذِر ذَوِي التَّمَلُّقِ اللِّئامَ فَاِنَّهُم | فِي النّائِباتِ عَلَیکَ مِمَّن یَحطِبُ |
| یَسعَونَ حَولَ المَرءِ ما طَمِعُوا بِه | وَاِذا نَبا دَهرٌ جَفَوا وَتَغَیَّبُوا |
| وَلَقَد نَصَحتُکَ اِن قَبِلتَ نَصِیحَتِي | وَالنُّصحُ اَرخَصُ ما یُباعُ وَیُوهَبُ |

حذر ترسیدن از رابع و تملق چاپلوسی کردن و اللئیم الدنی الاصل الشحیح النفس و النائبه
المصیبة و حطب هیزم بآتش نهادن و هیزم گرد کردن و هیزم دادن و سخن چینی کردن از ثانی
و حول پیرامون و الطمع نزوع النفس الی الشی شهوة له از رابع و نبا النبی تجافی و تباعد
و نبا فلان منزله اذا لم یوافقه و تغیب غایب شدن و نصحیک نصحا و نصاحة و الاسم النصیحة
از ثالث و قبول پذیرفتن از رابع و رخص ارزان بودن و بیع فروختن و وهب بخشیدن
و یوهب معطوف بر ارخص یباع به یباع بقرینه ارخص **میفرماید** بپرهیز از صاحبان چاپلوس

وندری جوی از کاری که دوری جسته شود از آن پس چون نیت خیر در دولت یا بد راه
بستاند که شیطان نزند ره ناگاه + از نیت شر دی گریزان شو + لا حول ولا قوة الا بالله

| | |
|---|---|
| واخفض جناحك للصديق وكن له | كأب على اولاده يتحدب |
| والضيف اكرم ما استطعت جواره | حتى يعدك وارثا يتنسب |
| واجعل صديقك من اذا آخيته | حفظ الاخاء وكان دونك يضرب |

الخفض ضد الرفع از ثاني دجناح بال مرغ والمراد من خفض الجناح نلئين الجانب مستعار
من خفض الطائر جناحه اذا اراد ان يحط و ولد فرزند وتحدب مهربانی کردن وضيف مهمان
واستطاعت توانستن وجوار بکسر همسایه بودن عد شمردن از اول ووارث میراث یافتن
از سادس وتنسب دعوی خویشی کردن والاخاء محذوف مفعول يضرب ودر بعضی نسخ
يضرب بصيغه مجهول ليس واو وكان حالي باشد ترجمه نیاز مندکن برای دوست وباش
مر او را چون پدری که مهربانی کند بر فرزندان خود و مهمان را گرامی دار مادام که توانی همسایه او بود
تا شمارد ترا میراث برنده مادام که دعوی خویشی کند و گردان دوست خود آنکس را که چون برادر
با او نگاه دارد برادری را و باشد که پیش تو زند دشمنان ترا پس ای آنکه با خلاق نکو داری جهد
بید که بکام دوست باشی چون شهد + مهمان کن رسد بچشم خود بنشانش + یاری بکسی کن که نگه دارد عهد

| | |
|---|---|
| اطلبهم طلب المريض شفاءه | ودع الكذوب فليس ممن يصحب |
| احفظ صديقك في المواطن كلها | وعليك بالمرء الذي لا يكذب |

مریض خسته و شفاه الله من مرضه شفاء بالمد از ثاني - وكذب دروغ گفتن از ثاني والموطن المشهد
المشهد من مشاهد الحرب قال الله تعالى لقد نصركم الله في مواطن كثيرة -
میفرماید بجو دوستان را مثل جستن خسته شفاء خود . و بگذار دروغ گو را که نیست او از جمعیت

پسر ابی طالب باین امرها بر وجهی که مطابق ومشتبه باسباب آن بودی ولیکن او برگزید فرمان خدا را پس احداث کرد برهم سودن در ایشان در دندانهای پیش ایشان نش

| | |
|---|---|
| خواهی که شوی بعمر خود برخوردار | پیوسته بجو رضای مردم زنهار |
| ای کاج که من نیز چنین می بودم | لیکن برضای حق دلم یافت قرار |

| | |
|---|---|
| عَذِيرُكَ مِنْ ثِقَةٍ بِالَّذِي | يُنِيلُكَ دُنْيَاكَ مِنْ طَابِهَا |
| فَلَا أَفْرَحَنَّ لِأَوْزَارِهَا | وَلَا تَضْجَرَنَّ لِأَوْصَابِهَا |
| قِسِ الْغَدَ بِالْأَمْسِ تَسْتَرِيحُ | فَلَا تَبْتَغِي سَعْيَ رُغَّابِهَا |

عذیر عذر خواه و وثقت به بأثق ثقة سکنت الیه و عتمدت علیه وانا له عطا دادن والطاب الطیب وفرح شاد شدن از رابع و وزر بار گران وضجر تنگ دل شدن از رابع و وصب درد وغد فردا واصل او غدو وامس دی وابتغا جستن ورغبت میل بچیزی یا از چیزی واول مستعمل بفی وثانی بمن وعذیرک مفعول به فعل مقدر بمعنی بیا وقال الرضی بمعنی من فلان من اجل الاساءة الیه وایذائه ای انت ذو عذر فیما تقابله به من المکروه واضافت دنیا بمخاطب برای اشعار بآنکه حضرت ناظم را تعلق بدنیا نبوده وضمایر طابها واخوات ثلاثه او راجع بدنیا وسعی مفعول مطلق لا تبتغی بتوجیه معنی ابتغاء وسعی بر سبیل مجاز مفعول به او مقدر ای لا تبتغی الدنیا بامس ای لا یتحقق منک الابتغاء یا گوئیم سعی مفعول لا تبتغ

میفرماید بیا وعذر خود خواه خود از اعتماد تو بآنکس که می دهد ترا دنیا تو از خوش آن کس تباد مشو برای بارهای گران دنیا وتنگدل مشو برای رنجها او وقیاس کن فردا را بدی تا بیاسائی پس نه جوئی دنیا را مثل جستن راغبان او مثل ای دوست مشو شاد که عیشی کردی + غم نیز مخور ز هجران گر مردی + تا چند خوری غصه که فردا چه خورم + انگار که فردا شد و آنچه خوردی

فرمایه چه بدبرستی که ایشان در مصیبتها که واقع شود بر تو از جمیع باشند که همه بر آتش فتنه
نهند گردند گرد مردم مادام که طمع داشته باشند تا و چون پشت کند روزگار جفا کنند
و غایب شوند و من هر آینه بتحقیق نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا و نصیحت
ارزان تر چیزیست که فروخته شود و بخشیده شود — نظم از مردم چاپلوس ای دل بگریز
کاین قوم کنند آتش حادثه تیز * گردند بگرد مرد در وقت طمع * چون دهر جفا کند نمایند گریز

## نصیحت امام حسین علیه السلام و تنبیه و بر شهادة خود و اولاد کرام

أَحُسَيْنُ إِذَا كُنْتَ فِي بُلْدَةٍ — غَرِيبًا فَعَاشِرْ بِآدَابِهَا
وَلَا تَفْخَرَنْ فِيهِمْ بِالنُّهَى — فَكُلُّ قَبِيلٍ بِأَلْبَابِهَا
وَلَوْ عَمِلَ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ — بِهَذِي الْأُمُورِ كَأَسْبَابِهَا
وَلَكِنَّهُ اعْتَامَ أَمْرَ الْإِلَهِ — فَأَحْرَقَ فِيهِمْ بِأَنْيَابِهَا

بلدة شهر و معاشرة زندگانی کردن و نهیه بضم نون خرد و نهی جمع او و وجه تسمیه
نهی او از قبایح و قبیل گروه مردم از سه تا جهل و اللبّ الفعل الخالص من الشوایب
و لب الرجل و هو لبیب و لو برای تمنی و عمل کار کردن از رابع و هذی به یا بدل ای اشارت
بمؤنث و اعتیام برگزیدن و امر فرمان و حرق نابه ای اسحقه حتی یسمع له صوت و فلان
یحرق علیک الاضراس اذا تغیظ فحکّ اضراسه بعضها ببعض و احرق هو انیابه فی ذاک
ای احدث السحق المنبعث عن الغیظ فی نابه و ناب دندان پیش و ضمیر البابها راجع بقبیل
و تانیث او باعتبار جماعت و دو بیت اخیر جواب سوال مقدر گویا مخاطب میگوید تو چرا
بانچه میگویی عمل نکردی ترجمه ای حسین چون باشی در شهری غریب پس زندگانی کن بآداب
[illegible]

بیض وهم متقلدون بسیوفهم فحفّوا حول هذه بیض الا ... [illegible]
هذه النخیل وقد ضربت بسعفها الارض ورأیت نهرا یجری بالدم عبیط
ورأیت ابنی الحسین وقد غرق فی ذلک الدم وهو یستغیث فلا یغاث
ثم انی رأیت اولئک الرجال البیض الوجوه الذین نزلوا من السماء وهم
ینادون ویقولون صبروا آل الرسول صبرا فانکم تقتلون علی ایدی شرار
الناس وهذه الجنة مشتاقة الیک یا اباعبدالله ثم تقدموا الی فعزونی
وقالوا ابشر یا ابا الحسن فقد اقر الله عینک بابنک الحسین غدا یوم یقوم الناس
لرب العالمین **پیغمبر میفرماید** گو این باخود و اولاد و اولاد اولاد در کربلا و محل حرب
کربلا امیس رنگ کرده شود از مارشیها بخود تها رنگ کردن عروس بجامها او دیدم این واقعه
ونیست این دیدن بچشم سر و داده شدم کلید در نما این واقعه مصیبتی چند هست که سر
باز زنند تر از آنکه باز گردانیده شوند پس کار سازی کن برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن

| | |
|---|---|
| ای خورده ز کاسهٔ محبت باده | با شربت توحید ز باده ور اده |
| شد کشف مرا که کشته خواهیم شدن | باید که برای آن شوی آماده |

**حکایت** اعقاب حضرت مرتضی علیه السلام که در کربلا شهید شدند امام حسین بود و پنج
برادرش عبدالله و عثمان و جعفر و محمد اصغر و عباس و دو پسرش علی اکبر و عبدالله و اول عمر
پانزده سال داشت و دوم یکسال و نیم و قاسم پسر امام حسن دوازده سال داشت و هشام
بن کلبی از محمد بن ابی مقدار روایت کنند که در آن روز از آسمان آواز آمد **شعر**

| | |
|---|---|
| ایها القاتلون جهلا حسینا | ابشروا بالعذاب والتنکیل |
| کل اهل السماء یدعوا علیکم | من نبی ومرسل وقتیل |

... واعقابها | وبالكربلاء ومحرابها
... ... لهماء | خضاب العروس باثوابها
... بالعبرات دائي العيان | واوتيت مفتاح ابوابها
... مصائب ... من ان تردّ | فاعددت لها قبل منتابها

... اي كان الآن مع نفسي كائنة على الاحوال التي تأتي بعد ... وعقب الرجل والده وولد
ولد ... و كربلا موضعي نزديك كوفه كربلا بي ... با بلا در آنجا رو نموده ومقتل امام حسين ع بوده
ومحراب محل حرب ... امام راغب گويد وجه تسميه محراب آنست كه موضع محاربه شيطان وهوا ست
وخضاب رنگ كردن ولحيه ريش ولحى جمع او والعروس نعت يستوي فيه الرجل والمرأة يقال
رجل عروس في رجال عرس وامراة عروس في نساء عرائس ولم يأت در اصل لم يكن نون برای
كثرت استعمال افتاده ورأى ديدن وتمانيت التمني عيانا اذا رأيته بعينك وايتا ودادن وآوردن
ومفتاح كليد وباب در واباسر باز زدن ورد باز گردانيدن واعداد كارسازي كردن وانتاب
فلان القوم اي اتاهم مرة بعد اخرى وهو افتعال من النوبة ومنتاب اسم زمان وضمير اعقابها
راجع به نفس كه مؤنث سماعي ست ومصراع ثالث موافق احاديث واخبار كه در فاتحه سابعه
بيم نو شعور بران تافت وبه تفصيل رقم بيان يافت ومصراع رابع دال بر عدم مبالاة حضرت
ناظم بشهادت ومشعر بمفاخرت ومباهات او از فوز باين سعادت وارآها بفتح همزه از رؤيته
يا بالضم از اراءة واوّل مناسب لم يك رائي العبرات اي لم يكن تلك الرؤية وتاتي يلايم واوتيت
بضم ت ومصاريع خبر محذوف ودر بيت ثالث ورابع اشارت بآنكه حضرت مرتضى علي عليه السلام
در وقت توجه بشام بكربلا رسيد و در پاى نخلي فرود آمد واو را خواب در ربود وناگاه بر جست
وبا ابن عباس گفت رايت رجالا بيض الوجوه قد نزلوا من السماء في ايديهم اعلام

سود نند به آن ظالمانرا اگفعار بعذر روخوشنود کردن آن شش آندم که شود ظاهر ... دا
مهرم شود از برج ولایت طالع + چون خون من از اهل ضلالت طلبند + هر عذر که گویند نباشد نافع

**حکایت** در سنه ستین هجری مختار بن ابی عبیده ثقفی بکوفه بشوره امام محمد بن حنیفه خروج کرد و امام محمد را مهدی میخواندند و او را خلیفه مهدی و شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او علیه اللعنت را بکشت و سرهای ایشان را بمدینه نزد امام محمد فرستاد و هر که در قتل امام حسین و متعلقان او سعی کرده بود بکشت و ابراهیم بن مالک اشتر از قبل او با عبید الله بن زیاد محاربه کرد و او را بقتل آورد و امام حسن عسکری در تفسیر خود روایت کند که مرتضی فرمود سَيُقْتَلُ وَلَدِي الْحُسَيْنُ وَسَيَخْرُجُ غُلَامٌ مِنْ ثَقِيفٍ وَيَقْتُلُ مِنَ الَّذِينَ ظَلَمُوا ثَلَثمِائَةٍ وَثَمَانِينَ أَلْفَ رَجُلٍ گفتند من هو گفته هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی و امام محمد پسر مرتضی علیه السلام بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنابر آن او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافته لیکن شیعه او بر آنند که او زنده است در کوه رضوی و مهدی موعود است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد و کثیر شاعر در شان او گفته

الا ان الائمة من قریش ... ولاة الحق اربعة سواء
علیٌّ والثلاثة من بنیه ... هم الاسباط لیس بهم خفاء
فسبط سبط ایمان و برٍّ ... وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی ... یقود الخیل یقدمه اللواء
یغیب فلا یری فیهم زمانا ... برضوی عنده عسل وماء

| | |
|---|---|
| قد لعنتم على لسان بن داود | د موسى وصاحب الانجيل |
| سقى الله قائما صاحب | القيامة والناس في دابها |
| هو المدرك الثائر يا حسين | بل لك فاصبر على اتعابها |
| لكل دم الف الف دما | ولا يقصر في قتل احزابها |
| هنالك لا ينفع الظالمين | قول بعذر واعتابها |

سقى آب دادن ومراد اينجا رحمة وقائمنا اى القايم بامر الدين منا وهو المهدي الموعود وقد مر ذكره في الفاتحة السابعة وصاحب همراه والقيامة عبارة عن القيام المذكور

في قوله تعالى يوم يقوم الساعة وقوله تعالى يوم يقوم الناس لرب العالمين
واطلاق صاحب القيامة بر مهدي باعتبار آنكه بعد انقضاء خلافت او قيام ساعت خواهد بود وبعضے گويند هر امری از امور شرعيه ظاهري دارد كه خواص وعوام بآن مامور اند وباطني دارد كه مخصوص خواص است ودر وقت ظهور مهدي عليه السلام ابراز بواطن واظهار حقايق شود پس يوم تبلى السرائر باشد وداب كار وخوی وداب فلان في عمله دابا اى جد وتعب من النابث والادراك اللحوق يقال مشيت حتى ادركته وعشت حتى ادركت زمانه والثار طلب الدم واهمله الهمزة والصبر حبس النفس عن الجزع از ثانی والاتعاب جمع تعب بمعنى رنج وبكسر رنجانيدن وتقصير سستے كردن وقتل كشتن از اول وحزب گروه وهنالك اينجا براى اشارت بزمان مثل هنالك ابتلي المؤمنون ونفع سود كردن از ثالث وظلم ستم كردن وعذر بهانه واعتاب خوشنودی كردن ميفرمايد رحمت كناد خدا قايم ما را همراه قيامت وحال آنكه مردم در كار خود باد در تعب آن مصايب باشند او دريابنده طلب خون است مر ترا اى حسين بلكه مر ترا پس صبر كن هر آن رنجهاء آن مصايب برا هر خونی هست هزار هزار خون وتقصير نكند در كشتن گروهها آن

وتسلیم سلام کردن وحمل دین برانا برای مبالغہ یعنی علاقہ من با دین بمرتبہ الیست کہ گویا
عین دینم وللمؤمنین متعلق بمؤمنین یا بہ قسیتہ انا الذین ومصراع ثالث اشارت بآیات
وارد درشان اہل بیت علیہم السلام وتفصیل آن درفاتحہ سابعہ گزشت ومصراع رابع
اشارت بقرأت نافع وابن عباس ویعقوب باضافت درسلام علی آل یاسین وبآنچہ
بعضے مفسران گفتہ اند کہ مراد از یاسین محمد است صلی اللہ علیہ وسلم وامام نواوی در
تہذیب الاسماء گوید روی عن علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اللہ تعالیٰ سمانی فی القرآن بسبعۃ اسماء
محمد واحمد وطٰہٰ ویاسین والمزمل والمدثر وعبد اللہ یا اشارۃ بآیۃ قل
الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ وشرح لطافت باعرابہا برتوجیہ اول
از اندازہ تحریر افزون واز حیز تقریر بیرونست واز لطایف مقام آنکہ یاسین مرتبہ
لقاء ووفاست ومقوم باطن محمد یعنی بینات او کہ عدد قلب است واسنادِ صلت
بآیات مجازی ترجمہ من دینم بیشک مرجمیع راکہ ایمان دارند بہ آیات قرآن
وواجب ساختن آن آیات محبت مرا بر مؤمنان مرا راست نشانۂ فخر درسخن درست آن
ودرود داد بر ما بہ بیانی کہ مخصوص ست بآن لیس درود دہ بر پدر ما در خود کہ برگزیدہ ست
ازجمیع موجودات وسلام کن براو وبرای طالبان آن آیات نشں ای دوست ستون خانۂ
دین مائیم ✽ سلطان سپہر عقل وتمکین مائیم ✽ آنم کہ زروی صدق قرآن خوانی
این نکتہ بدان کہ آل یاسین مائیم

| | |
|---|---|
| نصیحت سید البریۃ امام حسن علیہ التحیۃ والثناء | • |

| | |
|---|---|
| تردّ رداء الصبر عند النوائب | تنل من جمیل الصبر حسن العواقب |

| | |
|---|---|
| أحسين فلا تضجرن للفراق | فدنياك أضحت لتخرابها |
| سل الله وتخبر وافصح بها | بأن لا بقاء لأربابها |

فراق بکسر جدا شدن واضحت ای صارت وتخراب بفتح ویران شدن است ... 
از ثالث ودو مثل نور جمع دار واخبار خبر دادن وتخبر بکسر با یا بفتح ... 
وافصح بها صیغهٔ تعجب ونزد سیبویه امر بمعنی اصبح وهمزه برای صیرورت فاعل
وبا زایده ای صار ذا فصاحة ونزد اخفش امر بمعنی ... مخاطب ... وبها مفعول
وبا برای تعدیه ای اجعلها فصیحة ای اعتقد فصاحتها وصفها بها ورب کل شیء مالکه
میفرماید ای حسین پس تنگ دل مباش برای فراق احباب که دنیای تو گشته است جهت
برای ویرانی بپرس خدای را تا خبر دهد وچه فصیح شود در اخبار با آنکه هیچ بقا نیست مر مالکان آنها را

| | |
|---|---|
| ای قوت روح و راحت دیدهٔ من | زنهار مکن درین غم آباد وطن |
| گوید بزبان حال هر خانه که هست | فارغ منشین که زود خواهی رفتن |

| | |
|---|---|
| أنا الدين لا شك للمؤمنين | بآيات وحي وإيجابها |
| لنا سمة الفخر في حكمها | وصلت علينا بإعرابها |
| فصل على جدك المصطفى | وسلم عليه وأطلابها |

الدين الطاعة والجزاء ويستعير للشريعة والشك اعتدال النقيضين عند الانسان وتساويهما
والايمان التصديق والمراد في العرف التصديق بما علم مجيئه من عند الله ضرورة
والوحي الكتاب والرسالة والالهام وايجاب واجب کردن والوسم التأثير والسمة
الاثر وحکم سخن درست وتصلیه درود دادن واعراب بیان کردن وجد پدر پدر
و مادر مادر واصطفا برگزیدن ومصطفی از اسماء حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم

وما المرء الا حيث يجعل نفسه ۝ فكن طالبا في الناس اعلى المراتب
وكن طالبا للرزق من باب حله ۝ يضاعف عليك الرزق من كل جانب
وصن منك ماء الوجه لا تبذله ۝ ولا تسأل الارذال فضل الرغائب

حيث بمعنى هناك الا ان في هناك اشارة وعلو بلندی مرتبه پایه والحل حلال مضاعف
افزون ساختن ویک را دو را دان وجانب گوشه وصون نیک نگاه داشتن لا اول
وبذل بخشیدن از اول و الرذل الخسیس و رغیبه عطاء بسیار وبضاک محذوف مفعول
دوم یجعل وخلافست میان اشاعره ومعتزله که حرام روزیست یا نه وبیت ثانی تفسیر بیت اول
نیست مر دیگر در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس باش درمیان مردم طالب
ارفع مراتب وباش طالب مر روزی را از وجه حلال او تا مضاعف شود بر تو روزی
از هر گوشه و نگاه دار آبروی خود را وبذل مکن آنرا ومخواه از اراذل فزونی عطایا

خواهی که رود کار تو پیوسته زپیش ۝ بایدکه شود قناعت هر دم بیش
روزی حلال جوی وآب رخ خویش ۝ برباد مده برای نان ای درویش

وكن موجبا حق الصديق اذا اتى ۝ اليك ببر صادق منك واجب
وكن للوالدين حافظا وناصرا ۝ لجارك ذي التقوى واهل الاقارب

بر نیکوکاری وقال الامام الرازي اصل الصدق على هذا الترتيب موضوع
للصحة والكمال ومنه فلان صادق المودة وهذا خل صادق الحموضة
ووجب الشيء اي لزم ووالدان پدر ومادر — وجار همسایه — قال الفقهاء
في باب الوصية الجيران اهل اربعين دارا من كل جانب من الجوانب الاربعة
لما روي انه صلى الله عليه وسلم قال حق الجوار اربعون دارا هكذا وهكذا

| | |
|---|---|
| وَكُنْ صَاحِبَ الحِلْمِ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ | فَمَا الحِلْمُ إِلَّا خَيْرُ خِدْنٍ وَصَاحِبِ |

تردی ردا ابرافگندن بپشت والجمال الحسن الکثیر وحسن نیکو شدن از ساد س وعاقبت سرانجام وصاحب خداوند وحلم بردبار شدن از خامس ومشهد جای گرد آمدن وخدن دوست میفرماید برافگن ردای صبر را نزد فرود آمدن حوادث تا بیابی از صبر جمیل نیکو شدن سرانجامها وباش خداوند حلم در هر مجمعی که نیست حلم مگر بهتر دوستی وهمراهی بس خواهی که شود عاقبت کار حسن + پیوسته ردای صبر بر دوش افگن + بی حلم مزن نفس که یاری خوبیست + وز طیش بباد میرود روح و بدن

| | |
|---|---|
| وَكُنْ حَافِظًا عَهْدَ الصَّدِيقِ رَاعِيًا | تَذُقْ مِنْ كَمَالِ الحِفْظِ صَفْوَ المَشَارِبِ |
| وَكُنْ شَاكِرًا لِلَّهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ | يُثِبْكَ عَلَى النُّعْمَى بِجَزْلِ المَوَاهِبِ |

رعایت نگاه داشتن وذوق وذواقه چشیدن از اول والکمال التمام وجاء فی کمل ضم المیم وفتحها وکسرها والکدر آراء الکل ومشرب آنچه آشامند وجای آشامیدن وشکر وشکور وشکران سپاس داری کردن ویعدی باللام وبنفسه والاول افصح واثابه پاداش دادن النعمی بالضم النعمة وجزالة بزرگ شدن والنعت جزل وجزیل والاسم من الواهب موهب والموهبة بکسر الهاء فیهما ودر بعضی نسخ بجای الحفظ الصدق میفرماید باش نگاه دارنده پیمان دوست در ظاهر ورعایت کننده آن در باطن تا بچشی از کمال نگاه داشتن عهد صفای مشربها باش شاکر خدا را در هر نعمتی تا جزا دهد ترا بالای نعمت مواهب بزرگ

شعر

| | |
|---|---|
| زنهار وفا بعهد خود حبیبان | گاهی که کنی عهد وفا با یاران |
| بی شکر خدا مباش هرگز نفسی | تا ابر کرم شود ز هر سو باران |

شود دوست تو آن وجميل تمار طلب علم را بش خواهي كه مس وجود شود در ... ز
... ارباب صفا در سازي ✤ از علم وادب چراغ خود روشن كن ✤ تا خانهٔ دل ز نور سازي

| | |
|---|---|
| لِلّٰهِ دَرُّ فَتًى اَدَّبْنَاهُ كَرَمًا | يَا حَبَّذَا كَرَمًا اَضْحٰى لَهُ نَسَبَا |
| هَلِ الْمُرُوَّةُ اِلَّا مَا تَقُوْمُ بِهٖ | مِنَ الذِّمَامِ وَحِفْظِ الْجَارِ اِنْ تُخَذْ |

الدر في الاصل لبن ينزل من الضرع ومطر ينزل من الغيم وهو ههنا كناية عن فعله
الممدوح الصادر عنه وانما نسب فعله اليه تعالى قصدا للتعجب منه لان الله منشئ العجائب
فمعنى لله دره ما اعجب فعله ويحتمل ان يكون التعجب من لبنه الذي ارتضعه من ثدي امه
ما اعجب اللبن الذي يوتى به مثل هذا الولد الكامل وكرم نكوكاري واصل حبّ حبّ
بضم العين بمعنى صار حبيبا وفاعله ذا وخلع منه معنى الاشارة لغرض الابهام فهذا
بمعنى حبّ الشيء والمروة كمال المرء كما ان الرجولية كمال الرجل ذلك ان تشدد والتزام
ما يلزم الرجل على اضاعة من عهد وعتبا ومعتبة خشم گرفتن از اول وثاني ويعدى بعلى
ميفرمايد مر خدا يراست فعل جوانمردي كه نسبهاء او كرم است اي قوم خوشا كرمي كه گشته
مر آن جوانمرد را نسبت نيست كمال مردي مگر چيزيكه قيام نمائي به آن ومحافظت كني آنرا
از عهد ونگاهداشتن همسايه اگر خشم گيرد ش خوش حال كسيكه شد بتوفيق علم يم
با دشمن وبا دوست كند لطف وكرم ✤ هر چند كه در كسے عداوت بيند ✤ يك مو نشود ز صدق واخلاص كم

| | |
|---|---|
| مَنْ لَّمْ يُؤَدِّبْهُ دِيْنُ الْمُصْطَفٰى | اَدَبًا مَحْضًا تَحَيَّرَ فِي الْاَحْوَالِ وَاضْطَرَبَا |

محض خالص وتحير سرگشته شدن واضطراب طپيدن ترجمه هر كه ادب نكند او را
شرع مصطفى ادب خالص از شائبه ضلال سرگشته شود در احوال واضطراب كند س

| | |
|---|---|
| هر كس كه بحق سرشته شد فطرة او | افزون ز قياس وعقل شد جرأت او |

وشمالا وهكذا واشار قداما وخلفا ويمينا وشمالا وتقوى پرهيزگاري
والقرابة القربى في الرحم وهو في الاصل مصدر يقول هو قريبي وذو قرابتي
وهم اقربائي واقاربي وايراد امل برای اشعار بآنكه نصرت خويشان محتاج شبيه نيست
وميشود آن گفت اضافت بيانيست ودر بعضي نسخ بجاي الصديق الجليس وجلوس همنشين
ميفرمايد باش واجب كننده حق دوست را بر خود چون آيد بسوي تو با نيكوكاري كامل
كه واجب باشد همچو مثل آن از تو باش نگاه دارنده مر پدر و مادر را و ياري كننده
مر همسايه صاحب تقوي را و مر خاندان خويشان راش اي يافته از لطف خدا فيض بسي
زنهار فراموش مكن حق كسي ٭ حفظ پدر و مادر و همسايه خويش ٭ فرضست اگر هست ترا دست رسي

## نصيحت امير المومنين حسن عليه السلام اثابه الله بمقاساة المحن

| | |
|---|---|
| لو صيغ من فضة نفس على قدر | لعاد من فضله لما صفى ذهبا |
| ما للفتى حسب الا اذا كملت | ادابه وحوى الآداب والحسبا |
| فاطلب فديتك علما واكتسب ادبا | فظفر يداك به واستعجل الطلبا |

صوغ وصياغة زرگري كردن وفضة سيم ونفس جان وتن والقدر والتقدير تبيين كمية الشيء
وعاد اي صار والفضل ضد النقص وذهب زر وحوالي گرد كردن والفدا حفظ الانسان
عن النائبة بما تبذل له تقال فديته بمالي وفديته بنفسي والاكتساب كسب كردن ويد دست
واصل او يدي بسكون دال واستعجال جبيل شمردن وفديتك دعا وعلما مفعول به اطلب
ميفرمايد اگر ريخته شود از سيم نفسي بر تقدير محال هر آينه گردد از فضل او چون في شود زر
نيست مر جوانمرد را حسب كامل از طرف پدران مگر آن زمان كه تمام شود آداب او وجمع كند
اداب وحسب با هم نيس بجوي گه فداي شوم ترا اي دانش را وكسب كن ادب را تا با فيروز

بتحقیقت تقدیر کردہ ست برا و روزگار با مرعجب صبر کن صبر کردنی بر سختی روزگار
بدرستی کہ مر آن سختی را انجامی ست ونیست صبر مگر نزد صاحب حسب زود باشد که
بعد از زمان نزدیک بچیزی سودمند که باشد در آن مر شمارا حصہا از رنج وشی

| | |
|---|---|
| من کز غم روزگار بی سامانم | ہر گاہ کہ در واقعۂ درمانم |
| صبر ست علاج آن و من میدانم | بی صبر میسّر نشود درمانم |

نکتہ از لفظ آباح وحدیث لاتسبوا الدہر فان الدہر ہو اللہ توہم نکنی کہ مراد از دہر
اینجا خداست چہ معنئ حدیث آنست کہ دشنام مدہید دہر را بسبب ایقاع حوادث
کہ آنچہ احداث وقایع میکند ونزد شما مسمّی بدہر است در نفس امر خداست مم

## بیان آنکہ فرح لازم ترح ست ویسر تابع عسر

| | |
|---|---|
| اِذَا اشْتَمَلَتْ عَلَی الْیَاْسِ الْقُلُوْبُ | وَضَاقَ لِمَا بِهِ الصَّدْرُ الرَّحِیْبُ |
| وَاَوْطَنَتِ الْمَكَارِهُ وَاطْمَأَنَّتْ | وَاَرْسَتْ فِیْ اَمَاكِنِهَا الْكُرُوْبُ |
| وَلَمْ یُرَ لِانْكِشَافِ الضُّرِّ وَجْهٌ | وَلَا اَغْنٰی بِحِیْلَتِهِ الْاَرِیْبُ |
| اَتَاكَ عَلٰی قُنُوْطٍ مِنْكَ غَوْثٌ | یَمُنُّ بِهِ اللَّطِیْفُ الْمُسْتَجِیْبُ |
| وَكُلُّ الْحَادِثَاتِ اِذَا تَنَاهَتْ | فَمَوْصُوْلٌ بِهَا فَرَجٌ قَرِیْبٌ |

اشتمال برگرد چیزی در آمدن و یأس نا امید شدن وصدر سینہ واوطنت الارض
ای اتخذتها وطنا والمكره بالفتح المشقة ومكاره جمع او بر خلاف قیاس چنانچہ
حسن ومحاسن واطمینان آرام گرفتن وقال الامام فی التفسیر الكبیر كان ان
لیس اسما لمطلق الثبات بل هو اسم الثبات لشیٔ اذا كان ثقیلا . لما كان
اثقل الاشیاء علی الخلق هو الساعة بدلیل .. فی السموات والارض

| | |
|---|---|
| و بس که سر در ره یاد آب بے | پیوسته زیاده میشود حیرت او |

قطعه

## نهی از اضطرب در وقت قسه و القلا

| | |
|---|---|
| الدهر يخنق احيانا قلادته | عليك لا تضطرب فيه ولا تثب |
| حتى يفرجها في حال مدتها | فقد يزيد اختناقا كل مضطرب |

خنق خفه کردن از اول و تخنيق بکسر لغته و احيانا گاه گاه و قلاده بند کردن و وثب و ثوب و وثيب بر جستن از ثاني و تفريج کشادن و مد کشيدن و المدة بالفتح المره منه و زياده افزون ساختن و اختناق خفه شدن ميفرمايد دهر خفه ميکند گاه گاه قلاده خود را بر تو اضطراب مکن در آنوقت و بر مجهب تا بکشايد دهر آن قلاده را در حال کشيدن و بحقيقت افزون ميکند خفه شدن را هر مضطرب مش گاهی که دلت ز دهر ميگرد دو دلگير ٭ زنهار مباش مضطرب ای درويش ٭ شخصيکه کند ريسمانش به گلو ٭ هر چند طپيد خناق او گردد بيش

## اظهار اصطبار بر سختی روزگار

| | |
|---|---|
| اني اقول لنفسي وهي ضيقة | وقد اناخ عليها الدهر بالعجب |
| صبرا على شدة الايام ان لها | عقبى وما الصبر الا عند ذي الحسب |
| سيفتح الله عن قريب بنافعة | فيها لمثلك راحات من التعب |

اناخة اقدير کردن و عجب شگفتی و عقبی انجام و فتح کشادن از ثالث و عن قريب ای بعد زمان قريب قال الجوهري قد يوضع عن موضع بعد و مثل ماتند وصبرا مفعول مطلق اصبر محذوف و لمثلک ای لک مثلا ان لا يبخل ای انت لا تبخل چه هرگاه که مانند کسی با تو سبب راحت او باشد بطريق اولی تو در راحت خواهی بود ميفرمايد بدرستی که من ميگويم مر نفس خود را و حال آنکه او شکست از غم و اندوه

لیرجعن الیک رزقا کله ◦ لو کان ابعد من محل الکوکب

لت خوار بودن و رفع بر داشتن از ثالث و لازم هم می باشد و اینجا لازم است
بیا متعدی شده و دنائة خساست و مطلب مکانی یطلب در و واقع شود
مراد مکانی که طلب باو متعلق و افتقار درویش بودن و غنی بے نیازی -
ز دنس چرک و جلد پوست و اجرب صاحب گر رجوع باز گشتن از ثانی و بعد دور بودن
کوکب ستاره و عن اول متعلق با رفع و ثانی بعنا و لیرجعن جواب قسم محذوف
در رجوع اشعار بشدة علاقه میان هر کسی و روزئ او گویا با این کس بود و مفارقت
اقع نشد میفرماید مجو اسباب معیشت بخواری و فروتنی و بردار نفس خود را
مطلب خسیس و چون درویش شوی پس دواکن درد تنگی خود را به بی نیازی از چرک
ن پوست صاحب گر پس بحق خدا که هر آینه باز میگردد بتو همه آن اگر باشد
دور تر از محل ستاره شعر ای آنکه ز فیض عام روزی خواری ✤ زنهار مکش
ای روزی خواری ✤ روزئ تو میرسد بهر وجه که هست ✤ گر صاحب احترامی و گر خواری

اظهار صبر بر حوادث زمان برای دفع دشمنان

ان تسألینی کیف انت فاننی ◦ صبور علی ریب الزمان صلیب
حریص علی ان لا یری بی کآبة ◦ فیشمت واش او یساء حبیب

یف برای استفهام از حال ای علی ای حال انت و ریب الزمان سختی روزگار
صلابه سخت بودن و الحرص فرط الارادة و الکآبة سوء الحال و الانکسار من الحزن
شماتة الفرح ببلیة العدو و حبیب دوست داشته و از نهج البلاغه فهمیده
این دو بیت نظم یکی از بنی سلیم است و حضرت مرتضی علی علیه السلام در مقام

لاجرم سمّی الله تعالی وقوعها وثبوتها بالارساء فی قوله یسئلونک
عن الساعة ایّان مرسیها والمرسی ههنا مصدر بمعنی الارساء
وقال الخلیل المکان مفعل من الکون واجری مجری الافعال فقیل تمکّن
واماکن جمع او والکرب الغم الشدید وانکشاف واشدن والضرّ سوء الحال
وارجنا بازداشتن کسی از کسی وحیل چاره والقنوط الیأس وغوث فریادرس
ومنّ علیه بمنّ انعم ازاوّل ولطف نیکوکاری ونرمی درکار ولطیف لطف کننده
والاجابة والاستجابة بمعنی یقال استجاب الله دعاءه وتناهی بنهایت رسیدن
ووصل پیوند کردن والفرج انکشاف الغم وضمیر به راجع به صدر ومکاره فاعل
اوطنت وضمیر اماکنها راجع به کروب ای اماکنها من القلوب وکروب فاعل ارست
واتاک خبر او اشارت بآیة هو الذی ینزّل الغیث من بعد ما قنطوا وینشر رحمته
میفرماید چون مشتمل شوند دلها بر ناامیدی وتنگ شود سینهٔ فراخ برای چیزیکه
ملابس اوست از غم ومحنت ووطن سازند مشقتها وآرام گیرند واستوار شوند غمها
در جایهای خود ودیده نشود مر واشدن مضرت را وجهی وباز ندارد محنت را از تحصیل خود دانا
بد ترا بر ناامیدی از تو فریادرسی که انعام کند با ولطف کننده همه حوادث چون
نهایت رسد پس پیوسته باشد باو فرح نزدیک تش ای در تو کمال بنوائی ظاهر
مقصد خود نگشته هرگز قادر + زنهار مبر امید از فضل خدا + کز غیب شود گره کشائی آخر

نهی از عجز وفروتنی پیش مردم دنی۔

| | |
|---|---|
| تطلبنّ معیشة بمذلة | وارفع بنفسک عن دنی المطلب |

صاحب * گویند که صادق است و باشد کاذب * معروف * بیت دانا و فقیر
با آنکه بود برهمه اقران غالب * مص

## شکایت از احتیاج و افتقار که سبب ضعف و انکسار

| | |
|---|---|
| غالبتُ کلَّ شدیدةٍ فغلبتُها | والفقرُ غالبِی فأصبحَ غالبی |
| اِن اُبدِهِ یفضحُ وانْ لم اُبدِهِ | یقتلْ فقُبِّحَ وجهُهُ من صاحبِ |

مغالبه و غلاب غلبه جستن بر کسی و اصبح بمعنی صار و ابدا آشکارا کردن و فضحه فافتضح اذا انکشفت مساویه از ثالث و تقبیح زشت گردانیدن و صاحب این شدیدة صفت حادثه محذوف و قبّح وجهه دعا بد و صاحب تمیز ای قبّح وجهه صاحب هو انه قال الشاعر لله در انوشروان من رجل ما کان اعرفه بالدون والسفل و در بعضی نسخ بجای یفضح و یقتل معروف افضح و اقتل مجهول میفرماید غلبه کردم بر هر حادثه سخت پس غالب شدم براو و فقر گشت غالب برمن اگر آشکارا میکنم او را رسوائی میکند و اگر آشکارا نمیکنم آنرا می کشد پس زشت گرداند باد روی او بیت نظم

| | |
|---|---|
| ش هر حادثه که محنتش بسیارست | غالب شده ام برآن و هم کارست |
| جز فقر که غالبست گر فاش کنم | عارست و گر نهان کنم دشوارست |

## اظهار استحقاق حرمان بتقدیر رحمن

| | |
|---|---|
| فلو کانتِ الدُّنیا تنالُ بفطنةٍ | وفضلٍ وعقلٍ نلتُ اعلی المراتبِ |
| ولکنّما الارزاقُ حظٌّ وقسمةٌ | بفضلِ ملیکٍ لا بحیلةِ طالبِ |

فطنه زیرکی و دانائی و الحظ النصیب المقدّر و قسمة المیراث و قسمة الغنیمة تفریقها علی اربابها و ملیک پادشاه میفرماید پس اگر بودی دنیا که یافته شدی بزیرکی

لام خویش خود آورده میفرماید پس اگر برسی مرا که چگونه تو پس بدرستی
من صبور رم بر سختی روزگار که بغایت سخت است بخصم بر آنکه دیده نشود من بدجائی
پس شادی کند دشمنے یا غمگین کرده شود دوستی من گاهی که خلل بکار من باید راه
دشمن که کسے ازان نگردد آگاه ✤ ترسم که ازان دشمن من شاد شود ✤ یا دوست ملالتی بیابد ناگاه

## امر بسخاوت وکرم با جمیع طوایف وامم

اِذَا جَادَتِ الدُّنْیَا عَلَیْكَ فَجُدْ بِهَا ✤ عَلَی النَّاسِ طُرًّا اِنَّهَا تَتَقَلَّبُ
فَلَا الْجُوْدُ یُفْنِیْهَا اِذَا هِیَ اَقْبَلَتْ ✤ وَلَا الْبُخْلُ یُبْقِیْهَا اِذَا هِیَ تَذْهَبُ

جاد از جود وطرا ای جمیعا وتقلب گردیدن وافنا فانی ساختن واقبال روبچیزی کردن
البخل نقیض الجود والابقا باقی داشتن میفرماید چون سخاوت کند دنیا بر تو پس سخاوت کن بدنیا
بر مردم همه بدرستی که دنیا میگردد پس نه جود فانی میکند دنیا را آنزمان که او رو میکند
و نه بخل باقی میدارد دنیا را آنزمانکه او میرود شش ای یافته از فیض الهی صد خیر ✤
باید که رسد فیض تو پیوسته بغیر ✤ از فقر مشو رو بدرویشان کن ✤ کافیست طریق اهل معنی در سیر

## بیان آنکه بنای کار مردم بر مالست نه بر عقل کامل وطبع راست

یُغَطِّیْ عُیُوْبَ الْمَرْءِ کَثْرَةُ مَالِهٖ ✤ یُصَدَّقُ فِیْمَا قَالَ وَهُوَ کَذُوْبُ
وَیُزْرِیْ بِعَقْلِ الْمَرْءِ قِلَّةُ مَالِهٖ ✤ فَیُحَمِّقُهُ الْاَقْوَامُ وَهُوَ لَبِیْبُ

تغطیه پرده انداختن وتصدیق راست گوئی داشتن وعقل خود وتحمیق احمق خواندن
میفرماید پرده می اندازد عیبهای مرد را بسیاری مال او پس تصدیق کرده شود
در آنچه گوید وحال آنکه او دروغ گوست وخوار میدارد عقل مرد را اندکی مال او
پس احمق خوانند او را قومها وحال آنکه او خردمند است شش هر کس که شود مال جهان

در و انکان برای عطف و معطوف علیه محذوف و اِن متضمن شرط مذکور است أی
و اِن لم یکن محظوراً علیه مکاسبه و اِن کان محظوراً علیه مکاسبه ۔ وقال الزمخشری
انّ الواو فی مثله للحال فیکون الّذی هو کالعوض عن الجزاء عاملاً فی الشرط
ایضاً علی انه حالٌ و وجه عدول بصحّة عقله از کثرت عقله که مقابل قلّة عقله
باشد آنست که کثرتِ عقل بر نسبه جربزه مذموم ست و کمال عقل در اعتدال اوست و
چون صحت باعتدال می باشد تعبیر از اعتدال بصحت فرمود میفرماید زندگانی میکند
جوانمرد درمیان مردم بعقل بدرستی شان آنست که بر عقل جاری ست علم او و تجربها
می آراید جوان مرد را درمیان مردم صحت عقل او و اگرچه باشد حرام شده بر و کسبها
و معیوب می سازد جوان مرد را درمیان مردم قلّة عقل او و اگرچه بزرگوار باشد اصلها
یا محلها ئے نسبت او ۔ ش عقل ست امام و مقتدا در همه کار ٭ بر عقل بود مدار دانش
ای یار ٭ آرائش مرد از خرد باشد و بس ٭ وز جهل تمام خلق را باشد عار ٭ ۔

| | |
|---|---|
| وَمَنْ کَانَ غَلَّابًا بِعَقْلٍ وَنَجْدَةٍ | فَذُو الْجَدِّ فِی اَمْرِ الْمَعِیْشَةِ غَالِبَهٗ |

النَّجْدَةُ الشَّجَاعَةُ وَالْجَدُّ الْحَظُّ وَالْبَخْتُ میفرماید هر که باشد غلبه کننده بوسیله عقل
و شجاعت پس صاحب بخت در کار معاش غالب باشد بر او ۔ ش بخت هست ستارهٔ سعادت بر تو
بختست که کهنه را دهد رونق نو ٭ هرچند که حکمت و شجاعت خوبست ٭ گر بخت نباشد همه اینها بدو

| | |
|---|---|
| | مدح علم و ادب و مدح عقل و حسب |

| | |
|---|---|
| لَیْسَ الْبَلِیَّةُ فِیْ اَیَّامِنَا عَجَبًا | بَلِ السَّلَامَةُ فِیْهَا اَعْجَبُ الْعَجَبِ |

البلیّة البلاء و سلامت از بلا رستن از رابع توجمه نیست بلا در روزگار ما عجب بلکه
سلامت در و اعجب افراد مفهوم عجبات است ۔ ش ایام بلا و روزگار تعب است ۔

وفضل وعقل قسمت من بلندتر مراتب بودی ولیکن روزیها بهره وقسمت است بفضل پادشاہی بزرگ نه بجد و طلب
نش گر مرتبه یافتن بدانش بودی ۔ پیوسته بآسمان سر من سودی * اما چو عنان خلق در دست قضاست * گر نیست قضا سعی ندارد سودی

## ستایش دانش وجود که سبب نجاتست وسعادت ابد

| | |
|---|---|
| وافضل قسم الله للمرء عقله | فلیس من الخیر شیء یقاربه |
| اذا اکمل الرحمان للمرء عقله | فقد کملت اخلاقه ومآربه |

القسم بالکسر الحظ والنصیب من الخیر والخیر ما یرغب فیه الکل وتقاربه نزدیک شدن واکمال تمام کردن ومآرب بضم رای وفتح حاجت میفرماید فاضلترین نصیبی که خدا برای مرد تقدیر کرده است عقل اوست پس نیست از خیرات چیزی که بحسب مرتبه نزدیک باشد بعقل چون خدا کامل ساخت مر مرد را عقل او پس بحقیقت تمام شد اخلاق او وحاجات او

| | |
|---|---|
| نش هر فیض که از خدا باشد و اصل کامل که کمال عقل و دانش دارد | عقل از همه خوبتر که گردد حاصل باشد همه چیز او بغایت کامل |
| یعیش الفتی فی الناس بالعقل انه یزین الفتی فی الناس صحة عقله یشین الفتی فی الناس قلة عقله | علی العقل یجری علمه وتجاربه وان کان محظوراً علیه مکاسبه وان کرمت اعراقه ومناسبه |

جری وجریان وجریة رفتن آب از ثانی وتجربه آزمودن وزین آراستن از ثانی وصحة تن درست بودن وان تاکید وحظر حرام کردن ومکسبة بکسر سین مرادف کسب وشین معیوب کردن ومکرمة بزرگوار شدن از خامس وعرق ومنصب اصل مردم ودر بعضی نسخ بجای مناصبه مناسبه بفتح میم ونسب ونسبة یکیی بازخواندن وداد

در فضل وادب کوش بمیدان هنر

## نفی عوارض جسمانی واثبات فضائل نفسانی

| | |
|---|---|
| أيا الفاخر جهلا بالنسب | إنما الناس لأم ولأب |
| هل تراهم خلقوا من فضة | أم حديد أم نحاس أم ذهب |
| بل تراهم خلقوا من طينة | هل سوى لحم وعظم وعصب |
| إنما الفخر لعقل ثابت | وحياء وعفاف وأدب |

حدید آهن ونحاس مس وقال الراغب لتبتغوا فضلا من ربکم أي مال مما یکسب ولحم گوشت وعصب پی وثبوت ایستادن أي مبهم برای وصل میان حرف ندا ومنادی معرف بلام تعریف وها تنبیه عوض مضاف الیه ای زیا النسب به فاخر واستفهام برای انکار میفرماید ای فخرکننده به نسب زردی چون نیستند مردم مگر مادری را و پدری را آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زر آیا می بینی ایشانرا که آفریده شده اند از گل ایشان آیا موجود است غیر گوشت واستخوان وپی نیست فخر مگر برای عقل استوار وشرم وپرهیزگاری وادب ...ش

| | |
|---|---|
| ای کرده سلوک در بیابان طلب | زنهار مکن مفاخرت بهر نسب |
| چیزی که بأو فخر توانی کردن | عقل ست وحیا وعفت وعلم وادب |

## تحسین سکوت وستایش صموت

| | |
|---|---|
| أدبت نفسي فما وجدت لها | بغير تقوى الإله من أدب |
| في كل حالاتها وإن قصرت | أفضل من صمتها عن الكذب |
| وغيبة الناس إن غيبتها | حرمها ذو الجلال في الكتب |

در زینه بیت طلعه روزروشن چو سنت بیت * گر هست درین و رباعا جه عجب * فی الجمله سلامتی که باشد عجب است

لیس الجمال باثوابٍ تزیننا * اِنَّ الجمال جمالُ العلمِ والادب

لیس الیتیم الذی قد مات والدُه * اِنَّ الیتیم یتیمُ العقلِ والحسب

تزیین آراستن والیتیم فی الانسان انقطاعُ الصبیّ عن ابیه قبل بلوغه وفی سائر الحیوانات

من قبل امه وقال ابنُ السکیت الحسب والکرم یکونان فی الرجالِ وان لم یکن

له آباءُ لهم شرف میفرماید نیست یتیم کسی که بحقیقت مرد پدر او و پدرستی

کسیست یتیم عقل و حسب رباعی

| | |
|---|---|
| از یتیم شود زعبت مردان پیدا | زینت نه بجامه ایست ای مرد خدا |
| | از مرگ پدر نمیشود طفل یتیم |

آنست یتیم کز خرد ماند جدا

## امر به تحصیل آداب و منع از تفاخر به انساب

کن ابن من شئت واکتسب ادبًا * یغنیك محمودُه عن النسبِ

فلیس یغنی الحسیب نسبتُه * بلا لسانٍ له ولا ادبِ

اِنَّ الفتی من یقول ها انا ذا * لیس الفتی من یقول کان ابی

محموده ن وها حرف تنبیه ومحموده ای المحمود منه والحسیب مفعول به یغنی وکان

ابی له وکذا میفرماید باش پسر هر کسی که خواهی وکسب کن ادبی که بی نیاز

سازد ترا ستوده آن از نسب چه نیست که بی نیاز میازد حسیب ومفتخر

به پدر انسبت او به پدر بی زبانی که باشد مر او را و بی ادبی بدرستی که جوانمرد کسی است

که گوید منم انیستم نیست جوانمرد کسی که می گوید بود پدرم چنین و چنین مصرع رباعی

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | ای یافته از سعی خلاصه نوع بشر | | باید که فراموش کنی نام پدر | |

گفتن و هر که نرم خوئی کند با مردان پس بحقیقت صواب کند و هر که به شکوه دارد مر و ما ترا
ترسند ایشان از و و هر که خوار دارد مردان را پس هرگز به شکوه داشته نشود ش

| | |
|---|---|
| با مردم بد منش مقابل بجواب | در صدق و صفا کوش که اینست صواب |
| یک نکته فرو هل ز تعظیم کسان | تا حرمت خود فزون کنی در همه باب |

## اظهار آثار حلم از کمال کیاست و علم

| | |
|---|---|
| ذُو سَفَهٍ يُوَاجِهُنِي بِجَهْلٍ | وَاكْرَهُ اَنْ اَكُوْنَ لَهُ مُجِيْبًا |
| يَزِيْدُ سَفَاهَةً وَاَزِيْدُ حِلْمًا | كَعُوْدٍ زَادَ فِي الاِحْرَاقِ طِيْبًا |

ذُو بمعنی ربّ و السفه و السّفاهة ضدّ الحلم و اصله الخفّة و الحرکة و مواجهه دو بار گفتن
و کراهت و کره دشوار داشتن از رابع و العود الّذی یتبخّر به و احراق سوزانیدن
و طیب بوی خوش و در بعضی نسخ بجای زاد فی الاحراق زاده الاحراق - ترجمه
بسی صاحب سفاهت که دو بار میگوید با من بسبب نادانی و دشوار میدارم که باشم مر او را
جواب گوینده فزون میکند او سفاهت را و فزون میکنم من بردباری را چون عود که
فزونی کند در وقت سوزانیدن بوی خوش را - ش از حلم چو باشد دل من آسوده
هرگز نشود بکین کس آلوده * چون عود که هر چند بسوزی او را * خوشبوتر از ان شود که اوّل بو

## امر بستر عیوب و ذنوب

| | |
|---|---|
| اَلْبِسْ اَخَاكَ عَلٰى عُيُوْبِهٖ | وَاسْتُرْ وَغُطِّ عَلٰى ذُنُوْبِهٖ |
| وَاصْبِرْ عَلٰى ظُلْمِ السَّفِيْهِ | وَالزَّمَانِ عَلٰى خُطُوْبِهٖ |
| وَدَعِ الْجَوَابَ تَفَضُّلًا | وَكُلِ الظَّلُوْمَ اِلٰى حَسِيْبِهٖ |

لبس بفتح در پوشانیدن از ثانی و ستر پوشانیدن از اوّل و خطب کار بزرگ -

الکان من فضته کلامک

وجدان یافتن از ثانی بتخیر م
و سکت و سکات و سکوت خا
النسان بما یغنیه لو سمعه الکان
حرام کردن و کلام سخن و افضل
بر کذب و حرمها اشارت بآیت

ان یاکل لحم اخیه میتا فکد

بن داود صلی الله علیه ا
میفرماید ادب کردم نفس خو
در همه حالات او و اگرچه کوتاه با
غیبت مردم حرام ساخته است اگر
ای نفس بدرستی که خاموشی از طلا
اهل دل فراموشی به + تقوی سبب

تنبیه بر ترک جواب ا

دیگر

سلیم العرض من حذر الجو
ومن هاب الرجال تهیبو

عرض آنچه ستانند و بگیرند از مرد
صواب کردن و الهیبه و المهابة
و اهانت خوار کردن میفرماید

النزازة بالعین والزاء المعجمتین الکثیر وتهذیب پاکیزه کردن و تهذیب مرکب در عنفوان
روم جستن از اول میفرماید دانش من بسیار است اخلاق من پاکیزه شده است هرکه
پاکیزه شد بدبخت میشود در پاکیزه شدن خود اگر جویم هزار دشمن را باشم پایبند ایشان واگر
بجویم دوستی فیروز نشوم تا آن شخص هر چند که خلق نیک دارد ای دل * هرگز به مراد خود
نگشتی واصل * یک خصم اگر طلب کنی صد یابی * یک یار به همه جهان نگردد حاصل

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | دعای حضرت حق و ثنای فیاض مطلق ۳ | | | |
| | سبحانک اللهم انت حسبی | | رب ثبت قدمی وقلبی | |

الرب من اسماء الله عز وجل لا یقال فی غیره الا بالاضافة وقال الراغب هو فی الاصل التربیة
ای انشاء الشیء حالا فحالا الی حد التمام فهو مصدر مستعار للفاعل وتثبیت برجای داشتن اقدم
الرجل قال الله ویثبت به الاقدام والتسبیح التنزیه وسبحان الله منصوب علی المصدر کانه
قال ابرئ الله من السوء براءة والمیمان فی اللهم عوض من یا اخوتا بتبرکا
باسمه تعالی وحسبک درهم ای کفاک وهو اسم میفرماید ای پروردگار من
برجای دار قدم مرا و دل مرا پاکی از همه صفات نقص ای خدا تو بسی برای من شی

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| | کز بحر هدایت نکنم عزم کنار | | یارب قدم و قلب مرا ثابت دار | |
| | کافیست برای مثل من چندبار | | یک قطره زلال جود بغایت تو | |
| | تضرع و مناجات با حضرت رفیع الدرجات | | | |

| | | |
|---|---|---|
| نحل الجسم یشتهی بالنحیب ی | ی | قذیح القلب من وجع الذنوب |
| فصار الجسم منه کالقضیب ی | | اضر بجسمه سهر اللیالی |
| لما یلقاه من طول الکروب ی | | وتیرو خوف شدید |

تنبیل فضل کردن و وکیل و وکالت کار خود بکسے سپردن از ثانی وحسیب از اسماء الله
یعنے کافی یا محاسب مشتق از حسب یا حسبان یعنے شمردن از اول میفرماید بوستان
خود را بعبها او و بوستان دیده برافگن برگناهان او و صبر کن بر ستم کردن
... سوار او و بگذار جواب را از روی فضل و بسیار ستمگار را بحساب
کننده او ... ای دوست مکن عیب کسان از اظهار + وز جرم وگناه خلق بگذر زنهار
بر جور و جفای ظالمان صابر باش + وین طایفه را بدست جبار سپار +

## شکوه از منافقان زمان که دوستی ایشان منحصر است در زبان

| | |
|---|---|
| ذَهَبَ الْوَفَاءُ ذَهَابَ اَمْسِ الذَّاهِبِ | وَالنَّاسُ اِبْنُ مُخَاتِلٍ وَمُوَارِبٍ |
| يَفْشُونَ بَيْنَهُمُ الْمَوَدَّةَ وَالصَّفَا | وَقُلُوبُهُمْ مَحْشُوَّةٌ بِعَقَارِبِ |

امس شبے جرکسر و مخاتله فریب دادن و موارب بهمزه با کسے دستان آوردن و افشا
... آمدن عقرب کژدم و وجه تشبیه عداوت بعقرب ایذاست که هم صاحب عداوة
... بکسے که عداوت با او است ازان متاذی میشوند می توان گفت که اطلاق عقرب
بر عداوت باعتبار صورت مثالی باشد و بسط این سخن در فاتحه خامسه گزشت میفرماید
رفت وفا مثل رفتن دی رونده و مردم بسر فریب اند و دستان آورنده اند فاش میکنند
میان خود دوستی و صفا و دلهای ایشان آگنده بعقربهاست مثل شد مهر و وفا و صدق
... + گوشند نکین و مکر و حیله مردم + دارند وفا و مهر بزبان + لیکن دل این خلق پرست از کژدم

## شکایت از وجدان اعدا و فقدان احبا

| | |
|---|---|
| عَلَيَّ تُجَزِّئُ اَخْلَاقِي مُهَذَّبَةً | وَمَنْ يُهَذِّبُ يَنْبَغِي فِي تَهْذِيبِهِ |
| ... اَلْفَ عَدُوٍّ وَلَسْتُ وَاجِدَهُمْ | وَلَوْ طَلَبْتُ صَدِيقًا مَا ظَفِرْتُ بِهِ |

دغبا هو فی حرز کی وان کان بعیدا لخلاف قدی فانه لا یشغل فی البعید وطب علم باحث
از احوال بدن انسان از حیثیت صحت ومرض ومراد اینجا طب نفس است وربی منادی
ومثل مفعول به یتضمن یا یکفل محذوف صیغها یاد بناه حسنه کنایت درحالیکه فرا خوانده شد
بودم ایشان وندیدم در خلایق هیچ جواب دهنده ولو جواب میدهی کسی را که میخوانند ترا ای
ای دوست من ودرد من نخوانست ونزد تست طب دلهای خسته وکیست که ضامن میشود
برای من مثل طب ترا ای طبیب من رباعی مقصود من از خلق جهان حاصل نیست + فیضی
بمن از اهل زمان واصل نیست + دارم بجناب حق توجه شب وروز + شکر است که دل بغیر حق مائل نیست

## منع مداومة در منادمة ونفی مواظبت در مصاحبت

| | |
|---|---|
| اِذَا شِئْتَ اَنْ تَعْدِيْ فَزُرْ مُتَوَاتِرًا | وَاِنْ شِئْتَ اَنْ تَزْدَادُ حُبًّا فَزُرْ غِبًّا |
| مُنَادَمَتُ الاِنْسَانِ یَحْسُنُ مَرَّةً | وَاِنْ اَکْثَرُوْا اِدْمَانَهَا اَفْسَدُوْا حُبًّا |

زرت ازوره زورا وزیارت والتواتر تتابع الشی وازدیاد افزون ساختن وفی الصحاح
الغب ان ترد الابل الماء یوما وتدعه یوما وکذلک الغب فی الحمی وقال الکسائی اغببت القوم
وغببت عنهم اذا جئت یوما والغب فی الزیارة قال الحسن فی کل اسبوع یقال
زر غبا تزدد حبا ومنادمت ندیمه کردن ومرة یکبار واکثار بسیار گردانیدن
وادمان پیوسته داشتن وافساد تباه ساختن ترجمه چون خواهی که دشمن داشته شوی
پس زیارت کن پیوسته واگر خواهی که افزون کنی دوستی پس وقتی زیارت کن ووقتی نی
ندیمی کردن مردمان خوبست یکبار اگر بسیار گردانند پیوسته داشتن آنرا تباه کنند دوستی را

| | |
|---|---|
| خواهی که شود فزون وقار تو بسی | پیوسته مباش مونس هیچ کسی |
| از مردم تیره رو بگردان چون تیر | با اهل صفا نشین و آن هم نفسی |

| | |
|---|---|
| يُنَادِي بِالتَّضَرُّعِ يَا إِلٰهِي | أَقِلْنِي عَثْرَتِي وَاسْتُرْ عُيُوبِي |

قرح خسته کردن و قریح بمعنی مفعول و عبارت از حضرت ناظم علیه السلام و وجع درد و نحول لاغر شدن تن مردم و جسم تن و شهوق و شهیق بانگ کردن از نالت و نهق بالکسر لغتہ و نحیب گریه و اضرار گزند رسانیدن و سهر بیخواب شدن و لیل شب و جمع او لیال وزیاده کرده اند یارا بغیر قیاس و یقال اصلها لیلات لان تصغیرها لییلیه و قضیب شاخ درخت و تغییر گردانیدن و لون رنگ و طول دراز بودن و مناداة و ندا کسے را خواندن و تضرع زاری کردن و اقاله عفو کردن ترجمه خسته دل از درد گناهان لاغر تن که آواز میکند به گریه گزند رسانیده به تن او بیخوابی شبها پس گشته تن او چون شاخ درخت و گردانیدن رنگ او را ترس خیر که میرسد با آواز درازی غمها ندامی کند بزاری که ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و بپوشان عیبهاء مرا شش

| | |
|---|---|
| تاکی من دل خسته کشم رنج و عذاب | باشد تن زار لاغرم بے خور و خواب |
| چون من بگناه خویشتن معترفم | از روئی کرم مرا برحمت دریاب |
| فَزِعْتُ إِلَى الْخَلَائِقِ مُسْتَغِيثًا | وَلَمْ أَرَ فِي الْخَلَائِقِ مَنْ يُجِيبُ |
| وَأَنْتَ تُجِيبُ مَنْ يَدْعُوكَ رَبِّي | وَتَكْشِفُ ضُرَّ عَبْدِكَ يَا حَبِيبُ |
| وَدَائِي بَاطِنٌ وَلَدَيْكَ طِبٌّ | وَمَنْ لِي مِثْلُ طِبِّكَ يَا طَبِيبِي |

فزع پناه گرفتن به کسے از رابع و خلیقه آفریده شده و خلایق جمع و استغاثه فریاد خواستن والدعاء کالنداء لکن النداء قد یقال اذا قیل یا و ایا من غیر ان یضم الیه الاسم والدعاء لا یکاد یقال الا اذا کان معه الاسم نحو یا فلان و کشف باز بردن از ثانی و داء درد و باطن نهان و لدی نزد و الفرق بینه و بین عند ان عند مستعمل فی الحاضر القریب

## تنبذیر نفوس و تقریر طباع بر نوان

| | |
|---|---|
| عَجِبتُ لِجَازِعٍ بَاكٍ مُصَابٍ | بِاَهْلٍ اَوْ حَمِيمٍ ذِي اكْتِيَابِ |
| شَقِيقِ الْجَيْبِ دَاعِي الْوَيْلِ جَهْلًا | كَاَنَّ الْمَوْتَ كَالشَّيْءِ الْعُجَابِ |

عجب شگفت داشتن از رایع و جزع بی صبری نمودن والبکاء بمدّ و بقصر واذا مددت اردت الصوت الذی یکون مع البکاء و اذا قصرت الدموع وخروجها والمصاب من اصاب مصیبة و اکتیاب اندوهگین شدن و شق شکافتن و جیب گریبان دویل وای و دعاء ویل گفتن واویلاه والعجاب بالضم العجیب و اگر گوئی کاف تشبیه معنی است از کان گوئیم مولانا سعد الدین تفتازانی در مطول تصریح فرموده بانکه کان گاهی در مقام ظن به ثبوت خبر مستعمل می باشد بی قصد تشبیه و اینجا از آن قبیل است میفرماید عجب میدارم من ناشکیبای را گریه کننده مصیبت رسیده باهل یا خویش نزدیک صاحب اندوه شکافته گریبان گوینده واویلاه بنادانی گویا که مرگ همچون چیزی عجیب است شش

| | |
|---|---|
| ای بهر عزا بغرق سر ریخته خاک | وز غایت بیخودی گریبان زده چاک |
| گویا که تو بوده ز مردن غافل | یا نیست ترا هیچ نصیب از ادراک |

| | |
|---|---|
| وَسَوَّى اللّٰهُ فِيهِ الْخَلْقَ حَتّٰى | نَبِيُّ اللّٰهِ عَنْهُ لَمْ يُحَابِ |
| لَهُ مَلَكٌ يُنَادِي كُلَّ يَوْمٍ | لِدُوا لِلْمَوْتِ وَابْنُوا لِلْخَرَابِ |

تسویة یکسان کردن و خلق بمعنی مخلوق و محابیة فی البیع محابات و والدة و مولود زادن از ثانی و لام للموت و نبی الله مفعول به لم یحاب ترجمه و یکسان گردانید خدا در مرگ خلق را بمرتبه که پیغامبر خدا را از و محابا نکرد مر خدا را فرشته ایست که آواز میدهد هر روز بزائید برای مرگ و بنا کنید برای ویرانی — شش در دهر اگر کسی مخلّد بودی

## بیان وجه مختار در ترتیب چیدن اظفار

| | | |
|---|---|---|
| لِمَ افْتَرَاكَ بِسُنَّةٍ وَاَدَبِ | ٥ | يُمْنٰى ثُمَّ يُسْرٰى خَوَابِسْ وَاَوْخَسِبِ |

یعنی چیدن ناخن وظفر ناخن واظفار جمع او که اظفار است وسنت فرموده رسول صلعم
ی دست راست ویسری دست چپ وخوابس اشارت بترتیب انگشتان دست راست
اوخسب بترتیب انگشتان دست چپ چه ابهام وسبابه ووسطی وبنصر وخنصر نام
انگشتانست ابهام انگشت بزرگست وهمچنین باقی انگشتان وخ کاه آزد وحرف اول
خوابس است اشارت بخنصر ووسطی وعلی هذا القیاس هیفرماید بچین ناخنها خود را
سنت رسول صلعم اول دست راست پس دست چپ واز دست راست اول خنصر
پس وسطی پس ابهام پس بنصر پس سبابه واز دست چپ اول ابهام پس وسطی پس
خنصر پس سبابه پس بنصر - بش آی یافته از مرتبه جهل خلاص ✤ در چیدن ناخن ست
رشته خاص ✤ ترتیب یمین او خوابس باشد ✤ ترتیب یسار اوخسب بیش خواص نکته
امام غزالی در احیا میگوید که خبری مروی در چیدن اظفار ندیده ام لیکن شنیده ام که پیغامبر صلعم
بسبابه دست راست اظفار افتتاح می فرموده اند تا خنصر او پس از خنصر دست چپ
تا ابهام او واختتام با بهام دست راست می فرموده اند برای آنکه سبابه مذکوره بسبب
اشارت بکلمتین شهادتین اشرف اصابع است وتیسیر یمین انسب است از یسیر یسار
در وقت تطابق وتطبیق کفین که وضع طبیعی انسانست حلقه متوهم میشود بران ترتیب
گویا سبب اختصاص سبابه بعرض کلمتین آنست که در فن طب مقرر شده که مزاج او
معتدل است از مزاج سائر اعضا پس علاقه نفس ناطقه باو بیشتر است از علاقه او با سائر اعضا
ومطمح نظر علیه السلام حدیث ان الله تعالی وتر یحب الوتر خواهد بود والاستعانة

نشان سرا - و مناسبة با کسے خویشی داشتن -
یفوضا ید پس ندیدم ہیچون دنیا که با وفر شقیة شد اہل او و نہ ہیچ مرگ که در رحم و عوان ا دست
ر روزگار خداوند او میگذرم بر نشان سرا خویش بعد از مرگ او گو با می گزرم بر نشان
رای مردے که خویشی ندارم با او نقش دنیا که فریب مید بد مردانرا + در آخر کارمی بایند
جانرا + رفتند عزیزان و فراموش شدند + گویا که ندیده چشم ما ایشان را

| | |
|---|---|
| وَاللّٰهِ لَوْلَا اَنَّنِیْ کُلَّ سَاعَةٍ | اِذَا مَاشِئْتُ لَاقَیْتُ امْرَأً مَاتَ صَاحِبُہٗ |
| اِذَا مَا اعْتَرٰنَ الدَّهْرُ عَنْہُ بِحِیلَةٍ | یُجَدِّدُ حُزْنًا کُلَّ یَوْمٍ نُوَادِبِہٖ |

حروف التحضیض اذا دخلت علی المضارع فمعناها الحث علی الفعل والطلب له واذا دخلت علی الماضی فمعناها التوبیخ واللوم وان خلا الکلام عن التوبیخ فمعناها العرض ویلزمها الفعل لفظًا او تقدیرًا الا عند ضرورة الشعر قال مجنون - یقولون لیلی ارسلی بشفاعة الیّ فهلّا نفس لیلی شفیعها + واذا نیشفی ہستی ما زائدہ و ملاقات کسے را دیدن و بجیزی رسیدن و اعترا و خویشتن را بکسے باز خواندن و نسبت کردن و تجدید نو کردن حزن اندوہگین کردن و ندبة بر مردہ گریستن و مفعول شئت محذوف ولا قیت جواب
میفرماید پس بحق خدا که من در ہر ساعت و ہر گاہ که خواہم ملاقات کنم مردی که مردہ است یار او و ہر گاہ که نسبت کردم خود را در روزگار با حیلہ نو می نمد اندوہگین کردنی را ہر روز جمعی که میگریند بر مردہ او بیش ای رشتہ تجدید ترا آوازہ + داری فرح و نشاط بے اندازہ + با خلق اگر کسے تعلق دارد + پیوستہ شود جراحت او تازہ -

## ارشاد ارباب صلاح باسباب فلاح

| | |
|---|---|
| فرض علی الناس ان یتوبوا | لکن ترک الذنوب اوجب |

شک نیست کہ حضرت محمد بودے ٭ ہر شخص کہ زاد عاقبت خواہد مرد ٭ ور مرگ نبودی بجہان بد بودے

**فتح** قال المحقق الطوسی الموت ضروری امره والوجه فیه ان السبب للموت الطبیعی فی جمیع الحیوانات هو ان البدن الذی تورده الغاذیة والنحات فی قیامه عما یتحلل فاضلا عن الکفایة بحسب الکیفیة وبیان ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة انما تخمرت ونضجت فی اوعیة المنی ثانیا ثم فی اوعیة الارحام ثالثا والذی تورده الغاذیة لم یتخمر ولم ینضج الا فی الاول دون الاخیرتین لم یکمل امتزاجها ولم تصل الی مرتبة البدل عنها فلم تقم مقامها کما یجب بل صارت قوتها انقص من قوة الاولی وکان کمن یفقد زیت سراج فاورد بدله ماء فما دامت الکیفیة الاولی الاصلیة غالبة فی الممتزج علی الثانیة المکتسبة کانت الحرارة الغریزیة آخذة فی زیادة الاعمال فیورد علی الممتزج اکثر مما یتحلل فینمو الممتزج واذ صارت مکسورة لسورة الظهور الکیفیة الثانیة وقفت الحرارة الغریزیة وما قدرت علی ان یورد اکثر مما یتحلل واذا غلبت الثانیة انحط الممتزج وهرم وضعف الحرارة الغریزیة الی ان لا یبقی له اثر صالح الکیفیة الاولی فیقع الموت ضرورة وظهر من ذلک ان الرطوبة الغریزیة الاصلیة من اول تکونها آخذة فی النقصان بحسب الکیفیة وذلک ما اردنا بیانه

## تبکین مصایب زمان وتعیین نوایب جہان

| | |
|---|---|
| فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها | ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه |
| امر علی رسم القریبة کانما | امر علی رسم امرء ما انا سببه |

اغترار ویفتہ شدن ویقین مرگ واستیحاش در رسم وناخوش شدن ــ و رسم

| | |
|---|---|
| هر چند امید بقا نزدیک ست | او ... |
| نکته صدیق را رضی الله عنه بیتی ست مناسب این بیت | |
| کل امرء مصبح فی اهله | والموت ادنی من ... |

بیان زوال و یاد جاه و مال و نفی حرص و نداست

| | |
|---|---|
| قد شاب راسی و راس الحرص لم یشب | ان الحریص علی ... |
| مالی اراني اذا مارمت مرتبة | فنلتها طمحت ... |
| بالله ربک کم بیت مررت به | قد کان یعمر باللذات و ... |
| طارت عقاب المنایا فی جوانبه | فصار من بعدها للویل والحرب |

شیب سفید شدن سر از ثانی و طمح و طماح و طموح بلند نگرستن بچیزی از ثالث و ... چیزی
و رتبه پایه و رتب جمع او و عمارت آبادان کردن و آبادان شدن از اول و طرب شدت
از شادی یا از اندوه یا آرزو و طیر و طیران و طیرورة پریدن و عقاب آلت و منیه مرگ
و منایا جمع او و حرب بفتح را گرفتن مال از اول و مصراع اول مطابق حدیث است
یشیب ابن آدم و یشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل و مراد بنفی شیب
از راس حرص و نفی ضعف از حرص چه ضعف لازم شیب ست و بیت ثانی از قبیل ایاک
اعنی فاسمعی یا جاره چه حضرت ناظم هرگز میل بجاه دنیوی نداشته و قد کان یعمر جمله حالیه
و تانیث طارت بسبب آنکه عقاب مونث سماعی ست و تشبیه عقاب بموت ماخذا
استیلاء و ضمیر بعدها راجع به طیرورت مصدر طارت یا بمنایا میفرماید بحقیقت سفید شد
سر من و سر حرص سفید نشد بدرستی که حریص بر دنیا هر آینه در رنج است چیست مرا که
می بینیم خود را که چون جستم پایه پس یافتم آنرا بلندی کرد چشم من بپایها بحق خدائی پروردگار

الفرض المقدر قال الله تعالی فنصف ما فرضتم و مراد اینجا چیزی که تارک آن
آثم باشد و آن بمذهب امام شافعی مرادف واجب و حنیفه گوید اگر علم به لزوم عبادت
... و اگر از دلیل ظنی حاصل گردد واجب ... این بیت مساعد
... و توبه باز گشتن بخدا و ترک گذاشتن از اولی ... امتثلا ...
از جرم ها یاد فرض است ... باز گردند بخدای لیکن ترک گناه ... واجب ... ادیا ...

| | | |
|---|---|---|
| گاهی که دلت ز معصیت گشت سیاه | • | در حال بتوبه عذر آن قصه بخواه |
| در بخت مدد کند بتوفیق آله | | آن به که تو آلوده نگردی بگناه |
| وَالدَّهرُ فِي صَرفِهِ عَجِيبٌ | | وَغَفلَةُ النَّاسِ فِيهِ اَعجَبُ |

صرف الدهر حدثانه و نوائبه و غفلت غافل شدن ترجمه روزگار در حادثه خود عجیب است
و غافل شدن مردم در روزگار یا در حادثه او عجب تر است ای عجیب است نزد ارباب کمال
گردیدن روزگار از حال بحال * لیکن عجبی از آن عجبتر دیدم * غفلت که هیچ گونه اش نیست زوال

| | | |
|---|---|---|
| وَالصَّبرُ فِي النَّائِبَاتِ صَعبٌ | | لٰكِنَّ فَوتَ الثَّوَابِ اَصعَبُ |

صعوبت دشوار شدن و صعب دشوار و فوت در گذشتن و الثواب جزاء الطاعة —
میفرماید صبر بر حوادث روزگار دشوار است لیکن فوت ثواب بسبب بی صبری

| | | |
|---|---|---|
| دشوار تر است ای دل چون ترا واقعه پیش آید | | یا تیر غمت بر جگر ریش آید |
| گر صبر کنی ثواب آن روز جزا | | از هر چه کسی گمان برد بیش آید |
| وَكُلُّ مَا تَرتَجِيهِ قَرِيبٌ | | وَالمَوتُ مِن كُلِّ ذٰلِكَ اَقرَبُ |

ارتجا امید داشتن ... میفرماید هر چه امید داشته شود نزدیک است و مرگ از همه آن
نزدیکتر است دیبا مردن ز شب سیاه تاریکتر است * و ز هر چه کنی خیال باریکتر است

الاَّمَ دراصل الی ما بوده قال الرّضی بحذف الفهما لا یستغرب ذلک فی الاغب
عِنْدَ کونها مجرورةً بحرفِ جرٍّ او مضافٍ واظهر از بوده است یعنی ازینچه گذشت معلوم

الی متی باشد چنانچه فاطمه علیه السّلام می فرماید فالی متی تبغی الضلالة و لاتذی
وجر کشیدن ازاوّل وذیل دامان و تصابی عشق نمودن و نفضو بیرون کردن جامه از تن
والبرد کسا و اسود مربّع یلبسه الاعراب وشباب جوانی و فود الرأس جهنایة
وقولهم حیّ علی الصّلوة معناه هلمّ واقبل میفرماید تا چند کشیده دامنهای تعشّقی
وحال آنکه پیری تو بحقیقت بیرون کرد از تن برد جوانی و بلال پیری در هر جانب سر تو
نداکرد باواز بلند ترک روکن برفتن شش تا چند کنی عشق مجازی انگیز * گر اهل کمالی
بحقیقت آمیز * بر فرق سرت بلال پیری شب و روز * چون حیّ علی الذهاب گوید برخیز

خُلِقْتَ مِنَ التُّرَابِ وَعَنْ قَرِيبٍ ... تَغِيبُ تَحْتَ اَطْبَاقِ التُّرَابِ
طَمِعْتَ اِقَامَةً فِي دَارِ ظَعْنٍ ... فَلَا تَطْمَعْ فَرِجْلُكَ فِي الرِّكَابِ

تراب خاک وتحت زیر والطّبق واحد الاطباق والسّموات والارض طباق بعضها
فوق بعض و اقامة مقیم شدن وظعن از جا بجای رفتن ورجل پای میفرماید
آفریده شده از خاک و بعد اززمانی اندک غایب کرده شوی در زیر طبقات خاک
طمع کرده مقیم شدن در خانه رفتن از جا بجای پس طمع مکن که پای تو در رکاب است ش

ای جسم تو گشته ظاهر از عنصر خاک ... ناگاه در نهان شو بعد هلاک
زنهار مشو مقیم این کهنه رباط ... کر دعوی هوش میکنی یا ادراک

وَاَرْخَيْتَ الْحِجَابَ وَسَوْفَ يَاْتِي ... رَسُولُ الْمَوْتِ يَحْجُبُ بِالْحِجَابِ
اَمَامُ قَصْرِكَ الْمَرْفُوعِ اَقْصِرْ ... فَاِنَّكَ سَاكِنُ الْقَبْرِ الْخَرَابِ

بس خانه که گزشتم بآن وحال انگه بحقیقت بود که آبادان کرده میشد بلذتها وتنا دیها
بر بدعقاب مرگ در گوشه های او پس گشت ازپس آن برآوای وگرفت بال شش

| | |
|---|---|
| عمرم بگذشت وکم نشد شهوت وآز | هرچند که کام هست سے جویم باز |
| دین طرفه که خانه میشود مسکن بوم | چون کرد عقاب مرگ آنجا پرواز |
| اَجِبْ عِنَانَكَ لَا تَجْمَحْ بِهِ طَلَبًا | فَلَا وَرَبِّكَ مَا الْأَرْزَاقُ بِالطَّلَبِ |
| قَدْ يَأْكُلُ الْمَالَ مَنْ لَمْ يَحْفِرْ رَاحِلَةً | وَيَتْرُكُ الْمَالَ مَنْ قَدْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ |

حبس باز داشتن ازثانی وعنان دوال لگام که سوار بدست گیرد وجموح وجماح وجمح
سرباز زدن اسپ وکشتی جنانچه هیچکس او را باز نتواند داشت ولا برائی نهی
ای فلا تجمح وغرض به لا تاکید یا برائی نفی جنس واسم وخبر محذوف ای فلا فایدة فی
هذا الجموح وواو برائی قسم واکل خوردن ازاول واحفا سوده کردن پای ستور وراحله اشتر
وجد کوشیدن ازاول وقال الجوهری الطلب جمع طالب وطلب اخیر را بدین حمل میکنیم
تا قافیه مکرر نباشد هیفرماید باز دار عنان خود را سرکشی مکن بآو برای جستن
پس سرکشی مکن بحق خدا که نیست روزیها بجستن بحقیقت میخورد مال را کسیکه سوده کرد
پای شتری را و میگذارد مال را کسیکه بحقیقت کوشید درمیان جویندگان رباعی

| | |
|---|---|
| مقصود تو چون نیست میسر بطلب | تا چند رسد جان تو از غصه بتب |
| جمعیکه نجستند رسیدند بکام | جمعی بطلب قرین رنج اند وتعب |

توبیخ بر متابعت نفس وهوا ونهی از طمع دوام وبقا ر

| | |
|---|---|
| الأمَ تجرّ اذيال التصابي | وشيبك قد نضا برد الشباب |
| الأمَ التقى ... فهذاك تادى | ... على الذهاب |

که آشیان داشت دران نارک دیدی ویرانی زندگانی از من ایں زیارت کردی پر و منزل تو از همه خانها ویرانه آن ست رباعی شد آتش من فسرده از ضعف بدن وان رفت که بود باغ عیشم گلشن ای موی سفید بر سرم جا کردی چون بوم که در خرابه گیرد مسکن

| | |
|---|---|
| أأنعم عيشا بعد ما حل عارضي | طلائع شيب ليس يغني خضابها |
| وعزة عمر المرء قبل مشيبه | وقد فنيت نفس تولى شبابها |
| إذا اصفر وجه المرء وابيض رأسه | تنغص من أيامه مستطابها |

نعمت خوش حال از رابع وخامس وما مصدری والعارض صفحة الخد وطليعة طلايه وما يغني عنك هذا اي ما يجدي عنك وما ينفعك وعزة كل شيء اوله واكرمه والمشيب والشيب واحد وقال الاصمعي الشيب بياض الشعر والمشيب دخول في حد الشيب من الرجال وتولى برگشتن واصفر زرد شدن وابيضاض سفید شدن وتنغص ناقص شدن عیش واستطابه خوش آمدن میفرماید آیا خوش حال باشم از روی عیش بعد از آنکه فرود آمد بصفحه رخ من طلایهای پیری یعنی موی سفید که نافع نیست رنگ کردن او و بهتر عمر مرد پیش از پیری است وبتحقیق فنا یافت نفسی که پشت کرد جوانی او و چون زرد شد روی مرد و سفید شد سر او

| | |
|---|---|
| ناخوش شد از روزگار او خوش آمده آن | ش - زد موی سفید خیمه گرد رخ من |
| شد تیره و زرد چهره فرخ من | ایام شباب رفت و من در عقبش |

افغان کنم و او ندهد پاسخ من

| | |
|---|---|
| فدع عنك فضلات الامور فانها | حرام على نفس التقي ارتكابها |
| ولا تمشين في منكب الارض فاخرا | فعما قليل يحتويك ترابها |

الفضلة ما فضل من شيء والحرام ضد الحلال من خامس وارتکاب گناه مثل آن کردن

[illegible] فرو گذاشتن وحجاب پرده وسوف تعرف اليقين وهو اكثر يقينا من السين

[illegible] پرده [illegible] از اول وقصر لو شك ونزديك از اول وسكون وسكنى آراميدن

[illegible] بيت ثاني متوله تجددت صيغه مايد فرو گذاشتن پرده را

[illegible] بيت كه [illegible] شود پرده وكه بيداي آبادان كننده كوشك

[illegible] آور ويراني [illegible] زكر [illegible] بستر اهل

[illegible] بسبب كه قصر وايوان [illegible] ساز تنگ وتنگ وتاريك بدل

شكايت از پيري وبياض وبيان تنبيه بر معايب دنيا واهل او

| | |
|---|---|
| خَبَتْ نَارُ جِسْمِي بِاشْتِعَالِ مَنَارَتِي | وَاَظْلَمَ عَيْشِي اِذْ اَضَاءَ شِهَابُهَا |
| اَيَا بُومَةً قَدْ عَشَّشَتْ فَوْقَ هَامَتِي | عَلَى الرَّغْمِ مِنِّي حِينَ طَارَ غُرَابُهَا |
| رَاَيْتَ خَرَابَ الْعُمْرِ مِنِّي فَزُرْتَنِي | وَمَاوَاكَ مِنْ كُلِّ الدِّيَارِ خَرَابُهَا |

خبو مردن آتش ونار آتش واشتعال افروخته شدن آن ومناره چراغ پا واظلام تاريك شدن واضائت روشن شدن وشهاب شعلهٔ آتش والبومة والبوم طاير وتعشيش آشيان گرفتن وهامه ميان سر ورغم انف فلان رغما وقع في الرغام اي التراب ويعبر بذالك عن السخط وغراب كلاغ وعمر زندگاني وماوا جاي كه فرود آيند وديار جمع دار وتانيث خبت بسبب آنكه نار مؤنث سماعي است ونار جسم عبارت از حرارهٔ غريزي است ومنار از قامة واشتعال منار واضائت شهاب از سفيد شدن موي سر وبومه از موي سفيد وغراب از موي سياه ترجمه مرد آتش تن من با فروخته شدن چراغ پاي من يعني سفيد شدن موي سر وتاريك شد زندگاني من چون روشن شد شعلهٔ آن چراغ پا اي بومي كه بتحقيق آشيان گرفت بالاء تارك من بر رغم وخشم از من آن زمان كه پريد كلاغ

وَمَنْ يَذُقِ الدُّنْيَا فَاِنِّي طَعِمْتُهَا ‌ ‌ ‌ وَسِيقَ اِلَيْنَا عَذْبُهَا وَعَذَابُهَا

فَلَمْ اَرَهَا اِلَّا غُرُوْرًا وَبَاطِلًا ‌ ‌ ‌ كَمَا لَاحَ فِي ظَهْرِ الْفَلَاةِ سَرَابُهَا

طعم خوردن و آشامیدن از رابع و سوق راندن و عذب آب و غرور فریفتن و باطل

ضد الحق و لوح و لوحان درخشیدن و فلاة بیابان و السراب اللامع فی المفازة کالماء

میفرماید که هر چند دنیا را پس بدرستی که من آشامیده ام آنرا و رانده شده است

بسوی ما عذب و عذاب او پس ندیده ام دنیا را اگر فریب و باطل چنانچه درخشیده زمین

بیابان سراب او ‌ ‌ ‌ رباعی

احوال جهان تمام باشد باطل ‌ ‌ ‌ من تجربه کرده ام جهان را ابدا

در دیدهٔ عارفان سر بسبت فلک ‌ ‌ ‌ یا نقش حبابی ست که گردد زائل

وَمَا هِيَ اِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحِيلَةٌ ‌ ‌ ‌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمُّهُنَّ اجْتِذَابُهَا

فَاِنْ تَجْتَنِبْهَا كُنْتَ سِلْمًا لِاَهْلِهَا ‌ ‌ ‌ وَاِنْ تَجْتَذِبْهَا نَازَعَتْكَ كِلَابُهَا

فَطُوبَى لِنَفْسٍ اَوْطَنَتْ قَعْرَ دَارِهَا ‌ ‌ ‌ مُغَلَّقَةَ الْاَبْوَابِ مُرْخًى حِجَابُهَا

جیفه مردار و استحاله از حال گردیدن و کلب سگ و اجتذاب کشیدن و اجتناب

یکسو شدن و السلم الصلح والمسالم یقول انا سلم لمن سالمنی و منازعت با کسی در چیزی

و اکوشیدن و قعر بن و تغلیق در بستن میفرماید نیست دنیا مگر مرداری که گشته از

حال او و جمع اند بر وی سگی چند که قصد ایشان کشیدن آن مردارست پس اگر اجتناب کنی

ازو باشی صلح کننده مر اهل او را و اگر کشی او را جنگ کنند با تو سگان او خوشی حال

مر نفسی را که وطن گرفت در بن خانهٔ خود در حالیکه بسته شده است درهای آن خانه فرو کذاشته

پردهٔ آن درهاش دنیا بمثل چو جیفهٔ افتاده + هرگز نکند میل باو آزاده

دمشتی رفتن از ثانی والتنکب من الارض الموضع المرتفع وعما دراصل عن ما و ما زائده
وحتو گرد برگرد گرفتن و آتکا نیها فاعل حرام وتانیث ضمیر برا بها سبب انکه ارض
مؤنث سماعیست میفرماید پس بگذار از خود زواید امور چه بدرستی که حرام ست
بر نفس پرهیزگار ارتکاب آن زوائد و مرد در محل مرتفع از زمین در حالیکه فخر کننده باشی
که بعد از زمانی اندک گرد تو گیرد خاک از زمین شعر در کار جهان اگر هوس دار شود ÷ باید که
شوی بقدر حاجت خوشنود ÷ تا چند کنی فخر بالا زمین ÷ چون جای تو در زیر زمین خواهد بود

| | |
|---|---|
| وَأَدِّ زَكوٰةَ الجاهِ واعلم بانّها | كَمِثلِ زكوٰةِ المالِ تَمَّ نِصابُها |
| وَاحسِنْ اِلَى الاحرارِ تَملِكْ رِقابَهُم | فَخَيرُ تِجاراتِ الكَرِيمِ اكتِسابُها |

ادیت ادام و فریضه و مثل آن گزاردن واصل الزکوة النمو الحاصل عن برکة الله فاستعمل فیما
یخرجه الانسان من حق الله تعالی الی الفقراء و جاه قدر مردم و کاف زائد و نصاب
حد مال که چون بآن رسد زکوة واجب شود و احسان نیکوئی کردن و حر آزاد و قال بعض
العلماء الحریة کالکرم الا ان الحریة یقال فی المحاسن الصغیرة والکبیرة والکرم لا یقال
الا فی المحاسن الکبیرة والرقبة موخر اصل العنق و یعبر بها عن الجملة و یطلق علی المملوک کما
یطلق الراس علی الممالک و تجارت بازرگانی کردن و ضمیر اکتسابها راجع برقابهم
ترجمه اداکن زکوة جاه بگزاردن مهمات فقرا و مساکین و سایر محتاجان و عالم باش
بآنکه زکوة جاه مثل زکوة مال تمامست نصاب آن و نیکوئی کن با آزادان تا شوی مالک رقاب
ایشان بهترین تجارتهای کریم اکتساب این رقاب ست ـ شعر

| | |
|---|---|
| ای یافته از حضرت حق جاه و جلال | باید که ادا کنی زکوتش چون مال |
| آزاد باحسان و کرم بنده شود | زنهار بغیر این مکن هیچ خیال |

| | | |
|---|---|---|
| هر واقعه که سنگیند دلها خون | ... | بی‌صبری و فراق با ... |
| گردیده برین دو حال گردید صد سال | ... | از عهده بحق آن ... |

## اظهار ملال از مصائب ایام در وقت وفات فاطمه ... اسلام

| | |
|---|---|
| ان امرء قد جرب الدهر لم تخف | تقلب حالیه لغیر ... |
| وما الدهر والایام الا کما تری | رزیة مال او فراق حبیب |

رزیت مصیبت و غیر ... مثل مررت برجل غیر قایم ای لا قایم وما ... مراد ای ما آثار الدهر وما در کما موصول یا موصوف و رزیة یا مجرور و بدل از ما یا مرفوع خبر هو محذوف یا منصوب به تقدیر اعنی ولم تخف حال و ضمیر حالیه راجع بدهر یا امر و غیر سبب خبر آن و در بعضی نسخ بجای لغیر لعین بکسر لام و عین الشیء ذاته و لم تخف خبر ان و ضمیر حالیه راجع بدهر و لام جاره متعلق بتقلب میفرماید نیست روزگار و روزها مگر چنانچه می‌بینی مصیبت مالی یا جدائی دوستی و بدرستی که مردی که بحقیقت آزموده است روزگار در حالیکه نترسد از گردیدن دو حالت او که شدت و رخاست و هر آینه ناخردمند باشد

| | | |
|---|---|---|
| ای گشته بعلم و معرفت شهره شهر | زنهار مباش غافل از خویش که دهر | |
| گر مال تو از جفا بتاراج دهد | گه کام تو از فراق سازد چون زهر | |

## اظهار محبت فاطمه زهرا هنگام رحلت از دنیا

| | |
|---|---|
| حبیب لیس یعدله حبیب | وما لسواه فی قلبی نصیب |
| حبیب غاب عن عینی وجسمی | وعن قلبی حبیب لا تغیب |

عدل برابر بودن از ثانی و نصیب بهره و غیب و غیبة و مغیب و تغیب و تغیبوبة غایب شدن از ثانی و هر دو حبیب خبر مبتدا ای محذوف یا حبیب اول مبتدا و ثانی خبر

| | | |
|---|---|---|
| روز می سگان گشته از و آماده | خوش حال موفقی که ترکش داده | |

تمنیع از تفرقهٔ ایام و شهور و شکایت از حادثهٔ اعوام و دهور

| | |
|---|---|
| کنا کزوج حمامة فی ایکة | متمتعین بصحة و شباب |
| دخل الزمان بنا و فرق بیننا | ان الزمان مفرق الاحباب |

الزوج ما معه آخر من جنسه یزدوجه و قد یقال لمجموعهما و الثانی انسب بههنا و حمامه کبوتر و قال الکسائی الحمام هو البری و الیمام هو الذی یألف البیوت و ایکه مرغزار و تمتع برخوردار شدن و متمتعین بفتح عین و دخل درآمدن از اول و تفریق جدائی افگندن و احباب جمع حبیب ترجمه بودیم ما چون جفت کبوتر در مرغزاری برخوردار بصحة بدن و جوانی درآمد زمان بما و جدائی افگند درمیان ما بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست شعر

| | |
|---|---|
| چون جفت کبوتر همه همدم بودیم | از صحة و از شباب خورم بودیم |
| ناگاه زمانه کرد انگیز فراق | گوئی که هزار سال بی هم بودیم |

تأسف بر ایام جوانی و دوستان جانی

| | |
|---|---|
| شیئان لو بکت الدماء علیهما | عینان حتی تؤذنا بذهاب |
| لم یبلغا المعشار من حقیهما | فقد الشباب و فرقة الاحباب |

الایذان الاعلام و بلوغ رسیدن از اول و معشار ده یک و حق سزاوار و فرقة بضم جدائی و شیئان خبر و فقد مبتدا و لو بکت شرط و لم یبلغا جزا و شرط صفت شیئان و تانیث بکت برای آنکه عین مؤنث سماعیست و حتی متعلق بکت و نه فرمود حتی تذهبا برائی اشعار بعدم شعور ترجمه دو چیزیست که اگر گرید خونها بر آن دو چشم بمرتبهٔ که اعلام کرده شوند برفتن و زوال نرسد بده یک از حق آن دو نایافتن جوانی و جدائی دوستان

شع حسن بضم الحاء على غير القیاس و ترب بلبنہ ہمزاد و نقطع برید ه بجوابکم متعلق بدالهم مقدر که مبتداست و کیف خبرا و . و در بعضی نسخ بجا . . راغ تا عمدا فقد است ریہن تراب و بجای اتر ابی اصحابی و عمدت بالشی اعمد عمدا ا . بت له و تعمدت و هو نقیض الخطاء و امسی ای صار و رهن بمعنی مرهون و اصحاب جمع . . . ب و او جمع صاحب و بعضی بر آنند که این سه بیت از ہا تفی غیبی مسموع شده . . . ابلد کفت دوست و چگونه باشد مرا آہنگ کردن بجواب شما و حال انکه من گرو . . . مسکها و غاکم خورد خاک نیکیهای مرا پس فراموش کردم شمار او محجوب شدم از اہل خود . . از هم نزادار خویش پس بر شما باد از من سلام بریده شد از من و از شما علاقه دوستی دوستان ش

| | | | |
|---|---|---|---|
| | محروم شدم ز دوستان و فرزند | | در خاک مرا چو شد جدا بند ز بند |
| | سودی ندهد چو نیست مارا پیوند | | پیوسته سلام می فرستم لیکن |
| | مرثیه در وقت زیارت خاتم صلی الله علیه | | |
| | الا جعلتک للبکا سببا | | ما غاض دمعی عند نائبة |
| | منی الجفون فغاض وانسکبا | | واذا ذکرتک سامحتک به |
| | عن ان اری لسواه مکتئبا | | انی اجل ثری حللت به |

غاض الماء تغیض غیضا کم شد و بزمین فرو رفت و مسامحه بخشش کردن و جفن پلک چشم و انسکاب ریخته شدن و اجلال بزرگ داشتن و ضمیر به راجع بدمع و الجفون فاعل سامحت و ضمیر سواه راجع به ثری و در بعضی نسخ بجای غاض فاض و فاض الماء فیضا و فیضوضة اذا کثر حتی سال عن جانب الوادی و مرویست که حضرت ناظم نزد قبر رسول صلعم آمد و فرمود ابی و امی انت یا رسول الله ان الجزع لقبیح الا علیک و ان الصبر لجمیل الا عنک

ترجمه او دوستی ست که نیست که برابر باشد او را هیچ دوستی و نیست غیر او را در دل
هیچ دوستی که غایب ست از چشم من و تن من و از دل من دوست غایب نمیشود

| | |
|---|---|
| آن مه که از و دلم منور باشد | و از دوری او دیده مکدر باشد |
| از پیش نظر رفت ولیکن همه دم | در لوح خیال من مصور باشد |

## خطاب بفاطمه زهرا در وفات او تذکار وفا دارے

| | |
|---|---|
| وقفت على القبور مسلما | قبر الحبيب فلم ترد جوابي |
| أحبيبي مالك لا ترد جوابنا | انسيت بعدي خلة الاحباب |

... فراموش کردن از رابع و خلة بضم خا دوستی و در بعضی نسخ بجای انسیت
مللت و مللت الشیء بالکسر و مللت منه ایضا ملا و مللة و ملالة اذا سئمته میفرماید
حبیبت مرا که ایستاده ام بر قبرها در حالیکه سلام کننده ام بر قبر دوست پس نگردانیدی
جواب سلام ما را ایا فراموش کردی بعد از من دوستی دوستانرا — رباعی

| | |
|---|---|
| ای بحر وفا ز معدن صدق و صواب | بر عهد تو تافتم ز من روی متاب |
| ... که زیارت تو باشد کامم | در وقت سلام ملتفت شو به جواب |

## جواب از زبان زهرا رضی الله تعالی عنها

| | |
|---|---|
| قال الحبيب وكيف لي بجوابكم | وانا رهين جنادل وتراب |
| اكل التراب محاسني فنسيتكم | وحجبت عن اهلي وعن اترابي |
| فعليكم مني السلام تقطعت | عني وعنكم خلة الاحباب |

انا اینجا بالف ست و بصریین گویند این الف برای بیان فتح نون است و کوفیین گویند
نفس کلمه ست رهین بگرو کردن و رهن بمعنی مرهون و جندل ...

دین او ظاهر نشود و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
آنست که آمنه مادر آنحضرت دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز
بن غالب و کنیه وجز ابو کبشه داو در بت پرستی مخالفت قریش کردی و کوکب شعری
می پرستید و چون حضرت رسالت هم در بت پرستی مخالفت
قریش فرمود او را ابن ابی کبشه می گفتند و غرض آن کریمه وانه هو رب الشعری
آنکه مصطفی اگرچه موافق ابی کبشه است در نفی بتان اما مخالف اوست در اعتقاد ربوبیت
شعری و تبجیل بزرگ داشتن و ابطح رودخانه فراخ که در و سنگ ریزه بود و مراد از
ابطحین رودخانه مکه و رودخانه مدینه که آنرا وادی عقیق گویند و وجه تبجیل ابو طالب
در مدینه آن بود که سلمی مادر عبد المطلب از مدینه بود و شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی
والبیت بلام خانه کعبه جبا نجه النجم پروین و لغلات سلف کریمه ای آباء متقدمون و غالب
جد ناظم علیه السلام باین ترتیب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن مرة بن لوی بن غالب و حسبان پنداشتن از سادس و تخصیص غالب بذکر از میان
سایر اجداد برای تغافل در منازعه و مجادله میفرماید بیم میکند مرا به بلاء عظیم ولید پسر مغیره گفتم
پسر ابی طالبم من پسر بزرگ داشته ام بدو رودخانه مکه و مدینه و خانه کعبه از پدران من ای
غالب پسر پندارم مرا که می ترسم از ولید و مپندار که من از و ترسنده ام شعر

چون خصم انیس اهل حق دید مرا
پیوسته کند بقتل تهدید مرا
لیکن نشوم تیره که آئینه دل
روشن شده از صیقل توحید مرا

فیا ابن المغیرة انی امرؤ
سموح الانامل بالقاضبات
طویل اللسان علی الشانئین
قصیر اللسان عن الصاحبات

همیشه فرماید هم نشد اشک من نزد مصیبتی مگر که گردانیدم ترا مر گریه را سبب و چون یاد کنم بخشش کند مایه اشک از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدانم خاکی را که فرود آمدی تو بآن از آنکه دیده شوم برای غیر آن خاک اندوهگین

| | | | |
|---|---|---|---|
| روزی که شود چشمه چشم بی نم | | یاد تو کند که اشک زاید در دم |
| بسیار شنیده ست روز نامت | | از موت کسی دگر نیاید ماتم |

وحضرت فاطمه رضی الله عنها هم قریب این فرمود **شعر**

| | |
|---|---|
| اِذَا اشْتَدَّ شَوْقِي زُرْتُ قَبْرَكَ بَاكِيًا | اَنُوحُ وَاَشْكُوه اَرَاكَ مُجَاوِبِي |
| فَيَا سَاكِنَ الصَّحْرَاءِ عَلَّمْتَنِي الْبُكَا | وَذِكْرُكَ اَنْسَانِي جَمِيعَ الْمَصَائِبِ |
| فَاِنْ كُنْتَ عَنِّي فِي التُّرَابِ مُغَيَّبًا | فَمَا كُنْتَ عَنْ قَلْبِي الْحَزِينِ بِغَائِبِ |

| | |
|---|---|
| يُهَدِّدُنِي بِالْعَظِيمِ الْوَلِيدُ | فَقُلْتُ اَنَا ابْنُ اَبِي طَالِبِ |
| اَنَا ابْنُ الْمُبَجَّلِ بِالْاَبْطَحَيْنِ | وَبِالْبَيْتِ مِنْ سَلَفِي غَالِبِ |
| فَلَا تَحْسَبَنِّي اَخَافُ الْوَلِيدَ | وَلَا اِنَّنِي مِنْهُ بِالْهَائِبِ |

تهدید بیم کردن وعظمة بزرگ شدن وولید پسر مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و سردار از مشرکان مکه بودند وولید تهدید حضرت مرتضی علی علیه السلام میکرد و مرتضی با او درشتی نمود و او ازین صورت شکوه داشت و ابوطالب گفت مَا اَنَا بِدُونِ الْمُغِيرَةِ وَلَا عَلِيٌّ بِدُونِ الْوَلِيدِ فَلِمَ يَتَوَعَّدُهُ پس مرتضی این قطعه را نظم فرمود وولید در سال هجرت بمکه بکفر بمرد و شعبی گوید ولید در وقت مرگ جزع میکرد ابوجهل گفت این جزع از چیست گفت والله که نه از مرگ می ترسم ولیکن بیم از آن دارم که دین ابی کبشه در مکه ظاهر شود ابوسفیان گفت عهده بر من

عداوت میکرد تا بعد از غزاء بدر بهفت روز از غصّه بمرض عدسیّه بمرد و تبّت ای
هلکت او خسرت و التّباب خسران الّذی یؤدّی الی الهلاک و یداک یا یعنی اصلی است
که پیغامبر صلعم در وقت نزول و انذر عشیرتک الاقربین خویشانرا جمع کرده
انذر فرمود و ابولهب گفت تبّاً لک الهذا دعوتنا و سنگی برداشت که به پیغامبر زند
پس آیه تبّت یدا ابی لهب نازل شد یا یعنی نفسک مانند و لا تلقوا بایدیکم
یا یعنی دنیاک و آخرتک و صخره زن ابولهب خواهر صخر و هر دو فرزند حرب بن امیّه بن
عبد شمس بن عبد مناف بودند و کنیه صخر ابوسفیان و کنیه صخره امّ جمیل و بنت دختر مونث ابن
و حمل برداشتن و حطب هیزم و اطلاق حمّالة الحطب بر صخره باعتبار آنکه حامل گناهان
خود است ——— و این گناهان هیزم دوزخ است یا باعتبار سخن چینی او
که آتش فتنه بر می افروخت یا باعتبار آنکه بر پشتها خار بر میداشت و در راه حضرت
رسول صلّی الله علیه و سلّم می انداخت و خذال و خذلان فرو گذاشتن از اول و قطع بریدن
و الرّحم بکسر الرّاء و سکون الحاء النّداء و ابوجهل عمرو بن هشام بن مغیره بن عبد الله
بن عمر ابن مخزوم و کنیه او در جاهلیّت ابوالحکم بود و پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم او را ابوجهل خواند
و تبع و تباعة از پی رفتن از ... ذنب دم و حمل ... ذنب بر مصطلح مشهور
منجمان بکر دم چه راس نزد این طایفه سعد است و ذنب نحس و ابوجهل و ابولهب هر دو
نحس بودند و ابالهب منادلی و تعبیر از و بکنیه برای نظر باقامة او در دوزخ و تانیث
تبّت بسبب آنکه ید مؤنث سماعیست و صخره معطوف بر یداک و غیر منصرف بعلّه علمیّت
و تانیث و قاطع حال از تا خطاب و بیت ثانی اشارت بآنکه رقیّه و امّ کلثوم دختران
پیغامبر صلّی الله علیه و سلّم از خدیجه رضی الله عنها زنان پسران ابی لهب بودند و چون

| | | |
|---|---|---|
| خَبَرٌ ثُمَّ تَكذِيبُكُمْ لِلرَّسُولِ | | تَعِيبُونَ مَا لَيْسَ لِلْعَائِبِ |
| وَكَذَّبْتُمُوهُ بِوَحْيِ السَّمَاءِ | | فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَى الْكَاذِبِ |

السَّمَاحَةُ الجود و انمله سر انگشت و قاضب شمشیر برنده و الشبارة بودن الشباعة البغض و خساره و خسران زیان کار شدن از رابع و تکذیب بدروغ داشتن و عیب و عاب و معیب عیب کردن و معیوب شدن و لعنت نفرین کردن ترجمه پس ای پسر مغیره بدرستی که من مردی ام که سرهای انگشتان من شمشیر برنده و دراز زبانم بود همان و کوتاه زبانم از یا زیان کردید تکذیب شما رسول را عیب می کنید چیزی را که عیب نیست و تکذیب کردید او را بوحی آسمان پس لعنت خدا بر دروغ گوی رباعی

| | |
|---|---|
| ای خصم که هر نفس دلم سازی ریش | تا چند چو زنبور زنی بر من نیش |
| گوئی که ز آسمان نیامد وحی | لعنت بکسی که ساخت این قصه ز خویش |

| | |
|---|---|
| أَبَا لَهَبٍ تَبَّتْ يَدَاكَ أَبَا لَهَبِ | وَصَخْرَةُ بِنْتِ الْحَرْبِ حَمَّالَةُ الْحَطَبِ |
| خَذَلْتَ نَبِيَّ اللهِ قَاطِعَ رَحِمِهِ | فَكُنْتَ كَمَنْ بَاعَ السَّلَامَةَ بِالْعَطَبِ |
| لِخَوْفِ أَبِي جَهْلٍ فَأَصْبَحْتَ تَابِعًا | لَهُ فَكَذَاكَ الرَّأْسُ يَتْبَعُهُ الذَّنَبُ |

ابو لهب کنیه عبد العزّی برادر ابو طالب و ابو طالب همیشه رعایت و حمایت پیغامبر می کردی و چون او وفات یافت ابو لهب احیاء سنّت سنیهٔ او می کرد و بحمایت پیغامبر صلعم قیام می نمود پس ابو جهل و عتبه بن ابی معیط پیش ابو لهب رفتند و گفتند از محمّد بپرس که عبد المطلب در بهشت است یا در دوزخ ابو لهب سوال کرد پیغامبر صلعم فرمود او با قوم خود است ایشان گفتند او میگوید عبد المطلب با قوم خود در دوزخ است ابو لهب باز پرسید پیغامبر فرمود او و هر که بر دین او بمیرد در دوزخ باشند آتش غضب ابو لهب شعله زد و پیوسته

ذلک الامر ای نبک لابی جهل وعار ننگ وهبیل فرو بخت ننگ و الحج القصد ته لغویّه
استعماله فی القصد الی مکة للنسک والحجیج جمع حاج و موسم الحجاج جمعه سمّی ... المجمع
مجتمع الیه وعرصات ای زبان واللین ضد الخشونة ویستعمل فی الاجسام ثم تستعیر للخلق فیقال
فلان لین وفلان خشن وعن برای تعلیل وبغض دشمن داشتن ولحوت العصا الخوة لحوا قشرتها
وکذلک لحیت العصا الحی لحیا ولحیت الرجل الحاه لحیا اذا لمته و رمح نیزه وقضب بضم وفتح
وضاد جمع قاضب یا جمع قضیب بمعنی تراشیده راست ... دو تحمل وتحمول در گرز ...
بجلاد ... واو بمعنی الی ان و تسریع بسیار افگندن والمای با الهمزة لعقد علیه والعلاء
جمعه کالعظام والعظیم وحرب کارزار و ضافر ... عادی ... اضافه ... علیه ...
بیس گشت آن کار که متابعت ابی جهل ست ... فرو میهرد انرا بر تو ... جمع
جمع شد ... زبان واگر نرم شود از سبب دشمن داشتن دشمنان محمد ... کینه
مر آن صاحبان دشمنی به نیزه ها وشمشیرهای برنده وهرگز فرو نگیرند دشمنان او روبه حمله یادکنند
بیبر امون او مردان ستوار تجربها صاحبان حسب نش آمنه که کند میان جانم مسکن ✤ ورز
مهره او ما ع دلم شد گشت ✤ گردی نرسد بدامن حشمت او ... من شکسته رجاب درتن

| | خطاب بولید پلید بی قدر در وقتل او بغزاء بدر | |
|---|---|---|

| تباً وتعساً لک یا ابن عتبة | اسقیک من کأس المنایا شربة |
|---|---|
| ولا ابالی بعد ذلک غبّة | |

تبا وتعسا ای الزمه الله خسرانا وهلاکا وابن عتبة بضم عین ولید بن عتبه ... وکاس
قدح با شراب والشربة من الماء ما یشرب مرة والمرة الواحدة من الشرب وضمیر عتبه
راجع بسقی ترجمه ... گردانا د خدا خسران وهلاک مر ترا ای ولید پسر عتبه

تبّت یدا ابي لهب نازل شد این پسران بامر پدر خود پیش از دخول ایشان مفارقت کردند و عثمان بن عفّان رضي اللّه عنه رقیه را ... نکاح کرد و چون او در مدینه وفات یافت امّ کلثوم را بخواست و ازین سبب او را ذي النّورین گفتند مبقر هما بد ای ابا لهب هلاک باد دو دست تو ای ابا لهب و هلاک باد صخره دختر حرب بردارنده هیزم دوزخ فروگزاشتی پیغامبر خدا را در حالیکه بود قطع کننده خویشی او پس بود مانند کسی که فروخت سلامت را بهلاک برای ترس ان اهل پس گشتی بیرو مرا او را و همچنین سرا لبی سیرد او را دم ریش دشمن که همیشه باد در قید هلاک ✤ و زدست اجل باد گریبانش چاک از جهل چو دین خود بدنیا بفروخت ✤ شد تابع جاهلی سفیهی بی باک ✤ در تفسیر مولانا نظام الدین زاسماء بنت عمیس مرویست که چون سوره تبّت یدا نازل شد امّ جمیل بمسجد آمد و سنگی در دست داشت و پیغامبر صلّی اللّه علیه وسلّم با ابو بکر در مسجد نشسته بود و او میگفت مذمّماً قلینا و دینه ابینا وحکمه عصینا و ابو بکر با پیغمبر صلعم گفت قد اقبلت الیک پیغمبر فرمود انّها لا تراني و آیه وَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْاٰنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ حِجَابًا مَّسْتُوْرًا بخواند پس امّ جمیل با ابو بکر گفت قد ذکر لي ان صاحبك هجاني و ابو بکر گفت لا وربّ الکعبة ما هجاك و بعضی گویند غرض آن بود ما هجو کرده و بعضی گویند اعتقاد آن داشت که قرآن را هجو نخوانند و در نسبت که امّ جمیل قطعه را شنیده و تصوّر کرده که پیغمبر صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود ـ شعر ـ

| | |
|---|---|
| ...بیح ذلك الامر عاراً یهیله | علیك حجیج البیت في موسم العرب |
| لان عن بغض الاعادي محمّد | لحاني ذووه بالرّماح والقضب |
| نشلوه او تصرّع حوله | رجال املاء بالحروب ذوو حسب |

قلب الواو یاء و کسر دال القاف و نشاب بضم نون و تشدید شین ...

مؤنث سماعیست و ضمیر بانیه عاید بشهاب و ابو سعید بن ابی طلحه از جمله ...

روز احد و سعد بن ابی وقاص او را به تیر زد و کیفیت و تفصیل این قصه در جر...

| | | |
|---|---|---|
| | جواب او باحسن عبارات و ابین اشارات | ... امد آمد |

| | |
|---|---|
| الخیل جالت یومها غضابها | [illegible] |
| ... وسط منا یا بنیها احقابها | [illegible] بنی اجلابها |

...بل سواران و اسپان و مؤنث سماعیست و جولان گشتن و غضب خشم گرفتن ...

...مرابط بکسر میم رسن و سربال بکسر سین پیراهن و وسط میان و حقب بفتح قاف و حا

...میان شتر و اجلاب و اشداد غم و مبیغ و غیر آن و جلباب بکسر جیم ... مفهوما بد

...سواران با اسپان جولان کردند در روز حرب خشم گیرندگان حرب مقید اند برسن

...پیراهن حرب خاک اوست که از خشم سواران برخاسته و در میان شتران مرکب ...

...در میان حرب ریسمانها میان ایشان امروز از من و امثال من در حرب ...

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ... شده در خاک افتادند | اعدا که ز اسب سینه چاک افتادند | |
| | در روز ... نخست و هلاک افتادند | چون ان از دل پاک در مغاک افتادند | |

خطاب با حزاب که قیام نمودند به محاصره مدینه و حکایت قتل عمرو بن عبد ود بقهر و کینه

| | | |
|---|---|---|
| عنی و عنهم اخروا اصحابی | .. | أعلی تقتحم الفوارس هکذا |
| و مصمم فی الهام لیس بنابی | | الیوم تمنعنی الفرار حفیظتی |

همزه استفهام برای انکار و اقتحام بچیزی درآمدن و فوارس سوار و تاخیر باز پس کردن

و منع باز داشتن از ثالث ... گریختن و الحفیظه الغضب و الحمیة و مصمم بکسر شمشیر

بیسید سم ترا از کاسه مرگها شربتی وباک ندارم بعد از آن سقی از انکه یک روز باشامیدن

| | |
|---|---|
| این است و یک روز نوشش | ای خصم که نیست در تو یک شمه زدرک |
| ختم همه بود ادا بنمان شربت مرگ | ور طبع تو بیوسته نخواهد آن را |
| نیست که گاه گاه باشد ترک | حکایت بخاری ومسلم رضي الله عنهما |

گویند ابو ذر سوگند خورد که هذان خصمان اختصموا في ربهم در شان عبیده بن حرث وحمزه وعلي نازل شد که مبارزت کردند در روز بدر با عتبه وشیبه پسران ربیعه و ولید پسر عتبه وحافظ اسماعیل گوید چون ایشان بمیدان آمدند سه جوان از انصار پیش رفتند عوف و معوذ پسران حرث وعبد الله پسر رواحه عتبه گفت ای محمد همسران ما را بفرست عبیده بن حرث بن عبد المطلب وحمزه وعلي فرستادند وعبیده با عتبه حرب کرد وحمزه با شیبه وعلي با ولید وحمزه وعلي در حال شیبه وولید را بکشتند وعبیده وعتبه یکدگر را مجروح ساختند وعلي وحمزه بمدد عبیده رفتند وعتبه را بکشتند وعبیده را نزد پیغامبر صلعم آوردند وبآن جراحت شهادت یافت مص

رجز ابي سعید بن ابي طلحه که از بخت آشفته در مبارزت روز احد گفته

| | |
|---|---|
| قد قدمت برایة اربابها | تحمل فیها دونها اصحابها |
| ونست من اهوالها اهابها | والصید من ارجائها اشبابها |

یأتیه من قیبا نشابها

قدوم آمدن از رایع ورایت علم وتحمل کرد آمدن از ثاني وهول ترسناکی وصید شکار وارجا بقصر کناره از آسمان وفلان شهاب حرب اذا كان ماضيا فيها وقوس کمان وقسي بکسر قاف وتشدید یا جمع او وکان اصله قووس الا انهم قد ثنوا اللام وصیروه قسوا

مَا اُحِبُّ اَنْ اَقْتُلَكَ عمرو فرود آمد و حرب کردند و مرتضی علیه السلام او را بقتل آورد و منبّه از تیر جراحت یافت و بگریخت و در مکّه از آن جراحت بمرد و نوفل را اشتگ باران کردند و گفت یَا مَعْشَرَ الْعَرَبِ قِتْلَةٌ خَیْرٌ مِنْ هٰذَا و علی او را بکشت و مراد از فوارس در بیت اول این هفت کس است و مراد از اصحابی جماعت مسلمان که تیر بر منبّه زدند و نوفل را سنگ باران کردند و جابر بن عبد الله انصاری گوید مَا شَبَّهْتُ قَتْلَ عَلِیٍّ عَمْرًا اِلَّا بِمَا قَصَّ اللّٰهُ مِنْ قِصَّةِ دَاوُدَ وَجَالُوْتَ و حذیفه گوید وَالَّذِیْ نَفْسُ حُذَیْفَةَ بِیَدِہٖ لَعَمَلُہٗ ذٰلِکَ الْیَوْمَ اَعْظَمُ اَجْرًا مِنْ عَمَلِ اَصْحَابِ مُحَمَّدٍ اِلٰی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ

اَلِیَ ابْنُ عَبْدٍ حِیْنَ شَدَّ اَلِیَّةً وَحَلَفْتُ فَاسْتَمِعُوْا مِنَ الْکِذَّابِ

اَنْ لَا یَصُدَّ وَلَا یُہَلِّلَ فَالْتَقٰی رَجُلَانِ یَضْطَرِبَانِ کُلَّ ضِرَابِ

فَصَدَدْتُ حِیْنَ رَاَیْتُہٗ مُتَقَطِّرًا کَالْجِذْعِ بَیْنَ دَکَادِکٍ وَرَوَابِیْ

وَعَفَفْتُ عَنْ اَثْوَابِہٖ وَلَوْ اَنَّنِیْ کُنْتُ الْمُقَطَّرَ بَزَّنِیْ اَثْوَابِیْ

اِیلاء سوگند خوردن و ابن عبد عمرو ابن عبد اُوَد بفتح الواو و ھو صنم کان لقوم نوح علیه السلام ثم صار لکلب و کان بدومة الجندل و شدّ حمله بردن و الیّه سوگند و حلف سوگند خوردن از تانی و استماع گوش فرا داشتن و صدّ و صدود باز ایستادن از امر و تہلیل لا اله الا الله گفتن و التقاھم رسیدن و اضطراب و ضراب با یکدیگر شمشیر زدن و تقطّر بر پہلو افتادن و جذع تنهٔ درخت خرما و دکداک ریگ پست و دکادک جمع او و رابوة زمین بلند و روابی جمع او و تقطیر بر پہلو افگندن و بزّ ربودن و تنکیر الیّه برای تعظیم و ایلاء مقدّر بعد از من الکذّاب مفعول به استعلوا و متعلّق اَنْ لَا یَصُدَّ و مصرع سادس اشارت بآنکه قتل او در خندق بود و بیت رابع دال بر علوّ ہمّت ناظم علیه السلام و مرویست که عمر بن خطّاب با مرتضی گفت هَلْ اسْتَلَبْتَ مَا عَلَیْهِ دِرْعُہٗ فَمَا لِاَحَدٍ دِرْعٌ مِثْلُهَا

با خبر ... زدن شمشیر در وقت خم وعلی متعلق بقیتم وعنی وعنهم باخروا
... مفعول خرا بعابی منادی والیوم مفعول فیه بمنع والفرار مفعول ثانی او
... وتسمیم ... وفی الوغام متعلق بنابی یا مصیم میغر صابه آیا بر سر من
... اند ... وازیشان باز پس دارید خود را ای یاران من امروز
... تن من وشمشیر گذرنده از استخوان ودر تارک نبت کار کننده

| | |
|---|---|
| ... بسکند بر سر من | گویا که خبر ندارد از خنجر من |
| ... تیغ او رستم زال | چون سپر زنی گر برد او از بر من |

... اربع هجری حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم امر فرمود که بنی نضیر جلا وطن
... که در حرف فا خواهد آمد جلا وطن کردند وبعضی بمکه رفتند ودر سال پنجم
... قریش وسایر یهود اتفاق نموده متوجه مدینه شدند وپیغمبر میشورت مسلمانان
... مدینه بکندند ودر وقت حفر می فرمود اللهم ان العیش عیش الآخرة فاغفر
... والمهاجره وایشان میگفتند نحن بحق الذین بایعوا محمدا علی الجهاد
ابقینا ابدا روزی عمرو بن عبد ود بن ابی قیس ونوفل بن عبد الله مخزومی ومنبه
... بن عبید وعکرمه بن ابی جهل وهبیره بن ابی وهب وضرار بن خطاب ومرداس
... سوار شدند وبکنار خندق آمدند ومحلی تنگ پیدا کردند واسپان را بجهت
... راندند وحضرت مرتضی علیه السلام با جمعی از مسلمانان بخندق رفت وچون بعمرو رسید
... کنت تعاهد الله لا یدعوک رجل من قریش الی امرین الا اخذت
... منهما گفت آری پس فرمود فانی ادعوک الی الله ورسوله والی الاسلام
... لا حاجة لی فی ذلك پس فرمود ادعوك الی النزال وگفت یا ابن اخی فوالله

مخالطة ومراد از احزاب بنی قریظه وقایدایشان کعب بن اسد وبنی نظیر وقایدایشان
حیی ابن اخطب وخیبریان وقایدایشان سلام بن ابی الحقیق وبنی وائل وقایدایشان
هوذ بن قیس وقریش وقایدایشان ابوسفیان وقبایل ثلثه غطفان وقایدفزاره ازایشان ابن
عتیبه بن حصن وقایدبنی مره حرث بن عوف وقایداشجع مسعر بن رخیله وقرینه برارادة
جماعت مذکوره تاتحسبوا وتسمیه غزوة الخندق بغزوة الاحزاب وبهمه متعلق باردت
میفرماید پرستید عمرو سنگهارا از سبکی رای خود وپرستیدم من پروردگار محمد را
برای صواب شناخت پسر عبدالود آزمانکه دیده شمشیر برنده متحرک که کار زمانه بازی
کردنست هلاک کردم عمرو را چون طغیان کرد بشمشیر هندی صافی آهن پاکیزه کرده برنده
میندارید خدارا فروگزارنده دین خود وپیغمبر خود ای جماعت گروهها — مثن

| | |
|---|---|
| چون گاوبت پرست شمشیرم دید | میگفت دلم که عتبه الیوم حدید |
| شد کشته به تیغ تیز آری نکند | معبود بحق نصرة این قوم پلید |

حکایت مرزوقی در شرح حماسه گوید خواهر عمرو بعد از قتل او گفت شعر

| | |
|---|---|
| لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ | بَكَيْتُهُ مَا اَقَامَ الرُّوحُ فِي جَسَدِي |
| لٰكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ | وَكَانَ يُدْعَىٰ قَدِيمًا بَيْضَةَ الْبَلَدِ |

مفاخره بعلم سعادت پیکر شفیع محشر در غزاء خیبر

| | |
|---|---|
| سَتَشْهَدُ لِي بِالْكَرِّ وَالطَّعْنِ رَايَةٌ | حَبَانِي بِهَا الطُّهْرُ النَّبِيُّ الْمُهَذَّبُ |
| وَتَعْلَمُ اَنِّي فِي الْحُرُوبِ اِذَا الْتَظَتْ | بِنِيرَانِهَا اللَّيْثُ الْهَمُوسُ الْمُجَرَّبُ |
| وَمِثْلِي لَاقَى الْهَوْلَ فِي مُفْظِعَاتِهِ | وَقَلَّ لَهُ الْجَيْشُ الْخَمِيسُ الْعَطَبْطَبُ |
| وَقَدْ عَلِمَ الْاَحْيَاءُ اَنِّي زَعِيمُهَا | وَاِنِّي لَدَى الْحَرْبِ الْعُذَيْقُ الْمُرَجَّبُ |

و علی گفت اِنّي اَسْتَحْيِيْتُ اَنْ اَكْشِفَ عَنْ سَوْءَةِ ابْنِ عَمِّيْ مَيْفَر مایذ سوگند خورد
پسر عبد الودّ آن زمانکه حمله کرد سوگندی بزرگ و سوگند خوردم من نیز پس شنیدند از ان
دروغ گوی سوگند او که باز نگردد از معرکه و لا اله الا الله یعنی بهم رسیدند دو مرد که شمشیر
بر یکدیگر می زدند شمشیر زدنی که دلیران خیال کنند پس باز گشتم آن زمان که دیدم او را به پهلو
افتاده مانند تنهٔ درخت خرما میان ریگهای پست و تلهای بلند و پاک دامنی کردم از جامهای او
واگر آنکه من بودمی به پهلو افگنده بر بودی او از من جامهای مرا — تش

| | |
|---|---|
| دشمن کردلش مباد خالی از درد | سوگند خورد که قتل من خواهد کرد |
| لیکن بمیان خاک و خونش بینم | آندم که شود نشسته از هر سو گرد |
| عَبَدَ الْحِجَارَةَ مِنْ سَفَاهَةِ رَأْيِهِ | وَعَبَدْتُ رَبَّ مُحَمَّدٍ بِصَوَابِ |
| عَرَفَ ابْنُ عَبْدٍ حِيْنَ اَبْصَرَ صَادِ | مَا يَهْتَزُّ اَنَّ الْاَمْرَ غَيْرُ لِعَابِ |
| اَرْدَيْتُ عَمْرًا اِذْ طَغٰى بِمُهَنَّدٍ | صَافِي الْحَدِيْدَةِ مُهَذَّبٍ قَصَّابِ |
| لَا تَحْسَبُوا الرَّحْمٰنَ خَاذِلَ دِيْنِهِ | وَنَبِيِّهِ يَا مَعْشَرَ الْاَحْزَابِ |

حجر سنگ و حجاره جمع او و مراد بتها چه سیصد و شصت بت در خانه کعبه بود
و بزرگتر آن هبل بضم ها بود و پیغامبر صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه همه را بشکست
و بفرمود تا هر کسی بتی را در خانه داشت بشکست و الرّای اعتقاد النفس احد النقیضین
عن غلبة الظن و الصّواب ضد الخطاء و عرفان و معرفت شناختن از ثانی و ابصار
دیدن و صارم برنده و اکثر استعمال او در شمشیر است و اهتزاز جنبیدن و لعاب
بکسر لام با کسی بازی کردن و طغیان بی راه شدن و از حد در گذشتن و مهند شمشیر هندی
و قصب بصاد حمله و معجمه بریدن و العشر جماعت امرهم واحد و تحصّل بینهم معاشرة

... حرب فرستاد فتح نشد پس به عمر فاروق رضی الله عنه داد ... و بخاری و مسلم
سهل بن سعد روایت کنند که پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود لَاُعْطِیَنَّ هٰذِهِ الرَّایَۃَ
... رَجُلًا یَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیْهِ یُحِبُّ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ وَیُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهٗ
... ن صباح شد صحابه بیامدند و هر یک امید داشتند که رایت بایشان دهد پس
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود اَیْنَ عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ گفتند یا رسول الله چشم او درد میکند
فرمود او را بیارید چون بیامد پیغامبر آب دهان مبارک خود باو داد بر دو چشم او مالید
درد زایل شد و رایت خود باو داد گفت اُقَاتِلُهُمْ حَتّٰی یَکُوْنُوْا مِثْلَنَا فرمود
اُنْفُذْ عَلٰی رِسْلِكَ حَتّٰی تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ ثُمَّ ادْعُهُمْ اِلَی الْاِسْلَامِ وَاَخْبِرْهُمْ بِمَا یَجِبُ
عَلَیْهِمْ مِنْ حَقِّ اللّٰهِ فِیْهِ فَوَاللّٰهِ لَاَنْ یَهْدِیَ اللّٰهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَیْرٌ لَكَ مِنْ
حُمُرِ النَّعَمِ پس علی با لشکر اسلام متوجه شد و آتش حرب بر افروخته در اثنای محاربه سنگی
از حصار انداختند و سپر از دست مبارک او افتاد در حصن را بکند و سپر خود ساخت
در جنگ میکرد تا عروس فتح از نقاب غیب جلوه نمود حسان بن ثابت درین باب گفت شعر

| | |
|---|---|
| وَکَانَ عَلِیٌّ اَرْمَدَ الْعَیْنِ یَبْتَغِیْ | دَوَاءً فَلَمَّا لَمْ یُحِسَّ مُدَاوِیَا |
| شَفَاهُ رَسُوْلُ اللّٰهِ مِنْهُ بِتَفْلَةٍ | فَبُوْرِكَ مَرْقِیًّا وَبُوْرِكَ رَاقِیَا |
| وَقَالَ سَاُعْطِی الرَّایَةَ الْیَوْمَ فَارِسًا | کَمِیًّا شُجَاعًا فِی الْحُرُوْبِ مُحَامِیَا |
| یُحِبُّ اِلٰهًا وَالْاِلٰهُ یُحِبُّهٗ | بِهٖ یَفْتَحُ اللّٰهُ الْحُصُوْنَ الْاَوَابِیَا |
| فَخَصَّ بِهَا دُوْنَ الْبَرِیَّةِ کُلِّهَا | عَلِیًّا وَسَمَّاهُ الْوَصِیَّ الْمُوَاخِیَا |

و رایت مذکور در بیت اول رایت مذکور در حدیث منقول از سهل بن سعد است
و امام احمد از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کند که علی در تابستان جامه زمستان

ستہ و نت گواہی دادن از ابج وکر بازگردانیدن والطعن الضرب بالرمح والقرن
وما یجری مجرہما وحباعطا زادن وتعدی الی المفعول الثانی بالباء و ونیف
وظہر لی نداواز یجا طاہر والتظاہر بانزدن آتش ونیران جمع نار ولیث شیر
نیو ترش ... یم رود وقطع الامر بالضم قطاعۃ فہو قطیع ای شدید شنیع جاوز المقدار
وکذلک افظع الامر فہو مفظع وجیش لشکر وخمیس لشکری کہ پنج رکن دارد مقدمہ وقلب
ومیمنہ ومیسرہ وساق وعطبطب ہلاک کنندہ وحی قبیلہ وزہیم بنیواد والعذوق
بالعین المہملۃ والذال المعجمۃ النخلۃ بحملہا والعذق مصغرہا وجیب ستون برخرمابنہادن
تا نشکند از بسیاری بار وتعلیم صیغہ غایب وضمیر او راجع برایت وبیت ثانی
مشعر بنہایت شجاعت ناظم رضی اللہ عنہ کہ او چون شیران دیگر نیست کہ از آتش گریزند
میفرماید زود گواہی خواہد داد برای من بباز گردانیدن خصم نیزہ زدن علی کہ
عطا کرد مرا آن پاک پیغامبر پاکیزہ کردہ دمیدہ اند کہ من در ہیجا چون زبانہ زنند
آتشہا خود شمشیر زن روکار آزمودہ ام ومثل من نیست در کارزار سناک در میان
کارہای سخت شنیع از اندازہ گذشتہ خود وکم باشد مرا و را لشکری مشتمل بر پنج رکن
ہلاک کنندہ وبتحقیق دانند قبائل عرب کہ من رئیس قبائلم ودانند کہ نزد حرب نخل

| | |
|---|---|
| بر بار استوارم — شش | امروز منم بزور سرپنجہ چو شیر |
| در معرکہ شجاعتم تند و دلیر | من نخلم وخرمای نرم ہیکان است |
| شد دشمن من کسے کہ از جان شد سیر | **حکایت** پیغامبر صلی اللہ علیہ وسلم |

برشتہ شیع متوجہ قلاع خیبر شد واول حصن ناعم بگرفت پس حصن صعب بن معاذ
پس حصن قموص وچون بحصن بطیح وسلالم رسید رایت خود با بوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

تلهّب زبانه زدن آتش واحجام بتقدیم حا بر جیم ولعکس واپس شدن از کاری صولت حمله کردن واحتجب الملک من الناس و ملک محتجب وخیل وخیلوله ومخیله پنداشتن از رابع وهذا شیٔ حمی ای محظور لایقرب واحمیت المکان جعلته حمی وفی الحدیث لا حمی الا حمی لله ولرسوله وقرن بکسر قاف همتا در حرب وتخضیب رنگ کردن در تعلیق مغلوبیّة او بمغلوبیّة دهر اشعار بجد مغلوبیّة او بالحمایة دهر او را ودر بعضی نسخ بجای بیت رابع الکفی اذا اشهدت من تغیب اغلب دهری کلّه لا اغلب والکفایة ما فیه شدة الخلة وبلوغ المراد فی الامر من الثانی وشهود حاضر شدن از رابع **حکایت** چون نوبت تسخیر قضا تاثیر بقلعه وطیح وسلالم رسید مرحّب بیرون آمد و مبارز جست و بعضی بر آنند که مرتضی پیش رفت و تیغی بر سر او زد که تا حلق او بشگافت و بریده گوید لقد سمعت واقع السیف فی اضراس مرحب یوم قتله علی و بعضی گویند قاتل او محمد بن مسلمه بود و اوّل اصح است که در صحیح مسلم مسطور است لیکن بیش از سه مصراع اوّل ازانجا نیست و بعد از مرحّب یاسر به حرب آمد و بعضی گویند زبیر بن عوام بجنگ او رفت و صفیّه بنت عبد المطّلب که مادر او بود میگفت یقتل ابنی یا رسول الله پیغامبر صلعم فرمود بل ابنک یقتله ان شاء الله و چون بهم رسیدند زبیر او را بکشت پس عنتری بحرب آمد و به تیغ مرتضی مقتول شد

## جواب او بافصح عبارات وابلغ استعارات

| | |
|---|---|
| أَنَا عَلِيٌّ وَابْنُ عَبْدِ المُطَّلِبْ | مُهَذَّبٌ ذُو سَطْوَةٍ وَذُو غَضَبْ |
| غُضِّيتُ فِي الحَرْبِ وَعِصْيَانِ النُّوَبْ | مِنْ بَيْتِ عِزٍّ لَيْسَ فِيهِ مُنْشَعَبْ |
| وَفِي يَمِينِي صَارِمٌ يَجْلُو الكُرَبْ | مَنْ يَلْقَنِي يَلْقَ المَنَايَا وَالعَطَبْ |

او در زمستان جامه تابستان پوشیدی وجه این پرسیدم گفت در روز خیبر که مرا درد چشم بود نبی فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد ومن ازان روز گرما و سرما نیافتم و از ابو رافع مولی نبی صلی اللہ علیہ وسلم روایت کند که من و هفتاد کس دیگر نتوانستیم که در خیبر که علی کنده بود از جای بجنبانیم و حضرت مرتضی فرمود واللہ ما قلعت باب خیبر بقوة جسمانیة وانما قلعتها بقوة ربانیة وقال الشیخ المقتول فی التلویحات قد یحرکون اجساما یعجز عن تحریکها النوع ونعلم اننا اذا کنا علی طرب وهزة تعمل ما تتقاصر عن عشر حین زالت عنا فما ظنک بنفس طربت باهتزاز علوی واستطارت بنور ربها فحرکت ما عجز عنه النوع وقد اتصلت علی الافق المبین بذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین —

## رجز مرحب بن شاسس در خیبر و مفاخرت بحشمت و لشکر

| | |
|---|---|
| قد علمت خیبر انی مرحب | شاکی السلاح بطل مجرب |
| اذا اللیوث اقبلت تلهب | واحجمت عن صولة المجرب |
| خلت حمای ابدا لا یقرب | اطعن احیانا وحینا اضرب |
| ان غلب الدهر فانی اغلب | والقرن عندی باللقاء مخضب |

خیبر موضعی بحجاز و میان او و مدینه از طرف شام هشت برید مست و برید چهار فرسنگ و خیبر هفت قلعه ست کتیبه و ناعم و شق و ناطات و قموص و وطیح و سلالم و مرحب بفتح میم پسر شاسس بتقدیم شین معجمه بر مهمله پادشاه خیبر و الشوک ما یدق و یصلب راسه من النبات و شاک الرجل یشاک شوکا ای ظهرت شوکته وحدته فهو شاکی السلاح و شاکی السلاح مقلوب بمعنے ذی شوکة وحدة فی السلاح و سلاح آلت حرب و بطل دلیر

[illegible]

جبهره بن مروان [illegible]

ما الكلام العربي عند النسب | أسمى [illegible] عن حسب
---|---
ما أقبل القرآن الحرفي عند القصب | [illegible] القمر [illegible]

من أنت إن كنت عربيا فانتسب

العربي اهل الامصار والاعراب سكان البادية ونسبت جميعا للعرب ويعرب بن قحطان اول من تكلم بالعربية وهو ابو اليمن كلهم وجرأت دليري شدن وانتصاب براي خاستن وانتساب خويش را بكسي نسبت كردن

جواب [illegible]

أنا علي وابن عبد المطلب | أخو النبي المصطفى المنتجب
---|---
رسول رب العالمين قد غلب | بينه رب السماء في الكتب
وكل كم يعلم لا قول كذب | ولا يزوره [illegible] الحسب
صافي الأديم والجبين كالذهب | أنوم أرضيه بضرب وغضب
ضرب غلام أرب من العرب | ليس بخوار يهند النكب

واثبت [illegible] بالذهب

انتجاب بجيم خاي معجمه برگزيدن والعالم ما يعلم به الشيء كالخاتم غلب فيما يعلم به الصانع وهو كل ما سواه من الجواهر والاعراض وانما جمعه ليشمل ما تحته من الاجناس

از حرق گردانید شمارا شمشیرت بنمایید بیارتی پروردگار من واحد بخشنده است

| | |
|---|---|
| این تیغ چو ابر است سر خصم چو بیضه | آنگه که بجنگ دشمنانت دریغ |
| ای مردم بد نفس بدخواه مستید | آیید و زنید خویش را بر سر تیغ |

خطاب به یهودان خیبر و اظهار کمال شجاعت و دلاوری

| | |
|---|---|
| انا علی وابن عبد المطلب | احمی ذماری واذب عن حسبی |
| والموت خیر للفتی من الهرب | |

ذمار نام پدر است و الذب المنع و الدفع از ذال صیغه ما یقول من علی و پسر عبد المطلب نگاه میدارم نام پدران خود دفع میکنم از حسب سخن اذال و مردن بهتر است بر جوانمرد از گریختن

| | |
|---|---|
| تا دیدتن نزار من تاب زره | از مردم من کسی نبرد دست فره |
| نگریخته ام بعمر خویش از گره | مردن ز گریختن بصد مرتبه به |

حکایت ربیع بن ابی الحقیق بضم حا و فتح قاف ملک حصن قموص بوده و صفیه دختر حیی بن اخطب زن کنانه پسر او بود و شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان فرود آمده بر سینه او افتاد این صورت با شوهر اظهار کرد او گفت بحق خدا که تو آرزوئی داری که زن این ملک شوی که بر ما نزول کرده است و طپانچه بر روی او زد و پیرامون چشمش سیاه شد و بعد از فتح پیغامبر او را نکاح کرده

حکایت جماعه خیبر و اظهار شجاعت سرور

| | |
|---|---|
| انا علی وابن عبد المطلب | مهذب ذو سطوة وذو حسب |
| قرن اذا لاقیت قرنا لم اهب | من یلقنی یلق المنایا والکرب |

میفرماید من علی و پسر عبد المطلبم پاکیزه کرده صاحب حمله و صاحب حسب همسری که چون روز جنگ به رسم همسری نترسم هر که ببیند مرا می بیند مرگها را و غمها را اشک

بن ابی وقاص ... با ... عبد ... با عثمان بن مظعون ... ب ... ث ب ... ش ...

با عثمان بن عفان و معاذ بن جبل را با عبد الله بن مسعود و حباب ... عمر ...

بن ... سلمان را با سلمان و ... از ... شد ... که ...

پیغامبر ... عقد مواخات میان مهاجرین و ...

وانکه ... بود و گفت اخت من اصحاب ...

و بلال ... صلی الله علیه وسلم فرمود انت اخی في ...

و امام ... بیان ... صریح فرمود که ...

اول در مکه میان مهاجرین و ثانی اینکه مذکور شد و مصراع رابع اشارت ... حضرت

رسالت صلی الله علیه وسلم و در فصل نهم اول توریت و در فصل یازدهم و فصل ...

از سفر پنجم توریت و در فصل بیست و دوم از کتاب شعیا و در تفصیل آن در بیان

آیه یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتي التي انعمت علیکم از تفسیر کبیر امام فخر الدین

مسطور است که در زبور داود خطاب بحضرت رسالت است که رحمت رب ... تو فایض

و برکت تو تا ابد پاینده باد و شمشیر حمایل کن که حمد و ثنا تو غالب است و سخن حق بگو که ناموس

و شریعت تو مقرون بهیبت و قوت و نصرت خواهد بود و مجموع ... تو خواهند شد

و عیسی با حواریین گفت انا اذهب وسیاتیکم الفارقلیط

روح الحق الذي لا یتکلم من قبل نفسه انما یقول کما یقال له

و معنی فارقلیط فرق کننده است میان حق و باطل و بعضی گویند که ... خفیات

و اسم آنحضرت در بعضی کتب سالفه ماذ ماذ است یعنی طیب طیب و در بعضی ...

یعنی احسن انبیا و منقولست که در غزای خیبر بود و ... مرد خیبری کشته شد و زنی خیبری

اسلیه سبب العقلاء منهم مجمعه بالیاء والنون وتثنیه
دوآبی کردن او برای دادا وهو شبه المیل ومراد
اصفی تا مبیناً عن یمین الجبهه وشمالها ورضا وخشنود
خوره شکسته شدن والنکبته واحده النکب وحساعه
در شغول مرد ممکنه للنبی وتنصب مفعول لعله مقدر ای لعلها
مست غلام ترجمه من علی وپسر عبد المطّلب
از بن فرستاده پرورد گار عالمها بحقیقت غلبه کرد
در کتابهای آسمانی وهمه شما مید انید برادری من واو
ذنه دروغ آنزمان که دستان کرده شود به لنسب صحیح صافی پدر
او انبرت تیغ وغضب بر شما زدن کودکی دانا ازعرب
نر ونگبنها بس بیت بر آزده شدن از شمشیر برنده همچو

| | | |
|---|---|---|
| فضل و | | اینجا مبرحق که درکتب مسطور است |
| دوری زح | | آتشنودی او کام دل مهجور است |

حکایت وجه اطلاق اخو النبی برحضرت ناظم انکه پیغامبر
در سال هجرت میان مهاجرین وانصار بمدینه عقد مواخاة
میراث برند وذوی الارحام مقدم باشند وبعد از نزول
بعضهم اولی ببعض نازل شد وحکم مواخات وتمیراث
ازمهاجرین وانصار چهل وپنج کس بودند وبعضی گویند صد
باعباده بن صامت برادر ساخت ومصعب بن زبیر را با

نزدیک بزار بند نشسته باشی اورا شعله آتش که درهوا اید دنیزه گندم گون از نیزهای
موضع خط نرم که استوار بستام کنار آنرا برای آنکه نکوهش کرده نشود باز میر انم بآن نیزه
لشکر دشمن را هر روز چون آتش حرب برافروخته میشود زبانه میزند زبانه زدن آتش

| | |
|---|---|
| کافیست مرا خدا و شمشیر دو سر | وین نیزه که سکیند از دست کنگ حیدر |
| از نیزه من که نخل باغ ظفر ست | آید همه روز میوه فتح ببر |

| | |
|---|---|
| وَحَوْلِي مَعْشَرٌ كَرُمُوا وَطَابُوا | يَرْجُونَ الْغَنِيمَةَ وَالنِّهَابَا |
| وَلَا يَنْجُونَ مِنْ حَذَرِ الْمَنَايَا | سُؤَالَ الْمَالِ فِيهَا وَالْإِيَابَا |
| فَدَعْ عَنْكَ التَّهَدُّدَ وَاصْلِ نَارًا | إِذَا خَمِدَتْ صَلِيتَ لَهَا شِهَابَا |

طیب پاک شدن و ترجیه امید داشتن وغنیمت مالی که از کفار بجنگ بستانند ونهب
آنچه بغارت برند ونهاب جمع او ونجو آهنگ کردن از اول وحذر بیم کردن وصلی
الْكَافِرُ النَّارَ قَاسَى حَرَّهَا وَصَلَّى النَّارَ دَخَلَ فِيهَا مِنَ الرَّابِعِ وَصَلَيْتُ الرَّجُلَ
نَارًا أَدْخَلْتُهُ النَّارَ وخمود فرومردن آتش از اول وضمیر فیها عاید بحرب وصلیت
بصیغه معروف یا مجهول وضمیر لها راجع بنار وشهابا بحسب مرتبه مقدم بر لها میفرماید
در پیرامون من باشند جماعتی بزرگوار اند ویاکند امید میدارند غنیمت را ومالها
که غارت کنند از دشمن و آهنگ نمیکنند از حذر مرگها بخواستن مال در حرب وبازگشتن
پس بگذار از خود بیم کردن را ودرآ درآتشی که چون فرو میرد درآئی یا درآورده شوی

| | | |
|---|---|---|
| بشعله افروخته مرا آنرا – شی | | جمعیکه که زروی صدق برگرد من اند |
| درباب غنا رنفس شاگرد من اند | | تهدید کسی اثر در ایشان نکند |
| این طایفه بر طریقه ورد من اند | | حکایت چون امیر المومنین علی و معاویه |

حرمنه اکابر ایشان گفته و در اثناء

أعيني جودا بالدموع وبا

من آل خيبر عوذر وانفنابهم

لما رأوا الخيل النبي محمد

برزوا النصر آله موسى بالفنا

أذهب علي فما ظفرت بمثلها د

لو رام ذلك سوى النبي محمد

ملأت بنو نبك البلاد بأسر

خطاب معاویه بن ابی سفیا

سيكفيني المليك وحد سيفي

وأسمر من رماح الخط لين

أذود به الكتيبة كل يوم

حد تیز نائی کارد و شمشیر و هیجا کا

از کره هوا و شرح آن در فاتحه را

باليمامة ينسب اليه الرماح لانها تحمل

از اول و غراب الناس بالكسر حدها د

افروخته شدن آتش و زبانه زدن ا

مقدر و مثل این شایع است به قیاس

یلتهب مقدر یا ممیز میفرماید

وگیر

حکایت علی علیه السلام و معاویه در اول ذی الحجه [illegible]

[illegible] هفت و ثلثین [illegible]

و [illegible] حرب [illegible] شد با [illegible] محرم که ترک حرب کردند و چون [illegible]

علی بن حاتم [illegible] و یزید بن قیس ارحبی و شبث بن ربعی [illegible] بپیش [illegible]

[illegible] کنند [illegible] چون محرم تمام شد علی فرمود [illegible] بامید صلح [illegible]

توقف [illegible] و [illegible] کردن [illegible] با شما [illegible] دنیا و جنگ [illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| أنا الغلام العربي المنتسب | من غير عود في مصاص المطلب |
| يا أيها العبد اللئيم المنتسب | إن كنت للموت محبا فاقترب |
| واثبت رويدا أيها الكلب الكلب | أن [illegible] بما [illegible] ثم انقلب |

عود اصل [illegible] و فلان مصاص قومه بالضم اذ كان اخلصهم نسبا و منتسب

برادر هاشم و [illegible] قوم او چنانچه مضر و ازد و غیر آن گویند و مراد قوم ایشان باشد

و [illegible] بجواب دادن و احباب دوست داشتن و اقتراب نزدیک آمدن و رویدا

[illegible] حرف [illegible] و امهال مهلت دادن و رجل کلب بکسر اللام شدید الحرص و کلب

[illegible] ای مجنون [illegible] لحوم الناس و [illegible] تثنیت و انقلاب بازگردیدن و قول

ثم انقلب از قبیل کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ بجا

[illegible] رویدا [illegible] تثنیت بما یا ایها میفرماید من کودک تازی ام با نسبت کننده ام

به پدر اصلی در خالص ترجمه مطلب ای بنده ناکس جواب دهنده اگر هستی مرگ را دوست دارنده

[illegible] نزدیک آی و به آهستگی ایستادن مهلت دهنده ای سگ دیوانه تا یک بار پشت کن

پس بر سید علی بشر بن عمرو انصاری که از صحابه رسول صلی الله علیه و سلم بود
و سعید بن قیس همدانی و شبث بن ربعی ریاحی را نزد معاویه فرستاد تا او را دعوت کنند
چون پیش وی رفتند ابرام در هدایت او کردند در معرض قبول نیامد و دست از خون
عثمان برنداشت سعید بن قیس گفت ای معاویه مردم همه میدانند که خون عثمان
بهانه است تا باین وسیله تو عوام را بر خود جمع کنی و اگر عثمان زنده بودی اول تو
با او حرب کردی معاویه غضب کرده و گفت ای سفله خاموش باش که میان من و شما
بجز شمشیر نیست شبث گفت ما را تو بشمشیر هلاک میکنی بحق خدا که اول شمشیر باید خورد
چون ایشان مراجعت کردند مرتضی علیه السلام این قطعه فرمود

| | |
|---|---|
| ...نا علي وأعلى الناس في النسب | بعد النبي الهاشمي المصطفى العربي |
| قل للذي غرّه مني ملاطفة | من ذا يخلّص أوراقاً من الذهب |
| هبّت عليك رياح الموت سافية | فاستبق بعدها للويل والحرب |

...منم ... عبد المطلب و ملاطفه با کسی لطف کردن و ورق بکسر را و درم سکه زده و هبوب
وزیدن باد و سفت الريح التراب اذا ذرته و استبقا رباقی گذاشتن میفرماید
من علیم و بلند تر مردم در نسب بعد از پیغامبر هاشمی برگزیده تازی زبان بگو مر آنکس را
که فریفته است او را از من لطف کردن کیست آنکس که خالص میکند ورقهای سکه زده را از طلا
... بادهای مرگ پاشنده پس باقی گذار مرا بعد از ان برای ... مال ...

| | |
|---|---|
| هر چند که در نسب در یتیم | کو آنکه جدا کند طلا را از سیم |
| ای خصم رسید طوفان هلاک | بگریز و بخاک شو از ... |

ینه شدن آب والعوان من الحروب ما قوتل فیها مرة بعد اخری ای دانای منقول به تدعوا
واو در ویحیینی برای حال وعن قلیل ای بعد زمان قلیل وغیر شک نعت یقینا مقدر
یفرماید مرا میخوانی در جنگ ای صاحب حیله ودر دست راست منست شمشیر برنده
اشکارا میکند زبانه آتش بے دود را هر که میجنباند آن شمشیر را از ورگ میبرید هر آینه
حقیقت دانستم ودانا صاحب فرهنگ است که نیستی تو درین حرب که مقابله واقع شد در
ند با رخردمند وبعد از زمانی اندک بیقین بیشک باز میگردد ستی ای صاحب بخت تیره وروسیاه
چندچنین فتاده باشی ازراه + تیغیست مرا چو شعله آتش تیز + بگریز که یکبار نه سوزی آگاه

## طاب بحریث بن صباح حمیری در حرب صفین واظهار فضایل بحسب دنیا ودین

| | |
|---|---|
| انا علیٌّ وابنُ عبدِ المطّلبِ | نحنُ وبیتِ اللّٰہِ اولی بالکتبِ |
| بالنبیِّ المصطفٰی غیرِ الکذبِ | اهلُ اللّواءِ والمقامِ والحجبِ |
| | نحنُ نصرناهُ علی کلِّ العربِ |

واو در وبیت الله برای قسم وبیت الله هو الکعبة قال الله تعالی وطهر بیتی
للطائفین واولی سزاوارتر وکذب بکسر ذال دروغ گو ولواء علم لشکر ومراد از مقام
مقام ابراهیم علیه السلام واز حجب پرده های کعبه واگر گوئی فقها تصریح کرده اند که سوگند
به مخلوق مثل کعبه ونبی وجبرئیل وغیر آن مکروه است پس چگونه در مصراع ثانی واقع شده گوئیم
شاید که تحریم قسم بغیر خدا بعد ازین نظم بوده باشد ونیز امام نووی در روضه میگوید یوسبق
لسانه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل هو لغو یمین وعلی هذا یحمل ما ثبت فی
الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال افلح وابیه ان صدق میفرماید
من علی وپسر عبد المطلبم ماکه قریشیم بحق خانه خدا که سزاوارتریم به کتابهای آسمانی پدر پیغامبر برگزیده

... زد ... باز گردست ...

طالب شجاعت اعدا ... همه جای

لطفی کن و با ... دیگر ...

که معاویه حریث را وصیت کرد که معترض علی

به حرب علی ترغیب کرد و چون او بدست علی ک...

حُرَيثُ أَلَمْ تَعْلَمْ وَعِلْمُكَ ضَائِرٌ

أَمَرْتُكَ أَمْرًا جَازِمًا فَعَصَيْتَنِي

وَإِنَّ عَلِيًّا لَا يُبَارِزُ فَارِسًا

فَذَلِكَ عَمْرٌو وَالْحَوَادِثُ جَمَّةٌ

وظنّ حُرَيثُ أَنَّ عَمْرًا ينصحه

أي رَكِبَ عمرو راسه خوف نفسه

## جواب یکی از اعداء دین

أَبَا بِي تَدْعُو فِي الْوَغَا يَا ابْنَ الْأَرَبِ

مَنْ يَحُطَّ مِنْهُ الْحِمَامُ يَنْسَرِبُ

وعن قليل غير ...

ان لست في الحرب ...

وغا كارزار والارب بفتح الراء فرط الحاجة الم...

ثم يستعمل تارة في الحاجة المجردة وتارة في الا...

... الاوا ... فيها اذ ...

وحومة حرب گاه ... لموله ... حومة العرب معظم صفها ... منع که ... گرانه
با سعد صفین ... شما مادام که درخشد ... آسمان ستاره ... که بمیرید شما
یا بمیرید ... مرا ... شمارا از جانب حرب جاکر ... درین حرب بود
پیوسته میان ما جدال خواهد بود * با تیغ اجل کشته فلک بر سر ... یا پاک کنند نام ...

**حکایت** چون مرتضی بعد از محرم عزیمت قتال فرمودند روز اول مالک اشتر را بحرب فرستاد و روز دوم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و روز سوم زیاد بن النضر و روز چهارم ... و پنجم بنفس نفیس خود حرب کرد و در پنجم عمار بن یاسر که از اکابر صحابهٔ پیغامبر بود و هاشم بن عتبه و عبدالله بن بدیل بن ورقاء از لشکر مرتضی علی شهید شدند و ذوالکلاع و مطاع بن مطلب قیسی و حریث بن صباح حمیری از لشکر معاویه کشته شدند و مرتضی علی چندان حرب کرد که شمشیر بشکست و قبضهٔ شمشیر بدست مبارک او چسپید و آخر بقیهٔ همدان با دوازده هزار سوار حمله کردند و دشمنان را مغلوب و منکوب ساختند و شب در آمد و همچنان حرب میکردند تا روز و مرتضی در آن شب پانصد و بیست کس بدست مبارک خود بکشت و آن شب لیلة الهریر خوانند و هریر آواز سگ است و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکر شام عزیمت هزیمت کردند و معاویه مضطرب شد و عمرو بن عاص امر کرد که مصحفها بر سر نیزه کردند و گفتند ای مردم ما شما را بکتاب خدا میخوانیم و صلح شد و حضرت مرتضی علی در آن شب این قطعه فرمود نظم

## مدح اصحاب ظفر آئین در حرب صفین

یا ایها السائل عن اصحابی ... ان کنت تبغی خبر الصواب
انبئک عنهم غیر ما تکذاب ... بانهم اوعیة للکتاب
صبر لدی الهیجاء والضراب ... فسل بذاک معشر الاحزاب

در بیت ... علم ... حضرت دادیم پیغمبر را ...

| | |
|---|---|
| بیت المعمور را ... بشکست | جان ... خویش برابر میگفت |
| ... او در همه جا ... | آندم که سخن ز شرع از بر میگفت |

نسبت کعبه ... بوجه حضرت اعظم علیه السلام باعتبار آنست که اجداد او تا قصی ضابط کعبه بودند دیگری که امروز کعبه را بهست عبد المطلب ساخته و او خانه را بجامهٔ حریر گرفت و کعبه ... نهاده بود و هرگاه که باران آمدی بدرون کعبه رفتی قبایل اربعه قریش در سال سی و پنجم از ولادت نبی صلی الله علیه وسلم اتفاق کردند و کعبه را بکندند و اساس او ریک بالا مرتفع ساختند خانه تمام کردند و در میان قبایل خلاف شد که حجر اسود را کدام قبیله بجای خود نهند ناگاه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم برسید همه اتفاق بر آن حضرت کردند و آنحضرت ردای مبارک بانداخت و حجر اسود بر وی نهاد و همه قبایل قریش را فرمود که هر یک گوشه از ردای مبارک او را بگرفتند و بنزدیک آوردند پیغامبر حجر را برگرفت و در مقامی که امروز هست بنهاد و شعبی گوید خانه کعبه را شرفها الله اول آدم بنا کرد پس شیث پس ابراهیم و اسمعیل پس قریش پس عبد الله بن زبیر که شادروان و حجر داخل کرد پس حجاج بن یوسف که بموضع اول بساخت و این امروز بنا حجاج است ...

خطاب تهدید آمیز بمعاویه و جنود در لیلة الهریر که آتش حرب افروخته بود

| | |
|---|---|
| أَبَى اللّٰهُ إِلَّا أَنَّ صِفِّينَ دَارُنَا | وَدَارُكُمُ مَا لَاحَ فِي الْأُفْقِ كَوْكَبُ |
| إِلَى أَنْ تَمُوتُوا أَوْ نَمُوتَ وَمَا لَنَا | وَمَا لَكُمُ عَنْ حَوْمَةِ الْحَرْبِ مَهْرَبُ |

صفین بکسر صاد و تشدید فا دهی خراب نزدیک رقه بر کناره رود فرات که محل محاربه حضرت امیر و معاویه بود و غیر منصرف لغاته ...

## مدح قبیلہ چند از عرب در شجاعت و اصالت ادب

| | |
|---|---|
| الاَزْدُ سَیفی عَلَی الاَعْدَاءِ کُلِّھِم | وَ سَیفُ اَحْمَدَ مَنْ دَانَتْ لَہُ العَرَبُ |
| قَومٌ اِذَا فَاجَاوُا وَفُوا اَنْ غُلِبُوا | لاَ یُحْجِمُونَ وَلاَ یَدْرُونَ مَا الھَرَبُ |

ازد ابوحیّ من الیمن وھو ازد ابن الغوث بن بنت ابن مالک بن کہلان بن سبا و دان لہ ای اطاعہ و مفاجاۃ کسے را ناگاہ گرفتن و ایفا وفا کردن و تمام کردن حق و درے و درایۃ دانستن از ثانی میفرماید قبیلۂ ازد شمشیر من بر دشمنان ھمہ ایشان و شمشیر احمد اند آنکس کہ اطاعت کردند مراورا تا زبان ایشان قومی اند کہ چون ناگاہ کسے را بگیرند وفا کنند تا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریز نہند و ندانند کہ چیست گریختن ۔ ش

| | |
|---|---|
| یاران من اند اہل شمشیر ہمہ | مائل بجدا او ازجہان سیر ہمہ |
| معنے گریختن ندانند کہ چیست | باشند بروز حرب چون شیر ہمہ |

| | |
|---|---|
| قَومٌ لَبُوسُھُم فِی کُلِّ مُعتَرَکٍ | بِیضٌ دِقَاقٌ وَ دَاوُدِیَّۃٌ سَلَبُ |
| اَلبِیضُ فَوقَ رُؤُسٍ تَحتَھَا اَلسَّلَبُ | وَفِی الاَنَامِلِ سُمْرُ الخَطِّ وَالقُضُبُ |
| اَلبِیضُ یَضحَکُ وَالآجَالُ تَنتَحِبُ | وَالسُّھُمُ تَرعَفُ وَالاَروَاحُ تَنتَحِبُ |

لبوس آنچہ پوشند و اعتراک انبوہی کردن و معترک جنگ گاہ و ابیض شمشیر و بیض بکسر با جمع او و رقیق شمشیر تنگ و رقاق جمع او و داؤد پیغمبری کہ قاتل جالوت بودہ و زرہ اختراع فرمود و داؤدیہ زرہ داؤدی و السلب الثوب المسلوب و بیض بفتح با خود کہ بر سر نہند و السلب الدروع الیمانیۃ کانت تتخذ من الجلود لخوذ بعضھا الی البعض و سمر بضم سین جمع اسمر و قضب بضم قاف و ضاد معجمہ بفتح و صاد مہملہ جمع بر ین تقدیر مجرور باشد و جر او بیاء باقی قوافی نیست و ضحک خندیدن از رابع و الاجل المدۃ المضروبۃ لحیوۃ الانسان انتحاب

بر آنچه محتمل صدق وکذب باشد در انبا خبر دادن درما آید و تکذاب بفتح دروغ گفتن
وصبر بضم صاد جمع صبور میفرماید ای پرسنده از یاران من اگر هستی تو که میجویی خبر را
خبر دهم ترا از ایشان بی دروغ گفتنی بانکه ایشان نظرفهای قرآن وحفاظ اند صابر اند نزدکار زار
وشمشیر زدن پس بپرس آن جماعت گروهها را - نش هستند جماعتی که یاران من اند
مستغرق بحرفیض و احسان من اند * درمحفل دین بحفظ قرآن کوشند * در معرکه نبرد قربان من اند
ابن اعثم گوید شعر معقل بن قیس ریاحی ست که در حرب صفین گفته مع -

## ستایش عساکر نصرت مآثر

| | |
|---|---|
| اَلَمْ تَرَ قَوْمِي اِذْ دَعَاهُمْ اَخُوهُمْ | اَجَابُوا وَاِنْ اَغْضَبْ عَلَى الْقَوْمِ يَغْضَبُوا |
| هُمْ حَفِظُوا غَيْبِي كَمَا كُنْتُ حَافِظًا | لِقَوْمِي اَجْزِي مِثْلَهَا اِنْ يَغِيبُوا |
| بَنُو الْحَرْبِ لَمْ تَقْعُدْ بِهِمْ اُمَّهَاتُهُمْ | وَآبَاؤُهُمْ آبَاءُ صِدْقٍ فَاَنْجَبُوا |

حفظ الغیب للتنخص ان لا تفعل فی غیبته مایکره وجزا یاداش دادن از ثانی وقعود نشستن
از اول و انجاب پسر نیک زادن واخوهم عبارت از متکلم و ضمیر مثلها عاید بحفظ که تذکیر
و تانیث او یکسانست ولم یقعد دعای بهم ای بموتهم میفرماید آیا نمی بینی قوم مرا که
چون خواند ایشان را برادر ایشان که منم جواب گویند و اگر خشم گیرد بر قوم خشم گیرند ایشان
بر آن قوم ایشان نگهداشتند غایب شدن مرا چنانچه بودم من نگاهدارنده قوم خود را
یاداش دهم مثل آن اگر غایب شوند ایشان صاحبان حرب اند منشیناد بمرگ ایشان
مادران ایشان و پدران ایشان پدران راستی اند و زادند پسران نیک - نش

| | |
|---|---|
| جمعی که لباس مهر من می پوشند | پیوسته بحفظ غیب من می کوشند |
| از مشرب من چو بهره یافته اند | هر روز ز می ز جام صفا می نوشند |

ایشان بالاتر از آن کہ خشیدہ شدہ باشد ... ہر روز کند ظہور ...

من از خوبی آن خبر ندارم و در جود و سخی نظیر این طایفہ نسبت ...

| | |
|---|---|
| یا معشر الازد انتم معشر انف | لا تضعفون اذا ما اشتدت ... |
| وفیتم ووفاء العهد شیمتکم | ولم تخالط قدیما صدقکم ... |
| اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم | وقد یهون علیکم ... |

انف بفتح ہمزہ وسکون نون یا بضم ہر دو وفی الاساس ... قوم ...

قال الخطبیة قوم ہم الانف والاذناب غیرہم وفی الصحاح ... انف ...

وضعف سست شدن از حماس واشتداد سخت شدن والحقب بالکسر ...

وشیمہ خوی ومخالطہ آمیختن وقدیم بکسر قاف دیرینہ بودن وقدم ...

ای نعت وقدیما صفت زمانا مقدر کہ مفعول فیہ است میفرماید ...

امیرانید یا جماعتے کہ دست کس بشما نرسیدہ است ... شوید ...

وفا کردید ووفا عہد خوی شماست وآمیختہ ... شد ...

ترسند خلایق از خشم شما و خفیفت سبک است ... از شما ...

در بزم وفا وصدق احسان دید + اعدا ہمہ از تیغ شما می ترسند ...

| | |
|---|---|
| یا معشر الازد انی من جمیعکم | راض وانتم رؤس الامر والذنب |
| لن ییأس الازد من روح ومغفرة | والله یکلؤهم من حیثما ذهبوا |
| طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم | والشوک لا یجتنی من فرعه العنب |

جمیع ہمہ ورضا خشنود شدن از رابع وکلاء وکلو نگہداشتن از ثالث وحدوث نو شدن ازاول

وحدث نو واول نخست ومذہب البصرین انہ افعل وجمہورہم علی انہ من وول ...

... خون ... ورست از ... تن هردو ...

يقال ... دواعف لما يقطرمنها الدم او ليقدمها في الطعن ... رح ...
وانتهها ... نمارت ... عوض مضاف اليه اي ... وتشديدان ثمنه
عبارت از ... وگرامينو اجل كنايت از انقضا ... نتها او ...
ايشان ... اندكه ... واودي كه ...
ازات ... المتان ...
گندم ... منجند واجلها ... ثمنها
ديگر ... گندم گون مي آيد خون از مني ايشان وفنانها و ثمنان عارت كرده ميشوند

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ... | ... | | وارند تمام ... | |
| ازان كه ... اين طايفه ... | | | پيدا شده است ... | |

| | |
|---|---|
| واي يوم من الايام ليس لهم | فيه من الفعل ما من دونه العجب |
| الا ان دار بد من يمشي على قدم | فضلا واعلاهم قدرا اذا ركبوا |
| والاوس والخزرج القوم الذينهم | آووا فاعطوا فوق ما وهبوا |

اي كدام والفعل بفتح الفاء مصدر فعل يفعل من الثالث وبالكسر الاسم ... ركوب سوار شدن
از ... والاوس والخزرج تقديم الزاء المعجمة على المهملة ... قبيلة و ...
انصار ... وابوهما حارثه بن ثعلبه بن اليمين ... كدام
روز از روزها نيست مر ايشانرا ... روز از كردار آنچه ازين ... عجب
اند فزون تر اند از هركه بر قدم ميرود بعضي افراد بشر بلند تر اند ... بزرگي چون
سوار شوند ... قبيله اوس وقبيله خزرج آن قوم اند كه ايشان جاي دهند ... پس بخشند

غلبه کنند واگر بسیار صبر کرده شوند بسیار صبر کنند واگر به صبر صبر دارد شوند بصیرت
واگر گرو بسته شوند گرو ببرند واگر ربوده شود چیزی از ایشان بر یابند صافی شدند و
خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس نیامیخت بصفت ایشان مرتبت
با مری غیر لایق و نه طلب شادی بچیزی مناسب ایشان آسان درزمند زروی سو
در جایهای نشستن خود نه جهل فرو می آید ایشان را در جایها و نه بانگ زدن **شعر**

| | |
|---|---|
| یاران مرا فضل و کمال است بسی<br>دارند وفا و زم خوئی همه دم | وین طایفه نیستند کمتر ز کسی<br>در جهل نمیزنند هرگز نفسی |

| | |
|---|---|
| اَلْغَيْثُ اَمَّا رَضَوْا مِنْ دُوْنِ نَائِلِهِمْ | وَالْاُسْدُ تَرْهَبُهُمْ يَوْمًا اِذَا غَضِبُوْا |
| اَنْدَى الْاَنَامِ اَكُفًّا حِيْنَ تَسْأَلُهُمْ | وَاَرْبَطُ النَّاسِ جَاشًا اِنَّهُمْ نُدِبُوْا |
| وَاَيُّ جَمْعٍ كَثِيْرٍ لَا تُفَرِّقُهُ | اِذَا تَدَانَتْ لَهُمْ غَسَّانُ وَالنَّدَبُ |
| فَاللّٰهُ يَجْزِيْهِمْ عَمَّا اَتَوْا وَحَبَّوْا بِهِ | الرَّسُوْلَ وَمَا مِنْ صَالِحٍ كَسَبُوْا |

غیث باران و امّا در اصل ان ما و ما زاید مثل فامّا تذهبن بك و نایل عطا و سد شیر
واسد جمع او والندی الجود و فلان اندی من فلان اذا کان اکثر خیرا منه و انام آفریدگان
ولا واحد له من لفظه و اکفّ بضم کاف و تشدید فا جمع کف وربط و رباط بستن و جاش
آنچه طپید از دل چون بهراسد و یقال فلان رابط الجاش ای یربط نفسه عن الفرار لشجاعته
وندب بکاری خواندن و جمع گروه و تفریق پراگنده کردن و تدانی بایکدیگر نزدیک شدن
وغسّان اسم ما نزل علیه قوم من الازد فنسبوا الیه منهم بنو جفنه رهط الملوك و له بعنی معه
ورمي القوم ندبا بفتح الدال اذا رموا باجمعهم في جهة واحدة و یوما مفعول فیه غضبوا
و ما معطوف بر ما و من صالح بیان ما کسبوا و بیت رابع متنبر بآمدن صرد بن عبد الله ازد

وقيل اصله ءال اى نجا لان النجاة فى السبق وقال الخليل اصله اوال من آل اى رجع لان كل شيء يرجع الى اوله ومذهب الكوفيين انه فوعل من اول او اول واجتماعه
... رت به ... ن ... وقوع سر شاخ درخت وعنب انگور میفرماید ای جماعت از دیدن ...
... شما خشنود م وشما سرهای کار خلافت مسند ... م هرگز نا امید نشود از رحمت
... زدن وخدا نگاهدارد ایشانرا از هر جا که روند باید شما در حالی که تو ید چنانچه باک است
... وخار چیده نشود از سر شاخ او انگور ... ای قوم من از شما چو گشتم خشنود
... ی ... ن رحق خواهد بود ❊ باشد حسب نسب شما را با هم ❊ هستید درختی که بر تن باشد جود

ولا بجرثومة ان سوبقوا سبقوا … او فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
او كوثروا كثروا او صوبروا صبروا … او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
صفوا فاصفاهم المولى ولايته … فلم تشب صفوهم لهو ولا لعب
هينون لينون خلقا في مجالسهم … ولا الجهل بعر وهم فيها ولا الصخب

جرثومه بضم جیم بیخ درخت ومسابقت باکسی پیشی گرفتن در دویدن یا در تاختن اسپ وسبق پیشی گرفتن از ثانی ومکاثره باکسی بسیاری نبرد کردن ومصابره باکسی به صبر نبرد کردن ومساهمة قسمة بالفتح گروبستم با اوپس گرو بردم ازو ومسالبه از یکدیگر ربودن واصفیة الود اذا اخلصته له وولایت دوست داشتن وشوب آمیختن از اول
... می بالباء ونفسه ولهو ولعب بازی وقال القاضی فی التفسیر اللهو صرف الهمة بما لا یحسن
اللعب طلب الفرح بما لا یحسن ان یطلب به وهین به تشدید وتخفیف
ان یصرف به ... 
آسان ولین به تشدید وتخفیف ... م وعرو به کسے فرود آمدن وصخب بانگ زدن میفرماید
قسم از دو بیخ درخت است اگر پیشی گرفته شوند ... شم پیش گیرند واگر فخر کرده شوند فخر کنند واگر غلبه کرده شوند

عمر لم ينص في الخلافة على احد بل جعل الامر شورى بين ستة
عثمان وعلي وعبد الرحمن بن عوف وطلحة وزبير وسعد بن ابي وقاص
لو كان ابو عبيدة بن الجراح حيا ما ترددت فيه وانما جعلها شورى بينهم لانه
افضل ممن عداهم وانه لا يصلح للامامة غيرهم وقال في حقهم مات يموت
وهو عنهم راض ولم يترجح في نظره واحد منهم فاراد ان ينتظر براى غيره في التعيين و
قال ان انقسموا اثنين واربعة فكونوا مع الاربعة سبيلاه الى الاية وان رأيهم الى
اقرب وان تساووا فكونوا في الحزب الذي فيه عبد الرحمن ولم يعين احدا منهم للصورة
عليه كيلا يفهم منه انه عينه بل وصى بها الى صهيب وكيف بهذا اى كيف يعد
هذا ولا يبعد ان يقال ان الباء زائدة ونظيره ما سبق وقال الجنيب كيف لي بجو كيم
واشارت روى گردانيدن را وتدبير را وقوله والمشيرون غيب اشارة الى ما قاله
الحافظ اسماعيل من ان طلحة كان غائبا ولما دفن عمر فقد اجتمع عثمان وعلي
وزبير وعبد الرحمن وسعد يتشاورون فاشار عثمان الى عبد الرحمن بالدخول
في الامر فابى عبد الرحمن وقال لست بالذى انا فيكم على
هذا الامر فان شئتم اخترت لكم منكم واحدا فجعلوا ذالك الى عبد الرحمن
فاقبل الناس كلهم اليه فاخذ يتشاور حتى جاء في الليلة الثالثة
الى باب المسور بن مخرمة بعد هوى من الليل فضرب الباب فقال
ادع لي الزبير وسعدا فجاء وشاورهما ثم ارسل الى عثمان فدعاه فناجاه
حتى فرق بينهما المؤذن فلما صلوا الصبح اجتمعوا وارسل عبد الرحمن الى
من المهاجرين والانصار وامراء الاجناد فبايع عثمان وبايعوه وبحجة بركت غلبه كردن ازاد

... تیمیه از نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اسلام ایشان ... سال دهم
... نیه ... در همین سال شرف اسلام یافتند و بخدمت حضرت رسالت
... پیغمبر ... راضی شوند ایشان ازین سوی عطای ایشان ... و شیران
... ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند با عتبار کفها آنزمان که خواهی
... ایشان عط و اشجع مردم اند آنزمان که خوانده شوند بحرب و ... گروه بسیار که پراگنده
... این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشان را قبیله غسان یا تیراندختن بیک جانب
... ایشان ... پیداش دهد ایشان را چیزی که آورده عطا کردند بآن رسول خدا را و آنچه کسب کردند

| | | | |
|---|---|---|---|
| ... شعر یاران من اند بحر احسان و ادب | | شیران دلاورند در وقت غضب | |
| در نصرت دین مصطفی میکوشند | | یابند جزا ز فیض فضلت یا رب | |

... شجاعت از دو محبت ایشان با اهل بیت بمرتبه بود که چون سر امام حسین علیه السلام
... عبید الله بن زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی
... الحق و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه وقتل ابن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی
... و گفت ای دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه تو از قبل اوئی ای پسر مرجانه
فرزند ... پیغمبر را میکشتی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی و عبید الله بفرمود که او را بگیرند
... ازد هجوم کرده او را از مردم عبید الله بستدند

## خطاب به عثمان علیه التحیة والرضوان

| | | | |
|---|---|---|---|
| فان ... بالشوری ملکت امورهم | | فکیف بهذا والمشیرون غیب | |
| وان ... بالقربی حججت خصیمهم | | فغیرک اولی بالنبی واقرب | |

... المشورة وهی اشارة ما قاله الشریف المحقق فی شرح المواقف من ان

نکند والتوکل علی الاحد الصمد سفر

## وصف جهان و تشبیه دنیا بماری زهرفشان

| | |
|---|---|
| فقد رأیت القرون کیف تفانت | درست ثم فیلد رت وکانت |
| هی الدنیا لحیة تنفث السم | وان کانت المجسّة لانت |
| کم امور لقد تشددت فیها | ثم هونتها علی فهانت |

قرن بفتح قاف همزاد واتفاقی بهم فانی شدن و درس نا پدید شدن ز وال و بی همه ... و تانیث او گاهیست که رجله مفسره مونث غیر فصله وغیر شبیه بفصله باشد مانند انها لا تعمی الابصار بخلاف انها بنیت غرفه و انها کان القرآن معجزه و حیّه مار و نفث در دمیدن از تا بی وسم زهر و مجسه بده مسه و تشدد سخت شدن و تهوین آسان کردن میفرماید هر آئینه تحقیق دیدی همزادها را که چگونه بهم فنا شدند و نابود شدند پس گویی هرگز نبوده فلان مرد بود و فلان زن قصه آنست که دنیا چون ماریست که در میدمد زهر را و اگرچه باشد محل بسودن که نرم باشد بسیار امور که هر آئینه تحقیق سخت شدم در آن پس آسان کردم آنرا برخود پس آسان شد شعر دنیا که ز داغ نیستی یافت نشان + ماریست برای کاملان زهرفشان + دارد هنری نیک که باشد آسان + بر هر که کند درشتی کوشی لبسان فتح شیخ علاؤ الدوله رضی الله عنه روایت کند از ابو الفتح موسی بن محلی که ابو الرضا زین بن نصیر گفت که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود الدنیا حیة یلین مسّها و یقتل سمّها

## وصف دنیا بعدم ثبوت و تشبیه او بخانهٔ عنکبوت

| | |
|---|---|
| انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت | انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت |
| و لقد یکفیک منها ایها الطالب قوت | و لعمری عن قلیل کل من فیها یموت |

... بهر ... و تخصیص ... نی لخصم مبهم ... در زمخشری ... یشفع علیه به سلسله قرابت او

... حسه وسلم از بن وجه است محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب - و علی

... عبدالمطلب ... ست عثمان به رسول از بن وجه محمد بن عبدالله

بن ... المطلب بن هاشم بن عبدمناف و عثمان بن ابی العاص بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف

میگویم مایه ... اگر بودی تو که مشورت مالک شدی کارهای النسا را الیس حلیونه تصدیق کنیم ما

وحال آنکه اهل مشورت نمایان اند و اگر بودی تو که بخویشی پیغامبر غلبه کردی خصم را از نبان

غیر تو اولی ست به پیغمبر و نزدیکتر است شعر مقصود ز هستی خلایق مائیم * آئینه اسرار

حقایق مائیم * گر پرده ز روی کارها بردارند * در هر دو جهان بر همه سابق مائیم - فتح

مخفی نیست که این دو بیت بر وفق مذهب شیعه است و اهل سنت و جماعت بر آنند

که میان علی و عثمان خصومت نبود و آنچه معاویه به علی نسبت کرد که قتل عثمان بمشوره او بود

بی شبهه خطا ست و بنا برین عجب که این نظم مرتضی علی باشد مگر بتکلف شدید و ارتکاب

تاویل بعید و مثل این در شان ابو بکر رضی الله عنه در حرف لام خواهد آمد و دلیل قوی بر آنکه

ارباب اغراض فاسده برای ترویج اعراض کاسده نسبت مدعیات خود بحضرت مرتضی میکنند

آنست که میگویند سبحان الذی یعلم جذر الاصم سخن آنحضرت است و حال آنکه

عدد صحاح که واقع باشند میان دو مربع دو عدد متوالی جذر اند مثل دو و سه که واقع اند

میان یک و چهار ... تعیین یک و دو اند چه یکی ازین دو اگر مربع باشد جذر او بیشتر از یک

و کمتر از دو است پس صحیح تنها و کسر تنها نیست و نمی تواند بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح

و او ... تنها ... واحد عدد او کند پس مربع واحد که هم واحد است بعد صحیح و کسر کند

به شکل چهارم ... از مقاله هشتم کتاب اصول و شک نیست که مرتضی سپاس ... بود و باطل

| | | |
|---|---|---|
| قَدْ كُنْتَ مَيِّتاً فَصِرْتَ حَيّاً | • | وَعَنْ قَلِيلٍ تَصِيرُ مَيِّتاً |
| عَزَّ بِدَارِ الْفَنَاءِ بَيْتٌ | • | فَابْنِ بِدَارِ الْبَقَاءِ بَيْتاً |

صیرورت گشتن و میت اوّل مجاز چه موت بعد از حیات می باشد میگوید بحقیقت بودی مرده پس گشتی زنده و بعد از زمانی اندک میگردی مرده عزیز است بسرای فنا خانه پس بنا کن در سرای بقا خانهٔ شعر ده روزه حیاتی که تو داری ابدل + شک نیست که میشود بمردن زایل تا چند برای دار دنیا کوشی + باید که کنی سرای عقبی حاصل + —

دیگر

ارشاد به قناعت و ترک و تذکار لوازم مرگ

| | | |
|---|---|---|
| بَيْتٌ وَثَوْبٌ وَقُوتُ يَوْمٍ | | يَكْفِي لِمَنْ فِي غَدٍ يَمُوتُ و |
| وَرُبَّمَا مَاتَ نِصْفَ يَوْمٍ | | وَالنِّصْفُ مِنْ قُوتِهِ يَفُوتُ و |

میگوید خانه و جامه و قوت یک روزه کافیست مر کسی را که فردا خواهد مرد — و بسا که بمیرد در نیم روز و یک نیمه از قوت فوت شود — شعر چون داد خدا روزی یک روزه ترا عیب است اگر سوال دریوزه ترا + با خود نبری هیچ در آندم که برد + تقدیر از ین گنبد فیروزه ترا

دیگر

تنبیه بر قوت یکروزه و فراغت از طلب و دریوزه

| | | |
|---|---|---|
| بَيْتٌ يُوَارِي الْفَتَى وَثَوْبٌ | | يَسْتُرُ مِنْ عَوْرَةٍ وَقُوتٌ ی |
| هَذَا بَلَاغٌ لِمَنْ يُحْيِي | | وَذَا الْكَثِيرُ لِمَنْ يَمُوتُ ی |

اَرَيْتُ الشَّيْءَ اَيْ اَخْفَيْتُهُ وَالْعَوْرَةُ سَوْأَةُ الْاِنْسَانِ وَكُلُّ مَا يُسْتَحْيَى مِنْهُ وَالْبَلَاغُ الْكِفَايَةُ وحیی زنده بودن میگوید خانه که پنهان دارد جوانمرد را و جامهٔ که بپوشاند ستر از عورهٔ او و قوتی این بس است مر کسی را که زنده باشد و این بسیار است مر کسی را که خواهد مرد — شعر در آخر کار چون بخواهی مردن + و ز تیغ هلاک جان نخواهی بردن

[illegible] سیرت [illegible] بی نعمت کثرت [illegible] ی بافد والقوت ما یمسک الرمق

[illegible] محذوف ادر [illegible] اقسم به والعمر والعمر بمعنی [illegible]

[illegible] لتسم موضع التخصیص لکثرة استعماله میفرماید

[illegible] مردنیا السنادی [illegible] که دنیا چون خانه البیت

[illegible] بتحقیقت بس [illegible] ی جوینده قوتی در زندگانی

[illegible] دنیاست خواه مرد شعر دنیا که بود هستی او عین عدم

[illegible] سعادت سر حرص ببره چند نهی بوادی مهل قدم

| | | |
|---|---|---|
| | [illegible] وتبدل امراء جهان | [illegible] |

| | |
|---|---|
| یکدوران من شیٔ جدید الی شیٔ | [illegible] |
| وقل لاجتماع الشمل لا بد من شتت | [illegible] |

[illegible] زرایا زکور معنی باز گردیدن از اول

[illegible] اجتماع گرد آمدن وجمع الله شمله ای ما تشتت

[illegible] شتات پراگنده شدن میفرماید

[illegible] که باز گردانیده شود از معنی نوبتها پس بگو مر نوجانرا

[illegible] گرد آمدن چیزها پراگنده را که چاره نیست از پراگنده شدن

| | | |
|---|---|---|
| | و نه بازی روزگار حیران گردی | [illegible] |
| | ناگاه بدست حو پشیان گردی | [illegible] |

[illegible] من از دنیا و ترغیب او به عقبی

| | |
|---|---|
| اقول لعبنی احبسنی اللحظات | ولا تنظري بعين بالسرقات |
| فكم نظرة قادت الی القلب شهوة | فاصبح منها القلب في الحسرات |

لحظ گریستن نگوشه چشم وسرقه بکسر را دزدی وقود کشیدن وشهوت آرزو وحسرت اندوه بر چیزی که فوت شده باشد میفرماید میگویم مرچشم خود را که باز دار نگریستنها بگوشه چشم مرا ومبین ای چشم به دزدیها پس که بسا نگریستن گشته بدل آرزوئی را پس گردانیده آرزو ... ای ... باید که نظر حسن خوبان روزی ... آنگه در دوزخ حسرت

تسکین دل ... نکو دا

| | |
|---|---|
| خليلي ... | ... ان هي حلت |
| ... نزلت يوما ... | ... تبكي ... |
| فكم من كريم يبتلي بنوائب | فصابرها حتى مضت واضمحلت |

خلیلی بفتح اللام بصیغه تثنیه ... کثیر ... آی کرات کثیره یا مراد دوست حقیقی ودوست مجازی ومثل این در اشعار عرب بسیار است وخضوع فروتنی کردن از ثالث واکثار بسیار گفتن ونعل کفش قال الله تعالی فاخلع نعليك وذلل وذلت العزیرن قدم از ثانی وتانیث زلت بسبب آنکه نعل مونث سماعیست وابتلا آزمودن واضمحلال واشدن میغ ونیست شدن ودر بعضی نسخ بجای یبتلی قد بلی میفرماید ای دوست من بحق خدا نیست هیچ حادثه که همیشه باشد پس اگر فرود آید حادثه روزی فروتنی مکن برای آن وبسیاری مکو گله چون کفش بلغزد پس بسیار کریمی آزموده شد بحوادث روزگار پس بصبر نبرد کرد با آن حوادث تا گذشت ونیست گشت

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| رلقمه وخرقهٔ مهیاست ترا | | تا چند بهرزه خویش راآزردن | | |

تعریض بر نفی حرص تفاوت اثر وقناعت بلقمه مقدار خوان قدر

| | |
|---|---|
| یا ایها الطالب المبهوت | حسبک مما یبتغیه القوت |
| ما اکثر القوت لمن یموت | و |

فایده جمع میان ای مبهم وها تدرج از ابهام بتفسیر وبهت الرجل بکسر الهاء وضمها اذا دهش وتحیر وافصح منها بهت ولا یقال باهت وقال الراغب بهت الذی کفر ای دهش وتحیر وقد بهته میفرماید ای طالب حیرت زده بس است ترا از آنچه میجوئی قوت چه بسیار است قوت مرکسی راکه خواهد مرد ـ نش گر ملک جم وسلطنت کی داری غافل منشین که مرگ از پی داری + چون روزی یکروزه ترا بس باشد + از حرص هوای نفس تا کی داری

ارشاد بمخالفت نفس که عاصیست باللذات وتکلیف او بترک تکلف ولذات

| | |
|---|---|
| صبرت عن اللذات لما تولت | والزمت نفسی صبرها فاستمرت |
| وما المرء الا حیث یجعل نفسه | فان اطمعت تاقت والا تسلت |

الزام لازم کردن واستمرار استوار شدن واطماع بطمع انگندن وتوق وتوقان آرزو خواستن والا در اصل ان لا یعنی ان لا تطمع وتسلی واشدن غم وظلمت واشال آن میفرماید صبر کردم از لذات چون برگشتند ولازم کردم نفس خود را آن صبر که لایق اوست پس استوار شد نیست مرد مگر در مرتبه که قرار دهد خود را دران مرتبه پس اگر بطمع انداخته شود نفس آرزو خواهد واگرنه وا شود غم او ـ ش فریاد وفغان ز نفس اماره من + کو صبر جمیل تا کند چاره من + سر رشتهٔ صبر گر نباشد در کف + کی جمع شود این دل صد پاره من

نعم اللذا ... باعث باشد شهوت خواد ... حضور ... خلوت

| مرثیه حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و سلم | |
|---|---|
| نفسی علی زفراتها محبوسة | یا لیتها خرجت مع الزفرات |
| لا خیر بعدک فی الحیوة و انما | ابکی مخافة ان تطول حیاتی |

زفرة ناله بسیار و خروج و مخرج بیرون آمدن از اون علی متعلق بمحبوسة میفرماید جان من بر نالهای خود محبوس است ای کاش بر آمدی من بسیر... با نالها نیست هیچ خیر بعد از تو در زندگانی و میگریم من مگر از بیم آنکه دراز باشد حیات من شعر

| | |
|---|---|
| جانم که بقید تن اسیرست درون | ای کاش بر آمدی بناله بیرون |
| رفتی تو بخاک و اشک من میریزم | از وهم که مدتی بمانم اکنون |

استجازه محاربه از سید عالم صلی الله علیه و سلم

| | |
|---|---|
| هل یدفع الدرع الحصین منیة | یوما اذا حضرت لوقت ممات |
| انی لاعلم ان کل مجمع | یوما یؤل لفرقة و شتات |

دفع باز داشتن از ثالث و درع زره و حصین استوار و حضور حاضر آمدن از اول و لام جر بمعنی فی و مجمع بیکجا گرد آمدن میفرماید ایا باز میدارد زره استوار مرگ را چون حاضر شود روزی در هنگام مردن بدرستی که من هر آینه میدانم که هر جمع کرده روزی باز خواهد گشت به جدائی و پراگنده شدن شعر از شست قضا اگر رسد تیر قدر دفعش نه زره کند نه جوشن نه سپر + بزمی که بصورت ثریا دیدیم + آخر چو بنات نعش شد زیر و زبر

| | |
|---|---|
| یا ایها الداعی الذی و من به | کشف الاله دواکد الظلمات |
| اطلق فدیتک لابن عمک امره | وارم عداتک عنه بالجمرات |
| فالموت حق و المنیة شربة | تأتی الیه فبادر الزکوات |

هر فتنه که مرا شد بگردون علمش
زان برنشیند و صبوری ورزد

تا چشم بهم زنی نماند رقمش
در ورطهٔ فتنه چون بلغزد قدمش

دیگر
ترجیح خاموشی و کم گفتن و گوهر معنی با لماس سخن سفتن

اِنَّ القَلِیلَ مِنَ الکَلَامِ بِاَهلِهٖ
حَسَنٌ وَاِنَّ کَثِیرَهُ مَمقُوتٌ و

مَا ذَلَّ ذُو صَمتٍ وَمَا مِن مُکثِرٍ
اِلَّا یَزِلُّ وَمَا یُعَابُ صَمُوتٌ و

اِن کَانَ یَنطِقُ نَاطِقٌ مِن فِضَّةٍ
فَالصَّمتُ دُرٌّ زَانَهُ یَاقُوتٌ و

صفت دشمن داشتن نطق سخن گفتن از ثانی و در مروارید بزرگ و در آراسته بیاقوت اشارتست بدندان و لب در حال بستن دهان و در بعضی نسخ بجائی زل ذل میفرمایا بدرستی که اندک سخن با هل آن نوبست و بدرستی که بسیار از سخن دشمن داشته است نلغزید صاحب خاموشی و نیست هیچ بسیار گو مگر که بلغزد و نکوهش کرده نشود خاموش اگر باشد سخن گوینده از سیم پس خاموشی مروارید یست که آراسته است اورا بیاقوت شعر

راز دل خویشتن اگر پوشی به
هر چند سخنهای تو چون در باشد

وز گفتن بیفایده خاموشی به
از جوهر فضل خویش نفروشی به

دیگر
تفضیل مرده که اثر فضل او موجود است بر زنده که نفع او مفقود است

قَد مَاتَ قَومٌ وَمَا مَاتَت مَکَارِمُهُم
وَعَاشَ قَومٌ وَهُم فِیهَا کَاَموَاتٍ

مکارم جمع مکرم و اموات جمع میت میفرماید بتحقیق مردند قومی و نمرد بزرگواریهای ایشان و زیستند قومی و ایشان در میان آنها چون مردگانند ـ ش هر مرده که گوی نیکنامی برده از لوح حیات نام خود نسترده ✤ هر زنده که نفع او بمردم نرسد ✤ در مذهب اهل فقر باشد مرده

مَرَّتِ النَّفِیُّ حَیوةٌ لَا بَقَاءَ لَهَا
قَد مَاتَ قَومٌ وَهُم فِی النَّاسِ اَحیَاءُ

## خطاب باصحاب سعادت انتساب در صفت نصیحت ایشان بود [illegible]

| | |
|---|---|
| دبّوا دبيب النمل لا تفقدوا | واصبحوا في حربكم [illegible] |
| كيما تنالوا الدين وتموتوا | [illegible] |
| فانما قدمتم لو جئتنا فجئتُ | ليس [illegible] |

بل ما يريد المحيي والمميت

ذب و دبیب نرم رفتن ازثانی ونمل مور والاصباح ناقص بمعنی [illegible]
وبيات وبيتوته شب گذاشتن ازثانی وطال ما دیرست وما کافه [illegible]
واحیا زنده کردن واماتت میراندن میفرماید نرم روید نرم رفتن مور [illegible]
ودر بامداد باشید درجنگ خود ودر شب باشید نیز درجنگ خود [illegible]
یا بمیرید بلکه نه بدرستی که دیرست که نافرمانی کرده شد [illegible] تحقیقت [illegible]
[illegible] آمده نسبت [illegible] آنچه خواهید شما وخواهم من بلکه آ[illegible] زنده کننده [illegible]

شعر

| | |
|---|---|
| [illegible] وفا حرب جو آغاز کنید | آ[illegible] دوری سازانید |
| شمشیر شما کلید فتح وظفرست | ابواب [illegible] بر دشمن باز کنید |

## بیان آنکه فرح لازم اندوه است وفرج تابع مکروه

| | |
|---|---|
| اذا الحادثات بلغن المدى | وكادت تذوب لهن المهج |
| وحلّ البلاء وبان العزا | فعند التناهي يكون الفرج |

مدى الغاية وذوب گداخته شدن ومهجه جان وبينونة وبين جدا شدن [illegible]
چون حوادث برسند بنهایت ونزدیک باشد که بگداز دیرا آن حوادث جانها وفرو آید
وجبه شود صبر پس نزد نهایت پذیرفتن بلا باشد فرج [illegible] آی اختیه اسباب فرحت ناگاه

نذیر یعنی بیم کننده وکل ثابتٍ فی مکانٍ فهو آکٍ طلاق رها کردن وعجم یاد [illegible]

اند [illegible] ثانی وعدات جمع عماد وجمره سنگ قوله تعالی اخنا امین [illegible]

[illegible] عبادةٍ توجب زکاة النفس وطهارتها ترجمه ای خواننده بجانب خدا [illegible] کننده

[illegible] روز جزاء وانکس که او باز برد معبود تاریکیها استوار را [illegible] اگر [illegible] خدا [illegible] کر

مر لیس [illegible] خود را کار او و بینداز دشمنان خود را از و بسنگها پس مر [illegible]

و مرگ [illegible] است که می آید باو پس پیشی گرفت بعضی چند که اسباب طهارت [illegible] اند

| | |
|---|---|
| ای هر دو جهان ز نور روی تو روشن | بگذار که رو به تو شوم با دشمن |
| ز رنگ مرا نیست [illegible] ای در دل | خفتست [illegible] تو [illegible] |

شعر [illegible] ای اجرات موده [illegible] آنحضرت [illegible]

| | |
|---|---|
| یا جامع الشمل [illegible] | ودنت منیته وحان [illegible] |
| ارجع فانی عند مختلف [illegible] | بیت بکر علی العدی جرانه |

یعنی [illegible] بودن [illegible] وفاة مرگ واختلاف نزد کسی آمد شد کردن [illegible] اسم زمان

[illegible] ارجع ودر بعضی نسخ بجای وحان وفاته [illegible]

[illegible] صفت [illegible] فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا وصاقاً ویقتضی [illegible]

ای [illegible] کننده [illegible] پراگنده او [illegible] ساعتها او نزدیک شد مرگ او ورسیده هنگام

وفات او وباز گرد از معرکه [illegible] که من [illegible] زمان آمدت [illegible] شیرانم که باز میگردد

| | |
|---|---|
| بر دشمنان [illegible] | ای آمده بهر جنگ من [illegible] دلبر |
| الصبح تو مگر ز جان شیرین شده سیر | برگرد که ناگاه نگردی کشته |

آنم که مرا غضب بگیرد چون شیر

سماجت نا زیبا شدن از خامس و امکان یکسان بودن نسبت بشی بوجود وعدم بستان رشد میشود پس اگر گویند بعضے مردم که در او نا زیبای است پس تحقیقت ست گویند و خوری با زاد نازیبا ترست بسا تنگ شود زمین فراخ با هل آن و ممکن باشد بیرون رفتن از آن

| | | | |
|---|---|---|---|
| سرهای نیزه بش هر دم زیبایان جفا قافله | | آید بکند از من سکین کائ | |
| لیکن چه کنم کرد تقدیر خدا | | در گردن هر طایفه سلسلهٔ | |

خطاب به فاطمه جزاها الله خیر الجزاء در وقت توجه به محاربه و غزا

| | |
|---|---|
| قربی ذا الفقار فاطمه منی | فانی السیف کل یوم هیاج |
| قربی الصارم الحسام فانی | راکب فی الرجال نحو الهیاج |
| وردوا الیوم ناصحا ینذر الناس | جیوش کالبحر ذی الامواج |
| وردو مسرعین یبغون قتلی | واسک المحبو بالمعراج |
| وخراب الاوطان وقتل الناس | وکل اذا اصبح لا ج ی |

فقاره بفتح و فقره بکسر مهرهٔ پشت و استوی گویند فقار در ذو الفقار بفتح فاست که جمع فقاره باشد یا بکسر فاست که جمع فقره باشد و آن شمشیری بود که در غزای بدر از عاص بن وایل منبه بن حجاج سهمی بحضرت رسالت رسید و بعلی بخشید و کلبی گوید علی عاص را بکشت و ذو الفقار را تصرف کرده و بعد از شهادت علی بمیراث دست بدست میرفت تا به محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی رسید و چون میان او و لشکر ابو جعفر منصور عباسی مقابله شد و نزدیک بود که بدولت شهادت مشرف شود او را چهار صد دینار بشخصے از بنی تجار می بایست داد ذو الفقار تسلیم او کرد و گفت خذ السیف فانک لا تلقی احدا من آل ابی طالب الا اخذه منک و عطاک حقک

نغم انسوونیره ... زیکه * برظلمت روزنگاه گاه سیمبر کنی * روشن شود از غیب چراغت ناگاه

## ... احتیاج مردم حل در بعضی اوقات بجهل

| | |
|---|---|
| ... ربما احتاج الی العلم اننی | الی الجهل فی بعض الاحایین احوج |
| ... الحلم ملجم | ... بالجهل مسرج |

... وحوج نیازمند شدن وبعض برخی واحایین جمع احیان وفرس اسپ ولجم لگام کردن واسراج زین نهادن ترجمه ... اگرچه هستم نیازمند علم بدرستی که من بجهل در بعضی اوقات محتاج ترم ومرا اسپی ست برای حلم که بحلم لجام کرده شده است ومرا اسپی است برای جهل که زین نهاده شده است شعر هرچند که من زعقل وشرعم آگاه * محتاج شوم بترک حکمت ناگاه * در هر صفتی که رو نماید طاقم * من مظهر جامعم بتوفیق آله مصر

| | |
|---|---|
| ... تقویمی فانی مقوم | ومن شاء تعویجی فانی معوج |
| ... ولکن هو شیمتی | ولکنی ارضی به حین احوج |

... ست کردن وتعویج کج کردن واحواج نیازمند کردن ودر بعضی نسخ بجای مصرع ثالث وما کنت ارضی الجهل خدنا ولا اخیا میفرماید پس هرکه خواهد راست کردن من بدرستی که من راست کرده شده ام وهرکه خواهد کج کردن من پس بدرستی که من کج کرده شده ام وبجهل راضی نیستم ونه جهل خوی من است ولیکن من راضی میشوم بجهل آن زمان که محتاج گردانیده میشوم بآن شعر آئینه اسما خدا شد دل من مسند سرارقضا شد دل من * تا شاه سراپرده اطلاق شدم * ازقید کج وراست جدا شد دل من

| | |
|---|---|
| وقد قال بعض الناس فیه سماحة | فقد صدقوا والذل بالحر انسج |
| الا ربما ضاق الفضاء باهله | وامکن مابین الاسنة مخرج |

عشرةٍ من ربیع الاوّل قبل الهجرة بسنةٍ وقیل لسنةٍ وشهرین وقیل لسبعة
وعشرین من رجب واختلف فی الاسراء من بیتِ ابی طالب او من بیت
امّهانی بنتِ ابی طالب او من المسجد الحرام وفی انّه صلّی الله علیه وسلّم
اسرٰی بروحه وجسده فی الیقظة ام بروحه فی النّوم والاوّل قول الاکثرین
والثانی قول عایشة رضی الله عنها مص **شعر**

| | |
|---|---|
| سَوْقَ اَرضِي اَلمَلِيكَ بالضَّربِ مَا | عِشْتُ اِلٰی اَنْ اَنَالَ مَا اَنَا رَاجِ |
| مِنْ ظُهُورِ الاِسْلامِ اَوْ يَاتِي المَوتُ | شَهِيدًا مَن شَاخَبَ الاَوْدَاجِ |

ظهور آشکارا شدن وغلبه کردن وشهید کسی که کشته شود در راه خدا وشخب رفتن خون
از جراحت والودج عرق فی العنق میفرماید زود خشنود سازم پادشاه مطلق را بزدن
شمشیر معلّق تیغ مادام که زنده ام تا آن زمان که بیابم آنچه من امید دارنده ام آن ظهور آشکار
اسلام یا آید مرگ شهیدی را که رونده باشد خون از رگهاء گردن او - **رباعی**

| | |
|---|---|
| خواهم که زفیض حق سعادت یابم | آئین بزرگی وسیادت یابم |
| شمشیر زنم که شرع ودین فاش شود | یا من بمراد خود شهادت یابم |

دیگر

**شکوه از دوستان منافق ویاران غیر موافق**

| | |
|---|---|
| کُلُّ خَلِيلٍ لِي خَالَلْتُهُ | لَا تَرَكَ اللهُ لَهُ وَاضِحَةً |
| فَكُلُّهُم اَروَغُ مِنْ ثَعْلَبٍ.. | مَا اَشْبَهَ اللَّيلَةَ بِالبَارِحَةِ |

مخاله وخلال با کسی دوستی کردن والواضحة الاسنان التی تبدو عند الضحک واشباه
بانسبت شدن وبارحه دوش میفرماید هر دوستی را که دوستی کردم با او نگذارد
خدا مر او را دندانها پیش یعنی هر یک از ایشان بازی دهنده تراست از روباه چه ماننداست

در آن شمشیر نزد او بود تا جعفر بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس والی یمن و مدینه شد
و آن شخص را طلب کرد و ذو الفقار بستد و چهار صد دینار بداد و از و بمهدی بن منصور
منتقل شد و در دست خلفاء بنی عباسی بود و اسمعی گوید رایت الرشید بطوس متقلدا
سیفا فقال یا اسمعی الا اریک ذا الفقار قلت بلی جعلنی الله فداک فقال
استل سیفی هذا فاستللته فاذا فیه ثمانی عشرة فقارة و فاطمه دختر پیغامبر صلعم
از خدیجه بنت خویلد بن عبد العزی بن قصی و پیغامبر او را در سال دوم هجرة بمرتضی علی داد
چون اینجا منادلت تا او به ترخیم افتاده و یوم الهیج روز حرب و شتر مست و الهیاج
جمع او و ورود آمدن و رسیدن از تانی و انذار بیم کردن و اسراع شتافتن و واو برای
یا ناطق بر ضمیر متکلم بر وفق مذهب کوفیین و وطن آرامگاه و اصبح نام بمعنی وصل
الی الصباح و ناصحا مفعول به ورد قال الله تعالی و لما ورد ماء مدین
و حراب معطوف بر قتلی میفر ماید نزدیک گردان ذو الفقار را ای فاطمه بمن
که برادر من شمشیر است در روز حرب نزدیک گردان آن شمشیر بران را چه بدرستی که من
سوار شونده ام در میان مردان بجانب جمعی که شتران مست می مانند آمده ام و زنها
خواهی را که بیم میکند مردم لشکرها چون دریا صاحب موجها آمدند آن لشکرها شتاب کنندگان
میجویند کشتن مرا بحق پدر تو که عطا داده شده است بمعراج آسمان و میجویند ویران کردن
منها و کشتن مردم همه چون با مدا کردند پناه آوردند بمن پس ای نور دو چشم من بیا شمشیر
تا حرب کنم بدشمنان همچون شیر * هر کس که بقصد خون من گشت دلیر * گویا ز حیات خویشتن باشد سیر
ثم قال الواقدی کان الاسراء فی لیلة السبت لسبع عشر خلت من رمضان
فی سنة الثانیة عشر من النبوة قبل الهجرة بثمانیة عشر اشهر و قبل لیلة سبع

ما جد بزرگوار و تسبیح آزادی کردن و اشتراء خریدن و بیع سود کردن از رابع و عشر آزاده
معقول قول میفرماید چون کریمی بیاید در حالیکه طلب کند حاجتی پس بگو تو آزاده
بزرگوار که سماحت کند پس ببر و دیده از منت گزاردن حاجت در پیش
ستایش مردان از وی سود کند. شعر - ای گشته میان اهل توفیق علم + زنده
کشیده بچهره رقم + پیوسته مهم مستمندان بساز + تا فاش شود نام نیک

ستایش رفق بر وجه صلاح که مؤدیست بنجاح و فلاح

| | |
|---|---|
| اَلرِّفْقُ يُمْنٌ وَالْاَنَاةُ سَعَادَةٌ | فَتَاَنَّ فِيْ اَمْرٍ تَلَاقِ نَجَاحًا |

رفق نرمی کردن و یمن خجستگی و اناة درنگ و سعادت نیکبخت شدن
ترجمه نرمی کردن خجستگی است و درنگ نیک بختی است پس درنگ کن در کاری
برسی بحاجت - شعر خواهی که زبخت آب و رنگت باشد + باید که بهر کار درنگت باشد
سررشته صبر گر بچنگت باشد + فیروزی و فتح چون نهنگت باشد - مصرع

| | |
|---|---|
| فَلَا تُفْشِ سِرَّكَ اِلَّا اِلَيْكَ | فَاِنَّ لِكُلِّ نَصِيْحٍ نَصِيْحًا |
| فَاِنِّيْ رَاَيْتُ غُوَاةَ الرِّجَالِ | لَا يَتْرُكُوْنَ اَدِيْمًا صَحِيْحًا |

ترجمه فرمان میفرماید پس فاش مکن سر خود مگر بخود چه بدرستی که هر نیکو خواهی را نیکو خواهیست
بدرستی که دیدم مردان گمراه را که نمی گزارند پوستی را درست - شعر

| | |
|---|---|
| ای دوست مگو سر دل خویش بکس<br>چون غنچه زبان خویشتن کش بدهان | آئینه دل تیره مگردان بنفس<br>تا چند کنی هرزه دوی چو جرس |

امر بگوهر عبادت سفتن و نفی بیهوده گفتن

| | |
|---|---|
| اِغْتَنِمْ رَكْعَتَيْنِ زُلْفٰى اِلَى اللّٰهِ | اِذَا كُنْتَ فَارِغًا مُسْتَرِيْحًا |

امشب بدوش - شعر

| | |
|---|---|
| این طایفه رانیست بجز غمازی | تا چند بمهر دوستان می نازی |
| گر شیر نری خوری از ایشان بازی | روباه وشند وقت حیله کردن |

دیگر

تبیین آئین مخالطه وتعیین طریق مباسطه

| | |
|---|---|
| اصحب خیار الناس تنج مسلماً | ومن صحب الاشرار یوماً سیجرح |
| وایاک یوماً ان تمازح جاهلاً | فتلقی الذی لاتشتهی حین تمزح |
| ولا تک عریضاً تشاتم من دنی | فتشبه کلباً بالسفاهة ینبح |

خیار نیک وگزین وفی الاساس وهو من خیار الناس واخیارهم وثانی انسب است اینجا بقرینه مقابله اشرار ونجات رستن از اول وتسلیم سلامت دادن وشرّ بد ومزاح ومزاح باکسے بازی کردن از ثالث واشتها آرزو کردن ورجل عریض بکسر العین و تشدید الرای ای متعرض للناس بالشر ومشاتمه باکسے دشنام دادن ونبح بانگ کردن سگ از ثالث ترجمه صحبت دار بانیکان مردم تا نجات یابی سلامت داده شده وهرکه صحبت دارد بابدان روزی زود مجروح شود وبه پرهیز خود را از انکه مزاح کنی روزی باجاهلی چه بینی آنچه آرزو نکنی آن زمان که مزاح کنی ومباش متعرض مردم به بدی که دشنام دهی کسی را که نزدیک آید پس مانند باشی به سگی که بسفاهت بانگ زند شعر

| | |
|---|---|
| با مردم نیک شو مصاحب ال | باشد که بحق شوی تو راغب ایدل |
| بگذر ز مزاح ترک بد نفسی کن | تا حق بدهد ترا مراتب ای دل |

| | |
|---|---|
| اذا ما کریم جاء یطلب حاجة | فقل قول حر ماجد یتسمح |
| فبالرأس والعینین منی قضاؤها | ومن یشتری حمد الرجال سیربح |

دیگر

تحسین کدخدائی و فراغت باحسن وجوه بلاغت

| | |
|---|---|
| افلح من کانت له مزخة | یزخها ثم ینام الفخة |

افلاح رستن و المزخه بالفتح المراة و زخ جمع شدن از اوّل و زخه ای دفعه فی وحدة
و مراد معنے اوّل و بر سبیل لطیفه ناظر بثانی و فخة خواب کردن بآواز میفرماید
رست کسی کہ ہست مرا و را زنی کہ جمع شود باو پس خواب کند بآواز **شعر**

| | |
|---|---|
| خوش حال کسے کہ آورد زن بنکاح | باشند انیس ہم بآئین صلاح |
| در مزرع او دانہ خویش افشاند | پس خواب کند بکام دل تا بصباح |

دیگر

نصیحت امیر المومنین حسن جزاه الله به تسکین الفتن

| | |
|---|---|
| علیک ببر الوالدین کلیهما | وبر ذوی القربی وبر الاباعدی |
| ولا تصحبن الا تقیا مهذبا | عفیفا زکیا منجز اللمواعدی |
| وقارن اذا قارنت حرا مودبا | فتی من بنی الاحرار زین المشاهدی |

کلاہر دو و الا باعد نقیض الاقارب و زکی پارسا و انجاز راست کردن وعده و الموعد
الوعده و مقارنه بیکدگر پیوستن میفرماید فراگیر نیکی با پدر و مادر ہر دو ایشان
و نیکی با صاحبان خویشی و نیکی با بیگانگان و صحبت مدار مگر با پرہیزگاری پاکیزه کرده
پاک دامن پارسا راست کننده مر وعدہا را و پیوند کن چون پیوند کنی با آزاده ادب
آموزانیده جوانمردی از پسران آزاده مردان کہ آرایش مجلسها باشند **شعر**

| | |
|---|---|
| ہر کس کہ نشانہ سعادت دارد | با خلق جہان بلطف عادت دارد |
| پیوستہ شود رفیق شخصی کہ زبخت | علم و ادب و نور عبادت دارد |

| | |
|---|---|
| وکف الاذی و احفظ لسانک واتق | فدیتک فی ود الخلیل المساعد |

| | |
|---|---|
| وَاِذَا هَمَمْتَ بِالْقَوْلِ فِي الْبَاطِلِ | فَاجْعَلْ مَكَانَهُ التَّسْبِيحَا |

اغتنام غنیمت گرفتن والرکعة المرّة من الرّکوع وهو الانحنا والزلفی القربة والمنزلة و فراغ و فروع بر داختن و تسبیح سبحان الله گفتن میفرماید غنیمت گیر دو رکعت را برای نزدیکی بخدای چون باشی وا پرداخته بر آسوده چون آهنگ کنی بسخن گفتن در باطل

| | |
|---|---|
| پس بگردان بجای آن سبحان الله گفتن | ش ای برده بنام نه فلک توسن فکر |
| وز طبع تو زاده هر نفس معنی بکر | آندم که بیهوده دلت میل کند |

بایدکه بجای آن کنی حق را ذکر

## شرح مقاتله لیلة الهریر در صفّین و وصف مقابله و مقاتله اعداء دین

| | |
|---|---|
| اَللَّيْلُ دَاجٍ وَالْكِبَاشُ تَنْتَطِحُ | نِطَاحَ اُسْدٍ مَا اَرَاهَا تَصْطَلِحُ |
| اُسْدُ عَرِينٍ فِي اللِّقَاءِ قَدْ مَرِحْ | مِنْهَا نِيَامٌ وَفَرِيقٌ مُنْبَطِحُ |

فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحْ

کباش و کبش میش وانتطاح سر بیکدیگر زدن و نطاح سر زدن واصطلاح با یکدیگر صلح کردن و عرین بیشهٔ شیر و لقاء کارزار و نوم خواب کردن و نیام جمع نایم و فریق گروه وانبطاح بر روی افتادن و در عدول از مرحا بمرح اشعار بودن آن شیران بشانهٔ یک ذات مثل وهم لکم عدو میفرماید شب تاریکست وجمعی مردم مانند قوچها سر بهم میزنند سر زدن شیران نمی بینم ایشان را که بایکدیگر صلح کنند شیران بیشه اند در کارزار بتحقیق نشاط کنند بعضی از ایشان خواب کنند گاه ند و گروهی بر رو افتاده گانند پس هر که نجات یافت بسر خود پس بتحقیق سود کرد ش شیران دلاورند شب جنگ سررشتهٔ فتح و نصرت آرند بچنگ * دارند ز خون دشمنان هردم ننگ * یارب نشود توسن این طایفه لنگ

ذکل صدیق لیس لله ودّه | اذا ... بیرون ... آید ای

المنافسة مجاهدة النفس للتشبه بالافاضل ... ... ... ... ... وتعلّی
... ... بزرگی تعلمه سرپست وخلایق جمع او واسامیه ... ... ... ... ... ... خسته

... سادس کنایه از مفارقت چه آنچه مسفر و شده ... فراد می اندازنده ... صابیل
و ... ... بصرف مال در جستن بزرگی برای استه ... ستوده ... ... نوار و مال
برای دنیا جاه ... دانه و هر دوستی که نیست برای خدا دوستی او لیس ... اگر ... برادر که ... سب
با و هیچ افزون کننده در بها **شعر** دنیا چو کس وفا نخواهد کردن + چون نیست
برای جمع آن بدکردن + هر کس که نه از بهر خدا یار تو شد + فرصت ... ... ... کردن

دیگر

## تشجیع نفس ناطقه به تحصیل فضایل فائبت

| | |
|---|---|
| کم ذو همة لم ترض بالضیم نفسه | فاصبح قرما هبرزیا ممجدا |
| اذا حاربته بالندی اریحیه | یخال اهتزاز الرمح فیه ترددا |
| ابی الله الا ان یکون معظما | هماما کریما بازخ المجد اصیدا |

همیم ستم والقرم بفتح القاف السید وقال ثعلب کل جمیل وسیم عند العرب ... ... ... 
... ثم الزای المهملة علی المعجمة وکسر الهاء ... الراء و ... ببزرگی یاد کردن و ... آمیختن
والاریحی بسکون الراء وفتح الیاء الواسع الخلق فقال اخذته الاریحیة اذا ارتاح للندی ...
و ... آمد و سند کردن و تعظیم بزرگ داشتن و همام مهتر بزرگ همت و بازخ بلند شونده
و اصید پادشاه و سکه ... بیفرماید یا صاحب همتی که راضی نشد به ... نفس او دلیر گشت بهتر
نیکو یاد کرده شده به بزرگی چون آمیخته شود با او بسبب سخا شاد شدن و ارتعاشات فرح
که ورا آید خیال کند جنبیدن نیزه را ... ... او بوجه تردد ... ... ... ... ...

| | | |
|---|---|---|
| وَكُفَّنْ عَنِ الْمَكْرُوهِ طَرْفَكَ وَاجْتَنِبْ | | أَذَى الْجَارِ وَاسْتَمْسِكْ بِحَبْلِ الْمَحَامِدِ |

کف بازداشتن ازاوّل واذی رنج و مکروه والارتغاب از رغبته و مساعده یاری کردن وغض فروخوابانیدن چشم ازاوّل وطرف چشم واستمساک چنگ درزدن وحبل رسن حمد ستودن میفرماید بازدار رنج را از مردم ونگاه دار زبان خود را ورغبت کن که نداشوم ترا در دوستی دوست یاری کننده وفروخوابان ازمکروه چشم خود را واجتناب کن از رنج همسایه وچنگ زن بر رسن ستائیشها **شعر** خواهی که رسد به سمان پایه تو وز فیض خدا راست شود دایه تو * باید که ز آفتاب فضلت هر روز * پرنور شود خانه همسایه تو

| | | |
|---|---|---|
| وَكُنْ وَاثِقًا بِاللهِ فِي كُلِّ حَادِثٍ | | يَصُبْكَ مَدَى الْأَيَّامِ مِنْ عَيْنِ حَاسِدِ |
| وَبِاللهِ فَاسْتَعْصِمْ وَلَا تَرْجُ غَيْرَهُ | | وَلَا تَكُ لِلنَّعْمَاءِ عَنْهُ بِجَاحِدِ |

حادث نو شونده وحسد بدخواهی کردن واستعصام چنگ ... تید وجحود انکار کردن میفرماید باش اعتماد کننده بخدا در هر ... نا ... روزگار از چشم بدخواه وبخدا بس چنگ زن وامید مدار بغیر ...

هر که از ... استکبار کند **شعر**

**شعر**

| | |
|---|---|
| ... منه براه شیطان گامی | چون باوقت ز فیض حق |
| از غیر خدا مخواه هرگز کامی | بی حکم قضا نمی شود |
| یک نکته تحقیق تامل نکنی | تا صد غم و رنج را تحمل نکنی |
| | خواهی که خدا پاس نمود ... |

باید که دمی ترک توکل نکنی

| | | |
|---|---|---|
| وَبَاقِسْ بِبَذْلِ الْمَالِ فِي طَلَبِ الْعُلَى | | بِهِمَّةِ مَحْمُودِ الْخَلَائِقِ مَاجِدِ |
| وَلَا تَبْنِ لِلدُّنْيَا بِنَاءَ مُؤَمِّلٍ | | خُلُودًا فَمَا حَيٌّ عَلَيْهَا بِخَالِدِ |

پیمانهٔ دل که ساخت استاد ازل • باید ز شراب فیض و پر کردن

اَلَا رُبَّمَا شَدَّ الكَرِيمُ اِعْتِزَامَهُ • فَصَالَ عَلَى الاَعْدَاءِ سَيْفًا مُهَنَّدَا
وَمَا السَّيْفُ مَا قَدْ كَانَ فِي بَطْنِ جَفْنِهِ • بِسَيْفٍ وَلٰكِنْ مَا تَبَدَّى مُجَرَّدَا

شدّ قوی کردن و اعتزام دل بر کاری نهادن و بطن شکم و جفن بفتح جیم نیام شمشیر و تبدّی آشکارا شدن و تجرید برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای جفنه غمده بکسر غین که مرادف اوست میفرماید بسیار قوی کند کریم دل بر کار نهادن خود را پس بر دشمنان شمشیری هندی و نیست شمشیر که مادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود شمشیر ولیکن شمشیر ست مادام که ظاهر باشد و برهنه گردد پس ای اهل عقل و دانش نیست در آنچه گفته زنگ گزاف + آثار کمال و فضل خود ظاهر کن + تا چند بود تیغ تو پنهان بغلاف

ارشاد بتوقف اکتساب معالی بر مشقت ایام و سهر لیالی

اَعَاذِلَتِي عَلَى اِتْعَابِ نَفْسِي • وَرَعْيِي فِي السُّرَى رَوْضَ السُّهَادِ
اِذَا اسَامَ الفَتَى بَرْقَ المَعَالِي • فَاَهْوَنُ فَائِتٍ طِيبُ الرُّقَادِ

عذل ملامت کردن و تانیث عاذله باعتبار جماعت و رعی چریدن و سری و سهری بشب رفتن و روضة مرغزار و سهاد بیخوابی و اصل الشوم الذهاب فی ابتغاء الشیئ ویطلق علی کل منها والبرق مایلمع من السحاب والطیب اللذة و رقاد خواب دراز میفرماید ای گروه ملامت کننده من بر رنجانیدن نفس خود و چریدن من در وقت رفتن بشب در مرغزارهای بیخوابی چون جوید جوانمرد برق درخشنده از ابر بزرگواریها پس آسان تر فوت شونده لذت خواب که دراز است رباعی ای کرده هوس که مرد دانا باشی در علم نظر واقف و بینا باشی + باید که ز خواب و خور مبرا باشی + تا همچو فلک از همه اعلی باشی

شد او بزرگ دهشته مهتر بزرگ همت بلند بزرگی پادشاه نَش هر کس که نکرد طبع او میل ستم

فیض کند با همه کس لطف و کرم * شک نیست که عاقبت بزرگی یابد * وز علم شود در همه آفاق علم

| | |
|---|---|
| لقد سایرَ الایام حزماً وحیلةً | فاصبحت الایام تزهی بما عیدهٗ |
| وسار بالعلی ذروة الفخر سامیا | وابدی سماحا بین ذاک وسوددا |

مسایره باکسی رفتن حزم بیدار بودن در کار وزبی الرّجل فهو مزهوّ ای تکبّر وللّه رب احرف لا یتکلمون بذلک الا علی سبیل المفعول به وان کان بمعنی الفاعل مثل عُنِیَ بالامر ونتجت النّاقة واعید نازک اندام وذروه ذورکوهان وذوره کوه وسیاده وسُؤدد بمعنی سین مهتر شدن ودر بعضی نسخ بجای سایرصایر میفرماید هر آینه بحقیقت رفت ایام بهوشیاری وچاره پس گشت روزگار که بر میکند بنازک اندامی که او در است وذروه آمد بمرتبهٔ اعلی از ذروه نازش بلند شونده واشکارا ساخت سخا را درمیان

| | |
|---|---|
| ومهتر شدن اَش هر کس که ز ارباب عبادت باشد | در خدمت او بخت و سعادت باشد |
| ایام بعلم و جود او فخر کند | در چهره او نور سیادت باشد |

| | |
|---|---|
| وما الفخر الّا ان یکون موفّقاً | معانا بنصر الله عبدا مسدّدا |
| فکم من فتی لم یعر من حلل التقی | وکم من فتی بالله اضحی مؤیّدا |

التوفیق جعل رای الانسان موافقا للقدر واعانت یاری کردن وتسدید راست گردانیدن وعری برهنه شدن از رابع والحلّة ازار ورداء ولا یسمّی حلّة حتی یکون ثوبین وتایید سبز مند گردان میفرماید نیست نازش مگر آنکه باشد او توفیق داده یاری کرده بیاری خدا بنده راست گردانیده پس بسیار جوانمردی برهنه نشد از حلّهای پرهیزگاری و بسیار جوانمردی تایید گشته نه تأیید کرده نش خوش نیست مگر به حق تفاخر کردن ه ما حق نکو نسبت تکبر کردن

پس بیشتر چیزها که اندازه میکند واقع میشود برخلاف آن و اینها وآن برای او شش

| | |
|---|---|
| چون هستی هرچه هست از نور خدا است | بی حکم خدا نمیشود چیزی راست |
| تدبیر تو گر خلاف تقدیر قضاست | دانند محققان که بی شبه خطاست |

**بیان آنکه امور بر وفق تقدیر جاریست نه بر نهج تدبیر**

| | |
|---|---|
| لَوْ كَانَتِ الْأَرْزَاقُ تَجْرِي عَلَى | مِقْدَارِ مَا يَسْتَاهِلُ الْعَبْدُ |
| لَكَانَ مَنْ يَخْدِمُ مُسْتَخْدِمًا | وَغَابَ نَحْسٌ وَبَدَا سَعْدُ |
| وَاعْتَدَلَ الدَّهْرُ إِلَى أَهْلِهِ | وَاتَّصَلَ السُّؤْدُدُ وَالْمَجْدُ |
| لٰكِنَّهَا تَجْرِي عَلَى سِمْتِهَا | كَمَا يُرِيدُ الْوَاحِدُ الْفَرْدُ |

استیهال سزاوار شدن و خدمت مصدر از افعل و استخدام خدمت خواستن و نحس بد اختر و سعد نیک اختر و اعتدال راست شدن و اتصال پیوسته شدن و سمت راه راست رفتن یگانه پیغمبر میفرماید اگر بودی روزیها که جاری بود بر اندازه آنچه سزاوار بنده آن را هر آینه بودی کسی که خدمت میکند خدمت کننده خدمت و غایب شدی بداختری و پیدا شدی نیک اختری و راست شدی روزگار با اهل خود و پیوسته بودی مهتری و بزرگواری لیکن روزیها جاری میشود بر طریق خود چنانچه میخواهد یکتای یگانه شش

| | |
|---|---|
| گر روزی من بفضل بودی و کرم | هرگز نه شدی بر دل من غصه رقم |
| لیکن چه توان کرد که در صبح ازل | بر لوح قدر قضا چنین راند قلم |

**مذمت جمعی که بصورت مردم اند و بحقیقت چون حیوانات بی دم ابتر**

| | |
|---|---|
| مَا أَكْثَرَ النَّاسَ لَا بَلْ مَا أَقَلَّهُمْ | وَاللّٰهُ يَعْلَمُ أَنِّي لَمْ أَقُلْ فَنَدَا |
| إِنِّي لَأَفْتَحُ عَيْنِي حِينَ أَفْتَحُهَا | عَلَى كَثِيرٍ وَلٰكِنْ لَا أَرَى أَحَدَا |

## ترجیح مشقت سفر بر آسایش حضر

| | |
|---|---|
| تَغَرَّبْ عَنِ الْاَوْطَانِ فِي طَلَبِ الْعُلیٰ | وَسَافِرْ فَفِي الْاَسْفَارِ خَمْسُ فَوَائِدِ |
| تَفَرُّجُ هَمٍّ وَاكْتِسَابُ مَعِيشَةٍ | وَعِلْمٌ وَآدَابٌ وَصُحْبَةُ مَاجِدِ |

التغرّب غریب شدن والفایدة ما استفدته من علم او مال والتفرج واابردن اندوه والهمّ الحزن الذي یذیب الانسان میفرماید غریب شو از وطنها در طلب بزرگی سفرکن در سفرها پنج فایده است وابردن اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم وفرهنگها وصحبت بزرگوار

| | |
|---|---|
| جمعیکه بسوز عشق دریافته اند | کام دل خویش در سفر یافته اند |
| علم وادب وخرمی وکسب معاش | در صحبت ارباب نظر یافته اند |

| | |
|---|---|
| فَاِنْ قِيلَ فِي الْاَسْفَارِ ذُلٌّ وَمِحْنَةٌ | وَقَطْعُ الْفَيَافِي وَارْتِكَابُ شَدَائِدِ |
| فَمَوْتُ الْفَتیٰ خَيْرٌ لَهُ مِنْ مُقَامِهِ | بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدِ |

المحنة ما یمتحن به الانسان من بلیته والفیافی بفتح بیابان بی آب وفیافی جمع او والمقام بالضمّ الاقامة والهوان خوار شدن والواشي الغمّاز میفرماید پس اگر گفته شود در سفرها خواری ومحنت است وبریدن بیابانهای بی آب وارتکاب چیزهای سخت پس مردن جوانمرد بهتر است مراورا از مقیم شدن او بخانه خواری میان غمّاز وحاسد

| | | |
|---|---|---|
| ش | هرچند که در سفر ملالت باشد | وز هر طرفی غصه حوالت باشد |
| | زان به که شوی مقیم در خانه خویش | وز اهل وفا ترا خجالت باشد |

## بیان توقف جمیع امور بر امر غفور شکور

| | |
|---|---|
| اِذَا لَمْ يَكُنْ عَوْنٌ مِنَ اللّٰهِ لِلْفَتیٰ | فَاَكْثَرُ مَا يَجْنِي عَلَيْهِ اجْتِهَادُ |

یعني تقدیر کردن از ثانی واجتهاد کوشیدن میفرماید چون نباشد یاری از خدا مر جوانرا

| | |
|---|---|
| فَلَا تَقرَبَنْ مِنِّي وَاَنْتَ صَدِيقُهُ | اِنْ اِنَّ يَدَيْهِ ذَنْبٌ لِقُلُوبِنَا |

مپیغمائید دوست دشمن من داخلست در ذنب من و بدیست که من مر کہ دوست دارد دوست مرد ستم پس نزدیک مشو بمن زیرا که تو دوست چه بد دشمنی که آنچه درمیان ولهاست دوست مش ... تو به کیفیت شد دوست این نکته بدان که دشمن جان تو دوست دزدان مش کز مکاری خود ... چون ... زهر ...

اظهار تمکن در مودت و صفا و اثبات محبت و وفا

| | |
|---|---|
| مَا وُدَّنِي اَحَدٌ اِلَّا بَذَلْتُ لَهُ | صَفْوَ الْمَوَدَّةِ مِنِّي آخِرَ الْاَبَدِ |
| وَلَا قَلَانِي وَاِنْ كَانَ الْمُسِيئُ بِنَا | اِلَّا دَعَوْتُ لَهُ الرَّحْمٰنَ بِالرَّشَدِ |

آخر بازپسین والابد الدهر و رشد بفتح راه راست یافتن سیغم ... با دوست ... مرا هیچ کی مگر بخشیدم مر او را صفای دوستی از خود تا آخر روزگار و دشمن نداشت هیچ کی واگرچه بود بدی کننده بما مگر که دعا کردم برای او خدا را براه راست یافتن مش

| | |
|---|---|
| آن دم که کسی دشمن جان تو شود | یا دربی آسیب زبان تو شود |
| از کینهٔ او گرد دل خود پاک کنی | ناگاه ز غیب مهربان تو شود |

| | |
|---|---|
| وَلَا ائْتُمِنْتُ عَلَى سِرٍّ فَبُحْتُ بِهِ | وَلَا مَدَدْتُ اِلَى غَيْرِ الْجَمِيلِ يَدِي |
| وَلَا اَقُولُ نَعَمْ يَوْمًا فَاُتْبِعُهُ | بِخُلًا وَلَوْ ذَهَبَتْ بِالْمَالِ وَالْوَلَدِ |

ائتمان امین داشتن و بوح پدید کردن راز از اول و اتباع از پی درآوردن و ضمیر اتبعه عاید بقول و ضمیر ذهبت به نعم و تانیث باعتبار کلمه و باء بالمال برای تعدیه مپیغمائید امین داشته نشدم بر رازی که آشکارا کردم آنرا و نه کشیدم بغیر خوب دست خود را و نگویم آری روزی پس از پی درآوردم آنرا بخلی واگرچه ببرد مال و فرزند ...

[illegible] دروغ میفرماید چه بسیارند مردم نه بلکه چه کم اند ایشان وخدا

[illegible] که من هر آینه میکشایم چشم خود را آنزمان میکشایم آنرا

[illegible] **شعر** امروز که قحط فضل و احسان باشد * نقصان

خلق [illegible] باشد * هر چند با [illegible] جهان گردیدم * یک فرد ندیده ام که انسان باشد

## تنبیه بمفارقت وجدائی از یاران منافق ریائی

مَن لَم یُردکَ فَخَلّهِ لِمُرادِہ ‖ لَا تَحزَنَنّ لِهَجرِہ وَبِعادِہ

تنبیه رها کردن و هجر زکسے بریدن از اول و مباعده و بعاد از کسی دور شدن میفرماید

هر که نخواهد ترا لیس رها کن او را بمراد او و اندوه مکش برای بریدن او و دور شدن او ش

آندم که کسی سلسلهٔ شوق گسیخت ‖ وز قید محبت و وفای تو گریخت

در باب صفا و مهر او سعی مکن ‖ دیگر نرود بکوزه هر آب که ریخت

## تفصیل لوازم محبت و تبیین مراسم مودت

اِذَا مَا المَرءُ لَم یَحفَظ ثَلَاثاً ‖ فَبِعهُ وَلَو بِکَفٍّ مِن رَمَادٍ

وَفَاءُ الصِّدقِ وَبَذلَ المَالِ ‖ وَکِتمَانَ السَّرَائِرِ فِی الفُؤَادِ

رماد خاکستر و کتمان پنهان کردن از اول و سرایره نهان و فواد دل میفرماید چون

مرد نگاه ندارد سه چیز پس بفروش او را اگرچه باشد بکفی از خاکستر وفای دوست را

[illegible] مال و پنهان کردن سرها در دل **شعر** گر شد هوست بدوستی کوشیدن

[illegible] صفا می طرب نوشیدن * شرطست با تش وفا جوشیدن * باشیدن سیم و راز ها پوشیدن

## بیان آنکه محبت دشمن هر کس عداوت اوست و صداقت دوست هر کس صداقت اوست

[illegible] یق عدو [illegible] دخل فی عداوتی ‖ وَاِنّی لِمَن وَدَّ الصَّدِیقَ وَدُودٌ

١٥٨

شرح و تفسير

بگردان زر

ابواب جال بدو دا

| | |
|---|---|
| واصبحت في يوم عليك شهيد | |
| فمن باحسان وانت حميد | |
| لعل غدا يأتي وانت فقيد | |

زین شکسته جان خود بود ... ازبهر وفای دوستان خواهد بود

با هر که دمی زبهر محبت زده ام ... گر سر برود سخن همان خواهد بود

## آرزوی رفیق جانی وشفیق روحانی

همومُ رجالٍ في امورٍ كثيرةٍ ... وهمّي من الدنيا صديقٌ مساعدُ

يكون كروحٍ بين جسمين قُسِّمت ... فجسمُهما جسمانِ والرّوحُ واحدُ

التقسيم بخش کردن والرّوح بذکر و یونث میفرماید قصدهای مردان در کارهای بسیار است و قصد من از دنیا دوستی یاری کننده است که باشد چون جانی میان دو تن قسمت کرده شده پس تن ایشان دو تن باشد و جان یکی **شعر** از حضرت حق همیشه خواهد دل من یاری که سرشته شد بمهرش گل من ✤ از غم چو شود جهان بچشمم تاریک ✤ پر نور کند چهره او منزل من

## ترغیب نفس بقناعت که مشتمل است بر عین طاعت

أفلح من كان له كرديدةٌ ... يأكل منها ثمّ يثني جيدَهُ

الكرديدة بالكسر تمر يبقى في اسفل الجلّة من جانبيها والاثناء دوتا کردن وجید گردن میفرماید رستگار است کسی که هست مراو را بقیه خرمائی که میخورد از آن پس دوتا میکند گردن خود را **شعر** - گر نیست ترا زکید دشمن بیمی ✤ وزنان جو سوخته داری نیمی

در کنج نشین بگوشه عزلت خویش ✤ زنهار مخور غم که نداری سیمی -

وحسبك داءً ان تبيت ببطنةٍ ... وحولك اكبادٌ تحنّ الى القِدّ

البطنة ان تملأ من الطعام امتلاءً شديدًا وكبد جگر وحنین آرزومند شدن از تأنی والقِدّ بالكسر جلد السخلة لا نمرة میفرماید بس است ترا درد که شب گذاری به پری شکم و در پیرامون تو باشند جگرها که اشتیاق دارند به پوست بزغاله تا چند خوری سیر و کسی نان نخوری

وطا دیبای سپیر دن از ثالث و ناعم نازک و نرم وخد رخسار ضیغم باید اگر کشف کرده شود
مر خلق را طبقات خاک شناخته نشود خواجه از بنده هر که باشد که نسیم دهک را بپای خود
بسپرد خاک را بر رخسار نازک مه‌وش شخصی که زکبر پا بر افلاک نهاد ❊ دیدیم که مرده
چهره بر خاک نهاد ❊ روزیکه قضا آتش هستی افروخت ❊ داغی ز فنا بر دل غمناک نهاد

## تنبیه بر فناء عالم و زوال بنی آدم

| | |
|---|---|
| اَلَّذِینَ بَنَوا فَطَالَ بِنَاءُ هُم | وَ اَسْتَمْتَعُوا بِالْاَهْلِ وَالْاَوْلَادِ |
| جَرَتِ الرِّیَاحُ عَلٰی مَحَلِّ دِیَارِهِم | فَکَاَنَّهُمْ کَانُوا عَلٰی مِیعَادِ |

استمتاع برخورداری گرفتن بچیزی و میعاد وعده گاه میفرماید بدرستی آنها که
بنا کردند پس دراز شد بناء ایشان و برخورداری گرفتند با اهل و فرزندان جاری شد
بادها بر جای سرایهای ایشان پس گوئیا که ایشان بودند بر وعده گاه ❊ شخص جمعی که بناء عرش
افراشته اند ❊ ایوان بلند و قصرها داشته اند ❊ از هستی آن قوم اثر باقی نیست
اکنون درو ندهر چه میکاشته اند ❊ **فتح** ابن اعثم گوید چون مرتضی علیه السلام در وقت
توجه بشام بمداین رسید جریر بن سهم بن طریف تمیمی آثار کسری میدید و بیت ثانی
این قطعه میخواند مرتضی علیه السلام فرمود ویحک فلو قلت لهم کم ترکوا من
جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک
واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء و الارض وما کانوا
منتظرین هؤلاء قوم کانوا وارثین فاصبحوا موروثین لم یشکروا النعمة
فحلت بهم النقمة و سلبوا دنیاهم بالمعصیة فایاکم وکفر النعم لا یحل بکم النقم

## اظهار اندیشهٔ مرگ کردن و از لوازم حیات ترک کردن

| | |
|---|---|
| وَيَوْمُكَ إِنْ عَاتَبْتَهُ عَادَ نَفْعُهُ | إِلَيْكَ وَمَا ضِي الْأَمْسِ لَيْسَ يَعُودُ |

الشهيد گواه وتعديل عدل خواندن واقتراف كسب كردن وتثنيه دوتا كردن درجاى واپس بردن ومعاتبه باكسى عتاب كردن وعود باز آمدن وشهيد خبر هو محذوف ميفرمايد گذشت ديروز تو كه با تو ببود باقيست وحال آنكه گواهيست عدل خوانده شده مر بامداد در روزى كه بر تو گواهست پس اگر بودى كه در ديروز كسب كردى بدى را پس دوتا كن بنيكوى كردن و تو ستوده باشى وتاخير مكن كردار خير را روزى بفردا تا بيايد فردا و تو نيافت باشى وروز خود اگر عتاب كنى او را باز گردد نفع او بتو نيست دى روز گذشته كه باز گردد **شعر** اى يافته از باده تحقيق خبر * در جان تو آتش عشق اثر * خواهى كه زاهل ذوق يابى بهره * بر نقطه خال روز پيوسته نظر

## بيان يكسان شدن خلايق بعد از موت وخوار گشتن عزيزشان بعد از فوت

| | |
|---|---|
| ذَهَبَ الَّذِينَ عَلَيْهِمِ وَجْدِي | وَبَقِيتُ بَعْدَ فِرَاقِهِمْ وَحْدِي |
| مَنْ كَانَ بَيْنَكَ فِي التُّرَابِ وَبَيْنَهُ | شِبْرَانِ فَهُوَ بِغَايَةِ الْبُعْدِ |

الوجد الحزن ووحد ووحدت تنها شدن وشبر بدست وغايت پايان وحدى حال اى منفردا اى مفعول مطلق احد مقدر ميفرمايد رفتند آنها كه بود بر ايشان اندوه من وماندم بعد از جداى ايشان تنها هر كه باشد ميان تو وميان او در خاك دو بدست پس او بپايان دوريست **شعر** رفتند رفيقان ومنم وامانده * در گوشه فقر وفاقه تنها مانده * چون لاله بياد كار ياران قديم * صد داغ مرا در دل شيدا مانده

| | |
|---|---|
| لَوْ كُشِفَتْ لِلْخَلْقِ أَطْبَاقُ الثَّرَى | لَمْ يُعْرَفِ الْمَوْلَى مِنَ الْعَبْدِ |
| مَنْ كَانَ لَا يَطَأُ التُّرَابَ بِرِجْلِهِ | يَطَأُ التُّرَابَ بِنَاعِمِ الْخَدِّ |

| | |
|---|---|
| ليس الذي يبتغي خلا في يضرني | ولا موت من ... بعد |
| ان ومن قد مات قبلي وكالذي | برود خليد ... |

تمثيل مذكر و مونث و اوحد يگانه ...

اودانه كردن ميفرمايد ... كردند ...

... ايست كه نيستم من دران ...

... نيست مرگ آنكس كه بحقيقت مرده ...

... بحقيقت مرده بيش از من هر آينه چون آنكس است كه زياده ميكند ...

| | |
|---|---|
| ... مراد ميكند ... دشمنان مردن من | و ... عتاب مرگ ... |
| ... اين طايفه خواهد ماندن | ... |

## بيان احاطت مرگ انده و اساس هر كه ... ...

| | |
|---|---|
| الموت لا والد يبقي ولا ولدا | هذا السبيل الى ان لا ترى ... |
| كان النبي ولم يخلد لامته | لو خلد الله حقا قبله خلد |
| للموت فينا سهام غير خاطئة | من فاته اليوم سهم لم يفته غدا |

امت گروه و تخليد جاويد كردن و خاطي خطا كننده و في امتي ... سهم ...

ميفرمايد مرگ نه پدر را باقي ميدارد و نه فرزند را اين است ... كه ...

بود پيغمبر و جاويد نماند براي گروه خود اگر جاويدان گردانيدي خداي مخلوقي را پيش

از جاويدان بودي او مر مرگ را در ميان ما تيرهاست غير خطا كننده هر كه در گذشت

از و امروز تيري در نميگذرد از وفردا ... از تير اجل كسي نخواهد جان برد * هر شخص

كه زاد عاقبت خواهد مرد * بي مرگ حيات ما ميسر نشود * آري نبود صافي دنيا بي درد

جند ... ورشته

وجه ... بنی ... بیکبر شه

... اختی ... ان کیست

... خور ... نیست ... را ... کرد

... کشته ...

تمتنی ...

... توفنی

... ان التنا ...

... التیاب اذ توفی

... وشرفه بعد ...

... بحقیقت برگشت پس ای کاج که جوانی بر

جوانی که فروخته شدی فروختنی برآینه وادمی فروشد

چو ... باز گشت بکنگرهای حسن آن دور است ...

ای کاج که زندگی منکر ... + هر ... ایام جوانی طلب

تعبیر جمعیکه آرزوی مرگ آنحضرت داشته اند

تمنی رجال ان اموت ...

| | |
|---|---|
| وَاللهِ لَن يَصِلُوا اِلَيكَ بِجَمعِهِم | حَتّىٰ ... |
| فَاصدَع بِاَمرِكَ مَا عَلَيكَ غَضَاضَةٌ | ... |
| وَدَعَوتَنِي وَعَرَفتُ اَنَّكَ نَاصِحِي | وَلَقَد صَدَقتَ ... |
| وَعَرَضتَ دِينًا قَد عَلِمتُ بِاَنَّهُ | مِن ... |
| لَولَا المَلَامَةُ ... | لَوَجَدتَنِي ... |

ودر روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم ... فرمود ... 

وفرمود لله در ابی طالب لو كان حيا قرت عيناه ... 

| | |
|---|---|
| يا رسول الله كانك تريد قوله | و ... |
| شمال اليتامى عصمة للارامل | يطوف ... من بني هاشم |
| فهم عنده في نعمة وفواضل | كذبتم و... محمد |
| ولما نقاتل دونه ونناضل | ونسلمه حتى ... |

ونذهل عن ابنائنا والحلائل

| | |
|---|---|
| فَاَمسَت قُرَيشٌ يَفرَحُونَ بِفَقدِهِ | وَلَستُ اَرىٰ حَيًّا لِشَيءٍ مُخَلَّدٍ |
| اَرَادَت اُمُورًا زَيَّنَتهَا حُلُومُهُم | سَتُورِدُهُم يَومًا مِنَ الغَيِّ مَورِدًا |
| يَرجُونَ تَكذِيبَ النَّبِيِّ وَقَتلَهُ | وَاَن يَفتَرِي ... عَلَيهِ وَيَجحَدُ |

قال الشافعي رضي الله عنه قريش ولد النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن الياس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ومن الناس من قال هم ولد الياس بن نضر بن نزار ومنهم من قال ولد مضر بن نزار ومنهم من قال ولد فهر بن مالك بن نضر بن كنانة وقال الزمخشري في الكشاف سموا

[illegible] در [illegible] نقت شعار و ذمّت قریش

| | | |
|---|---|---|
| [illegible] | | لِتَشْجِیْ بِهِ |
| [illegible] ذِی [illegible] | | وَذِی الحِ |
| [illegible] هَا | | بَنُو هَاشِم |

[illegible] و [illegible] از گردانیدن وشیخ پیر تعمی خبر

[illegible] و [illegible] بضم همزه و تشدید واو مکسوره با

[illegible] و خفاف بسکون [illegible] و حبل قعد بضم القاف

[illegible] من اولاد قوم هر می

[illegible] کردن رخنه از اوّل

[illegible] بجواب شدم برای نوحه ک

[illegible] بزرگ کرده یعنی ابوطالب

[illegible] فرزند نزدیک بجد اکبر

[illegible] ساخت از پسران هاشم یا مباح کرد

| | | |
|---|---|---|
| [illegible] | | در رشته جا |
| [illegible] دریا بود | | وز گریه لب |

[illegible] و [illegible] در سال دهم از نبوت بود

[illegible] قریش بتخصیص [illegible] شرح

[illegible] شعار [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| [illegible] دین محمد | | حق [illegible] |

...ن اللّٰه اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل واصطفی من ولد اسمعیل بنی ...

...نانه واصطفی قریش من بنی کنانه واصطفی من قریش هاشم واصطفانی ...

من بنی هاشم **پیغمبر آید** دروغ خواهید گفت بحق خانهٔ خدا تا چنانچه شما ...

سرها نیزه وشمشیر من هندی وتا پیدا شود از ما دیدا ... صاحب سختی ورنج ...

پوشیم زره آهن پیوسته کرده پس یا هلاک کنید شما ما را ویا هلاک کنیم ما شما را ...

تما صلح خویشان راه رهنما واگر نه بدرستی که قبیله نزد محمد پسران هاشم ...

اعتبار اصل مردم **شعر** — ای قوم که دارید بدل کینهٔ ما + صافیست ...

هست آئینهٔ ما + از روی صفا بدین درآئید همه + آجای کدورت ...

| | |
|---|---|
| وان لم فیکم من الله ناصرا | ولست بلاق صاحب ... |
| نبی اتی من کل وحی بخطبة | فسماه ربی فی الکتاب محمدا |
| اغر کضوء البدر صورة وجهه | جلاء الغیم عنه ضوءه فتوقدا |
| امین علی استودع الله قلبه | وان کان قولا کان فیه مسددا |

من ... یاری دهنده تنها وخطبه بضم کاف بزرگ در قصه وتسمیه نام کردن ...

واغر سفید ... وضوء روشنائی وبدر ماه شب چهارده وصورت پیکر وجلوت ...

... شدن غیم ابر وتوقد افروخته شدن آتش والامین من الامانة وتصرفات ...

اشارت بمثل وما محمد الا رسول **پیغمبر آید** بدرستی که مرا وراست ...

... خدا یاری دهنده ونیستم من بیننده یار خدا تنها پیغامبر که آورد ...

... نام کرد اورا پروردگار من در قرآن محمد سفید روی که چون روشنائی ماه شب

چهارده است پیکر روی او وجلا است ابر را از روشنائی او پس افروخته شد ...

بنسفر بقریش تسود بعظیمة فی البحر تعبث بالسفن ولا تطاق الا بالنار

وعن معاویة انه سال ابن عباس رضی الله عنه بم سمیت قریش قال بدابة

فی البحر تاکل ولا تؤکل وتعلو ولا تعلی وانشد. **شعر** وقریش هی التی تسکن

البحر بها سمیت قریش قریشا + والتصغیر للتعظیم وقیل من القرش وهو الکسب لانهم

کانوا اکسابین بتجاراتهم و فرح شاد شدن از رابح و حلم خرد و برادوار آوردن و افترا دروغ

والبهت البهتان میفرماید پس گشتند قریش شاد شدند بنا یافتن او و نسیم

آدمی مینمایند زنده ابراخیری جاودان کرده خواستند قریش کارها که آراسته آنرا خردهای ایشان

بود آوردن خردها ایشان را روزی بجا می درآمدنی از گمراهی امید میدارند بدروغ

ذهبت معنا به کشتن او را و انکار یافتند بهتانی را بر او و آله الانکار **شعر**

| | |
|---|---|
| جمعیکه بعین عقل صاحب نظرند | با خلق طریق خیرخواهی سپرند |
| وانها که ز مرگ دشمنان پر خطرند | گویا ز ممات خویشتن بیخبرند |

| | |
|---|---|
| کذبتم وبیت الله حتی نذیقکم | صدور العوالی والصفیح المهندا |
| ذوابل ومنا منظر ذو کریهة | اذا ما تسر لنا الحدید المسردا |
| فاما تبیدونا واما نبیدکم | واما تروا سلم العشیرة ارشدا |
| والا فان الحی دون محمد | بنو هاشم خیر البریة محتدا |

ذات حد نیزه تا الیه الرمح مادخل السنان الی ثلثه والصفیح السیف العریض ومنظر

آنچه دیده افتد از روی والکریهة الشدة فی الحرب والسربل پیراهن پوشیدن

و تسربل پیوسته کردن و آباده هلاک کردن و تبیدونا اصل تبیدوننا ضمیر

خویشان والطریق الارشد نحو لا قصد ومحتد اصل نژادهم و مصدرا تیر

بستی حجازی بمد رباخته ام بهر آتش تب بزار بی سوخته ... چو درین حرف ... نبود تم

خطاب به فاطمه برای اطعام اسیری که هم ... که یکی از اسباب نزول هم آتی بود

افاطمة بنت النبي احمد — بنت النبي سيد ... مسود
قد زانه الله بجيد اغيد — هذا اسير للنبي المهتدي
مكبل في غله مقيدا — يشكو الينا الجوع قد تمددا

اسار بکسر واسر دستگیر کردن وتکبل ونقیید بند کردن وغل بند وجوع گرسنگی وتمدد خویشتن با زیدن میفرماید ای فاطمه ای دختر پیغمبر بهتر کرده که بحقیقت آراسته است اورا خدا بگردن نازک این اسیریست مر آن پیغمبر راه یافته بند کرده که در بند او ومقیدست شکوه میکند با از گرسنگی درحالیکه بحقیقت با زیده خود را

ای محتشمی که قرص مه تاج تو است — چرخ فلک پایه معراج تو است
امروز که اسباب مهیا داری — غافل مشو از کسی که محتاج تو است

من يطعم اليوم يجده في غد — عند العلي الواحد الموحد
ما زرع الزارع سوف يحصد — فاطمي من غير منّ انكد

حتى تجازى بالذي لا ينفد ای

اطعام طعام دادن وتوحید یگانه کردن وزریع کشتن از زالت ومن منت نهادن ونکد بی خیر شدن وانکد افعل صفت ومجازات پاداش دادن ونفاذ ونفوذ آخر شدن از رابع میفرماید هر که طعام میدهد امروز می یابد آنرا در فردا نزد بزرگوار یگانه ساخته آنچه کسب کند زراعت کننده زود می درود پس طعام ده بی منت نهادن خالی از خیر تا جزا داده شوی با آنچه آخر نشود پس هر تخم که در جهان بکاری ابدا

بر هر یکی تو ودیعت داد خدا دل او را و اگر باشد آن گفتاری باشد در آن راست گردانیده ش

ای روی تو در عالم صورت مه بدر
زلف تو باعتبار معنی شب قدر

زان صدرنشین شد کی در شخص جهان
قلبی تو و جای قلب باشد در صدر

## مرثیهٔ سیده نجمی شریفهٔ عظمی فاطمه زهرا در وقت حمّی

وَاِنْ حَيُوتِي مِنْ بَعْدِكَ يَا بِنْتَ اَحْمَدَ
بِاِظْهَارِ مَا اَخْفَيْتُهُ لَشَدِيدُ

وَلٰكِنْ لِاَمْرِ اللّٰهِ تَعْنُو رِقَابُنَا
وَلَيْسَ عَلٰى اَمْرِ الْاِلٰهِ جَلِيدُ

اظهار آشکارا کردن و اخفا پنهان کردن و عنا یعنو خضع و ذلّ و الجلد بالفتح الصلابة یقول جلد الرجل بالضم فهو جلد و جلید میفرماید بدرستی که زندگی من از بعد تو ای دختر احمد با آشکارا کردن آنچه پنهان میکردم هر آینه سخت است و لیکن مر فرمان خدا فروتنی میکند گردنهای ما و نیست بر فرمان خدا هیچ سختی - ش - ای نور دو چشم من چو رفتی ز نظر در بودن من فایده نیست دگر * لیکن چکنم نمی توانم مردن * تا بیک اجل نیاورد حکم قدر

أَتَصْرَعُنِي الْحُمّٰى لَدَيْكِ وَاَشْتَكِي
اِلَيْكِ وَمَا لِي فِي الرِّجَالِ نَدُ

اَصُرُّ عَلٰى صَبْرٍ وَاَقْوٰي عَلٰى مُنًى
اِذَا صَبْرُ خُوَّارِ الرِّجَالِ بَعِيدُ

وَفِي هٰذِهِ الْحُمّٰى دَلِيلٌ بِاَنَّهَا
لِمَوْتِ الْبَرَايَا قَائِدٌ وَبَرِيدُ

صرع افگندن از ثالث و حمّی تب و اشتکا از چیزی نالیدن و ند همتا و اصررت علی الشیء اقمت و دست و قوّت نیرومند شدن از رابع و تا بد سرهنگ و برید پیک میفرماید آیا می اندازد مرا تب نزد تو و می نالم بتو و نیست مرا در میان مردان همتایی پایم بر صبر و نیرومند میشوم بر آرزوها آن زمان که صبر مردان سست دور است و در این تب رهنمائیست بآنکه او مرمرگ مخلوقات را سرهنگیست و پیکی - ش - من نام وجود از خود انداختهٔ

لفظ فضة در این سورة و رجز یکه مرتضی علی در شب اول فرموده در حرف نون خواهد آمد و رجزی که در شب ثانی فرموده در حرف میم خواهد آمد و رجز یکه در شب ثالث فرموده است که رقم زده خامه بیان گشت مص

## ارتجاز مبتنی بر صبر و سکینه در وقت بناء مسجد مدینه

| | |
|---|---|
| لا یستوی من یعمر المساجدا | و من یبیت راکعا و ساجدا |
| یدأب فیها قائما و قاعدا | و من یکر هکذا معاندا |

و من یری عن الغبار حائدا

استوا یکسان شدن و مسجد مرکت سجود سر بزمین نهادن و معانده باکسی ستیزه کردن و غبار گرد و حید و حیدوده میل کردن میفرماید یکسان نیست آنکس که آبادان میکند مسجدها را و آنکس که شب میگزراند رکوع کننده و سجود کننده رنج میکشد در مسجدها ایستاده و نشسته و آنکس که باز میگردد اینچنین ستیزه کننده و آنکس که دیده میشود از گرد میل کننده شعر

| | |
|---|---|
| هرچند که هست زاهدانرا تمکین | وز علم نماید بمردم ره دین |
| از اهل وصول تا بایشان فرقست | فرقیکه میان آسمانست و زمین |

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم از مکه هجرت بمدینه فرمود مهار شتر خود را رها کرد و هیچ خانه از خانهای انصار نگذشت مگر که مهار شتر میگرفتند و التماس نزول آنحضرت میکردند و میفرمود رها کنید او را گفته اند که کجا نزول کند ناگاه بفضای رسید که ملک سهل و سهیل یتیمان عمرو بن عباد بود شتر بزانو درآمد حضرت رسالت نزول فرمود و ابو ایوب انصاری بار از ناقه برداشت و بخانه خود برده و هم پیغامبر بخانه او رفت و آن زمینها از معاذ بن عفرا یا سعد بن زراره که قیم یتیمان بود بخرید و بنیاد بنا مسجد و خانه کرد

فردا درو بحکم باری ایدل * چون کشتهٔ خویش عاقبت خواهی یافت * اندیشه مکن در بزه کاری ایدل

پاسخ دادن فاطمه بمرتضی علیها السلام و مدح او بانعام و اکرام

| | |
|---|---|
| لم يبق مما جئت غير صاع | قد ذهبت كفي مع الذراع |
| ابناي والله من الجياع | ابوهما للخير ذو اصطناع |

يصطنع المعروف بابتداع

به بعد از جئت مقدر و با برای تعدیه و الکف بذکر و یؤنث و صاع چهار مد و مد رطلی و ثلث نزد اهل عراق و رطل صد و سی درم پس صاع نزد اهل حجاز شش صد و نود و سه درم و ثلث درمی باشد و قال النووي فی الروضة منهم من يقول الرطل مائة وثمانية وعشرون درهما ومنهم من يقول مائة وثمانية وعشرون درهما واربع اسباع درهم وهو الارجح وبه الفتوى فعلى هذا الصاع ستمائة درهم وخمسة وثمانون درهما وخمسة اسباع درهم و براع ارش و جیاع جمع جایع و اصطناع چیزی را برگزیدن با کسی نیکو کردن و معروف نیکوئی کردن و ابتداع چیزی نو آوردن

**حکایت** قاضی ناصر الدین در تفسیر سورهٔ هل اتی از ابن عباس روایت کند که روزی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعیادت حسن و حسین رضی الله عنهما رفت و فرمود یا ابا الحسن کاج نذری میکردی برای شفاء ایشان علی و فاطمه و کنیزکی فضه نام سه روز روزه نذر کردند و چون مریضان شفا یافتند قوت نبود علی از شمعون خیبری سه صاع جو قرض کرد و فاطمه صاعی را آرد ساخته و پنج قرص نان بپخت در وقت افطار مسکینی سوال کرد و با و دادند و افطار بآب کردند و شب دوم یتیمی سوال کرد و شب سوم اسیری و همچنان منوال عمل کردند جبرئیل سورهٔ هل اتی آورد و گفت خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک و خدمات

بیستواند بود که اصباح بفتح همزه باشد جمع صبح [illegible]

بفرماید حمله میبرم بیاری بخدای ارجمند بزرگوار [illegible] درگاه مسجد حرم

یم پسر برادر پدران را دریافته شعر [illegible] در بزم بود

ه وتجمل ها را [illegible] در معرکه که مونث تیغ زنند [illegible] حضرت حق بود

## مع شماتت هند زن ابی سفیان در قتل حمزه و شهدا [illegible]

| | |
|---|---|
| ماتی ان هندا اخل صخر | دعت [illegible] هنودا |
| ان تفخر بحمزة حین ولی | مع الشهداء [illegible] شهیدا |
| انا قد قتلنا یوم بدر | اباجهل وعتبة [illegible] لبیدا |

هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف و صخر ابو سفیان پدر معاویه
النار درکات والجنة درجات والقعر الآخرة درک وتبشیر فرموده دارد و هند
سم مملکت والنسبة الیها هندی و هنود و حمزه پسر عبد المطلب و در سال ششم از نبوت
مسلمان شد وسبب آن بود که روزی پیغامبر صلی الله علیه وسلم در مقام صفا اقامت داشت
ابوجهل میگذشت و بسی ایذا بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او بود
که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف میکرد کنیزک عبد
بن جدعان صورت حالیکه میان مصطفی و ابوجهل گذشته بود عرض کرد او در حال بمجلس قریش رفته
و بکمان سر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام فرمود و از اشعار اوست شعر

| | |
|---|---|
| حمدت الله حین هدی فوادی | الی الاسلام والدین الحنیف |
| بدین جاء من رب عزیز | خبیر بالعباد بهم لطیف |
| اذا تلیت رسائله علینا | تحدر دمع ذی اللب الحصیف |

و با صحابه جنت مباشید و میفرمود — هذا الحمال لا احمال خیبر هذا

ابر دینار اعبر ... و حافظ اسماعیل گوید کان اهل خیبر یحملون امتعة الناس

با جبیرة ... یعقلونها ... بهم فمعنى الحدیث الحمل هذا الذی یحملون هو نقل اللیل للمد

طابر بن به الاجر منه لا الذی یحمله اهل خیبر فیأخذون به عوضا یسیرا من الاجرة و حضرت

مرتضی علی علیه السلام این قطعه دران وقت فرمود و مصراع رابع و خامس تعریض است

به بعضی یاران که کسالت تمام مینموده اند و در مقام اهتمام نموده اند مع

## عرض بایمان و اسلام بر دین سید انام علیه الصلوة والسلام

| | |
|---|---|
| یا شاهد الله علی فاشهدی | انی علی دین النبی احمدی |
| من شک فی الدین فانی مهتدی | یا رب فاجعل فی الجنان موردی |

شاهد با سناد ی شبیه بمضاف و جنان بکسر جمع جنت میفرماید ای گواه برای خدا

بر من پس گواهی ده که من بر دین پیغمبر ام احمد هر که شک کند در دین پس بدرستی که

من باری راه یابنده ام ای پروردگار من پس بگردان در بهشتها جای در آمدن من

| | |
|---|---|
| مائیم که دولت مخلد داریم | اقرار بحضرت محمد داریم |
| هر چند که در مرتبه اطلاقیم | خود را بشریعتی مقید داریم |

رجز که بعد از قتل نذیر بن طلحه در احد گفته و گوهر مقصود بالماس فصاحت سفته

| | |
|---|---|
| اصول بالله العزیز الامجد | و فالق الاصباح رب المسجد |
| | انا علی و ابن عم المهتدی |

صولت حمله بردن انداول و الاصباح فی الاصل مصدر اصبح اذا دخل فی الصبح

فالمراد بفالق الاصباح شقاق عمود الصبح عن ظلمة اللیل او عن بیاض النهار

وعدد شهدای احد و بدر هفتاد و شش چهار از مهاجرین و باقی از انصار و عدت شش
ابوجهل بروجهی که بخاری از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده است که در صف قتال
دو کودک از یمین و یسار خود دیدم معاذ بن عمرو و معاذ بن عفرا و در دلم گردید که اگر
دو مرد بودندی بهتر بودی ناگاه یکی از من سوال کرد که ابوجهل کدام است گفتم ترا
با او چه کار گفت بمن رسیده که او دشنام پیغمبر داد بحق خدا اگر او را ببینم از وی جدا نشوم
تا من و او یکی کشته شویم و آن دگر همین بگفت و من تعجب کردم ناگاه ابوجهل را دیدم
که در معرکه جولان میکرد گفتم مطلوب شما آنست ایشان با شمشیر کشیده بشتافتند و او را
بضرب تیغ دریافتند و کشته گشت و بعضی گویند عبد الله بن مسعود ابوجهل را در میان
کشتگان بدر دید که مجروح افتاده بود پای بر گردن او نهاد ابوجهل گفت ای شبانک گوسفند
بلند جائی یافتی پس بشمشیر ابوجهل سر او را ببرید و بخاک میکشید تا نزد پیغامبر آورد -
و شرح قتل عتبه و ولید و شیبه در حرف با گذشت مصم

| | |
|---|---|
| وَقَتَلْنَا سَرَاةَ النَّاسِ طُرًّا | وَغَنِمْنَا الوَلَائِدَ وَالعَبِيدَا |
| وَشَيْبَةَ قَدْ قَتَلْنَا يَوْمَ ذَاكُمْ | عَلَى اَثْوَابِهِ عَلَقًا جَسِيدَا |
| فَبُوِّءَ مِنْ جَهَنَّمَ شَرَّ دَارٍ | عَلَيْهَا لَمْ يَجِدْ عَنْهَا مَحِيدَا |

تقتیل مبالغت در کشتن و سره مهتر شدن و سری مهتر وقال الجوهري جمع السري
سراة بالفتح لا يعرف غيره وهو جمع عزيز ان يجمع فعيل على فعلة و تغنیم غنیمت دادن
و ولید دختر زاده و پرستار و عبید بفتح عین جمع عبد و تغنیم و لائد و عبید کنایه از کثرت غنیمت
و ذا اشاره بیوم بدر و کم حرف خطاب بجماعت و علق بفتح عین و لام خون بسته
و جسید خون خشک و توبئة کسی را بجای فرود آوردن و جهنم دوزخ و مونث سماعیست

ضناب فرد چشم داشتن و بدر موضعی ما یا جاهی میان مکه و مدینه و یوم بدر جمعه
هفدهم رمضان سال دوم از هجرت که پیغامبر صلی الله علیه وسلم با قریش غزا فرمود
از تبرّت هنود التعریض بذاتّه و رزانه هند میفرماید آمد بمن که هند زن حلال
ابو سفیان خرانید رک را و مرده داد بهندیان پس اگر فخر میکند هند بحمزه آن بنگام
پشت کرد بر دنیا با شهیدان فرد چشم دارنده شهید پس بدرستی که بالتحقیق کشتیم د
در بدر ابوجهل پسر هاشم و عتبه پسر ربیعه و ولید پسر عتبه را. شعر هر چند که فتح کرد بدخواه حسود
از طالع برگشته باین شد خوشنود * گو شاد مشو که فتح از جانب ماست * بسیار شد و دگر بسی خواهد بود
بیاست. چون قریش در بدر مغلوب شده مراجعت کردند سه هزار مرد در سال سیوم هجرت
برای حرب مهیا شدند و پیغامبر صلی الله علیه وسلم با هفصد مرد متوجه شد و در پیرامون
کوه احد آتش حرب اشتعال یافت و قریش پانزده زن از اعیان با خود برده بودند که تذکار
قتلای بدر کنند تا مردان در جنگ محکم باشند و یکی از آنها هند بود و میخواندند نحن
بنات طارق * نمشی علی النمارق * ان تقبلوا نعانق * او تدبروا نفارق * فراق
غیر وامق * و پیغامبر تائید و نصر الهی قریش را شکست و صحابه بغارت مشغول شدند
پس قریش مراجعت نموده حمله کردند و وحشی غلام جبیر بن مطعم که حمزه عمّ او را طعیمه
در غزای بدر کشته بود باغوای جبیر در پس سنگی کمین کرد و حربه بینداخت و حمزه را شهید
ساخت و تن مبارک او را بشکافت و جگر بیرون داشت و پیش هند برد که حمزه باتفاق
پدر عتبه پدر او را کشته بود و هند پاره از جگر حمزه در دهان نهاد و بخائید و بینداخت
و برفت و حمزه را مثله کرد از پوست او ... و بازوبند و خلخال بساخت
... خود ... کرد و عمر حمزه پنجاه و شش سال بود و دو بیت اول انا ...

و اسیران متمول بر سم فدیه از چهار هزار درم تا یکهزار درم بدادند و هر که چیزی نداشت بعوض زر ده کودک انصاری را خط آموختن و نسائح دیر راه مدینه بسوته مغسول شد

وبیت اول اشارت باین احوالست شعر

وما شبان من هو فی جنانها ... یسقی من ماء صدید

ومن هو فی النیران بین زفیرها ... علیه ابتد و مغبط احمیمک

جحیم آتش بزرگ و مراد دوزخ و مؤنث سماعیست و شراب آنچه آشامند و صدید زرداب و آواز شیر و باران فروگذاشتن و الغبطة ان تتمنی مثل حال احد من غیر ان ترید زوالها عنه

ولکن یحسد یقول غبطه فاغبطه و مصرع ثانی موافق خطاب کل جبار عنید من ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید میفرماید نیست یکسان کسی که او در آتش بزرگست باشد شراب او در آن آتش زرد آب و کسی که او در بهشتها ست فروگذاشته میشود در ان

براو روزی رشک برده ستوده **شعر** دشمن که زجهل میکند تیغ خلاف

با اهل صفا چرا زند هردم لاف ✤ او ساکن دوزخست ما اهل بهشت ✤ لیس لاف برابر بود عین گزاف

**حکایت** چون قریش در احد بر صحابه غالب شدند ابو سفیان باواز بلند سه بار گفت

أفی القوم محمد و پیغامبر صحابه را از جواب او نهی فرمود پس سه بار گفت أفی القوم ابن ابی قحافة پس سه بار گفت أفی القوم ابن الخطاب پس رو بقوم خود کرد و گفت اما هؤلاء فقد قتلوا وقد کفیتموهم پس عمر را تحمل نماند و گفت و لله یا عدو الله ان الذین عددت الاحیاء کلهم وقد بقی لک ما یسرک ابو سفیان گفت یوم بیوم والحرب سجال

و بر سبیل ارتجاز میگفت اعل هبل اعل هبل چه قریش بای تین این بت را در حرب احد با خود آورده بودند و پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود شما بگوئید الله اعلی وجل

وشتر صیغه تفضیل و ضمیر علیها راجع به جهنم و ضمیر عنها بدار یا جهنم و تخصیص شبیه بفصیل
حول بگذاشتن ابوجهل و عتبه و ولید با جبال از انست که شیبه مقتول حمزه بود و این قطعه
جواب کیست که شماتت بقتل حمزه نموده میفرماید کشتیم بمبالغه مهتران مردم را همه
و غنیمت دادیم دختر زادگان یا پرستاران و بندگان را و شیبه را بحقیقت کشتیم در روز بدر
درحالیکه بود بر جا بهاد خود خونی بسته خشک پس فرود آورده شد از دوزخ به بدترسرای
بران نیافت ازان جای میل کردن **شعر** کشتیم جماعتی دشمن بودند
چون تیغ تمام غرق آهن بودند + از کینه ما سینهٔ ایشان جان داشت + انصاف که خوش سزای کشتن بودند

**حکایت** در بدر هفتاد مشرک کشته گشتند و هفتاد مشرک اسیر شدند و ولید بن عتبه
و طعیمه بن عدی بن نوفل برادر طعمه و عامر بن عبدالله انماری و عاص بن سعید بن امیه
و نوفل بن خویلد بن اسدی و هاشم و مسعود و پسران ابی امیه بن مغیره و قیس بن فاکه بن مغیره
و عبدالله بن منذر بن ابی رفاعه و منبه بن حجاج و عاص پسر او و زمعه و عقیل پسران اسود بن مطلب
و عمیر بن عثمان و خزیمه بن عمرو ابوقیس بن ولید بن مغیره و ابوالعباس بن قیس و اوس جمحی
و معاویه بن عامر بن عبدالقیس و حرث بن زمعه و عثمان و مالک پسران عبدالله برادران طلحه
و حذیفه بن ابی حذیفه بن مغیره و عمرو بن مخزوم و علقمه بن کلده و ابوالعاص بن قیس
بن عدی و معاویه بن مغیره بن ابی العاص و لوذان بن ابی ربیعه و مر بن ملیص و عاصم
بن ابی عوف و سعید بن وهب و عبدالله بن حمید بن زهیر بن اسد و سایب بن مالک
در حرب بدست مرتضی علیه السلام مقتول شدند و چون مصطفی صلعم بصفرا رسید که هفده میلیست
تا مدینه امر کرد که تا مرتضی علیه السلام نضر بن حرث بن عبدالدار را گردن زد و چون بعرق الطبیه
رسید بفرمود تا عاصم بن ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود

وعقوبت میکند بلکه از ان چون از راه گردند **شعر** غمگین مشو ای دوست اگر چرخ بلند
آماده کند بهر تو اسباب گزند * هرچند بتاب و پیچ باشی زحسد * آن را که خدا بود بلطف است پسند

**حکایت** چون ابو سفیان و قریش از احد بجانب مکه مراجعت کردند پشیمان شدند و خواستند
که باز گردند و بمدینه روند و چون این خبر به پیغامبر رسید با هفتاد کس بجلا اسد آمد که تا مدینه
هشت میل است و خدا رعب در دل کفار بتفاوت آثار انداخته و بمکه رفتند و آیهٔ الذین
استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا
اجر عظیم نازل شد و مصراع رابع اشارت بانست — شعر

| | |
|---|---|
| فان نطقتم بفخر لاٰبائکم | فیمن تضمن من اخواننا اللحد و |
| فان طلحة غادرناه منجدلا | وللصفائح نار بینها تقد و |
| والمرء عثمان اروته اسنتنا | فجیب زوجته اذ اخبرت قدد |
| فی تسعة اذ تولوا بین اظهرهم | لم ینکلوا عن ضراب ات اذ وردوا |
| کانوا الذوائب من فهر واکرمها | ثم الانوف وحیث الفرع والعدد و |

تضمن درمیان خویش آوردن واخوان جمع اخ ومراد از من تضمنته اللحد از اخوان
اهل اسلام بحکم انما المؤمنون اخوة ولحد شگافیکه در یکجانب گور باشد و طلحه پسر ابی طلحه
بن عبد العزی و مغادره دست باز داشتن و منجدل بزمین افتادن و وقد وقود افروخته شدن
وعثمان پسر طلحه وارواء سیراب کردن و تجیب جیب کردن و القد قطع الشیء طولا من الاول
قال الله تعالی ان کان قمیصه قد من دبر والقدد کالقطعة وقطع شیت ویقال
نزل بین اظهرکم ای فی وسطکم ونکول از جنگ باز ایستادن از اذل وحیاض جمع حوض
وقال الامام فی التفسیر اصل الحوض السبیل ومنه قبیل الحوض لان الماء یحیض الیه

پس ابو سفیان گفت ان لنا العزی ولا عزی لکم و پیغمبر فرمود شما بگوئید الله مولانا ولا مولا لکم و بعضی گویند پیغمبر با عمر گفت که در جواب یوم بیوم بگو لا سواء قتلانا فی الجنة وقتلاکم فی النار و این دو بیت موافق این دو روایت است **شعر**

| | |
|---|---|
| تا چند کنی بطش و بتنگ چون لیو | و ز جهل زنی لاف شجاعت با گیو |
| شیطان چو گرفت ملک هستی ترا | از ظاهر و باطن تو بر خاست غریو |

## حکایت حوادث که در غزاء احد رو نموده و ابواب عبرت بر روی اهل خبرت گشوده

| | |
|---|---|
| الله حی قدیم قادر صمد | و لیس یشرکه فی ملکه احد |
| هو الذی عرف الکفار منزلهم | و المؤمنون سیجزیهم کما وعدوا |
| فان یکن دولة کانت لنا عظة | و هل عسی ان یری فی غیها رشد |
| و ینصر الله من والاه ان له | نصرا و یمثل بالکفار اذ عندوا |

قدرت توانا شدن و صمد پناه نیاز مندان و شرکت انباز شدن از رابع و تعریف آشنا کردن و الکفر فی اللغة الستر و فی الشرع انکار ما علم بالضرورة مجیء الرسول به و دولت بفتح و ضم گردش و قیل الدولة بالفتح فی المال و بالضم فی الحرب و الجاه و قال ابو عبیدة الدولة بالفتح و بالضم الشیء الذی یتداول بعینه و موالاة و ولاء با کسی دوستی کردن و مثله عقوبت کردن از اول و عنود از راه گشتن و ستیزه کردن از اول میفرماید خدا زنده دیرینه توانا پناه نیاز مند انست و نیست که انباز شود او را در ملک او یکی او آنکس است که شناسا کرد کافران را جای فرود آمدن ایشان و مومنان زود پاداش دهد خدا ایشانرا چنانچه وعده کرده پس اگر باشد گردش باشد آن گردش مر ما را پند پس آیا شاید که دیده شود در گمراهی آن راه یافتنی و یاری میدهد خدای کسی را که دوست میدارد او را بدرستی که مر او راست یاری

او نتند قا وسبار جبت وعلے پیش رفت واور ہم بکشت در رجز او وجواب علی در رجز
خواہد آمد و بعضی گویند قاتل عثمان حمزہ بود پس ابوسعید بن طلحہ علم بردشت وسعد بن
ابی وقاص او را به تیر ہلاک کرد در رجز او در جواب مرتضی در حرف باگذشت پس نافع بن طلحہ
برداشت وعاصم بن ثابت او را به تیر ہلاک کرد پس حرث بن طلحہ برداشت وہم عاصم او را
به تیر بکشت پس کلاب بن طلحہ برداشت وزبیر او را قتل کرد پس جلاس بن طلحہ برداشت
وطلحہ بن عبد اللہ او را بکشت پس ارطات بن شرجیل برداشت وعلی او را قتل کرد پس
شریح بن فارض برداشت ومسلمانی او را بکشت پس صواب نام غلام یکی از بنی عبد الدار
برداشت ومسلمانی او را بکشت وحسان بن ثابت گفت **شعر**

| | |
|---|---|
| فخرتم باللواء وشر فخر | لواء حين ردّ الی صواب |
| ظننتم والسّفيه له ظنون | وما ان ذاك من امر الصّواب |
| بان جلادنا يوم التقينا | بمكّة بيعكم خمر العباب |

وروي عن ابي عبد الله جعفر بن محمد عن ابيه عليهما السّلام انه كان اصحاب اللّواء يوم احد
تسعة كلهم قتلهم علي بن ابي طالب عن اخرهم ومراد از تسعه در بیت رابع عثمان است
وابوسعید ونافع وحرث وکلاس وجلاس وارطاه وشریح وصواب واگر گوئی این جماعت
از بنی عبد الدار بوده اند وبیت خامس ناطق است بانکه تسعه از قبیلهٔ فهر اند گوئیم منافات نیست
چه عبد الدار پسر قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بوده **شعر**

| | |
|---|---|
| واحمد الخير قد اردى على عجل | تحت العجاج ابيًّا وهو مجتهد |
| وظلّت الطّير والضّبعان تركبه | فحامل قطعة منهم ومقتعد |

عجل شتافتن از رابع وعجاج گرد ابی پسر خلف بن وهب بن ضبافه وظل روز گذاشت

ذوابه بضمه گیسو و مراد سردار و ذوایب جمع واصل او ذآئب و فهر بکسر الفا ابو قبیله من قریش و هو فهر بن مالک بن نضر و اشم بلند بینی و شم جمع او و اشم الانف کنایت

عن شریف کریم چه عجب فراست بلندی بینی دلالت بر شرف و کرم دارد و این مثل عرض الفقا

کنایت از ابلهیست بسبب آنکه عرض قفا از روی فراست دلیل بلاهت

است سغابت و تعرع الولد و العده ما اعددته لحوادث الدهر من المال و السلاح و العدد

بضمه جمعها و در بعضی نسخ بجای اروته اروتهست میفرماید پس اگر سخن گویید بفخر

که مباد بیه مرشما را در شان آنکسان که در میان گرفت ایشانرا از برادران شگاف گور

پس برسی که طلحه دست باز داشتیم از و افتاده بر زمین و بر شمشیرها بهن را آتشی در میان

ما که می افروخت و آن مرد عثمان سیراب ساخت او را سرهای نیزه ما پس گریبان زنش

چون خبر کرده شد پاره ها بود در میان تن که چون بکشتند در میان ایشان بازنه ایستادند

از حوضها و مرگ چون در آمدند بودند سرداران قبیله فهر و بزرگتر آن بلند بینیها و بودند

جای که بود فرزند ایشان و سلاح و مال مهیا برای حادثه ما گشتیم جماعتی ز کفار قریش

واز لوح وجود شسته شد صورت طیش + دیدیم بکام دوستان خویش + شد تلخ بکام دشمنان شربت عیش

**حکایت** ابو سفیان در احد با بنی عبد الدار گفت در بدر علم بدست شما بود و شکست یافتیم

امروز علم بما دهید باشد که فرصت یابیم و مقصود او تحریک غضب و حمیت ایشان بود

تا در حرب راسخ و ثابت قدم باشند و اول طلحه بن ابی طلحه که او را از غایت شجاعت

کبش الکتیبه گفتندی بمیدان آمد و مبارز طلبید مرتضی علی پیش رفت و شمشیر فرق او را

بشکافت و پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش

عثمان بن ابی طلحه علم برداشت و گفت انا علی اهل اللواء حقا ان تخضبوا الصعدة

هرگاه یاد کرده شوند پس بسیار جای راستی که بیش ازین حاضر شده ند **شعر**

| | |
|---|---|
| هر کس ز فیض حق سعادت یابد | وز عین عمل نور عبادت یابد |
| خواهد که کند براه حق جانبازی | وز بهر شهود او شهادت یابد |

قوم وفوا رسول الله و جنتهم ... زینهم ... مصعب ... خیر منهم لیتنی ... ساعده ... القتلی ...

ز بزنین بکسر عین بلند بینی و مُصعب بضم میم پسر عُمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصي و حرد خشم گرفتن و تزمل خویش را درجامه پیچیدن و التعلب طرف الرمح الداخل في السنان والجسد مصدر جسد به الدم یجسد من الرابع اذا التصق به فهو جاسد و جسید و قتلی جمع قتیل بمعنی مقتول و ادخال در آوردن و راصد پاسبان و رصد جمع او میفرماید قومی که وفا کردند مر رسول خدا را او مر دشمن داشتند بلند بینیها که بعضی ازیشان حمزه است آن شیر و مُصعب بن عُمیر که گشت شیری نزد رسول خشم گیرنده تا جامه بر خویش پیچید از وطرف نیزه که چسپیده بود خون با او نیستند چون کشتها زکافران که در آورد خدای ایشانرا در آتش دوزخ که بر درها و آن پاسبانان باشند **شعر**

| | |
|---|---|
| جمعیکه ره مهر و وفا داشته اند | آئین ریاضت و صفا داشته اند |
| دور ند ز قومی که بتزویر و نفاق | با اهل خدا جور و جفا داشته اند |

حکایت عَلَم مهاجرین در بدر و اُحد بدست مُصعب بود و ابن قمئه در اُحد دست راست اورا بینداخت و او عَلَم بدست چپ گرفت پس دست چپ او را بینداخت و او عَلَم بازو و سینه نگهداشت و میگفت وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُل

وضبعات بکسر ضاد گفتار بزرو قطعه پاره و اقتعاد اشتر رامرکب خویش ساختن وخیر یا مرفوع

و نیت احمد یا مجرور و مضاف الیه خبا نچه عبد المطلب را شیبة الحمد و هاشم را عمرو العلی سگفتند

تمیم ها باید و احمد بهتر خلایق بحقیقت هلاک کرد بروجه شتاب درزیر گود ابی پسر خلف را و او

کوشنده بود پس روز گزاشتند مرغ و کفتار که سوار میشدند بر او پس بردارنده بود پاره را

بعضی از ایشان **شعر** دشمن که بقصد خون ما بود دلیر + وز غایت زور داشت سرپنجهٔ شیر

جان داد بتیغ قهر و از لاشهٔ او + شد جانوری بود در صحرا سیر + **حکایت ابی بن خلف**

در مکه به پیغامبر گفت اسپی را بار زن می بردم تا بر بالا و آن اسپ ترا قتل کنم و پیغامبر صلعم

بل انا اقتلک ان شاء الله فرمود و بعضی گویند چون امیه برادرش بدر کشته شد

و او اسیر گشت و فدا داد این سخنان اتفاق افتاد و آنکه قریش بروز احد بر لشکر اسلام

غلبه کردند ابی حمله بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم برد و پیغمبر حربه از دست حرث بن صمه یا زبیر

بن عوام بستد و بر ابی زد و او را مجروح کرد و در مر الظهران یا سرف بمرد و ابن کثیر گوید

که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود غیر ابی را نکشت **شعر**

| | |
|---|---|
| وَمَن قَتَلتُم عَلىٰ مَا كَانَ مِن عَجَبٍ | مِنَّا فَقَد صَادَفُوا خَيراً وَقَد سَعِدُوا |
| لَهُم جِنَانٌ مِنَ الفِردَوسِ طَيِّبَةٌ | لَا يَعتَرِيهِم بِهَا حَرٌّ وَلَا صَرَدُ |
| صَلَّى الإِلٰهُ عَلَيهِم كُلَّمَا ذُكِرُوا | فَرُبَّ مَشهَدِ صِدقٍ قَبلَهُ شَهِدُوا |

مصادفه یافتن و الفردوس حدیقة فی الجنة و اعترا رسیدن و حر گرما و صرد بسکون را سرما

و فارسی معرب است و بفتح را سرما یافتن میفرماید هرکه کشتید شما از ما بر آنکه بود این

از عجب پس بحقیقت یافتند خیری را و بحقیقت نیکبخت شدند مر ایشانراست بهشتها از فردوس

که پاکند نمیرسد ایشانرا در آن بهشتها گرما و نه رود سرما یافتن درود و رحمت دهد خدا ایشانرا

لامه خالص شدان ... رایج و ...

ارکت برات کردن ...

ع از نوعید بالصیغه ...

... وفیه مبنی ...

و بنصرانه ...

بماو ... مین للذ وخمر ...

هر باید ... ز که ...

احمد ... که ... فرشیدیم ... نجه گفت

حیلم ... فباست ... گشتن ایشان

ر بزرگ داشته **شعر**

| |
|---|
| ز جور و جفای او تحمل کردم |
| ... کشیدم و توکل کردم |

**دیگر**

**ق و مغلوب شدن باطل و غالب گشتن حق**

لقد خرمن تلك الثلاثة واحد

لكن اخو الحرب المجرب عائد

بت نازل نشده بود پس بضرب نیزه بیفتاد و شهید شد و ابو الروم بن عمیر
بدست او بود تا مدینه و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر سر مصعب بایستاد
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم
وَمِنْهُم مَنْ يَنْتَظِرُ – و عمر او چهل سال بود – مف

## معذرت در قتل خویشان و تنشید مصلحت در رزخرابیان

تَجْنِي بِأَفْوَاهِهِم مِنْ كُلِّ غَضَبٍ — ... بِالْبِيضِ وَالسُّمْرِ

بیت ... از بدیع بلغت اهل مدینه خیانچه در بیان تبدی الله فی خلق السماء
... الکش و قوه دهان و او اصل فمه بود هاراً برای ثقل اجتماع
... بید اختنند و او را بمیم که قریب اوست در مخرج شفته بدل ساختند و گاهی گویند
... و نظیرش ... و افواه جمع او و ایدی جمع ید و عضب شمشیر بران
... ست کردن نیزه و السمهریه بفتح السین وسکون المیم القناة الصلبة ویقال هی
منسوبة الی سمهر اسم رجل کان یقوم الرماح و محادثه زدودن و تحدید تیز کردن و بافواههم
متعلق بنطفی و این اشارت است به یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِم
... قبیله قریش پیدا ... تا آغاز کردند مارا بدشمنی در نخست و آمدند که فرو کشند
... دکا ... را بدها نهای خود و شمشیرها میرسید به شمشیرها بدستهای ایشان بود
... شمشیر بران هندی ... منسوب بوضع خط که بحقیقت راست کرده شده سخت
... سرهای آن نیزها ... کننده ... هستند جماعتی که بدخواه منند

آسمان را بمقدار خود تا بلند در عرش خود بس الگا نه شد بر گلبخت نکس که نسبت نامند او
در زمانی که گذشت خوانده میشود بمهربانی او بمعنیبر محمد کش ایزد که اساس گنبد چرخ شد
ایوان سرا دین از و گشت بلند تا هست جهان شرع نبی خواهد بود و نزد هر نمیرسد با وهیچ گزند

| | |
|---|---|
| فاعلم بانّك ميّتٌ ومحاسبٌ | فإلى متى تبغي الضلال والردى |
| أقبل إلى الإسلام إنك جاهلٌ | وتجنب العزّى وربك فاعبدا |
| واللّات والهجرات فاهجر إنني | أخشى عليك عذاب يوم سرمدا |

محاسبه و حساب با کسی شمار کردن و ضلالت گمراه شدن و عزّی مؤنث اعز و ضحاک گوید بتی بود که قریش و بنی کنانه آنرا می پرستیدند و در نخله بوده و بنو شیبان سدنه آن بودند و مجاهد گوید درختی بود که غطفان آنرا می پرستیدند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود خالد بن ولید را با سی سوار در بیست و پنجم رمضان انفرستاد و آنرا خراب کرد و چون بازگشت پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چه دیدی گفت هیچ ندیدم فرمود هنوز خراب نکرده بازگشت زنی سیاه ژولیده موی را دید و یلی ارسدنه آواز میکرد که پنهان شو و خالد او را بدو پاره کرد و هم درین سال عمرو بن عاص بفرستاد تا سواع که بت هذیل بود بشکست و سعد بن زید اشهلی را بفرستاد تا منات و لات که دو بت اوس و خزرج و غسان بوده بشکست و اصل اللات اللاه حذفوا منه الهاء و ادخلوا التاء فیه و انثوه تنبیها علی قصوره عن الله تعالی و جعلوه مختصا بما یتقرب به الی الله تعالی فی زعمهم و مولانا نظام الدین نیشاپوری می گوید لقبائل العرب اوثان معروفة مثل ود لدومة الجندل لکلب و سواع لبنی هذیل و یغوث لمذحج و یعوق لهمدان و نسر لذی الکلاع بحمیر الذی ... و اللات ... بالطائف لثقیف ... و منات بیثرب للخزرج

| | |
|---|---|
| نضربهم بسیوف الهند ان بعفوا لنا | غداة التقینا والرماح مصاید |

و ضمیر که نوا راجع به بنی قریظه و غطفان و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود
مفهوم خواهد شد و علی از قبیل فیوم علینا ویوم لنا و البیت الجیش جمعهم تجمع مجتمعات در حرف
سبب فتح همزه او کسره اذا کانوا مجتمعین و خر در افتادن و مراد از واحد قریش چه
در حرف با موحده گذشت که هفت کس از بهادران و دلیران قریش به خندق مدینه در آمدند
عمرو بن عبدالود و نوفل بن عبدالله مخزومی کشته گشتند و منبه بن عثمان بن عبید از تیر
جراحت یافت و در مکه تا آن مرد و هبیره با رفقاء خود بگریختند و هبیره بصیغه تصغیر پسر ابی وهب
و در موافقات اسماعیل گوید او شوهر ام هانی بنت ابی طالب بود و نهی باز داشتن و غداة بامداد
و مصاید جمع مصیده بکسر میم و مصاید جمع او مصیدها بودند ایشان بر اسلام
پس بتحقیق افتاد از ایشان یکی و گریخت ابو عمرو و هبیره پسر ابی وهب باز گشت
و لیکن صاحب کارزار آزموده باز گردنده است باز داشت ایشان را شمشیرهای هند
بامداد که رسیدیم بهم و نیزه ها دامها بود

## شعر

| | |
|---|---|
| ای خصم که گرد حرب انگیزی | شک نیست که خون خویشتن میریزی |
| آنم که زند آتش قهرم شعله | گر شیر زری زبیش من بگریزی |

## باب سعید بن مسلمه مخزومی که موسوم بود بداغ کفر و محرومی

انّ الّذي سمك السّماء بقدرته .. حتّى علا في عرشه فتوحّدا
بعث الّذي لا مثله فيما مضى .. يدعو لرحمته النّبيّ محمّدا

سمک بلند کرد و انسدت از اول و قدرة الله و قدره بمعنی واحد و تحقیق قدر در فاتحه او گذشته
حتی تحت و توحد یگانه شدن و در افت مهربانی مصدر مصاید بدرستی که آنکس که بلند کرد آسمان

...د المطلب را اجل رسید و وصیت تعهد او با بوطالب کرد و پیغامبر ... 

| | | | |
|---|---|---|---|
| ...د قته وجمیع الناس فی ظلم | | من الضلالة و لا شترك و انناد... | |
| ...لحمد لله فرداً الا شریك له | ظ | الکر بالعبد و الباقی بالامداد | |

...بضم ظا جمع ظلمة و اشتراك انباز آوردن باخدا و آمد پایان و در بعضی نسخه بجای... فرماید راست گوی داشتم او را و همه مردم در تاریکیها بودند از گمراهی و انباز آوردن... خیری پس ستایش مر خدا را یگانه که هیچ انباز نیست مرا و را نیکوکاره بنده و پاینده...

| | | | |
|---|---|---|---|
| | وز شرم رخت کرد گل تازه عرق | | ای برده ز همسران بهر وجه سبق |
| کرده انبا... | پر خون شده ست کاسهٔ چشم شفق | | از شوق جمال جانفزایت در شام |

حکایت ابن اثیر گوید مرتضی علی نزد اکثر اوّل مردانیست که به اسلام در آمد و اختلا... در وقت اسلام چند ساله بودند هفت و هشت و ده و سیزده و چهارده و پانزده و شانزده... گفته اند و ثعلبی در تفسیر السابقون الاولون گفته اند قد اتفقت العلماء علی ان اوّل... من آمن بعد خدیجة من الذکور رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم علیّ بن ابی طالب و هو قول... ابن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه و ابی الجا... ترمذی از ابن عباس روایت کند اوّل من صلّی علیّ و از انس روایت کند بعث رسول صلعم یوم الاثنین و صلّی علیّ یوم الثلثا و امام احمد بن حنبل از عفیف کندی روایت کند که من به تجارت بمکه رفتم در بازار منی با عباس معامله داشتم دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرد و بنماز مشغول شد و از عقب او زنی و پسری که نزدیک به بلوغ بود بیرون آمدند و اقتدا باو کردند من با عباس گفتم این کیست گفت این محمد پسر عبد الله برادرزاده من و این زن خدیجه است و این پسر علی پسر ابوطالب گفتم چه کار میکند گفت

والعزّی بکنانه بنواحی مکه وانساق ونایله علی ال
وبعضها الکرم القبیح وشر ه همیشه بودن میفر
بیس تا کی میجوی گمراهی و ملاک را ترک کن باسلا
وپروردگار خود را الیس ستبر ازلات وصدیانان
بر تو عقوبت روزی که همیشه باشد نثر تا چند
عجب وهستی ابدل + ابروی حبیب گرگنی قبلهٔ خویش

## مفاخرهٔ بقرابت اشرف او — دیگر

| | | |
|---|---|---|
| د | | انا اخو المصطفی لا شک فی نسبی<br>معه ربیت وسبطاه هما ولدی |

سبط نبیره ومراد از سبطین حسن وحسین علیهما وازه
وترخیم فاطمه برای ضرورت شعر وقول مفعول مط
من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست در نسب
ایشان فرزند من اند وپدر پدر من وپدر پیغ
نمیگویم گفتن خداوند دروغ شعر ا
دل خویش برابر خوانده + مانند خلیل رفته در آتش
حکایت درمیان قریش قحطی پیدا شد وا
غنی بود وپیغامبر علیه را التعهّد فرمود وعبّاس جع
واین خبر آن بود که چون پیغامبر صلی الله علیه و
وپدرش قبل از ولادت او وفات یافت عبد المط

بشمشیر مشرفی و نیزه راست گردانیده نظم ای گشته مهیا ز تو کام پدر
وز باده مهر کرده پر جام پدر * در معرکه با خصم در آویز چو شیر * تا زنده کنی بقتل او نام پدر

**حکایت** شیخ ابوطالب مکی قدس سره در قوت القلوب میگوید مرتضی محمد بن حنفیه را
در روز جمل تقدیم میکرد و او باز پس می رفت و گفت هذه والله الفتنة المظلمة العمیا
و مرتضی فرمود لا ام لک اتکون فتنة ابوک قائدها و سائقها —

## تعریض به عبد الرحمن بن ملجم مرادی و اشعار او به تسلیم و نامرادی

| | | |
|---|---|---|
| ارید حیاته و یرید قتلی | | عذیرک من خلیلک من مراد |

زمخشری در اساس این بیت را نسبت به عمرو بن معدیکرب کرده و گفت معناه هلم
من یعذرک منه اذا اوقعت به یعنی انه اهل للایقاع به فان اوقعت به کنت معذورا
و مثل این در حرف با موحده از شیخ رضی منقول شد و مراد از خلیل عبد الرحمن بن ملجم مرادی
و مراد ابو قبیلة من الیمن و هو مراد بن زید بن کهلان بن سبا تمرد فسمی مرادا و هو فعال
و در بعضی نسخ بجای حیاته حباءه میفرماید میخواهم من زندگی ورا و میخواهد او کشتن مرا
بیار عذرخواه خود از اندوست خود از قبیلهٔ مراد نظم با اهل صفا تیره نباید بودن
با مردم نیک بد نشاید بودن * من خیر تو خواهم و تو بدخواه منی * حال تو درین قصه چه خواهد بودن

**حکایت** چون مرتضی علی علیه السلام از قتل خوارج نهروان فارغ گشت متوجه کوفه شد
و عبد الرحمن بن ملجم پیشتر از قدوم شریف او خبر فتح بکوفه برد و ملاقی قطام بنت اصبغ تمیمی شد
و او بسیار صاحب جمال بود و عبد الرحمن عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند او گفت
آنزمان زن تو شوم که علی بن ابی طالب را قتل کنی چه او پدر مرا کشته عبد الرحمن گفت تعهد قتل او
نمیتوانم کرد اما او را شمشیر بزنم و مرتضی در رمضان بکوفه آمد و بمسجد رفت و خطبه بخواند

نو زمیتیزارد و دعوی پیغمبری میکند و تابع او نیست غیر زن او و پسر عم او و بیت اول
دفع این رد بالست و امام علی بن احمد واحدی از جابر بن عبد الله انصاری روایت کند
مرتضی این ابیات میخواند و پیغامبر بشنید پس تبسم فرمود و گفت صدقت یا علی و گویند
یهودی نزاعی با مرتضی علی داشت و او را در کوفه نزد شریح برد و چون بمجلس رسید
بهلوی شریح بنشست و گفت اگر خصم من از مسلمانان بودی بهلوی او بنشستمی و این ابیات بخواند

## شکایت از باغیان در وقتی که نزدیک بصره نزول فرموده متوجه به حرب طلحه و زبیر و عایشه بوده

وَ اِنّي قد حللتُ بدار قومٍ ... هُمُ الاعداءُ و الاکبادُ سُودُ
هُمُ اِن یظفروا بي یقتلوني ... و اِن قُتلوا فلیس لهم خلودُ

اسود سیاه و سود جمع او و سواد الکبد کنایة عن العداوة **میفرماید** بدرستی که
بحقیقت فرود آمدم بسرای قومی که ایشان دشمنان من اند و جگرهای سیاهست ایشان اگر
فیروز میشوند بر من میکشند مرا و اگر بکشند مرا ایشان نیست مر ایشان را جاودانه بودن ش

دشمن که کشد ز هر طرف تیغ چو بید ... وز جانب او کرد دلم قطع امید
گیرم که مراد او بر آید اما ... او نیز درین سرا نماند جاوید

اَطعِنْ طعنَ ابیكَ محمدُ ... لا خیرَ في الحربِ اذا لم توقدِ
بالمشرفي و القنا المسدّدِ

القاد آتش افروختن قال الله تعالی کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله
والمشرفي بفتح المیم السیف المنسوب الی مشارف وهي قری من الشام میفرماید
نیزه زن مثل نیزه زدن پدر خود تا ستوده شوی نیست هیچ خیر در کارزاری چون افروخته نشود

دبه وحشی بسفت حمزة الزکی · · · · وخنق علی من شب · · · ن ملجم

فصیل این قصه بوجه دیگر در شارحه سابعه گذشته نکته خلافست · · · شیعه که حکم

مقتول را ا دا · · · عمار باشد قصاص قاتل جایز است با نه بوحنیفه و · · · · · · ·

شافعی بر ثانی و حجت او لیکن آنست که امام حسن ابن ملجم را بقصاص ضرب · · · ی شیعه

شافعیه گویند آن قصاص نبود بلکه حد بود چه قتل حد قاتل امام است · · ·  بدین مذهب

نجه ابن اعثم وغیر او روایت کنند که مرتضی در شان ابن ملجم فرموده حسنوا فادا

مامت فاقتلوه کما قتلنی چه کرم و احسان ذاتی منافی انتقام است اجرا و حد بر وفق

لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله واجبست مصر

توبیخ ابن ملجم بعبارت ابلغ و ارشاد بوعده قطعیت ابلغ

الا ایها المغرور بالقول والوعد · · · ومن حال عن رشد لمسالک والقصد

حول از حال گشتن و مسلک راه والقصد بین الاسراف والتقتیر میفرماید

ای فریفته بگفتار و وعده و آنکس که گشت از یافتن راه آنکه راست و از اعتدال بش

ای از ره شرع ورسم حکمت شده دور · · · تا چند بجهل خویش باشی مغرور

امروز چنان باش که در صبح نشور · · · جبار جهان ترا برآرد معذور

خبر بکه در راه مسجد مقتل آن کوشیده صبحی که از جام سعادت شهادت نوشیده

خلوا سبیل المؤمن المجاهد · · · فی الله لا یعبد غیر الواحد

ویوقظ الناس المساجد

مابین

تخلیه راه دادن و مجاهد و جهاد با کسی حرب کردن و ایقاظ بیدار گردانیدن میفر

بازدهید راه مؤمن حرب کننده در راه خدا که نمی پرستد غیر یکی را و بیدار میکند مردم را

... فرمود انا محمد کم مضی من شهرنا هذا گفت ثلث عشر یا امیرالمؤمنین

... حسین کرد و فرمود یا اباعبد الله کم بقی من شهرنا هذا گفت سبعة عشر

... تا ... بر ریش سفید خود کرد و فرمود والله لتخضبنها بدمها اذا انبعث

اشقاها ... در دل عبدالرحمن اضطرابی پیدا شد و نزدیک مرتضی

آمد و گفت اعیذک بالله یا امیرالمؤمنین هذه یدی و شمالی بین یدیک

فاقطعهما مرتضی فرمود کیف ذاک و لا ذنب لک عندی انی لم ادرک بذلک المثل

... النبی صلی الله علیه وسلم ان قاتلی رجل من مراد پس فرمود هل

... قطامة ... فقالت لک یوما من الایام یا شقیق عاقر ناقة ... نمود

... فتک ... یا امیرالمؤمنین پس مرتضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح

بیست و ... ماه رمضان با امام حسن گفت قلبی یشهد انی مقتول فی هذا الشهر

... شریف ارزانی فرمود بنماز مشغول شد ـ و عبدالرحمن شمشیر بر سر مبارک آنحضرت زد

و بر آنجا آمد که عمرو بن عبدود در روز خندق شمشیر زده بود و مرتضی بیفتاد و عبدالرحمن را

بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود اخا مراد ابئس الامیر کنت لک گفت لا یا امیرالمؤمنین

فرمود ویحک فما حملک علی ان فعلت ما فعلت وایتمت اولادی من بعدی

وعبدالرحمن هیچ جواب نگفت مرتضی فرمود وکان امر الله قدرا مقدورا و او را

بزندان فرستاد و تفقد احوال او میکرد و با مردم خود میگفت اذا سلتم الی اسیرکم

ذاک طعاما وچون نگفتندی نه فرمودی وجهوا الیه طعاما و در روز بیست و هفتم

بجوار رحمت حق تعالی پیوست ـــ ۴۰

قطعه

ولا عار للاشراف ان ظفرت بهم | کلاب الاعادی من فصیح و اعجم

ما غرق گناهیم ز سر تا بقدم + گر قهر کنی سزای آنیم همه ... و رعفو ... نمایت ...

## بیان جامعیت حقیقت انسانی و احتوا او بر فضائل جسمانی و نفسـ

| | |
|---|---|
| دَوَاءُكَ فِيكَ وَمَا تَشْعُرُ | وَدَاءُكَ مِنْكَ وَمَا تُبْصِرُ |
| وَتَحْسَبُ اَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ | وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْاَكْبَرُ |

مراد از دوا حقیقة الحقائق که مقصود همه است و در جمیع ذرات ساریست و ...
از ان غافلند و شعر دانستن از اوّل و مراد از دا تعین موهوم که مانع وصول بوجو...
و جرم تن و صغر و صغارة خرد شدن و انطوا در نور دیده شدن و کبر و کبارة بزر...
و انسان عالم اصغر است و مجموعهٔ اشیاء عالم اکبر و اوّل خلاصه و منتخب ثانی و جامع ...
و معانیست — شعر مِنْ كُلِّ شَيْءٍ لُبُّهُ وَلَطِيفَةٌ + مُسْتَوْدَعٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ
**میفرماید** دوای تو در تو است و نمیدانی و درد تو از تو است و نمی بینی ...
که تو تنی کوچکی و در تو در نور دیده است عالم بزرگتر مش خواهی که شود قطره بدریا ...
بگذر ز تعینی که داری ایدل + از بحر تو قطره ایست دریای محیط + زنهار که از خو...
**فتح** صوفیه گویند چون اسم الله مقدم است بر باقی اسما ظاهر است د...
مظهر اسم الله یعنی حقیقت انسانیه مقدم است بر مظاهر سائر اسما و ...
و مشتملست همه ...

| | | |
|---|---|---|
| | آنروز که این سرا ویرانه نبود | مطلق اثری از خم و خمخانه نبود |
| **رباعی** | از باده عشق بود مستی ما زا | وین طرفه که یک پیمانه نبود |
| | آنروز که آسمان به پرگار نبود | بر لوح وجود نقش اغیار نبود |
| **رباعی** | مامست ز شراب چشم ساقی بودیم | جز نامی عشق را خبر ... |
| | روزیکه شراب ما به پیمانه نبود | ... شهرت ... |

| | |
|---|---|
| نوسیکه سعادت غزا یافته اند | از صورت فعل خود سزا یافته اند |
| هر سعی که کرده اند در راه خدا | از حضرت حق اجر و جزا یافته اند |

ارشاد به تحمل اندوه و صبر بر مکروه

| | |
|---|---|
| غضّ عینا علی القذی | و تصبّر علی الاذی |
| انّما الدهر ساعة | یقطع الدهر کلّ اذی |

اِغضا چشم فرو گرفتن، و قذی خاشاک که در چشم افتد و قذی جمع او، و تصبّر شکیبائی نمودن

میفرماید فرو گیر چشم را بر خاشاکها که در وافتند و صبر کن بر رنج و نیست روزگار مگر ساعتی

| | |
|---|---|
| که میبرد روزگار همه ایذا شعر | ارباب صفا رسم تحمل دارند |
| با دشمن و با دوست تنزل دارند | چون سهم حوادث فگند قوس فلک |

| | | |
|---|---|---|
| مناجات بجناب | در کف سپر صبر و توکل دارند | باری عزّ اسمه |

| | |
|---|---|
| ایا من لیس لی منک المجیر | بعفوک من عذابک استجیر |
| انا العبد المقرّ بکلّ ذنب | و انت السیّد الصّمد الغفور |
| فان عذّبتنی فالذنب منّی | و ان تغفر فانت به جدیر |

اجارت، زنهار دادن و عفو در گذشتن جرم از کسی و استجاره زنهار خواستن و اقرار بالحق

اعتراف به حق سید خداوند بدین معنی مستعمل نیست مگر به نسبت با عبد مثلاً نگویند

سید الفرس و جدیر سزاوار میفرماید ای آنکس که نیست مرا از تو زنهار دهنده

بعفو تو از عقوبت تو زنهار میخواهم من بنده اقرار کننده ام بهر گناهی و تو خداوند

نیاز بی نیاز و آمرزنده پس اگر عقوبت کنی مرا پس گناه از من است و اگر آمرزی

پس تو بآن سزاواری — شعر — ای فضل تو در انفس و آفاق حکم

درگردشند برحسب اختیار دوست ✤ ...

ثابت باعد بخیر مرتبیست که کمّل افراد ...

ومستظهر بخفی اسبدا دخت بیت کما بدأکم تعودون ...

قلب المؤمن عرش الله لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب ...

والخی لطیفه الست که قلب عبد المؤمن بعرف اهل معنا باست ...

حقیقت محمدیست ودر رخامه فتوحاتست بابا وظهرا وجود ...

وکان الشیخ ابومدین یقول ما رأیت شیئا الا رأیت الباء علیه مکتوبة ...

وبادر رساله منفرد مرقوم کلک جواهر سلک حضرت ... علیه ... شده ... باید

| | | |
|---|---|---|
| ظ | وانت الکتاب المبین الذی<br>فلا حاجة لک فی خارج | باحرفه یظهر مضمر<br>بخبر عنک بما تسطر |

مراد از کتاب مبین نفس کلیه چه صوفیه گویند عقل اول ام کتابست ونفس کلیه کتاب مبین

نفس منطبعه در جسم کل کتاب محو واثبات وانسان کامل مجموعه کتب الهی ... اعتبار ...

ام الکتابست وباعتبار قلب کتاب مبین وباعتبار نفس کتاب محو واثبات ... هویدا کردن

وهویدا شدن واول الصوت ... تمام وآخر ... جمع حرف ... ان رضوکها ...

هیولی کلیه معتبر نفس رحمانی میشود قال الشیخ محی الدین ✿ کنا حروفا عالیات لم نقل

متعلقات فی ذری اعلی العلل ✤ انا انت فیه ونحن انت وانت هو ... کل فی هو ... وصل

واضمار در دل داشتن ومراد از مضمر اسما وصفات الهی ... مبهان ... در ...

ومعانی الوان ظهور می یابد وتسطیر نوشتن ... بعضی نسخ ... نفکر فیه

وما تفکر وفکر بکسر اندیشه وبفتح اندیشه کردن ... او ... که بجز ...

[illegible] آن ره کشی بمنزل [illegible] نبود

[illegible] اشیا اجزای او

شعر

نسخه [illegible] است که در خرابه پیدا شده است

[illegible] عنقا [illegible] جهان کتابه پیدا شده است

[illegible] در اثنا خطبه فرمود انا نقطة باء

[illegible] انا اللوح المحفوظ و انا العرش

[illegible] شیخ [illegible] چون صحو طاری شد و بعالم بشریت باز آمد

[illegible] آسمان و زمین و جبال حمل آن نکردند و انسان حامل آن [illegible]

ظ

آسمان بار امانت نتوانست کشید

[illegible] و خلقت بیدی و علم آدم الاسماء کلها آیات

شعر

عالم که درو نور خدا جلوه گر است

انسان که ازو منتخب مختصر است

[illegible]

و جمیع اجزای عالم بحقیقت انسان مرتبط [illegible]

ظ

زین آتش نهفته که در سینه من است

[illegible] وجود [illegible]

شیخ ابو طالب مکی در قوت القلوب گوید

[illegible] که [illegible] گرفت

ظ

تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار

[illegible]

و شیخ محی الدین در خطبه نسخة الحق می فرماید

[illegible] چو [illegible] گشت

الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی

[illegible] تشریفات [illegible] بانفاس [illegible] سپهر دور قمر را چه اختیار

ظن گمان وعمی علیه الامر التبس وعمّیا مسئله پوشیده واحبذ نگریستن بچیزی که بر تو
رض کنند وتقنیع مقنعه پوشانیدن . الغیب ما غاب عنک . وضع نهادن از ثالث
فکر بکسر فا وفتح کاف جمع فکرة ودر بعضی نسخ بجای غوامضها حقایقها والحقیقة
لمسئلة الثابتة التی لا یتغیر الدهور وبجای لا یجلیها لا یحتویها النظر لا یحتویها الفکر وبجای صحیح الفکر
سام العبر وعبره پند میفرماید چون مشکلها پیش آید مرا آشکار اکنم پنهان آن
واگر بدر جستند در محل پیدا اشتن گمانها مسئله پوشیده که منکر دا آنرا بینایی چشم پوشانیده
با مرهای غایب بنهم بر آن اندیشه هائی درست . شعر . چون شد دل پاک من معارف پیشه
هرگز نکنم زغیر حق اندیشه + تا شیر بیان شدم بمیدان سخن + در بحر محیط عقل دارم بیشه

| | | |
|---|---|---|
| معی اصمع کظبی المرهفات | + | امری به عن ثیاب السّبر |
| ولسان کشقشقة الارحبی | | او کالحسام الیمان الذکر |
| وقلب اذا استنطقته الهموم | | اربی علیها بواهی الدرر |

الاصمع الرائی العازم وظبة بضم تیزنای شمشیر وظبین جمع او قان کعب تعاوذ ایمانهم بینهم
کرمی ... یا مجد ال طبینا ... مفعول شمشیر تنک کرده ومری بریدن
... زبانی ... ششتید ... مست ... سیدن آرد
... وقیل الخسیس ... فانما ... بیت ... عوض یا دن
و ذکر آهن فولاد واستنطاق سخن در آوردن وار با وادوون شدن وتعدی بعلی الیها
میفرماید با منست رای عازم چون تیز نای شمشیر تنگ کرده که میبرم بآن انجا
ومراست زبانی چون زبان مرد فراخ حلق که مانند شتر مست باشد یا چون شمشیر برانی
آهن پولاد ومراست دلی که چون بسخن آورد او را اندوهها افزون شود بران درها زبا

شده و اینها ات تیس نیست ہیچ حاجت مر ترا در خارجی که خبر دھد از تو آنچه نوشته شده

**رباعی** . مجموعهٔ اسرار الٰہی ماییم + لوح و قلم و حرف و سیاهی ماییم

کہ مقصود تو با تدایل + از خود بطلب ہرچہ خواہی ماییم + **فتح** ازین وادی است

انّ کلام اللّٰہ النّاطق کہ حضرت مرتضیٰ علی علیہ السّلام فرموده در وقتیکہ لشکر معاویہ

مصحفہا بر سر نیزها کردند و شیخ محی الدّین گوید **ظ**

| | | | |
|---|---|---|---|
| انا القرآن والسّبع المثانی | • | وروح الرّوح لا روح الاوانی | |
| فوادی عند مشہودی مقیم | | بشہادۃ وعندکم لسانی | |

| | | |
|---|---|---|
| | تحسین علم ہدایت شعار و تقبیح جہل غوایت دثار | |

| | | |
|---|---|---|
| العلم باللّٰہِ جماعُ الشّکر | | وَالجہل باللّٰہِ جماعُ الکفر |

الجماع بالکسر جمع کننده یقال الخمر جماع الاثم والکفر + جحود النّعمۃ وھو ضدّ الشکر

و با برای قسم یا الصاق میفرماید علم بخدا جمع کننده اصناف شکر است و جہل بخدا جمع کننده

اجناس حق ناشناسی است **شعر** ہر دل کہ ز علم معرفت یافت کمال + غافل نشود

ز شکر حق در ہمہ حال + و جہل کسی کہ ماند در قید ضلال + پیوستہ کند نعمت حق را پامال

| | | |
|---|---|---|
| | اظہار صفاء طبع وقّاد و جلاء ذہن نقّاد | |

| | | |
|---|---|---|
| اذا المشکلات تصدّین لی | • | کشفت غوامضہا بالنّظر |
| وان برقت فی مخیّل الظنون | | عمیا لا یجتلیہا البصر |
| مقنّعۃ بغیوب الامور | | وضعت علیہا صحیح الفکر |

اشکل الامر ای التبس و تصدّی پیش آمدن و کشف برہنہ کردن از تانی والغامض

من الکلام خلاف الواضح والنّظر التأمّل والفحص و برق و برقان درخشیدن از اوّل

| | |
|---|---|
| فطن بكل رذيئة في ماله | وإذا أصيب بدينه لم تشعر |

بهیمه چهارپای و اصابت رسانیدن میفرماید ای پسرک من بدرستی که بعضا از مردم چهارپاست در یکی مرد شنوای بینا زیرکست بهر مصیبتی که در مال اوست و چون رسانیده شود مصیبت بدین او نداند **شعر** هستند جماعتی بصورت انسان

وز روی حقیقت اند باخر یکسان + دینست برین گروه ابله دشوار + دنیاست برین مردم نادان آسان

## تحسین تحصیل ادب و بزرگی در صغر سن و اوائل کودکی

| | |
|---|---|
| حرض بنيك على الآداب في الصغر | كيما تقر بهم عيناك في الكبر |
| وإنما مثل الآداب تجمعها | في عنفوان الصبي كالنقش في الحجر |
| هي الكنوز التي تنمو ذخائرها | ولا يخاف عليها حادث الغير |

حرض بصاد مهمله یا معجمه و تحریض برانگیختن و تحریص حریص گردانیدن و قرة و قرور چشم روشن شدن از رابع و عنفوان بضم عین اول جوانی و صبی بکسر صاد کودکی و نقش نگار و کنز گنج و نما افزون شدن و الذخیرة واحدة الذخائر و الغیر بکسر الغین الاسم من غیرة الشیء فتغیر میفرماید برانگیز پسران خود را بر ادبها در خردی تا روشن شود بایشان دو چشم تو در بزرگی و بدرستی که داستان ادبها که جمع میکنی تو آنرا در اول کودکی چون نقش ست در سنگ آن ادبها گنجهاست که افزون میشود ذخیرها آن و ترسیده نمیشود بر آن از حادثه گردش **شعر** ای جان و تنت سرشته با صدق و صواب

| | |
|---|---|
| در علم و ادب کوش بایام شباب | آداب جوان چو نقش باشد بر سنگ |

وین نقش نمیشود بصد قرن خراب

| | |
|---|---|
| إن الأديب إذا زلت به قدم | يهوي على فرش الديباج والسرر |

| | |
|---|---|
| ار و دهنم چو شمع سرکش ... هو | ور تیغ زبان من جهان گیرد نور |
| اسرار جهان بیک نفس فاش کنم | شد آتش طبع من بجز جامد گو ... |
| وَلَسْتُ بِمُعْتَنٍ فِي الرِّجَالِ | اُسَائِلُ هٰذَا وَذَا مَا الْخَبَرُ |
| وَلٰكِنَّنِي مُذْ رَبُّ الْاَصْغَرَيْنِ | اُقِيسُ بِمَا قَدْ مَضَى مَا غَبَرْ |

... ... ... ... ... هر کرا ببیند گوید من با توام ومسائله کسی را پرسیدن ... ... ... تیز کردن و اصغران زبان و دل و غبور باقی ماندن از اوّل میفرماید نیستم من کسیکه هر کرا ببینم گویم من با توام در میان مردان که پرسیم آنرا و این را که چیست خبر ولیکن من تیز کرده زبان و دلم قیاس میکنم با نچه گذشته است آنچه باقی مانده است نثر

| | |
|---|---|
| ای یافته از صدق و صفا تیغ زبان | وز طبع تو فاش گشته اسرار نهان |
| احوال زمانه را چه پرسی ز کسان | از حال گذشته حال آینده بدان |

## تنبیه بر قباحت جهالت که مستلزم فسادست و ضلالت

| | |
|---|---|
| وَفِي الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِاَهْلِهٖ | وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُوْرِ قُبُوْرُ |
| وَاِنَّ امْرَاً لَمْ يُحْيِ بِالْعِلْمِ مَيِّتٌ | وَلَيْسَ لَهٗ حَتَّى النُّشُوْرِ نُشُوْرُ |

جسد تن مردم و نشور زنده شدن میفرماید در جهل پیش از مرگ مرگیست مر اهل آنرا و تنهای ایشان پیش از گورها گورهاست و بدرستی مردیکه زنده نشد بعلم مرده است و نیست مر او را تا روز زنده شدن خلایق زنده شدن نثر روحیکه اسیر جهل و محبوس تنست آن روح چو مرده و گورش بدنست + هر پرده که از جهل و ضلالت دارد + در دیدهٔ اهل کشف او را بدنست

## مذمّت بعضی مردم که بمعنی بهایمند و در بادیهٔ ضلالت حیران و هایمند

| | |
|---|---|
| يَا بُنَيَّ اِنَّ مِنَ الرِّجَالِ بَهِيمَةً | فِي صُورَةِ الرَّجُلِ السَّمِيعِ الْمُبْصِرِ |

وتعذر بفتح قبول کردن بهانه ومقام بفتح یا ضم جایگاه وتمحل جستن وخواستن
و ابلا آشکارا کردن و ادلاج از اول شب رفتن وتهجیر در گرمگاه رفتن میفرماید
بخطر افگن خود را منتقین بسنه کردن که نیست هیچ آزادی بر سستی کردن معذور در
گرنیابی در جای آنچه می‌جوئی پس آشکارا کن بهانه رفتن اول شب و رفتن در وقت گرما

| | | | |
|---|---|---|---|
| شعر | ای خواسته از حضرت حق جاه وجلال<br>در سعی وطلب کوش که روزی یابی | | زنهار ربای منتبین فا غمال<br>رخساره مقصود بصد حسن وجمال |

## خطاب باشعث بن قیس در صفین وارشاد او بصبر وتمکین

| | |
|---|---|
| اصبر علی تعب الادلاج والسهر<br>لا تضجرن ولا یعجزک مطلبها | وبالرواح علی الحاجات والبکر<br>فالنجح یتلف بین العجز والضجر |

الرواح من زوال الشمس الی اللیل وبکرة : مداد وبکر بفتح کاف جمع آن و تعجیز عاجز کردن
ونجح بضم نون روا شدن حاجت وتلف هلاک شدن از رابع میفرماید صبر کن
بر رنج رفتن از اول شب وبیخوابی و بر زمان بعد از پیشین بر حاجتها و بامدادها
تنگدل مشو و باید که عاجز نکند ترا طلب آن چه روان شدن حاجت تلف میشود میان
سستی و تنگدلی **شعر** ای از تو خدا وخلق عالم خشنود + گاهی که ترا
مهمی مقصود + غمناک مباش و عاجزی پیشه مکن + کز فضل خدا بر آن ظفر یابی زود

| | |
|---|---|
| انی وجدت وفی الایام تجربة<br>وقل من جد فی امر یطالبه | للصبر عاقبة محمودة الاثر<br>فلا یستصحب الصبر الا فاز بالظفر |

اثر نشان که از چیزی بماند ومطالبه چیزی از کسی خواستن واستصحاب مصاحب
و فوز فیروزی یافتن میفرماید بدرستی که من ... روزگار تجربه است

| | |
|---|---|
| اَلنَّاسُ اثنانِ ذُو علمٍ ومُستمِعٍ | واعٍ وسائرُهم كاللّغوِ والعَكَرِ |

ہوی فرو افتادن از ثانی وفراش آنچہ بگسترانند وفرش بضم فا و عین جمع او ودیباج دیبا او سر بخت وسُرر بضم سین دراجمع ووعی یاد گرفتن وسائر باقی چیزی ولغو بیہودہ وعکر دُردی میفرماید بدرستی کہ صاحب ادب چون بلغز داورا قدمی فر افتند بر بسترہای دیبا دبر تختہا مردم دو صنف اند خداوند علم وشنوندہ یاد گیرندہ وباقی ایشان چون بیہودہ ودُرد ند **شعر** ای گشتہ بعقل وزیرکی فرزانہ + تحصیل کمال خویش کن مردانہ + صافیست کسے کہ علم وحکمت دارد + باقی ہمہ دُرد اند درین میخانہ

## بیان آنکہ شربت مراد بکام کشیدن موقوفست بزہر محنت ومشقت چشیدن

| | |
|---|---|
| لا يبلغُ المرءُ بالإحجامِ همّتَهُ | حتّى يُواصلَها منهُ بتغريرِ |
| حتّى يُواصِلَ في أفنانِ مَطلَبِهِ | غَوراً بنجدٍ وإعناباً بتعذيرِ |

مواصلہ ووصال بچیزی پیوند کردن وتغریر بخطر ہلاک افگندن وفنن شاخ درخت وافنان جمع او ومراد انواع والغور المطمئن من الارض والنجد ما ارتفع منہا۔ والتعذير في الامر التقصير فيه میفرماید نرسد مرد بوا پس شدن بہمت خود تا پیوند کند آنرا از خود بافگندن نفس در ورطہ ہلاک وتا پیوند کند در انواع طلب خود نشیب را بفراز وخشنود ساختن خلق را بہ تقصیر در کار ایشان ۔ **بیت** خواہی کہ شوی زفیض حق دولتمند وز بہر تو سوزند کواکب چو سپند + از اوج وحضیض روبگردان کہ شود + خورشید صفت پایہ قدر تو بلند

| | |
|---|---|
| خاطِر بنفسِكَ لا تقعُد بمعجزةٍ | فليسَ حُرٌّ على عجزٍ بمعذورِ |
| إن لم تنلْ في مقامٍ ما تحاوِلُهُ | فابلِ عذراً بإدلاجٍ وتهجيرِ |

مخاطرہ بخطر افگندن وتعدی بالباء ومعجزہ بفتح جیم یا کسر عجز وسستی کردن

مخصص بدندان گرفتن وانتظار چیزی داشتن ... میفرماید آرزوه ...
آرزو ... روزگار پس چشم دار و رفتن غم ... فتن غم فرداست دست
چشم دارنده ... مبتلا شوی ... 
در پی آنست **شعر** از بخت بد خویش ...
و دوست تاب بخلت یابی + آرزوه مشو که بر بدان صبر کنی ... دولت یابی

| | |
|---|---|
| رب معافی سنکی بعلته | ومشتکی ما ینام من سهر |
| کم مبانی علی تهوره | ومبتلی ما ینام من حذر |
| وفارح فی عشاء لیلته | دب الیه البلاء فی سحره |

معافاة عافیت دادن ومعاناة برنج بردن والتهور الوقوع فی الشیء بعلة وسالا
وعشاء شبانگاه والسحر اختلاط ظلمة آخر اللیل بضیاء النهار وجعل اسم الوقت میفرماید
بس عافیت داده گله کرده بیماری خود بس ناله کننده خواب نکرد از مرض بیخوابی خود
بس رنج برنده بر بی باکی خود بس مبتلا خواب نکرد از پرهیز کردن خود و کس شاد ... بیاید
در شبانگاه شب خود که نرم رفت بجانب او بلا در سحر او ... این چرخ فلک که نیست ... آرزو
گر اہل سعادتی بروتکیه مکن + جمعی که بکوی عشق ارباب ولند + دارند هزار داغ زین چرخ کهن

| | |
|---|---|
| من صحب الدهر ذم صحبته | وانال من صفوه ومن کدره |

ذم نکوهش کردن و کدر بفتح تیرگی - میفرماید هر که صحبت دارد با روزگار
نکوهش کند صحبت او را و بیابد از صفا او و از تیرگی اوش هر کس که شود چو ماه نو شهره بشهر
پیوسته رود ... شهر بشهر + گاهی خورد از عیش وطرب جرعه می + گاهی کشد از رنج وتعب کاسه زهر

میان احوال دنیا که صفا او با گرد کدورت انگیخته وشهد او با زهر قاتل آمیخته

بر سر انجامی ستوده اثر و کم باشد کسی که کوشد در کاری که توجه بدان نماید از این مصاحب
اشود صبر را اگر کسی که فیروزی یابد بظفر شد و رحبستن کام گر ترا باشد صبر
ناکاه بر آن ظفر بیابی چون صبر • من تجربه کرده ام که صابر همه روز • بساید بسر اعتبار و ناموس

| | |
|---|---|
| | امر بصبر و تحمل و ارشاد بتفویض و توکل |

| | | |
|---|---|---|
| اصبر قليلا فبعد العسر تيسير | | وكل امر له وقت وتدبير |
| والمهيمن في حالاتنا ناظر | | وفوق تدبيرنا الله تقدير |

تعسر دشوار شدن از خامس و تیسیر آسان کردن و تدبیر اندیشه کردن در عاقبت کار
و المهيمن الشاهد و هو من آمن غيره من الخوف و اصله ما آمن فهو ما امن بهمزتين
قلبت الهمزة الثانية كراهة لاجتماعهما فصار مايمن ثم صيرت الاولى هاء كما قالوا
هراق الماء و اراق الماء يعني بفرمايد صبر کن اندکی که بعد از دشواری آسان کردنی است
و هر کاری مر اورا وقت گاهی است و اندیشه کردنی و مر خدای را آگاه است در حالتهای ما
و زیادت است و بالای اندیشه کردن ما مر خدای را اندازه کردن است **شعر**

| | | | |
|---|---|---|---|
| ای ذوقه از جام صفا شاد می | | و ز رنج خمار آن فرخت شده | |
| از خار مخور غصه که در علم خدا | | دارد شب تیره روز روشن از پی | |
| رندی که چو من اهل توکل باشد | ق | هر خار که پیش او رسد گل باشد | |
| آنگاه شوی اهل توکل که ترا | | در هر غم و محنتی تحمل باشد | |

| | |
|---|---|
| بیان اطوار سرای سپنج که رنج او با راحت است و راحت او با رنج | |

| | | |
|---|---|---|
| ان عضك الدهر فانتظر فرجا | | فانه نازل بمنتظره |
| ان مسك الضر وابتليت به | | فاصبر فان الرخا في اثره |

واکتسا جامه پوشیدن و استدلال خوار کردن و المستضام المظلوم میفرماید
شاید که آبشخوری صافی شود پس سیراب کند تشنگان را که در ره گرد ماندهست
ایشان را آبشخور تیره شاید که پهلوها برهنه زود جامه پوشند و شاید که خوار کرده ستم کرده شده
زود یاری کرده شود **شعر** ناگاه زغیب نوازی برسد ٭ و ناگاه زجنس
سرو نازی برسد ٭ مرغ دل من چنین نماند ضایع ٭ زعالم قدس شاهبازی برسد

| | |
|---|---|
| عَسَى جَابِرُ الْعَظْمِ الْكَسِيرِ بِلُطْفِهِ | سَيَرْتَاحُ لِلْعَظْمِ الْكَسِيرِ فَيَجْبُرُ |
| عَسَى اللّٰهُ لَا تَيْأَسْ مِنَ اللّٰهِ اِنَّهُ | يَسِيرٌ عَلَيْهِ مَا يَعِزُّ وَيَعْسُرُ |

ارتیاح الله بفلان برحمه و تیسر آسان شدن و عزة نایافت شدن رتاوی و تنزیه
خبر عسی در بیت ثانی برای اشعار باطلاع حق تعالی بر مقاصد و مطالب عباد
و بعدم احتیاج ایشان بتنصیص و تصریح **میفرماید** شاید که جبر کند استخوان شکسته
به نیکوکاری خود زود رحم کند مر استخوان شکسته را پس جبر کند آنرا شاید که خدا را بر منه
از خدا بدرستی که او آسان ست بروی آنچه نایافت باشد و دشوار باشد **شعر**

| | |
|---|---|
| ای دل مکن از جور فلک ناله بسی | بنشین و توجه بخدا کن نفسی |
| گر کار خودت را بخدا بگذاری | ناگاه رسد زغیب فریاد رسی |

**بیان تبدل و تغیر این سرای غرور خواه صحت اندوه و خواه فرح و سرور**

| | |
|---|---|
| لَئِنْ سَاءَنِي دَهْرٌ عَزَمْتُ تَصَبُّرًا | فَكُلُّ بَلَاءٍ لَا يَدُومُ يَسِيرُ |
| وَاِنْ سَرَّنِي لَمْ اَبْتَهِجْ بِسُرُورِهِ | فَكُلُّ سُرُورٍ لَا يَدُومُ حَقِيرُ |

مسرت و سرور شاد کردن و شاد شدن و ابتهاج شاد شدن و الحقیر الصغیر الذلیل
**میفرماید** اگر غمگین کند مرا روزگار دل نهم بر صبر چه هر بلای که همیشه نیست آسانست

| | |
|---|---|
| يا طالب الصفو في الدنيا بلا كدرٍ | طلبت معدوماً فايئس من الظفرِ |
| وعلم بانك ما عمّرت ممتحنٌ | بالخير والشرّ والميسورِ والعسرِ |

معدوم نیست وتعمیر زندگانی دادن وامتحان آزمودن ومیسور آسانی وعسر بضم عین وسکون سین دشواری قال عیسی ابن عمر کل اسم علی ثلثة احرف اوله مضموم واوسطه ساکن فمن العرب من یثقله ومنهم من یخففه مثل عسر وعسر وحلم وحلم میبذ ماید ای جوینده صفا در دنیا بی تیرگی جستی معدومی را پس نا امید شو از فیروز شدن وبدانکه تو مادام که زندگانی داده شده آزموده به نیک وبد وآسانی ودشواری - پس دنیا که محل اهل صورت باشد در نقش صفای او کدورت باشد * دُرد دیست که از شراب هستی مانده * پس ظلمت دنیا بضرورت باشد

| | |
|---|---|
| انّى تنال بها نفعاً بلا ضررٍ | وانّها خلقت للنفع والضررِ |
| في الجبن عارٌ وفي الاقدام مكرمةٌ | ومن يفرّ فلن ينجو من القدرِ |

انّی از کجا وجبن بد دل شدن از خامس واقدام به پیش شدن در جنگ میبذ ماید از کجا یابی بدنیا سود کردن بی گزند کردن وبدرستی که دنیا آفریده شده است به سود وزیان دگر ننگ کردن در بد دل شدن ننگ است ودر پیش شدن بجنگ نه گوارا است و هر که میگریزد پس رستگار نمیشود از تقدیر - رباعی خواهند جماعتی که بی تاب شمشیر گردند جدا از آتش غم چو شرر * لیکن چه توان کرد که از جنس بشر * کس نیست که شد خلاص از تیر قدر

## امیدوار ساختن فقیران شکسته ودرویشان دل خسته

| | |
|---|---|
| عسى منهل يصفو فيروي ظمئةً | اطال صداها المنهل المتكدرُ |
| عسى بالجنوب العاريات ستكتسي | وبالمستذل المستضام سينصرُ |

منهل آبشخور وظماء تشنه شدن واطالت دراز گردانیدن وصدی تشنگی وتکدر تیره شدن

تشبیه [illegible] و [illegible] ایمان [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] علیک [illegible] الا [illegible] | [illegible] الا [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible] برخود [illegible] [illegible] خداست [illegible] آن [illegible]

| | |
|---|---|
| ای [illegible] طریقه [illegible] | [illegible] احسان [illegible] |
| چون کار بتقدیر خدا موقوفست | با خلق جهان کار جهان آسان [illegible] |

بیان آنکه موت بتقدیر خداست و [illegible] و [illegible]

| | |
|---|---|
| ای [illegible] | [illegible] |
| [illegible] | [illegible] |

[illegible] صفت [illegible] مفعول [illegible] [illegible] [illegible] از مرگ [illegible] [illegible] [illegible] چون [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] | [illegible] قضا [illegible] |
| از مرگ [illegible] | [illegible] |

[illegible] از قول اهل التقصیر و بنا آن بر قواعد [illegible] تقدیر

| | |
|---|---|
| [illegible] التقصیر [illegible] | [illegible] نفسه [illegible] |
| کل امرء [illegible] بما هو اهله | [illegible] |

[illegible] الله تعالی اهل التقوی و اهل المغفرة [illegible]

و اگر شاد کند مرا شاد نشوم بشادی کردن آن چه شاد شدن تو بنسبت غم نیست تغیر نیافتن

ای دل ز غم زمانه مشوش
در پای دهر شاد و خرم نشوی

این جهان یک نفس میگذرد
البته بتقلید سرور و ماتم نشوی

# اظهار صبر در زمان عسر و شکر در آوان یسر

لئن ساءني دهر فقد سرّني دهر
وإن مسّني عسر فقد مسّني يسر

لكلٍّ من الأيام عندي عادة
فإن ساءني صبر وإن سرّني شكر

عادت خوی و صبر خبر مبتدا ... صبر ... پس صبر باید اگر غمگین کند مرا
روزگاری پس بحقیقت شاد کند مرا روزگار و اگر ... دشواری پس بحقیقت رسد
من آسانی برای هر یک از روزگار نزد من خوی ... پس اگر غمگین کند مرا خوی من
صبر است و اگر شاد کند مرا ... شکر است ... صبر ... کردم ... یافت
لطف و شاکر ... کرد ... نفس ... خود را صبر ...

## ستایش نفس مطمئنه ... و در شادی و ... صبر و ... استعلا

هي النفس تكفي النفس حتى كفيتها
... ساعة فاصبر لها إن لقيتها

وإن ... حتى لم ... تنقض
يدوم حتى يكون لها يسر

... تنگ دست شدن ... تنبیه ... بعد چنانچه ... گفته
... صبر باید تو انگری ... شد ... داد ... است و اگر چه
... دست شود ... هیچ دشواری ... پس صبر کن
... آن اگر ... آن ... پس آن ... غنی ...
... باشد درویش * آنست غنی که قناعت وافت جهان ... اگر چه باشد درویش

تعبیر شخصی که از کسوت استعداد عاری بوده و بحسن طالع قصب السبق از اقران بوده

| | |
|---|---|
| سبحان رب العباد وا لوبرة | ودا نرة المنفقین وا لفجرة |
| لو کان رزق العباد من جلد | ما نلت رزق دینة مدرة |

فی الاساس ناقة وبرة و وبر او کثیرة الوبر و وبر پشم شتر و القاپرهیز کردن و فجور بی سامانی کردن و مدر کلوخ و در بعضی نسخ بجای والوبر ة یا لوبرة و وبرة نام شخصی است پیغمبر ما بد یا کا پروردگار بندگان دشتران بسیار پشم رو وروزی دهنده پرهیزگاران و بدکاران اگر بودی روزی بندگان از سختی نمی یافتی از روزی پروردگار ما کلوخی نش

| | |
|---|---|
| دشمن که برهنه است از کسوت دین | دارد بخیال ناز و نعمت تسکین |
| گر روزی ما بسعی وکوشش بودی | سنگی نشدی بروزی سنگ نگین |

بیان اختلاف روزگار و تقلب لیل ونهار

| | |
|---|---|
| رایت الدهر مختلفا یدور | فلا حزن یدوم ولا سرور |
| وقد بنت الملوک به قصورا | فما بقی الملوک ولا القصور |

اختلاف گونه گونه و دور گردیدن و ملک پادشاه پیغمبر ما بدیدم روزگار را گوناگون که گردیدن گیرد پس نه اندوه می ماند همیشه و نه شادی و بتحقیق بنا کرده اند پادشاهان کوشکها پس نماند پادشاهان و نه کوشکها نش ایام که دمبدم برنگی دگرست تا چشم بهم زنی بهرنگی دگرست ÷ دریاست سراب که از روی خیال ÷ در هر نفسی کام نهنگی دگرست

تنبیه بر فنا دنیا که بهشت غافلانست و منع دشمنان از شماتت که خوی پلان جاهلست

| | |
|---|---|
| جمیع فوائد الدنیا غرور | ولا یبقی لمسرور سرور |
| فقل للشامتین بنا افیقوا | فان نوائب الدنیا تدور |

سزید سستی کردن . اگر سستی کنند که ببیند نفس خود را که فرو آمده است در محل سستی کند
در روزی آورد آنچه او را سزاوار آنست پس بعضی سزاوار اند مر نیکوی را و بعضی
سزاوار اند مر بدی را **شعر** هر کس که سرشته شد بچیزی از گل او * سر بر زند آنچیز مدام
از دل او * نیکی و بدی ما بتقدیر خداست * هستند دلیل قدرة شامل او —

## بیان آنکه سعادت وشقاوت مردم بتقدیر خداست و بنیاد کارخانه آفرینش بر قضاست

| | |
|---|---|
| للناس حرص على الدنيا بتبذير | وصفوها لك ممزوج بتكدير |
| كم من ملحٍّ عليها لا تساعده | وعاجز نال دنياه بتقصير |

تبذیر اسراف کردن بمال در نفقه و تکدیر تیره گردانیدن و الحاح سختی کردن در سوال
میفرماید مردم راست حرص بر دنیا باسراف در نفقه و صفاء آن مر ترا آمیخته است
به تیره گردانیدن بسیار سختی کننده در سوال بر دنیا یاری نکرد دنیا او را و بسیار عاجز یافت
دنیا خود به سستی کردن — **شعر** خواهند جماعتی بزرگی و شرف * وز گنج امل
هیچ نیارند بکف * ناگاه شکسته که باشد بطرف * از غیب محل فیض گردد چو صدف

| | |
|---|---|
| لم يرزقوها بعقلٍ حين ما رزقوا | لكنهم يرزقوها بالمقادير |
| لو كان عن قوة او عن مغالبة | طار البزاة بارزاق العصافير |

رزق روزی دادن و بازی باز و بزاة جمع او و عصفور گنجشک میفرماید ایشان
روزی داده نشدند به عقل وقتیکه روزی داده شدند لیکن رزق داده شدند در دنیا
باندازها اگر بودی روزی از نیرو یا غلبه جستن بپریدندی بازان بروزیهای گنجشکان شد

| | |
|---|---|
| روزی که در فیض الهی شد باز | در علم خدا رزق کسان شد ممتاز |
| گر روزی ما بقدر قدرت بودی | روزی کبوتر حرم خوردی باز |

| | | | |
|---|---|---|---|
| [illegible] نصرت دارد | ۹ | هرکس با وکرد توجه خوارست | |

## [illegible] تعرض بتذکار اجل

| | | |
|---|---|---|
| تزود في الدنيا فانك لا تدري | | اذا اجن ليل هل تعيش الى الفجر |
| فكم من صحيح مات من غير علة | | وكم من مريض عاش دهرا الى دهر |
| وكم من فتى يمسي ويصبح آمنا | | وقد نسجت اكفانه وهو لا يدري |

[illegible] آنا من والامان طمانينة النفس وزوال الخوف

[illegible] سفر مایه امیدواری در دنیا زمانی دراز [illegible] بسیار تندرستی مرد بی رنجی و بسیار خسته [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible] اندمش [illegible] بسته بخود سلسله طول امل تا چند [illegible] اندیشه [illegible] باشد ناگاه گریبان در چنگ اجل

## در اعتماد بر مساعدت روزگار و تخویف از قضا حضرت جبار

| | | |
|---|---|---|
| احسنت ظنك بالايام اذ حسنت | | ولم تخف سوء ما يأتي به القدر |
| وسالمتك الليالي فاغتررت بها | | وعند صفو الليالي يحدث الكدر |

[illegible] نیکو کردی گمان خود را بروزگار چون نیکو شد [illegible] کرد ترا شبها پس فریفته شدی بآن و نزد صفای شبها [illegible] کام خویش از گردش دهر + کام تو زغم گشته [illegible] تقدیر [illegible] + درهم شکند بزور سرپنجه قهر

## [illegible] زمان ورد زبان ایشانست

افاقه بجوش آمدن مسیحقر باید ...

پس بگو مر دشمنانرا که شادی کنند ...

گردون که شود چو شباش ...

خصم تو چو شد گشته ... و شادی ...

دیگر

بگو مشر دنیا که هم اقبال او ...

مَا هٰذِهِ الدُّنْیَا لِطَالِبِ ...

اِنْ اَقْبَلَتْ شَغَلَتْ دِیَانَتَهٗ

شغل مشغول کردن از ثالث و دیانت د...

مرجویند خود را اگر رنجی وا ونمی داند اگر رد آو...

مشغول کند اورا بد روشی **شعر** ...

جان به بیهوده کنی ؛ دنیا چو رود تمام نقر...

خطاب بدنیا که توجه باو...

و میوه درخت او ...

دیگر

اَدُنْیَا عَدِمْتُكِ مَا اَمَرَّكِ

مَا ذَاقَ خَیْرَكِ ذَائِقُ

عدم بسکون دال گم کردن از رابع و مر...

و صب ریختن از اول و دنیا منادی و ع...

چه تلخی تو برای لب یا الهابس چه گز ندر...

بر او شتر خو دراش دنیا که گلش زردی ...

| | |
|---|---|
| وآخر يحرم كلتيهما | ليس له الدنيا ولا الآخرة |

الموفور الشيء التام والآخرة آنجهان و في خبر بک و لحوز جمع وکل من [illegible] الى غيبيا فقد حازه حوزا وحيازة وحرم وحرمان بی روزی کردن [illegible] یعنی مبقرما بداین بابیات [illegible] دنیا او تمام است مر او را از پس آن ثواب آخرة و دیگری دنیا او نامپسندیده است از پی می آید او را آخرتی نیک و دیگری بتحقیق ازبست [illegible] هر دو [illegible] بتحقیق جمع کرد دنیا را و دیگری بی روزی کرده شد از هر دو ایشان نیست مر او را دنیا و نه آخرت ش

| | |
|---|---|
| جمعی همه از برای دنیا باشند | قومی همه از بهر عقبی باشند |
| دارند جماعتی ازین هر دو نصیب | بعضی دگر از هر دو تهی باشند |

سخن اصناف بشر که خیر او آمیخته است بشر

| | |
|---|---|
| أربعة للناس ميّزتهم | أحوالهم مختلفة في همه |
| فواحد دنياه مقبوضة | يتبعه آخرة في حزنه |
| وواحد دنياه محمودة | ليس له من بعدها آخرة |
| وواحد قد فاز بكلتيهما | قد جمع الدنيا مع الآخرة |
| وواحد من بينهم ضائع | ليس له دنيا ولا آخرة |

تمییز جدا کردن و قبض تنگ کردن و ضائع الشيء هالک میفرماید بدرستیکه چهار گروه مردم جدا کرده اند ایشان را از یکدیگر حالهای ایشان برهنه کرده اشکارا یکی دنیای او تنگ کرده شده است از پی می آید او را آخرتی نیک یکی دنیای او ستوده است نیست مر او را از پس آن ثواب آخرت و یکی بتحقیق فیروز شد بهر دو ایشان بتحقیق جمع کرد دنیا را با آخرت و یکی از میان ایشان ضایع نیست مر او را دنیا و نه آخرت ش

شنید جماعتی بدنیا مایل کردند رو همه عقبی حاصل جمعی دگر از هر دو نصیبی دارند بعضی دگر ازین و آن نا قابل

## و مذمت کسی که بصورت انسانست بمعنی شیطانست

| | |
|---|---|
| نَعيبُ رِجالُ زمانًا مَضىٰ | وما لِزمانٍ مضىٰ من غِيَر |
| اَرَى اللّيلَ يَجري كَعهدي بِه | واِنّ النّهارَ علينا يَكُرّ ٥ |
| وَلَم يَحبِسِ القَطرَ عنّا السّماءُ | وَلَم تَنكَسِفْ شَمسُنا و قَمَر |
| فَقُل لِلّذي ذمّ صرفَ الزّمان | ظَلَمتَ الزّمانَ فَذُمّ البَشَر |

عهدی دیدن یقال عهدی به قریب و قطر باران و انکساف گرفتن آفتاب و ماه و شمس آفتاب و مؤنث سماعیست و قمر ماه و بشر آدمی میفرماید عیب میکنند مردمان زمانی را که گذشت هیچ تغیر نمی بینیم شب را که میرود چون دیدن من او را و آنکه روز بر ما باز گردانیده میشود و باز نداشت باران را از ما آسمان و گرفته نشد آفتاب و ماه پس بگو مر آنکس را که نکوهش کرد حادثهٔ زمانرا ستم کردی زمانرا پس نکوهش کن آدمی را

شعر

| | |
|---|---|
| تا چند بد زمانه گوئی ای دل | بگذر ز سر بهانه جوئی ای دل |
| چون نسبت شر بغیر ما نیست صواب | باید که ره خطا نپوئی ای دل |

| | |
|---|---|
| يَعيبُ النّاسُ كُلّهمُ الزّمانا | وما لِزَمانِنا عَيبٌ سِوانا |
| نَعيبُ زَمانَنا والعَيبُ فينا | ولَو نَطَقَ الزّمانُ بِنا هَجانا |
| ولَيسَ الذِّئبُ يأكُلُ لَحمَ ذِئبٍ | ويأكُلُ بَعضُنا بَعضًا عِيانا |

## تعمیم ماهیت جامعهٔ انسان که مظهر اسماست و مصدر احسان

| | |
|---|---|
| رُبَّ فَتىً دُنياهُ مَوفورَةٌ | لَيسَ لَهُ مِن بَعدِها آخِرَة |
| وآخَرٌ دُنياهُ مَذمومَةٌ | يَتبَعُها آخِرَةٌ فاخِرَة |
| وآخَرٌ قَد حازَ كِلَيهِما | قَد جَمَعَ الدُّنيا والآخِرَة |

همچنین فقر آزادانرا خوار دارد چنانچه خوار دارد آشامنده باده — شعر

جمعیکه عزیز و محترم می باشند — نیست که صاحب درم می باشند
وانها که ندارند ز دنیا بهره — پیوسته اسیر درد و غم می باشند

تنبیه برانکه درویشی با خواری آمیخته و خاک مذلت بر مساکین و فقرا انگیخته — دیگر

مَسَاکِنُ اَهْلِ الْفَقْرِ حَتّٰی قُبُوْرُهُمْ — عَلَیْهَا تُرَابُ الذُّلِّ بَیْنَ الْمَقَابِرِ

ذلّ خوار بودن و مقبره گورستان میفرماید آرامگاهها اهل فقر تا گورهای ایشان بر آنست خاک خواری درمیان گورستانها — ش جمعیکه بفقر و فاقه آمیخته اند

صدگرد بلا بهر خود انگیخته اند ❊ گوری که باین قوم تعلق دارد ❊ گویا که بر آن خاک فنا بیخته اند

تفصیل فقر که مقصد اهل کمالست بر غنی که موجب نقص و زوال است — دیگر

دَلِیْلُکَ اَنَّ الْفَقْرَ خَیْرٌ مِنَ الْغِنٰی — وَاَنَّ قَلِیْلَ الْمَالِ خَیْرٌ مِنَ الثَّرٰی
لِقَاؤُکَ مَخْلُوْقًا عَصَی اللّٰهَ لِلْغِنٰی — وَلَمْ تَرَ مَخْلُوْقًا عَصَی اللّٰهَ لِلْفَقْرِ

لقاؤک خبر دلیلک میفرماید دلیل تو برانکه درویشی بهتر ست از توانگری و اندک مال بهتر ست از بسیاری مال دیدن تو است آفریده را که نافرمانی کند خدا برای توانگری و ندیدی آفریده را که نافرمانی کند خدا برای درویشی ش چون مال شود علت عصیان همه وز حشمت و شوکت است طغیان همه ❊ پس فقر به از غنا بهر حال که هست ❊ وین نکته بود عمده برهان همه

تَفْنِی اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ شَهْوَتَهَا — مِنَ الْحَرَامِ وَیَبْقَی الْاِثْمُ وَالْعَارُ
تَبْقٰی عَوَاقِبُ سُوْءٍ فِیْ مَغَبَّتِهَا — لَا خَیْرَ فِیْ لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا نَارُ

لذاذة مزه یافتن و اثم بزه مند شدن و مغبة انجام میفرماید فانی میشود مزه یافتن که یافت آرزوی آن از حرام و باقی میماند بزه و ننگ میماند عاقبتها بد در انجام آن

## ترجیح غنی کہ مورث سرور و ابتهاج است بر فقر کہ محدث فتور و احتیاج است

| | |
|---|---|
| بلوتُ صروفَ الدّهرِ ستّینَ حِجّۃً | وجرّبتُ حالیہ مِنَ العُسرِ والیُسرِ |
| فلم اَرَ بعدَ الدّینِ خیراً مِنَ الغِنیٰ | ولَم اَرَ بعدَ الکُفرِ شرّاً مِنَ الفقرِ |

ی ی

صروف با صفرده بمعنے گشتن و حجّہ بکسر سال میفرماید آزمودم حادثهای روزگار را شست سال تجربہ کردم دو حال او را از دشواری و آسانی پس ندیدم بعد از دین بہتر از توانگری و ندیدم بعد از کفر بدتر از درویشی شش ای یافتہ از تو نفس امّارہ شکست زنهار کہ منّت مکش از مردم پست ❊ باید کہ بنفس خود توانگر باشی ❊ تا قطع نظر کنی ز ہر سفلہ کہ ہست

فتح قال صاحب قوت القلوب راویاً عن علی رضی اللہ عنہ انّ اللہ تعالیٰ فی خلقہ مثوبات فقر وعقوبات فقر فمن علامۃ الفقر اذا کان مثوبۃ ان یحسن علیہ خلقہ ویطیع بہ ربّہ ولا یشکو حالہ ویشکر اللہ تعالیٰ علی فقرہ ومن علامۃ الفقر اذا کان عقوبۃ ان یسوء علیہ خلقہ ویعصی فیہ ربّہ ویکثر الشکایۃ ویتسخّط القضاء وہذا النوع من الفقر الذی ہو عقوبۃ ہو الذی استعاذ منہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولیس ہو الفقر من المال انّما ہو فقر النفس الی الخلق والفقر من الحلال پس منافات نباشد میان این قطعہ و قطعۂ کہ در تفصیل فقر بر غنے خواہد آمد

انا ارادالنبی

## بیان آنکہ غنی واسطہ عزّت و افتخار است و فقر رابطہ ذلّت و انکسار

| | |
|---|---|
| کفیٰ المالِ لیسَ لہٗ عوارا | ولا فی کلّ ما یأتیہِ عارا |
| لانّ المالَ یستُرُ کلَّ عیبٍ | وفی الفقرِ المذلّۃُ والصَّغارا |
| کذاکَ الفقرُ بالاحرارِ یُزری | کما ازرت بِشاربہا العُقارا |

عوار بضم عیب و صغار خواری و عقار بضم باده میفرماید بسیار مال نیست مر او را عیب و نیست در ہر چہ می آید او ننگی برای آنکہ مال می پوشاند ہر عیبی را و در فقر مذلّت و خواری است

بر خوانیشان چون شمشیر زنگار گرفته و ننگ نژاد که بر ... با ... مقدم و باشی
در کارزار از گریزندگان **شعر** ناکی بخیال طرو ... باشی ٭ نفقه ... بر پیشانی
باشی ٭ امروز که از دست توی آید کار ٭ ... باز پریشان باشی

جاهد على طلب الحلال ولا تكن / تغذوه بالإسراف والتبذير ی
إلّا لأهلك أو لضيفك أو لمن / يشكو إليك مضاضة الإعسار ی

تغذو ای تجابیه غذا و اسراف گزاف کاری کردن و تبذیر تضیع اسراف بال و نفقه و مضاضت سوز نیدن اندوه مصیبت زده ... و در بعضی نسخ بجای مضاضت معاضة یعنی قلة ای قلة ایشه من الاعسار میفرماید سعی کن جستن حلال و مباش که غذا سازی بگزاف کاری و اسراف در نفقه مگر مر اهل خود را یا مر مهمان خود را یا مر کسی که شکوه کند بتو از سوزانیدن اندوه تنگدستی او را **شعر** گر مال حلال آید زغیب بدست ٭ اسراف مکن در آن بسیار بدا ٭ هر مال که در محل خود صرف شود ٭ سرمایه اقبال و نطقه تا ابدست

## تأسف بر فوت ائمه دین و شکایت از افساد مفسدین

ذهب الرجال المقتدى بفعالهم / والمنكرون لكلّ أمرٍ منكر ی
وبقيت في خلفٍ يزين بعضهم / بعضاً ليدفع معورٌ عن معورٍ ی
سلكوا بنيّات الطريق فأصبحوا / متنكّبين عن الطريق الأكبر ی

اقتدا پیروی کردن و فعال بکسر جمع فعل و الانکار تغییر المنکر و الخلف بالسکون القرن بعد القرن و اعوار تباه کردن و سلوک راه سپردن از اول و بنیات الطریق بضم الباء و تشدید الیاء هی الطرق الصغار التی تنشعب من الجادة و طریق راه و تنکب بیکسو شدن میفرماید رفتند مردان که اقتدا کرده میشد بفعلهای ایشان و آن تغییر کنندگان مر کار بد را و ماندم در میان گروهی

بست ... ... دلیل آنست آتش — شعر ای گشته ز اسرار شریعت غافل
تا چند ز ... ... جاهل ... لذت نفسی باشد و تا روز ابد ماند رقم گناه بر صفحهٔ دل
... ... صباح در بازار کوفه در دست دانستی و این دو بیت خواندی —

## شمردن انواع و اصناف عار و تعریض بعضی از دشمنان و حشت شعار

| | |
|---|---|
| اَلنَّارُ اَهْوَنُ مِن رُكُوبِ العَارِ | وَالعَارُ يُدْخِلُ اَهْلَهُ فِي النَّارِ ی |
| وَالعَارُ فِي رَجُلٍ يَبِيتُ وَجَارُهُ | طَاوِي الحَشَا مُتَمَزِّقُ الاَطْمَارِ ی |
| وَالعَارُ فِي هَضْمِ الضَّعِيفِ وَظُلْمِهِ | وَاِقَامَةِ الاَخْيَارِ بِالاَشْرَارِ ی |

... در او ... ... طاوی الحشا کنایه از گرسنه و تمزق دریده شدن و طمر بکسر طا جامهٔ کهنه ... است و اقامت برپا کردن میفرماید آتش آسان تر است از برنشستن ... ... ... خود را از آتش و ننگ در مردی است که شب میگذارد و همسایهٔ او گرسنه ... جامهای کهنه و ننگ در شکستن ضعیف است و ستم کردن بر او و برپای کردن نیکان بسبب بدان — رباعی دانی که چه تنگ زد ره عشق تنگ
زاهد چو خلایق اند و سینه بی زنگ ＊ ار غایت حرص با مسلمان گوید ... ... کفار فرنگ

| | |
|---|---|
| وَالعَارُ اَنْ يَجِبَ عَلَيكَ صَنِيعَةٌ | فَيَكُونُ عِنْدَكَ سَهْلَةَ المِقْدَارِ ی |
| وَالعَارُ فِي رَجُلٍ بَخِيلٍ عَنْ نَدًى | وَعَلَى القَرَابَةِ كَالهِزَبْرِ الضَّارِي ی |
| وَالعَارُ اَنْ تَكُ فِي الاَنَامِ مُقَدَّمًا | وَتَكُونَ فِي الهَيْجَا مِنَ الفُرَّارِ ی |

... و منفعت رسیدن و صنیعه کار نیک و سهل آسان و مراد از قرابه اقارب و هزبر بکسر ها شیر و ضاری ... ... و تقدیم در پیش کردن میفرماید و ننگ آنست که منفعت نیابند ... ... باشند نزد تو آسان ... و ننگ در مردی است که بگریزد از دشمنان و باشد

وآزاده افزون میکند صبر را بر مشاهدهٔ شرّ الشعر زندی که بد گوئی مردم بکند و در فتنه کند صبر و نافتد بگره ❊ چون مشک چند ابنائی او را ❊ بوی که بد مدید شتر باشد

## تبسین یمن انبساط وتحسین حسن اخلاط

| | |
|---|---|
| اُرِيدُ بِذَاكُمْ اَنْ تَهَشُّوا لِطَلْعَتِي | وَاَنْ تُكْثِرُوا بَعْدِي الدُّعَاءَ عَلَى قَبْرِي |
| وَاَنْ تَمْنَحُونِي فِي الْمَجَالِسِ وُدَّكُمْ | وَاِنْ كُنْتُ عَنْكُمْ غَائِبًا اَحْسِنُوا ذِكْرِي |

ذا اشاره بمزاج وبشاشة گشاده روی وخوش طبع شدن از مزاج وطلعة اشاره بروی شدن ومنح عطا دادن از ثالث میفرماید میخواهم بدین مزاج ان که گشاده روی باشید برای گشاده رو بودن وانکه بسیار کنید ایشان بعد از من دعا گویند آمرزش وطلب خیر مرا وآنکه در مجلسها دوستی خود واگر باشم از ایشان غایب نیکو کنید یاد من شعر بر کسی مکن ز ترش روی و پیشانی خود چون نافه گره زنید به پیشانی خویش ❊ باید که چو گل غنچه خندان باشی ❊ نی جبهه چو شیشهٔ پیشانی خویش

**فتح** گویند حضرت امیر علیه السلام خرما میخورد و استخوان خرما بسلمان رضی الله عنه می انداخت سلمان گفت هذا اخرك الى الرابعة وامام راغب در محاضرات گوید مردی نزد علی علیه السلام آمد وگفت احتلمت على امي فرمود اقيموه في الشمس واضربوا ظله الحد وتحقیق لطیفه آنکه چون نایم در عالم غیب ببدن مثالی خیالی که ظل بدن عنصریست نا کرده لایق آنست که در عالم شهادت هم حد بر ظل واقع شود وحافظ اسمعیل گوید زنی پیش پیغامبر صلی الله علیه وسلم آمد وگفت دعا کن که خدا تعالی مرا به بهشت برد آنحضرت فرمود ان الجنة لا يدخلها عجوز پس آن زن بازگشت ومیگریست فرمود او را بگویید انها لا يدخلها وهي عجوز ان الله تعالى يقول انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابكارا عربا اترابا لاصحاب اليمين ۱۵

...بعد از ایشان آن می آرایند بعض ایشان بعضی را تا دفع کند تباه کرده از تباه کردن رفتند ایشان
در حفظ ما راه لیس گشتند بیکسو شونده از راه بزرگ شعر رفتند جماعتی که دانا بودند
در علم نظر واقف وبینا بودند * امروز از آن قوم اثر باقی نیست * گو یا که حباب موج دریا بودند

## اظهار رسیدن اندوه بکمال و بیان انتهای هر ممکن بزوال

| | |
|---|---|
| ولا خیر فی الشکوی الی غیر مشتک | ولا بد من شکوی اذا لم یکن صبر |
| الم تر ان البحر ینضب ماؤه | وتاتی علی حیتانه نوب الدهر |
| الم تر ان الفقر ترجی له الغنی | وان الغنی تخشی علیه من الفقر |

نضوب بزمین فرو رفتن آب از اول وحوت ماهی وحیتان جمع او صیغه ماید نیست خیر
گله کردن بغیر نالنده هم درد ونیست چاره از شکوه چون نباشد صبر آیا نمی بینی که دریا
...نیستی میدوشت شود برای او توانگری وانکه توانگری ترسیده شود برا او از درویشی

| | |
|---|---|
| امروز کسی نیست که دردی دارد | با فیض تمام از دل مردی دارد |
| هر دل که صفا و نور او بیشتر است | از اهل زمان همیشه گردی دارد |

## ستایش کسی که در مقام صبر ثابت قدم بوده و تشبیه خلق کریم او بمشک سوده

| | |
|---|---|
| یزید شر از اد صبر اکانما | هو المسك ما بین الصلایة والفهر |
| ان فتت المسك یزداد طیبه | علی السحق والحر اصطبارا علی الشر |

...مشک صلایه سنگ زیر که بران بوی خوش سایند وفهر سنگ زبر که با آن مشک سایند
...خورد کردن وسحق سوده شدن والاصطبار اصطبارا مفعول به یزداد مقدر صیغه ماید
...افزون کرده شود و راستی افزون کند صبری را گو با او مشک است در میان دو سنگ زیر و زبر
...مشک ساییدن برای آنکه خورد کرده شود مشک افزون میکند بوی خوش خود را بر سودن

| | |
|---|---|
| اِلیٰ کَم یکُونُ لعذلُ فی کُلِّ لیلۃٍ | لِما لا تُملّینَ القطیعۃَ والھجرا |
| رُویدکَ انّ الدّھرَ فیہ کفایۃٌ | لِتفریقِ ذاتِ البینِ فانتظرِ الدّھرا |

تملّیہ افروختن آتش بی صبر قطیعہ رحم بُریدن و رُوید ک اسم فعل بمعنی مہل و ذات مؤنث ذو وقال الامام لمّا کانت الاحوال واقعۃً فی البینِ قیل لھا ذاتُ البین

کما انّ الاسرارَ لمّا کانت مضمرۃً فی الصّدورِ قیل لھا ذاتُ الصّدور

میفرماید تا چند باشد ملامت در ہر شب و چرا نمی افروزی آتش رحم بریدن و دوری مُہلت دہ بدرستی کہ روزگار درا و کفایت ہست برا جدا کردن احوال کہ درمیان ست

پس چشم دار روزگار را

### شش

تا چند زہر طرف برانگیزی گرد * ور جہل کنی بر دل من خود را سرد * چون خوی زمانہ ہست انگیز فراق * فارغ بنشین کہ کار خود خواہد کرد

## تقدیر سیمرغ جان از عین طاعت در ذروۂ قاف قناعت —

| | |
|---|---|
| اَفلحَ مَن کانَ لہٗ قَوصرّۃٌ | یاکُلُ منھا کُلّ یومٍ مرّۃً |

قوصرہ ظرف خرما میفرماید رستن کسی کہ ہست مرا و را ظرف خرما کہ خورد ازان روز یکبار

| | | |
|---|---|---|
| شعر | جمعی کہ ز شوق رو بطاعت دارند | وز نور صفا دل بصناعت دارند |
| | مانند ہما شاکر و فارغبالند | سیمرغ صفت قاف قناعت دارند |

## ارشاد نفس لوّامہ بکسب حلال کہ مؤدّی بعلوّ مرتبہ ست در حال و مآل

| | |
|---|---|
| کذلکَ العبدُ اِن احببتَ اَن اَصبحَ حُرّا | واقطعِ الآمالَ مِن مالِ بنی آدمَ طرّا |
| لاتقُل ذا مکسبٌ یزرِیْ فقصدُ النّاسِ ازریٰ | انتَ ما استغنیتَ عن غیرکَ اعلی النّاسِ قدرا |

کد رنجہ شدن ازاوّل و امل امید و قصد آہنگ کردن و ازریٰ افعل تفضیل ازازرا د و این قیاسی ست از باب افعال نزد سیبویہ میفرماید رنجہ شدن بندہ اگرد و ست

## ترغیب بتحصیل دوستان حقیقت آثار و بیان آنکه هزار دوست کم است و یک دشمن بسیار

| | |
|---|---|
| عَلَیْکَ بِاِخْوَانِ الصَّفَاءِ فَاِنَّهُمْ | عِمَادٌ اِذَا اسْتَنْجَدْتَهُمْ وَظُهُوْرٌ |
| وَمَا بِکَثِیْرٍ اَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبٍ | وَاِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَکَثِیْرٌ |

العماد الابنیۃ المرتفعۃ و استنجاد یاری خواستن و خل بکسر دوست و در بعضی نسخ بجای مصراع اول فکثر من الاخوان ما استطعت انهم و تکثیر بسیار گردانیدن و اصل استطعت تا محذوف شده و استطاع یستطیع شایع است صیغه امر فرا گیر برادران صفا را چه بدرستی که ایشان ستونها اند چون یاری خواهی از ایشان و پشتیها اند و نیست بسیار هزار دوست و یار و بدرستی که یک دشمن هر آینه بسیار است شعر تا که برای دوستان کار آ میوسته ز شاخ عمر برخوردار * هر چند ترا دولت و نصرت یار است * صد دوست کم است و دشمنی بسیار است

## خطاب بشخصی که از حلیه خیر عاطل بوده و در کسوه شر و باطل می نموده

| | |
|---|---|
| مَا فِیْكَ خَیْرٌ وَلَا مَیْرٌ یُعَدُّ لَهُ | قَضَیْتُ مِنْكَ لُبَانَاتِیْ وَاَوْطَارِیْ |
| فَاِنْ بَقِیْتَ فَلَا تُرْجٰی لِمَکْرُمَةٍ | وَاِنْ هَلَکْتَ فَمَذْمُوْمًا اِلَی النَّارِ |

المیرۃ الطعام و قد مار اهله یمیرهم میرا و منه قولهم عندهم ما خیر و لا میر و لبانه بضم حاجت صیغه ماضی نیست در تو هیچ خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن بگذارم از تو حاجتها و مهمات خود پس اگر بمانی امید داشته نشوی برای بزرگی و بزرگواری و اگر هلاک شوی پس رفتنی نکوهیده با تش — شعر ای گشته ز روی مردمی مظهر جود * هر روز ترا فتح دگر خواهد بود * شخصی که از و نفع بمردم نرسد * در مذهب من بر او حرامست وجود

## خطاب یکی از ازواج که زبان بملامت آنحضرت کشاده و قدم در بادیه انقطاع و هجران نهاده

| | |
|---|---|
| در منظر دیده گر نشیند یکدم | جز گریه زارش نبود هیچ ندیم |

دیگر

## تخویف نفس از شیب و توجه او بعالم غیب

| | |
|---|---|
| الشیب عنوان المنیة وهو تاریخ الکبر | وبیاض شعرك موت شعرك ثم انت علی الاثر |
| فاذا رایت الشیب عم الرأس فالحذر الحذر | |

عنوان سرنامه و التاریخ تعریف الوقت و بیاض سفیدی و شعر موی و عموم همه را فرا[گرفتن] الحذر مفعول الزم مقدر میفرماید سفید شدن موی سرنامه مرگست و او تاریخ بزرگیست سفیدی موی تو مرگ موی تو است پس تو بر پی آنی - پس چون بینی سفید شدن موی را [که] فرا گرفته است سر را پس لازم باش حذر را **شعر** روزیکه شود موی سر و ریش سفید رشتهٔ عمر خویش کن قطع امید + پایان حیات هر که باشد مرگست + آری بجهان کسی نماند جاوید

دیگر

## مرثیهٔ خاتم صلی الله علیه وسلم

| | |
|---|---|
| کنت السواد لناظری | فبکی علیك الناظر |
| من شاء بعدك فلیمت | فعلیك کنت احاذر |

[سو]اد سیاهی و ناظر سیاهه چشم که مردمک در آن نماید و محاذره حذر کردن میفرماید [بو]دی تو سیاهه چشم من پس گریست بر تو سیاهه چشم پس هر که خواهد بعد از تو پس گو بمیر [که] بر تو بودم من که حذر میکردم **شعر** رفتی و نماند دیده را نور بصر + مردم نشنید [د]ر ان خانه دگر + امروز که چون گنج نهانی در خاک + عیبست اگر کنم بغیر از تو نظر

دیگر

## [در بی]ان آنکه تعزیت نه دافع مرارت فرقت و نه مانع حرارت اشتیاق

| | |
|---|---|
| [ی]عزونی قوم براة من الصبر | وفي الصبر اشیاء امر من الصبر |
| [ی]عزي المعزي ثم یمضي لشانه | ویبقي المعزی في احر من الجمر |

و ببُر امیدها را از مال پسران آدم همه نگو این کسب است که خوار میدارد چه آهنگ نشعی
مردم کردن خوار دارنده ترست تو مادام که بی نیاز باشی از غیر خود بلندتر مردمی بقدر

| | |
|---|---|
| از خلق امید خود بیکبار ببُر | گر نفس تو در مقام طامعت شده جر |
| از هیبت تو گوش آسمان گردد کر | گاهی که طمع ترک توانی کردن |

## ترغیب نفس به پرهیزگاری که منتهی ست برضای بار رب

| | |
|---|---|
| ندمتَ علی التفریط فی زمن البذرِ | اِذا انت لم تزرع و ابصرت حاصِدًا |
| تزوّدهُ حتّی القیمة و الحشرِ | وما اِن لیوم البعثِ زادٌ سوی التقی |

تفریط تقصیر کردن و الزمن الزمان و بذر تخم در زمین افگندن وزاد توشه برگرفتن
میفرماید چون تو زراعت نکنی و بینی درو کننده را پشیمان شوی در تقصیر در زمان
تخم کشتن و نیست برای روز برانگیختن توشه غیر از تقوی که برگیری آنرا تا روز قیامت و برانگیختن

| | |
|---|---|
| تا کی گذرد عمر تو در بیکاری | ای دوست که بهر زراعت دارای |
| گر اهل دلی تخم سعادت کاری | چون علم و عمل آب و زمین ست ترا |

## اظهار ترحم بر طفلان پدر مرده که از سهام حوادث مجروح اند و آزرده

| | |
|---|---|
| کما تأوّهتُ للاطفال فی الصّغرِ | ما اِن تأوّهتُ فی شیءٍ رُزیتُ بهٖ |
| فی النائبات و فی الاسفار و الحضرِ | قد مات والدهم من کان یکفلهم |

تأوّه آوخ کردن و طفل کودک و کفول پذیرفتن ازاول والسفر و الحضر ضدان میفرماید
نکنم آوخ در چیزی که مصیبت رسانیده شود بآن چنانچه آوخ کنم برای طفلان در خورد سالی
تحقیق مرده پدر ایشان آنکس که بود که می پذیرفت ایشانرا در حوادث و در سفرها و در حضر

| | |
|---|---|
| در گوشهٔ محنت است پیوسته مقیم | هر کس که چو طفل اشک من گشت یتیم |

کافران باو بس رها نید او را خداوند نیکو می بزرگو از اندیشه بدی ایشان و شب گذشتم
که می دیدم ایشانرا که پراگنده میکندم او بحقیقت وطن کو د نفس من برگشتن و اسیر کردن تشنعی

| | | | |
|---|---|---|---|
| غیر از تو ندید چشم من بار دگر | | بجز عشق رخت نیست مرا کار دگر | |
| نام تو برم که جان خود تازه کنم | | تا پیش رخت فدا شود بار دگر | |

حکایت چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم ز مشرکان مکه ناامید شد و بعضی از مردمان
مدینه مسلمان شدند و با آنحضرت بیعت کردند داعیه مدینه در دل حقیقت منزل آنحضر
پیدا شد مسلمانانرا امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتند و در سال چهاردهم از نبوت
خواست که هجرت فرماید دو تن بر ین معنی طلاع یافتند و در دار الندوه جمع شدند
در برای آنحضرت مشاورت کردند و رای همه قرار یافت که از هر قبیله جوانی جلد او را
بشمشیر بزند وخون او در قبائل متفرق شود و چون بنو عبد مناف قوت مقابله قبائل ندیده
بدیت راضی شوند و پیغامبر صلعم ازین صورت واقف شد و شب علی را بر خوابگاه خود
بخسپانید وجامه خواب خود بر بالاء او افگند و خود با ابو بکر رضی الله عنه از مکه بیرون آمد
و بغار ثور رفت ومشرکان بدر خانه پیغامبر صلی الله علیه وسلم جمع شدند و در دل داشتند
که بامداد هجوم نموده بامضاء عزیمت خود قیام نمایند و چون در آمدند علی برخاست گفتند
محمد کجاست فرمود نمیدانم او را بگذاشتند و از عقب آنحضرت برفتند و ثعلبی وابن اثیر گویند
درراه مدینه آیة وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ
رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ در شان مرتضی علی علیه السلام نازل شد و امام غزالی در احیاء گوید
که دران شب حق تعالی وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که شما را برادر یکدیگر ساختم و عمر یکی
دراز تر کردم از شما کدام برادر خود را بر طول عمر اختیار میکند هر یک عمر دراز برای خود خواستند

تعزیۃ امر بصبر فرمودن و براۃ بیزار شدن والصَّبر بکسر الباء الدواء المرّ المعروف ولا یسکن الا فی ضرورۃ الشعر وشان کار وحرّ حرارت گرم شدن وجمر آتش و قوم

بدان ضمیر جمع یا فاعل واو مجرد علامت جمع مثل واسرّوا النجوی الذین ظلموا مبغز عاید امر بصبر میکنند مرا قومی که بیزار اند از صبر و در صبر نیز ... است که تلخ تر از ... دهنده پس میگذرد برای کار خود و ... سزاوار نده در آمیز آتش ...

| | |
|---|---|
| ... بدست اسباب سپرد | اورا ... نمیتوان باز آورد |
| ... آتش و نصیحت چون باد | وان آتش ازین باد ... |

## حکایت هجرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم از مکہ معظمہ حسیدن ناظم بر جامہ خواب او و ...

| | |
|---|---|
| ... بنفسی خیر من وطی الحصا | ومن طاف بالبیت العتیق وبالحجر |
| رسول الٰہ الخالق اذ مکروا بہ | فنجاہ ذو الطول الکریم من المکر |
| وبت اراعیہم متی تنشرونی | وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر |

وقایۃ نگاہ داشتن از ثانی حصی سنگ ریزہ وطوف وطواف گرد در آمدن والبیت العتیق الکعبۃ لقدمہا او لعتقہا من الضرر او لنفاستہا وحجر الکعبۃ بکسر الحاء ما حواہ الحطیم المدار بالبیت جانب الشمال ومکر اندیشہ بدی کردن از اول وتنجیہ رہانیدن وطول بفتح نیکوئی ومراعات دیدن ونشر پراگندہ کردن از اول وتوطین وطن کردن ومکروا بہ ناظر بآیہ

واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر اللہ واللہ خیر الماکرین مبغز عاید نگاہ داشتم بنفس خود بہتر کسی کہ بپا ... سنگ ریزہ را و کسی کہ طواف کرد بکعبہ وحجر رسول خدا خلایق چون اندیشہ بدی کردند

وچنان می نمود که شب در مکه بوده و عامر بن فهیره زاد کرده بوبکر گوسفندان میچرانید
تا شبها برای ایشان بیاورد و ابوبکر شیر می برد و می آشامیدند و جفتی کبوتر بر در غار بیضه نهاد
و عنکبوت بر گرد آن خانه بافت و دشمنان که حضرت رسالت را می جستند بجوالی غار آمدند
و چون بیضه کبوتر و خانه عنکبوت دیدند بازگشتند و احترام کبوتر در حرم و نهی از قتل عنکبوت

## خطاب باسامه بن زید اعور و قتل او در احد بتوفیق خدای اکمن.

| | |
|---|---|
| لستُ اری ما بیننا حاکماً | الا الذی فی الکف منبترا |
| وصارماً ابیض مثل المها | یبرق فی الدارحة ضمرا |
| معی حسامٌ قاطعٌ باترٌ | یسطع من نقضا به النارا |
| انا اناسٌ دیننا صادقٌ | انا علی الحرب اصبرا |

بینا تبقدیم باء موحده بمعنی بریدن یا بتقدیم تاء دو نقطه بمعنی هلاک شدن و مها بلور و حجر است که
و باتر بتقدیم باء موحده یا تاء دو نقطه و الباتر السیف القاطع و سطوع درخشیدن آتش است
و انتضاب بکبر زدن میغرماید نیستم من که می بینم در میان ما حکم کند مگر آن تیغ که در بست
برنده یا هلاک کننده و تیغ برنده سفید مانند بلور که درخشد درخشیدن گزند کننده با من است تیغی قاطع
یا هلاک کننده که درخشد از زدن او آتش بدرستی که ما مردمی چندیم که دین ما راست است
بدرستی که ما بر کارزار بر آئینه صابرانیم شعر تیغم که به تیزی گذرد از جوشن * و در پرتو او
شود جهانی روشن * چون برق بهر طرف فشاند آتش * و ز غایت سختی است دلش چون آهن

## جواب اسامه بن زید و اظهار شجاعت از روی کید.

| | |
|---|---|
| نعم الذی حکمته بیننا | فاثبت لحاک الله یا جابرا |
| ففی یمینی صارم اسمر | من راسه یقتبس النارا |

خدای تعالی گفت چرا چنان نکردید که علی بن ابی طالب کرد او را برادر محمد ساختم و جان خود فدای او کرد و بجای او خسپید شما هر دو بزمین روید و او را از دشمنان نگاهدارید بیامدند و جبرئیل بر سر او ایستاده و میکائیل بر پای او و جبرئیل میگفت بخ بخ ای پسر ابی طالب خدای با ملائکه خود بتو مباهات میکند مص

وبات رسول الله في الغار آمنا — موقى وفي حفظ الاله وفي ستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلايص — قلايص يفرين الحصا اينما يفري
اردت به نصر الاله تبتلا — واضمرته حتى اوسد في قبري

غار سوراخ در کوه و مراد غار ثور که نزدیک مکه است و یقال الشجاع موقی او موقی جدا و ستر بکسر پرده و ثلاثا ای ثلث لیال و زم مهار کردن و قلوص شتر ماده جوان و قلایص جمع او و مراد شتران که پیغامبر بشخصی کافر از بنی ذیل سپرده و وعده کرد که بعد از سه شب بغار ثور برد و بوعده وفا کرد و التبتل الانقطاع عن الدنیا الی الله و توسید چیزی را بالین کردن میفرماید شب گذاشت پیغامبر خدا در غار ثور ایمن نگاهداشته و در نگاهداشتن خدا و در پرده مقیم شد سه شب پس مهار کرده شد بشتران ماده جوان شتران انکه می بریدند سنگ ریزه را هر کجا که می بریدند خواستم بان یاری کردن خدا ببریده شدن از دنیا و در دل دارم این معنی را تا بالین نهاده شوم در گور خود شعر

چون خم زشراب شوق او میجوشم — وزجام فنائی بقا می نوشم
جانم سپر بلاست در راه خدا — تا هست رگی در تن من می کوشم

حکایت عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه مردی جلد بود و چون شب تاریک می شد بغار نزد پیغامبر و پدر خود میرفت و اخبار قریش بایشان میگفت و پیش از صبح باز میگردید

| | |
|---|---|
| عبل الذراعین شدید القصره | |
| کلیث غابات کریه المنظره | |

فی الصحاح الحیدره الاسد و قال امیر المؤمنین علیه السلام انا الذی سمتنی امی حیدره

لان امه فاطمه بنت اسد لما ولدت و ابو طالب غایب سمته اسدا باسم ابیها

فلما قدم ابو طالب کره هذا الاسم فسماه علیا و ضرغام شیر و اجمه بیشه

و قسوره شیر درنده رجل عبل الذراعین ای ضخمها و قصره بن گردن و غاب بیشه شیر

و قال المرزوقی کان القیاس ان یقول سمته حتی یکون فی الصلة ما یعود الی الموصول

لکنه ما کان الغرض فی الاخبار عن نفسه و کان آخره و الاول لم یبال برد الضمیر علی الاول

و حمل الکلام علی المعنی لامنه من الالباس و در بعضی نسخ بجای کریه صبیح بمعنی نکو لیکن کریه

بتخویف انسب است معنی ما بد من انکس که نام نهاد مرا مادر من حیدر شیر بیشه

و شیر درنده قوی دو ارش سخت گردن چون شیر بیشه ناخوش دیدار. شعر

| | |
|---|---|
| چون نیست مرا غیر جاحت بیشه | هرگز نکنم ز هیچکس اندیشه |
| در معرکه چون گردن دشمن شکنم | شیرم که شکار میکنم در بیشه |

حکایت حافظ اسماعیل گوید مرحب مادری کاهنه داشت با او میگفت یا بنی انی اخاف

علیک رجلا یسمی نفسه فی الحرب حیدره فان سمعت ذلک فلا تبارزه

چون مرتضی علیه السلام بر خیبر بنا یم کرد مرحب بنزد مسجد منجوست که باز گرد دبس تمیت

جاهلیت مانع او شد و کشته گشت و سیاق کلام شعر است بانکه حضرت مرتضی علیه السلام

| | |
|---|---|
| اکیلکم بالسیف کیل السندره | ضربکم ضربا یبین الفقره |
| و اترک القرن بقاع جزره | اضرب بالسیف رقاب الکفره |

| | |
|---|---|
| قد خضبت البيضة رأسي | فما اطعم غمضا فيه مقدار |

تحكيم حاكم گردانيدن ولحاه الله اى لعنه ومروق گذشتن تير از چيزى كه بر و آيد و اقتباس فرا گرفتن آتش وقال الجوهرى ما اكتحلت غماضا وغمضا بالضم ما نمت وفى الاساس ما ذقت غماضا وغمضا والبيضة مفعول لخضب مص

## خطاب مرحب بن شاص تهديدا و بحرب شجاعت اساس

| | |
|---|---|
| نحن بنو الحرب بنا سعيرها | حرب عوان حثها نذيرها |
| يحث ركض الخيل في زفيرها | |

سعير آتش افروخته وحث برانگيختن بركار بشتاب از اول و ركض دويدن ستور و زفير بانگ آتش ميفرمايد ما پسران حربيم باست آتش افروختن او و حربيكه در مقاتله واقع شود چند بار گرمى او بيم كننده ايست برمى انگيزد بشتاب دويدن ستور را ببانگ خود

ش

| | |
|---|---|
| امروز كه من معجز موسى دارم | در تيغ كشيدن يد بيضا دارم |
| از آهن تيغ من جهد آتش حرب | در كشتن خصم خويش فنها دارم |

## جواب مرحب بن شاس و دم زدن از شجاعت و باس

| | |
|---|---|
| انا اناس ولدتنا عبهره | لباسنا الوشي وربط حيره |
| اننا حرب ليس فينا غدره | |

عبهره زن نيكو سفيد و لباس جامه والوشي من الثياب معروف و ربطه چادر و حيره بكسر حا برده يمنى وغدره جمع غادر مص

## خطاب ظفر مآب بمرحب وجواب او باظهار دلاورى

| | |
|---|---|
| انا الذى سمتنى امى حيدره | ضرغام آجام وليث قسوره |

| | |
|---|---|
| قد علمت خیبر انی یاسر | شاکی السلاح بطل مغافر |
| ذا المبوت اقبلت تبادر | واحجمت عن صولة لمحاجر |

ان طعانی فیه موت حاضر

مغافرة خویشتن را در جنگ سخت افگندن و المحجر بالفتح ما حول القریة ومنه محاجر اقیال الیمن وهی الاحماء کان لکل واحد منهم حمی لا یرعاه غیره وطعان بکسر نیزه زدن شعر

| | |
|---|---|
| تبا و تعسا لک یا ابن الکافر | انا علی هادم العساکر |
| انا الذی اضربکم وناصری | اله حق وله مهاجر |
| اضربکم بالسیف فی الصاغر | اجود بالطعن وضرب ظاهر |
| مع ابن عمی والسراج الزاهر | حتی تدینوا للعلی القادر |

ضرب غلام صارم مماهر

هزیمت و هزم گریزانیدن و شکستن عسکر لشکر و لام بمعنی الی مثل انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و هجرة جدائی از خانه و سراج چراغ زاهر روشن شدن و المماهرة الحذاقة فی الشیء مبغر ماید لازم گردانا د خدای خسران هلاک مرتد ای کافر من علیم شکنند لشکر ها من آنکسم که بزنم شما را و یاری کننده من خدای بحق است و به او جا هم بحجرت من میزنم شما را بشمشیر در جاهای خواری احسان کنم بنیزه زدن و زدن تیغ آشکارا با پسر برادر پدر خود و چراغ روشن تا فرمان بریدم بزرگ توانا را زدن غلامی برنده صاحب مهارت شعر

| | |
|---|---|
| امروز میان ما غزا خواهد بود | واز قهر خدا تیر اسنه خواهد بود |
| فردا که خبر بخانه ات خواهد رفت | هو کندن و فریاد و عزا خواهد بود |

| | |
|---|---|
| ضَرَبَ غُلَامٍ مَاجِدٍ حَزَوَّرٍ | مَن يَتْرُكِ الْحَقَّ يَقُومُ صَغِر |
| اَقْتُلُ مِنْهُمْ سَبْعَةً اَوْ عَشَرَ | فَكُلُّهُمْ اَهْلُ فُسُوقٍ فَجَر |

اَكیل پیمودن از ثانی و فی الصحاح قوله علیه السلام اکیلکم بالسیف کیل السندرة قال ہی مکیال ضخم وقال النواوی فی شرح صحیح مسلم ای اقتل الاعداء قتلاً واسعاً وقیل ہی عجلة ای اقتلهم عاجلاً وقیل ہی شجرة قویة یعمل منه النبل والقسی وابانة جدا کردن وفقره بکسر فا مهرهٔ پشت وقاع زمین هموار نرم وجزر السباع اللحم الذی یاکله یقال ترکوهم جزراً بالتحریک اذا قتلوهم وقال الاصمعی الواحد جزره والحزور بکسر الحا و تشدید الواو الغلام اذا اشتد وقوی وصغر جمع صاغر از صغار وصیغهٔ جمع برانکه مراد ازین جمع است چه این بر مفرد و مثنی و مجموع و مذکر و مؤنث مطلق میشود وفسوق بیرون رفتن از فرمان خدا و در مصراع سابع اشعارست بانکه حضرت ناظم علیه السلام از روی کشف والهام یا به اعلام سید انام صلی الله علیه وسلم میدانسته که عدد مقتولان از هفت تا ده خواهد بود و در بعضی نسخ بجای اکیلکم بالسیف اوفیهم بالصاع وبجای مصراع رابع صدرای اشفی من رؤس الکفرة و در نسخه مصراع خامس نیست میفرماید می پیمایم شمارا به شمشیر پیمودن پیمانه سندره می زنم شما را زدنی که جدا سکند مهرهٔ پشت را از یکدیگر و میگذارم شمشیر حرب را بزمین نرم هموار گشته میزنم بشمشیر گردنهای کافران را زدن غلام بزرگوار قوی جمعیکه میگذارند حق را برخیزند خوار میکشم از ایشان هفت یا ده چه ایشان اهل نافرمانی و بدکارانند۔ شعر

| | |
|---|---|
| وقت است که من بر صف دشمن بزنم | با هم همه را و زود گردن بزنم |
| چون غنچه کنم جامهٔ دشمن پر خون | هر جا که رسم تیغ چو سوسن بزنم |

[illegible] ان [illegible] است و [illegible] [illegible]

[illegible] اعتقاد [illegible] [illegible]

[illegible] فردا [illegible] دلبر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

حکایت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و تهدید شدید [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] لأمر امرا منکرا | [illegible] |
| ثم حضرت حفرا و حفر | و [illegible] منکرا |

قنبر غلام مرتضی [illegible] حجاج بن یوسف [illegible] حجاج [illegible] و [illegible]

[illegible] حطم [illegible] [illegible]

[illegible] و خواندم قنبرا - [illegible] [illegible]

| | | |
|---|---|---|
| حیدر [illegible] مثل او دیده [illegible]<br>[illegible] صفت جماعتی گروه [illegible] | | [illegible]<br>[illegible] و [illegible] آتش [illegible] |

حکایت گویند سوختگان نصیر و [illegible] کس [illegible] [illegible] بن جماعت

[illegible] آتش آورند گفتند اعتقاد [illegible] [illegible] صلعم [illegible]

بینصرنی ربی خیر ناصر * آمنت بالله بقلب شاکر
اضرب بالسیف علی المغافر * مع النبی المصطفی المهاجر

مغفر خود و مهاجره از زمینی بزمینی رفتن میفرماید یاری میکند مرا پروردگار من بهترین یاری کننده امن گرویدم بخدای بدلی شاکر کننده میزدم بشمشیر بر خودها با پیغمبر هجرت کننده شکر کننده

از فضل خدا چو هست قسمی نصرت * اول دل من گشت بایمان روشن
امروز بشکرانه آن چون خورشید * گرمی کنم و تیغ کشم بر دشمن

## رجز ابو اللیث عنتر در غزاء خیبر

انا ابو اللیث واسمی عنتر * شاکی السلاح وبلادی خیبر
اشجع مفضال هزبر ازور * جهضم عبوس باذخ ممرر
عند اللیوث للیوث قسور

بلیث بصیغه تصغیر ولیث بریان وشجاعت دلیر بودن ومفضال بکسر فصل کننده وازور کج سینه وجهضم شیر وعبوس ترش روی وبروز بیرون آمدن ازاول وممرر تلخ گردانیدن مص

## جواب رجز عنتر بالهام خدا اکبر

انا علی البطل المظفر * غشمشم القلب بذلک اذکر
وفی یمینی للکفاح احضر * یلمع من حافته برق یزهر
للطعن والضرب الشدید محضر * مع النبی الطاهر المطهر
اختاره الله العلی الاکبر * الیوم یرضیه ویخزی عنتر

تظفیر فیروزی دادن وغشمشم مرد دلیر که هیچ چیز او را از مراد باز نه دارد واحضر آب صافی

چنانچه باین گواهی میدهد رود خانه مکه در بطحا و خانه کعبه خدا و نه پرده اگر خواهند سخن گویم
ایشان را و نداکردبان رکن خانه کعبه و حجر اسود نشان دهید و بست غرض ز خلق آدم ما ئیم
مجموعه اسرار دو عالم ما ئیم * هر چند که ارباب شرف بسیارند * ایشان محققان کن خاتم ما ئیم

دیگر

باز نمودن قوت و شجاعت و آشکارا کردن فتوت و مروت

اِذَا اجْتَمَعَتْ عَلَى عَلِيٍّ مَعَدٌّ وَمَذْحِجٌ · بِمَعْرَكَةٍ يَوْمًا فَإِنِّي أَمِيرُهَا
مُسَلَّمَةٌ أَكْفَالُ خَيْلِي فِي الْوَغَا · وَمَكْلُومَةٌ لَبَّاتُهَا وَنُحُورُهَا
حَرَامٌ عَلَى أَرْمَاحِنَا طَعْنُ مُدْبِرٍ · وَتَنْدَقُّ مِنْهَا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا

معد بفتح المیم ابو العرب و هو معد بن عدنان و مذحج بفتح المیم و تقدیم الحاء المهملة ابو قبیله
و معرکه حربگاه و امر فرمودن از اول و امیر فرمان روا و کفل میان سرین و الکلم الجراحة
و لبه سینه و النحر موضع القلادة من الصدر و اد بار پشت دادن و اندقاق کوفته شدن
و بیت ثانی دال برانکه حضرت ناظم در حرب منگریخته و ثالث برانکه از پی لشکر گریخته نمیرفت
و این در قتال اهل بغات است قال الشافعی رحمة الله اخذ المسلمون السیرة
فی قتال المشرکین من رسول الله صلی الله علیه وسلم و اخذوا السیرت
فی قتال البغاة من علی علیه السلام و ابن اعثم گوید مرتضی در صفین با لشکر خود گفت
ایها الناس انظروا لا تقاتلوا القوم حتی یبدؤکم بالقتال فانکم بحمد الله علی
بصیرة و یقین و اذا انتم قاتلتموهم فهزمتموهم فلا تقتلوا مدبرا و لا تجهزوا
علی جریح و لا تکشفوا عورة و اذا وصلتم الی رحال القوم فلا تمتکوا سترا و لا تدخلوا
دارا الا باذن و تاخذوا من اموالهم شیئا الا ما اجتمعوه فی عسکرهم
و لا تمثلوا الذی اعود ان شتموا اعراضکم و سبین امراءکم فانهن ضعیفات الانفس

لا یعذب بالنار الا رب النار و ابن عباس گفت لو کنت مکان علی
کنت اقتلهم و ما کنت احرقهم مص

## مدح اهل البیت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم

| | |
|---|---|
| قد یعلم الناس انا خیرهم نسبا | و نحن افخرهم بیتا اذا فخروا |
| رهط النبی و هم ماوی کرامته | و ناصر الدین و المنصور من نصروا |
| و الارض تعلم انا خیر ساکنها | کما به تشهد البطحاء و المدر |
| و البیت ذو الستر لو شاؤا یحدثهم | نادی بذلک رکن البیت و الحجر |

رهط گروه و بطحا رود خانه فراخ که در و سنگ ریزه بود و المدرة واحد المدر و العرب یسمی القریة مدرة و تحدیث سخن گفتن و رکن الشی جانبه الاقوی و مراد از حجر حجر اسود و بیت ثالث و رابع یا از قبیل قد علمت خیبر انی مرحب باگوییم در اول فاتحه خامسه گذشت که عالم نزد ارباب کشف و شهود حی ناطق است و شیخ محی الدین در فتوحات گوید روزی در حرم کعبه میگفتم انسان افضل مخلوقات است شب که بخواب رفتم شخصی بر بالاء من تجست و مرا بعنف از خواب بیدار ساخت و دیدم که خانه کعبه بصورة جاریة متمثل شده و دامن تا زانو بر کشیده و بقهر میگوید تو چگونه دانسته که انسان افضل از منست من برای معذرت او قصیده به بدیهه گفتم و بتدریج غضب او کم شد و اندک اندک دامن فرو گذاشت و توجیه ثانی انسب است بحمل ناظم علیه السلام میفرماید بتحقیق می دانند که بهتر مردم از ایشانیم به نسبت و ما نازنده تر از ایشانیم بخانه چون نازند ایشان گروه پیغامبر اند و ایشان محل بزرگی اند و یاری کنندهٔ دین اند و منصور آنکس است که یاری کنند او ایشان

فی آخره فقلبوا الاولی الی اول الکلمة فقالوا شیأ وصار تقدیره لفعا وقال الاخفش هو افعاء فلهذا انصرف وحذفت الہمزة التی بین الیاء والالف للتخفیف وقال الکسائی اشیاء افعال وانما ترکوا صرفها لکثرة استعمالهم لها وقد شبهت بفعلاء وتصبر کسے را بر صبر داشتن وطاقت توانائی میفرماید خاموش میشوم از چیزہا کہ اگر خواہم بگویم آنرا ونیست بر من در گفتار امیری میدارم بصبر نفس خود را الکو شیدن خود و توانائی خود و بدرستی کہ من بچو ہمہا ہمہ آگاہم شعر جبعیکہ زیادہ فتنہ مبعوث اند + بر لب زدہ اند قفل و خاموش اند + از آتش ظلم گرچہ گاہی جوشند + اصلاح کنند و عیب مردم پوشند

## شکایت از جمع قریشی کہ بسعادت بعیت ناظم رسیدہ اند پس تیغ خلاف از غلاف ادبار کشیدہ اند

تِلکُم قُریشُ تَمنّا لِي لِتَقتُلَنِي  
فَلا وَرَبِّكَ مَا بَرُّوا وَلا ظَفِرُوا

فَإِن بَقِيتُ فَرَهنٌ ذِمَّتِي لَكُم  
بِذاتِ وَدقَينِ لا يَعفُو لَها أَثَرُ

وَإِن هَلَكتُ فَإِنِّي سَوفَ أُورِثُهُم  
ذُلَّ الحَيوةِ فَقَد خانُوا وَقَد غَدَرُوا

اصل تمنا تمنا وفی المثل من عزبز ای من غلب اخذ السلب ورهن بمعنے مفعول والذمہ ما یذم الرجل ضاعتہ من عہد والودق المطر وفی الاساس حرب ذات ودقین شبہت بسحابة ذات مطرین شدیدین ویروی عن علی رضوان اللہ علیہ فان بقیت الی آخر البیت

وقال الجوہری ذات ودقین الداهیة ای ذات وجہین کانہا جاءت من وجہین — وتمنا ناپیدا شدن میفرماید شما آن قریش اید کہ آرزو می کنید تا بکشید مرا پس بحق پروردگار تو نرسیدند از من بخیری وظفر نیابید پس اگر باقی مانم من پس گرو ست عہد از من مر شما را بحربی کہ ناپیدا نشود مر آنرا نشان واگر ہلاک شوم پس بدرستی کہ من زود میراث گذارم

میفرماید چون جمع شوند رجالی که مذکر از قبیله معد و مذحج بجنگ گاهی روزی
پس باید دست کنی که منم نیزه ایشان تم سلامت داده است میانها و سرین سپاهیان مذحج را
... دوست سینهای آن سپاهیان ... و اضع قلاده از سینهای ایشان حرام است ... ما
... بسته و بنده دگر گفته میشود از نیزهای ادر سینهای آن ... زرکان شعر

| | |
|---|---|
| آن شیر دلم که از کسی باک ندارم | در کشتن دشمنان تو خنجر ... |
| ... از پی خصمی که گریخت | تماست مرا که خون ... |

## بیان اغماض از قبایح اعمال اقران و اعراض از فضایح ...

| | |
|---|---|
| ... تعرض عن امورٍ كثيرةٍ | واني على ترك الغموض ... |
| ... تأتي اغمض ولكن ربما | تعامي وغض المرء ... بصيرُ |

یعنی چشم برهم نهادن و غمض فی الامر غموضا از ذهب و غاب و عمی کوری و تعامی خواهش را کور نمودن میفرماید برهم می نهم چشم خود را از کارهای بسیار ... بدی یعنی که من بر ترک رفتن و غایب شدن توانا ام و نه از کوری فرو میگیرم چشم را لیکن بسا که کور نماید خود را و چشم برهم فرو گیرد مرد و او بینا باشد شعر

| | |
|---|---|
| هر چند که خلق را نه نیکست معاش | ز جهل ... |
| آن به که کنیم چشم روشن برهم | خوش نیست که عیب مردمان گردد فاش |

| | |
|---|---|
| واسكتُ عن اشياءَ لو شئتُ قلتها | وليس علينا في المقالِ اميرُ |
| اصبّرُ نفسي باجتهادي وطاقتي | واني باخلاقِ الجميعِ خبيرُ |

اشیاء جمع شیء و غیر منصرف قال الخلیل انما ترک صرفه لان اصله فعلاء جمع علی غیر واحده مثل ان الشعراء جمع علی غیر واحده لان الفاعل لا یجمع علی فعلاء ثم استثقلوا الهمزتین

حکایت جمعی از قریش که با مرتضی علیه السلام بیعت نمودند و وفا نکردند طلحه بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بود و زبیر بن عوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب چه ایشان باتفاق صحابه در مسجد مدینه با مرتضی بیعت کردند و اول کسی برای بیعت دست دراز کرد طلحه بود و چون دست او در غزاء احد بواسطه حراست حضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم شل شده بود حبیب بن ذویب گفته یده شلاء وبیعة لا تتم پس طلحه و زبیر باتفاق عایشه مخالفت مرتضی کردند و میگفتند بیعت ما بکره و اجبار بود و حرب جمل بر وجهی که در فاتحه سابع گذشته واقع شد. شعر

| | |
|---|---|
| اشکو الیک عجری و بجری | ومعشرا اغشوا علی بصری |
| انی قتلت مضری بمضری | جدعت انفی و قتلت معشری |

قال صاحب الاساس القیت علیه عجری و بجری اذا اطلعته علی معایب لثقتک به واصل العجر العروق المنعقدة الناتیة والبجر ما یعقد منها علی البطن خاصة و غشاوت وشاندند و مضر قبیله ابو هم مضر بن نزار بن معد بن عدنان و جدع بدال مهمله و معجمه بریدن بینی از انسان میفرماید شکوه میکنم بتو از جمیع عیبهای خود و از گروهی که پوشانیدند بر من بینائی مرا بدرستی که من کشتم قبیله مضر خود را به مضر خود بریدم بینی خود را و کشتم گروه خود را. شعر

| | |
|---|---|
| در قصه خویش صد حکایت دارم | وز دشمن و از دوست شکایت دارم |
| زین طرفه که کس زمن نمیدارد گوش | هرچند که صد حدیث و آیت دارم |

شکوه از بودن خلافت او در ایام فتنه و بلا و وقوع امامت او در روزگار محنت و عنا

خوارئی زندگی که بحقیقت خیانت کردند در عهد بحقیقت پیمان شکستند شعر

| | | | |
|---|---|---|---|
| | دیدیم جماعتی با پیمان درست | | بودی همه را احدیث و پیمان درست |
| | امروز خیانتست که در روز مین | | بسیار عزیزاست مسلمان درست |

| | |
|---|---|
| فَاِمّا بَقِیتُ فَاِنّیِ لَستُ مُتَّخِذًا | اَهلًا وَّلا شِیعَةً فِی الدّیِنِ اِذ فَجَرُوا |
| قَد بَایَعُونِی وَلَم یُوفُوا بِبَیعَتِهِم | وَمَاکَرُونِی فِی الاَعدَاءِ اِذ مَکَرُوا |
| وَنَاصَبُونِی فِی حَربٍ مُضَرَّمَةٍ | مَالَم یُلَاقِ اَبُوبَکرٍ وَّلَا عُمَرُ |

اصل اما ان ما و اتخاذ فراگرفتن و بعضی گویند او ماخوذ از تخذ است و تا او اصلی است

چون تا اتباع و جوهری گوید هو من الاخذ الا انه اُدغم بعد تلیین الهمزة و ابدال التاء

ثم لما کثر استعماله علی لفظ الافتعال توهموا ان التاء اصلیة فبنوا منه فعل یفعل فقالوا

اتخذ یتخذ و قرئ لتخذت علیه اجرا و اهل آشنا و شیعه گروه همدل و مبایعت بیعت کردن

و بیعت پیمان و مماکرة با کسی مکر کردن و مناصبه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن

و تضریم برافروختن آتش و ابوبکر عبد اللہ بن عثمان ابی قحافه بن عامر بن عمرو بن کعب

بن سعد بن تیم بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب و عمر پسر خطاب بن نفیل بن عبد العزی

بن ریاح بن عبد اللہ بن قرط بن دراخ بن عدی بن کعب میفرماید اگر بمانم پس

بدرستی که من نیستم فراگیرنده آشنا و نه گروه همدل در دین برای آنکه ایشان بی سامان شدند

بحقیقت بیعت کردند با من و وفا نه کردند به بیعت خود و مکر کردند با من در میان دشمنان

چون مکر کردند ایشان و آشکارا کردند دشمنی با من در کارزاری افروخته کارزاری که ندید ابوبکر و نه عمر

| | | | |
|---|---|---|---|
| شعر | آن یار کهن که بود با من هم عهد | | امروز بقصد خون من دارد جهد |
| | آری چه توان کرد که در رنگ زنبور | | آمیخته اند زهر و آتا [illegible] |

وعجبا منادی نکره وکنذ بابدل از منکرا وبملاک متعلق بباء وگویند چون عمرو بن عاص شنید
که عثمان را کشتند وعلی خلیفه شد ومعاویه مخالف اوست با محمد وعبدالله پسران خود
مشورت کرد که نزد علی رود یا نزد معاویه پسران گفتند نزد علی رفتن اولیست او گفت
چنین است لیکن علی مردیست با رای وتدبیر واورا بکس حاجت نیست ما را نزد معاویه می باید رفت
کراو را بهمه کس حاجت است ونزد معاویه رفت معاویه با او شرط کرده که اگر ظفر یابد
حکومت مصر بعمرو دهد ودر سال سی وهشتم هجری عمرو حاکم مصر شد میفرماید
ای عجبی هر آینه بتحقیق دیدم کاری بد را دروغی بر خدا که سفید می کند موی را می دزدد
شنوائی را ومی پوشاند بینائی را آنیست که راضی باشد احمد اگر خیر داده شود اگر برابر کنید شما
وصی او را ولی خیر دشمن پیغامبر را واهون تنگ چشم را هر دو ایشان با لشکر خود بتحقیق
بتحقیق فروخت این دین خود را چون بی سامان شد بپادشاهی مصر اگر بیابد این
دو ظفر هر که بد بناست فروختن دین او بتحقیق زیان کرد **شعر** بیم است که جیب جان خود چاک کنم
وز دست فلک بر سر خود خاک کنم * چون خصم برابری کند آن بهتر * کز لوح زمان نام ونشان پاک کنم
**نکته** اگر گوئی علماء سنت وجماعت منع از لعن عمرو بن عاص میکنند وبیت ثالث
شاهد است بجواز لعن بر او گوئیم بر تقدیر تسلیم که این از جوزه شعر مرتضی است لازم نیست
که آنچه امام در شان اهل بغی تواند گفت مردم دیگر را جایز باشد که مثل آن گویند
مثلا قاضی بسخن تلخ تعزیر مخالف شرع می تواند کرد و اگر دیگری مرتکب مثل آن سخن شود
مستحق تعزیر گردد زنهار وهزار زنهار که هرگز مرتکب لعن هیچ مسلمان نشوی بتخصیص کسی که صحبت
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دریافته باشد چه ملاقات آنحضرت در آخرت
وسیله عظیم خواهد بود و ابن اعثم گوید حجر بن عدی وعمرو بن حمق خزاعی در صفین لعنت

| | |
|---|---|
| صَبرتُ علی مَرّ الامُورِ کراهتہً | وَابقیتُ فی ذاکَ الصُّبابَ مِنَ الاَمر |

مرّ تلخ وَالصُّبابَۃ بضمّ الصّاد المہملہ البقیۃ من الماء و بفتح المعجمہ سحابۃ تغشی الارض کالدّخان والجمع صبابٌ میفرماید صبر کردم بر تلخی امور بد شواری و باقی گذاشتم در ان بقیۂ آب یا ابر تاریک از کار خلافت شعر یا بیم ز دشمنان جفای کہ مپرس بینیم ز دوستان وفا کہ مپرس * القصہ رسیدہ است کشتی امید * امروز بگرداب بلائی کہ مپرس

## خطاب بعمرو بن عاص در حرب صفّین و تعییر او بمباہلہ در باب دین

| | |
|---|---|
| یَا عجبًا لقد رأیتُ منکرا | کذِبًا علی اللّٰہِ یَشیبُ الشّعرا |
| یسترِقُ السَّمعَ وَ یغشی البصر | مَا کانَ یرضی احمدُ لَو خُبِّرَا |
| اِن تعدِلُوا وَصیّہٗ و الابتَر | شانَ النّبیّ واللّعینَ الاخزرا |
| کِلاھُمَا بجُندہٖ قد عسکرا | قد بَاعَ ھٰذا دینہٗ اِذ فجرا |
| بمُلکِ مِصرانْ اَصابَ ظفرا | مَن ذا بدُنیا بیعُہٗ قد خسرا |

اشابہ سفید کردن موی و استراق دزدیدن و عدل برابر کردن از ثانی و مراد از وصی مرتضی علیہ السلام کہ حضرت مصطفےٰ صلّی اللّٰہ علیہ وسلّم درشان او فرمودہ۔ انتَ اخی ووصیّی من بعدی وقاضی دینی بکسر الدّال و ابتر بی خیر و مراد از ابتر شانئ النّبی معاویہ و این ناظر است باِنَّ شَانِئَکَ ھُوَ الاَبتَرُ و مطابق سخنی است کہ ترمذی از یوسف بن سعد در شان بنی امیہ روایت کردہ و در فاتحہ سابع گذشت لعین بمعنی ملعون و اخزر تنگ چشم و بعضی گویند کسی کہ بدنبال چشم نگرد و مراد از لعین اخزر عمرو بن عاص و از کلاہما معاویہ و عمرو و جند لشکر و عسکر لشکر ساختن و مصر ملکی است طولش از عریش است تا اسوان و عرضش از برقہ تا ایلہ و اصابۃ یافتن و ...

بعد ازان در آتش در بینی ریزم تر امرود زهری تا بمیرند مرا اتی عمرو لیه تماس
کسے که کار براو دشوار باشد بپرس زمن بدر، و بپرس زمن خیبر را او دیدند
قریش در روز بدر گشته بدرستی که من چون حرب در روز حاضر شوم برافروزم آتش
خود را و بخوانم قنبر را و گویم پیش دار علم مرا باز ایس مدار از پس **شعر**

| | |
|---|---|
| اگر قصد هلاک خود ندارد دشمن | از بهر چه میکند خصومت با من |
| هر چند که زد لاف شجاعت اما | چون تیغ کشم نهد بپایم گردن |
| لَن يَنفَعُ الحَاذِرُ مَا قَدْ حَذَرَا | وَلا اخَا الحِيلَةِ عَمَّا قَدَرَا |
| اِنَّ الحِذَارَ لَا يَرُدُّ القَدَرَا | لَمَّا رَأَيْتُ المَوتَ مَوتاً احمَرَا |
| دَعَوتُ هَمدَانَ وَ ادعُو حِمْيَرا | لَو اَنَّ عِندِي يَومَ حَربٍ جَعفَرا |
| اَو حَمزَةَ اللَّيثَ الهُمَامَ الازهَرَا | رَأَتْ قُرَيشٌ نَجمَ لَيلٍ ظَهَرَا |

ما اول مصدری و الحذار المحاذرة و موت احمر مرگ سخت و ادعا درخواستن و همدان
بالسکون قبیلة من الیمن و صوفیه مخالفت نفس را موت احمر گویند و جوع را موت ابیض
و پوشیدن مرقع بی قیمت را موت اخضر و تحمل رنج خلایق را موت اسود و حمیر بکسر الحاء
و سکون المیم ابو قبیلة من الیمن و هو حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان
و جعفر پسر ابو طالب مشهور به طیار و او در اول نبوت مسلمان شد و با زن خود اسما
بنت عمیس هجرت بحبشه کرد و در روز فتح خیبر پیش پیغمبر آمد و پیغامبر فرمود —
بما ادری بای الامرین انا اشد فرحا بفتح خیبر او قدوم جعفر و در سنه ثمان هجری
در موته که نزدیک دمشق است با لشکر روم غزا کرد و شهید شد و وجه تسمیه او به طیار آنکه
ابن عباس گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دخلت الجنة البارحة فنظرت فیها

...با اہل شام کردند و حضرت مرتضی علیہ السلام ایشان را منع کرد گفتند أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ فرمود بَلٰی گفتند فَلِمَ تَمْنَعُنَا مِنْ شَتْمِهِمْ وَلَعْنِهِمْ فرمود اَكْرَهُ اَنْ تَكُوْنَا لَاعِنِيْنَ شَتَّامِيْنَ وَلَوْ قُلْتُمْ اَللّٰهُمَّ احْقِنْ دِمَائَنَا وَدِمَائَهُمْ وَاَصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا وَبَيْنِهِمْ وَاهْدِهِمْ مِنْ ضَلَالَتِهِمْ لَكَانَ ذٰلِكَ اَحَبَّ اِلَيَّ۔

| | |
|---|---|
| يَا ذَا الَّذِيْ يَطْلُبُ مِنِّيَ الْوِتْرَا | اِنْ كُنْتَ تَبْغِيْ اَنْ تَزُوْدَ الْقَبْرَا |
| حَقًّا وَتَصْلِيْ بَعْدَ ذٰلِكَ الْجَمْرَا | اَسْعَطُكَ الْيَوْمَ ذُعَافًا صِبْرَا |
| لَا تَحْسَبَنِّيْ يَا ابْنَ عَاصٍ عَسِرًا | سَلْ بِيْ بَدْرًا ثُمَّ سَلْ بِيْ خَيْبَرَا |
| كَانَتْ قُرَيْشٌ يَوْمَ بَدْرٍ جَزَرًا | اِنِّيْ اِذَا مَا الْحَرْبُ يَوْمًا حَضَرَا |
| اَضْرَمْتُ نَارِيْ وَدَعَوْتُ قَنْبَرَا | قَدِّمْ لِوَائِيْ لَا تُؤَخِّرْ حَذَرَا |

وِتر بفتح واو کینہ و السَّعوط دوائے یصب فی الانف وقد سعطت الرجل وذعاف بضم ذال زہر کشندہ و مراد از صبر تلخ و عاص پسر وائل بن ہاشم بن سعید بن سہم بن عمرو بن حصیص بن کعب بن لؤی بن غالب و امام نووی در تہذیب الاسما گوید الجمہور علی کتابۃ العاصی بالیاء وہو الفصیح عند اہل العربیۃ ویقع فی کثیر من کتب الحدیث والفقہ واکثرہا بحذف الیاء وہی لغۃ وقد قرأ فی السبع نحوہ کالکبیر المتعال والداع ونحوہما و مراد از ابن عاص عمرو و او در سنہ ثمان ہجری بدست نجاشی ملک حبشہ مسلمان شدہ و در شب عید فطر در سنہ ثلاث و اربعین ہجری در مصر وفات یافت و عسر بکسر سین آنکہ کار بر آن دشوار باشد قولہ تعالٰی سَاَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَّاقِعٍ ای عن ہذا قال الاخفش خرجنا فسال عن فلان و لفلان وقد تم مقول اقول مقدر میفرماید ای آنکس کہ میجوید از من کینہ را اگر ہستی تو کہ میجوئی کہ زیادہ کنی گور تحقیق ...

| | |
|---|---|
| لَم اَرِدُ فِي الدَّهرِ يوماً حَربهُم | وهُم يَتَسَاعون فِي الشَرِّ الشَّمرِ |

لهف دریغ خوردن واصابه رسیدن وشرّ شمر بکسر الشّین وتشدید را ای شدید ولهف مناد میفرماید ای دریغ خوردن نفس من واندکست اگه شاد گردانیده شوم بآنچه رسد بمن از خیر وشرّ نمیخواهم در روزگار روزی حرب ایشانرا وایشان سعی کنندگانند در شرّ سخت

| | | |
|---|---|---|
| شعر | هستند گروهی زخرد بیگانه<br>گر آتش حرب ما فروزد جانه | وز غایت حرص اند سگ دیوانه<br>سوزند ز تاب قهر چون پروانه |

حکایت ابن اعثم گوید در حرب صفّین احمر غلام عثمان بمیدان آمد وبه ارتجاز میگفت

| | |
|---|---|
| اِنَّ الكَتِيبَةَ عِندَ كُلِّ تَصايُحٍ<br>قُومٌ حَماتٌ لَيسَ فِيهِم قاسِطٌ | تَبكِي فَوارِسُها عَلَى عُثمانٍ<br>يَتلُونَ كُلَّ مُفَصَّلٍ وَمَثانِي |

وکیسان غلام مرتضی در مقابله او خواند مصرع

| | |
|---|---|
| قِف لِي قَلِيلاً يا احمرُ اِنَّنِي<br>عُثمانُ وَيحكَ قَد مَضَى بِسَبِيلِه | مَولَى التَّقِيِّ الصّادِقِ الاِيمانِ<br>فَابشِر لِحَدٍّ مُهَنَّدٍ وَسِنانٍ |

وچون محاربه کردند احمر کیسانرا بکشت ومرتضی علی فرمود قَتَلَنِي اللّهُ اِن لَم اَقتُلكَ يا عَدُوَّ اللّهِ وحمله کرد واحمر را از بالای اسپ بربود وچنان بر زمین زد که دوش واستخوانهای پهلوی او را خورد کرد واین دو بیت بخواند مصرع

خطاب سعادت مآب باصحاب تمکین در حرب صفّین برای تقویت دین

| | |
|---|---|
| دُبُّوا دَبِيبَ النَّملِ قَد آنَ الظَّفَرُ | لا تُنكِرُوا فَالحَربُ تَرمِي بِالشَّرَرِ |

اِنّا جَمِيعاً اَهلُ صَبرٍ لا خَوَر

اوان هنگام آمدن وشرر آنچه از آتش جهد میفرماید نرم روید نرم رفتن مور

فَإِذَا جَعْفَرُ يَطِيرُ مَعَ الْمَلٰئِكَةِ و زہرہ سفید شدن و مراد از قریش معاویہ بن ابی سفیان
وعمرو بن عاص و نسب ہر دو گذشت و نجم ستارہ میفرماید سود نکند حذر کنندہ را
حذر کردن ونہ صاحب حیلہ را از آنچہ تقدیر کردہ شدہ ست بدرستی کہ حذر باز نمیگرداند
تقدیر خدارا چون دیدم من مرگ۔ امر گی سخت خواندم قبیلۂ ہمدان را و درخواست کردند
ایشان قبیلۂ حمیر را اگر آنکہ بودی نزد من در روز حرب جعفر طیار یا حمزہ آن شیر بہتر روشن
بدیدندی قریش ستارۂ شب کہ ظاہر بودے دران روز یعنی روز برایشان شب شدی دعا

| | |
|---|---|
| ہر چند کہ من بچشم خصم کو حیک | ہمراہ من ست فتح و نصرت بینک |
| گر بحث مدد کند بتوفیق خدا | در روز ستارہ اش نمایم یکیک |

حکایت ابن اعثم گوید منذر بن حفصہ ہمدانی از لشکر علیؑ با عبد اللہ و محمد پسران عمرو
بن عاص محاربہ میکرد وگرد برخاست عمرو گفت وَيُحَكُمُ عَلِيٌّ مِنَ الْقِتَالِ وَالْغَيْرَةِ
گفتند عَلَى ابْنَيْكَ عَبْدُ اللّٰهِ وَمُحَمَّدٌ پس فریاد زد و با وردان غلام خود گفت وَيْلَكَ
يَا وَرْدَانُ إِنْ قُرُبَ اللِّوَاءُ پس معاویہ گفت لَيْسَ عَلَى ابْنَيْكَ بَأْسٌ فَلَا تَنْقُضِ الصَّفَّ
عمرو گفت إِنِّي وَلَدْتُهُمَا وَلَمْ تَلِدْهُمَا و پیش آمد و بر سبیل ارتجاز می گفت شعر

| | |
|---|---|
| هَلْ يُغْنِيَنْ وَرْدَانُ عَنِّي قَنْبَرًا | أَوْ يُغْنِيَنْ عَنِّي جُنْبَ مِسْعَرًا |
| وَأَيْنَ خُدَيْجٌ يُبْنَا وَالْمُنْذِرَا | إِنِّي أَرَى الْمَوْتَ أَتَانِي أَحْمَرَا |

خَالَطْتُ جَمْعًا لِلْمُسَمّٰى حَيْدَرَا

وچون مرتضیٰ علیہ السلام رجز عمرو بشنید این ابیات در جواب او فرمود

**اظہار ملال از کشتن احمر غلام عثمان بقصاص غلام خود کہ بود کیسان**

| | |
|---|---|
| اَلْهَفُ نَفْسِي وَقَلِيلٌ مَا اسْتَرَّ | مَا أَصَابَ النَّاسَ مِنْ خَيْرٍ وَشَرٍّ |

الہٰ ان کلام علی حتیٰ کانّک لم تسمعہ فانک تعلم انہ قد قتل غلامک
حریثاً وفضح عمرو بن عاص ولیس احدٌ من العرب یقدم علی مبارزتہ
الّا وھو من نفسہ آیس فایاک ومبارزۃ علیٍ فواللہ لان بزرت الیہ
لا تستمت رائحۃ الحیاۃ بعدھا ابدًا ـ

## شکوۂ از حیلۂ عمرو بن عاص با ابوموسیٰ اشعری در باب تحکیم و لعب انگشتری

| | |
|---|---|
| لقد عجزت عجز من لا یقتدر | سوف اکیس بعدھا واستمر |
| ارفع من ذیلی ما کان یجرّ | قد یجمع الامر الشتیت المنتشر |

اقتدار توانا شدن وکیس وکیاست زیرک شدن و بزیرکی غلبہ کردن ، انتشار
پراگندہ شدن میفرماید بر آئینہ بحقیقت سست شدم من سست شدن آنکس کہ توانا باشد
زود زیرک میشوم یا غلبہ میکنم بزیرکی واستوار میشوم بر میدارم از دامن خود آنچہ ہست
کشیدہ میشود بحقیقت جمع کردہ میشود کار متفرق پراگندہ **شعر**

| | |
|---|---|
| چون شیر دلان گوش بمردم کردند | سر رشتۂ کار خویش را گم کردند |
| روباہ وشان ز غایت مکر و نفاق | گشتند دلیر و باد در دم کردند |

**حکایت** چون مرتضیٰ علی علیہ السلام و معاویہ در صفین صلح کردند قرار بر آن شد
کہ ابوموسیٰ اشعری و عمرو بن عاص را حَکَم سازند و ایشان تتبع آیات قرآن کردہ
بر امری متفق شوند و ہیچکس از ان تجاوز نکند و در رمضان سنہ ثمان و ثلاثین ۳۱ بدومۃ الجندل
حاضر شدند و بعد از طول مشاورت مقرر شد کہ خلافت از مرتضیٰ ع و معاویہ خلع کنند
و مسلمانان ہر کرا خواہند خلیفہ سازند و ابوموسیٰ برخاست و خاتم از انگشت بیرون کرد
و گفت چنین کہ این خاتم را از انگشت بر آوردم علی را از خلافت عزل کردم پس عمرو برخاست

بحقیقت آمد ہنگام ظفر انکار مکنید کہ آتش حرب می انداز دشور ربد رستی کہ ما ہما اہل صبریم نہ سُستی شعرای شیر دلان کہ در مصاف آمدہ اید + وز روی صفا با دل صاف آمدہ اید + تعجیل مورزید سخن گوش کنید + کاینجانہ بآئین خلاف آمدہ اید

## جُستن مُعاویہ برا مبارزت در حرب صفّین و شمردن فضائل خویش بحسب دنیا و دین

| | |
|---|---|
| أَنَا عَلِيٌّ فَاسْأَلُونِي تُخْبَرُوا | ثُمَّ ابْرُزُوا إِلَيَّ فِي الْوَغَا وَادْبِرُوا |
| سَيْفِي حُسَامٌ وَسِنَانِي يَزْهَرُ | مِنَّا النَّبِيُّ الطَّاهِرُ الْمُطَهَّرُ |
| وَحَمْزَةُ الْخَيْرِ وَمِنِّي جَعْفَرُ | لَهُ جَنَاحٌ فِي الْجِنَانِ اخْضَرُ |
| وَفَاطِمُ عِرْسِي وَفِيهَا مَفْخَرُ | هَذَا لِهَذَا وَابْنُ هِنْدٍ مُجَحَّرُ |

مُذَبْذَبٌ مُطَرَّدٌ مُؤَخَّرُ

اخضر سبز و عرس بکسر عین زن و مراد با بن ہند مُعاویہ و اجحرتہ ای الجاتہ الی ان دخل حجرہ و مذبذبہ و اگر دانیدن و فلان اطردہ السلطان ای امر باخراجہ عن بلدہ میفرماید من علیم پس بپرسید از من تا خبر دادہ شوید پس بیرون آئید برای من در کارزار و پشت دہید شمشیر من برندہ است و سر نیزہ من مید رخشد از ماست پیغامبر پاک پاک کردہ و حمزہ بہتر مردم و ہمراز منست جعفر طیار کہ او راست بالی در بہشتہا سبز و فاطمہ زن منست و دران جای نازیدنست این برای اینست و مُعاویہ پسر ہند سوراخ کردہ باز گردانیدہ فرمودہ شدہ براندن و تاخیر کردہ شدہ شعرای کردہ بسر تاج خلافت بگزاف تا چند کشی بر سر من تیغ خلاف + گویند کہ دعوی شجاعت داری + برخیز و بیا کہ روز حرب است و مصاف

حکایت ابن اعثم گوید چون مُعاویہ این رجز بشنید گفت وَاللّٰہِ لَقَدْ دَعَانِي إِلَى النِّزَالِ حَتَّى لَقَدِ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ قُرَيْشٍ پس عُتبہ برادر مُعاویہ با او گفت

## مبارز جستن عمرو بن عبد الودّ روز خندق و دلیری نمودن آن جاهل احمق

وَلَقَدْ بُحِحْتُ مِنَ النِّدَاءِ بِجَمْعِهِمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزْ
وَوَقَفْتُ اِذْ جَبُنَ الشُّجَاعُ بِمَوْقِفِ الْبَطَلِ الْمُنَاجِزْ
وَكَذٰلِكَ اِنِّي لَمْ اَزَلْ مُتَسَرِّعًا نَحْوَ الْهَزَاهِزْ
اِنَّ الشَّجَاعَةَ وَالسَّمَاحَةَ فِي الْفَتٰى خَيْرُ الْغَرَائِزْ

بح شکافتن آواز و مراد اینجا آشکارا کردن و مبارزه و براز با کسے بجنگ بیرون آمدن و مناجزه با کسے جنگ کردن و لم ازل من زال یزال بمعنے کان دایما فانّ نفی النفی اثبات و تسرّع شتافتن و الهزاهز العین التی تهتز فیها النفس و عزیزه خود و در بعضے نسخ بجای مصراع ثانی وَوَقَفْتُ اذ جبن المشجّع موقف القرن المناجز و بجای مصراع رابع اِنَّ الشجاعة فِي الفتیٰ والجوادُ من خیر الغرائز و شجّعته اذا قلت له انّک شجاع او قوّمت قلبه ۱۲

يَا عَمْرُو وَيْحَكَ قَدْ اَتَاكَ مُجِيبُ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزْ
ذُو نِيَّةٍ وَبَصِيرَةٍ وَالْحَقُّ مُنْجِي كُلِّ فَائِزْ
وَلَقَدْ دَعَوْتَ اِلَى الْبِرَازِ فَتًى يُجِيبُ اِلَى الْمُبَارِزْ
يُعْلِيكَ اَبْيَضَ صَارِمًا كَالْمِلْحِ حَتْفًا لِلْمُنَاجِزْ
اِنِّي لَاٰمُلُ اَنْ يَقُومَ عَلَيْكَ نَائِحَةُ الْجَنَائِزْ
مِنْ ضَرْبَةٍ نَجْلَاءَ يَبْقٰى ذِكْرُهَا عِنْدَ الْهَزَاهِزْ

ویح وای و فی الصحاح ویح کلمهٔ رحمت و ویل کلمهٔ عذاب و قال الترمذی هما بمعنے واحد

وخاتم از انگشت بیرون کرده بود و گفت چنین که این خاتم با نگشت کردم خلافت بمعاویه را دادم که معاویه ولی عثمان است و خدا میفرماید وَمَن قُتِلَ مَظلُوماً فَقَد جَعَلنَا لِوَلِیِّه سُلطَاناً چون خبر بحضرت امیر رسید این دو بیت فرمود۔

## اقامة بینه وبرهان بر فناء افراد انسان

| | |
|---|---|
| حَیوتُکَ اَنفَاسٌ تَعُدُّ فَکُلَّمَا | مَضَی نَفَسٌ مِنهَا انتَقَصتَ بِه جُزءً |
| وَیُحیِیکَ مَا یُفنِیکَ فِی کُلِّ حَالَةٍ | وَیَحدُوکَ حَادٍ مَا یُرِیدُ بِکَ الهُزءَ |
| فَتُصبِحُ فِی نَفسٍ وَتُمسِی بِغَیرِهَا | وَمَا لَکَ مِن عَقلٍ تُحِسُّ بِه رُزءً |

النَّفَسُ بالتحریک الریح الداخل والخارج فی البدن من الفم والانف وہو کا لغذاد للنفس با نقطاعه بطلانها وانتقاص کم کردن وجزء بهره و پاره ومراد از ما یفنیک نفس است چه نفس باعتباری واسطهٔ بقا ست وباعتباری رابطهٔ فنا ست وحدا راندن شتر بنغمه وهزاوافسوس ونفس بسکون بمعنی تن بقرینه بغیرها وتغیر بدن بسبب تاثیر حرارت غریزی وحرارت غریب چنانچه در فاتحه خامسه گذشت یا باعتبار خلق جدید که صوفیه میگویند و در فاتحه ثالثه گذشت واحساس دریافتن ودانستن ورزء مصیبت میفرماید حیوة تو نفسهاست که شمرده میشود پس هرگاه که گذشت نفسی از ان کم کردی تو با آن نفس بهره از عمر خود و زنده می کند ترا آن نفس که فانی میکند ترا در هر حالتی ومیراند ترا راننده که نمیخواهد بتو افسوس پس هستی بصباح در تنی وهستی در شبانگاه بغیر آن تن ونیست مر ترا خردی که دریابی مصیبت را شعر

| | |
|---|---|
| تا چند چنین غافل و نادان باشی | هر جا که روی مسخرهٔ شیطان باشی |
| در راه فنا که هر نفس چون گامیست | تا چشم بهم زنی بپایان باشی |

| | |
|---|---|
| وارکن الیه وثق بالله واغن به | وکن حلیما رصین العقل محترسا |
| لا تسأمن ذمّا ما کنت منهمکا | فی العلم یوما واما کنت منغمسا |

اقتباس فراگرفتن علم و رکون بر آرامیدن از رابع و غنی بی نیاز شدن از رابع و رصانت محکم رای شدن و احتراس خویش را از چیزی نگهداشتن و پاس داشتن و سامه و سام سیر برآمدن از رابع و انهمک الرجل فی الامر ای جدّ و لج و انغماس غرق آب و در بعضی نسخ بجای حلیما حکیما ـ ترجمه علم آرایش است پس باش مر علم را کسب کننده و باش مر او را جوینده مادام که زنده باشی فراگیرنده و آرام گیر بعلم و استوار باش بخدا و بی نیاز شو باو و باش برد بار استوار کار خرد نگاه دارنده خود سیر بر میا (بس) یا باشی کوشنده در علم روزی و یا باشی فرو رونده در علم رباعی

| | |
|---|---|
| تا چند چنین دشمن خود خواهی بود | وز غایت جهل خویش بد خواهی بود |
| علمست که آدمی بآن شد ممتاز | بی علم زجنس دیو و دد خواهی بود |

| | |
|---|---|
| وکن فتی ناسکا محض التقی ورعا | للدین مغتنما للعلم مفترسا |
| فمن تخلق بالآداب ظل بها | رئیس قوم اذا فارق الرؤسا |
| واعلم هدیت بان العلم خیر صفا | اضحی لطالبه من فضله سلسا |

نسک پرستیدن و ورع بفتح را پرهیزگار شدن و بکسر را پرهیزگار و افترسه الاسد ای دق عنقه و مراد اینجا اخذ و تخلق خو گرفتن و مفارقه از یکدیگر جدا شدن و رؤسا جمع رئیس و صفا آب خالص و السلاسة الجریان یقال فی کلامه سلاسة و هو سلس اول ترجمه باش جوانمردی پرستنده بخالص پرهیزگاری پرهیزگار مر دین را غنیمت گیرنده مر علم را فراگیرنده پس هر که خو کرد باد بها گشت بسبب آن سردار قوم چون مفارقت کردند

و نویث نبیثة ای غرست وبصیرت بینائی دل والحق هو الله لانه ثابت ازلاً وابدً
والنجار رهانیدن واعلاء بلند گردانیدن وملح نمک وحتف مرگ وجنازه چیزیکه مرده برآن
والنجل بالتحریک سعة شق العین وطعنة نجلاء ای واسعة بینة النجل و ویحک ای الزمک الله
و در بعضی بجای یا عمرو ویحک قد لا یعجلن فقد ترجمه ای عمرو لازم کناد خدا
دائی مر ترا بحقیقت آمد ترا جواب دهنده آواز تو نه هست [بازدارنده] خدا و نه غریمت درست وبینائی
وحضرت حق نجات دهنده هر فیروز است هر آینه بحقیقت خواندی به بیرون آمدن
برائی جنگ جوانمردی را که جواب میدهد به بیرون آینده برائی جنگ بلند میگرداند
بر تو شمشیر برنده چون نمک که مرگ است جنگ کننده را بدرستی که امید میدارم که برخیزند
بر تو حیات عی که نوحه کننده جنازها اند از زخمی فراخ که بماند یاد کردن آن نزد فتنها رباعی

| | |
|---|---|
| ای خوانده مرا از روی ناموس بجنگ | بر شیشهٔ خود چه میزنی هر دم سنگ |
| گر بخت مدد کند بهر رنگ که هست | از خون تو خنجر مرا باشد رنگ |

صاحب کشف الغمه گوید لما وقف عمرو ومعه ولده واصحابه فقال من یبارز
فقال علي انا له یا رسول الله فقال النبي صلی الله علیه وسلم انه عمرو فسکت
فقال عمرو هل من مبارز وجعل یوبخهم ویقول این جنتکم التی تزعمون
ان من قتل منکم دخلها افلا یبرز الی رجل فقال علي انا له یا رسول الله
فقال انه عمرو فسکت ثم نادی عمرو وقرأ الرجز المذکور انفاً فقال علي انا له
یا رسول الله فقال انه عمرو فقال علي وان کان فأذن له فخرج الیه وانشاء
هذا الرجز فقتله وقتل ابنه

| | |
|---|---|
| العلم زین فکن للعلم مکتسباً | وکن له طالباً ما عشت مقتبساً |

هیچ انباز مر او را در آن ستایش خوی من هست در صبح او روزی دیگر آخر شب او نمودم
غمگساری که شاد کند مرا اگر انس گیرنده که میبرم از انس گرفتن او پس چه شب زنده دار
مادام که توانی و آرام مگیر با آنکس که میترسی از مرگ او چه نباشد امید میدهد نجیب
که دریابد آنرا و مرگ نزدیکتر است باو از نفس او شعر کن میت در این که از روی صفا
باشد بطریق مهر و آئین وفا + هر چند که با کسی وفا بیش کنی + زجانب او بیش رسد جور و جفا

## تقویت نفس بموت که لازم حیاتست و ترغیب او بطهارت که موجب نجاتست

| | |
|---|---|
| لَا تَأْمَنِ الْمَوْتَ فِي طَرْفٍ وَلَا نَفَسٍ | وَلَوْ تَمَنَّعْتَ بِالْحُجَّابِ وَالْحَرَسِ |
| وَاعْلَمْ بِأَنَّ سِهَامَ الْمَوْتِ نَافِذَةٌ | فِي كُلِّ مُدَّرِعٍ مِنْهَا وَمُتَّرِسِ |
| مَا بَالُ دِينِكَ تَرْضَى أَنْ تُدَنِّسَهُ | وَثَوْبُ نَفْسِكَ مَغْسُولٌ مِنَ الدَّنَسِ |
| تَرْجُو النَّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا | إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْيَبَسِ |

طرف چشم برهم زدن و تمنع استوار و قوی شدن و حاجب پرده دار و حارس پاسبان و حرس بفتح جمع او و نفاذه و نفوذ گذشتن تیر از نشانه و ادراع زره پوشیدن و اتراس سپر در پیش داشتن و بال حال و تدنیس چرکین ساختن و غسل شستن و یبس بفتح خشک میفرماید ایمن مباش از مرگ در چشم برهم زدنی و نه در نفسی و اگر چه استوار باشی به پرده داران و پاسبانان و بدانکه تیرهای مرگ گذرنده است در هر زره پوشی از آن تیرها و هر سپر در پیش دارنده چیست حال دین تو که خشنودی بآنکه چرکین سازی او را و جامه تن تو شسته شده باشد از چرک امید میداری رستگاری و نمی سپری راههای آنرا بدرستی که کشتی روان نمیشود بر خشک مرباعی

| | |
|---|---|
| از تیر اجل هیچ جان نخواهی بردن | باید که همیشه دل نهی بر مردن |

سرداران وبدانکه راه نموده شوی که علم بهر آب خالص است که گشت برای طالب خود از کمال خود روان رباعی هر کس که زروی فضل عالم باشد ✦ بی شبه میان خلق حاکم باشد ✦ فردا که بعالم بقا پیوندد ✦ از دوزخ واز عذاب سالم باشد —

## نهی از اعتراض بر قضای خالق و امر مساهله با جمیع خلایق

| | |
|---|---|
| لَا تَتَّهِمْ رَبَّكَ فِيمَا قَضٰى | وَهَوِّنِ الْاَمْرَ وَطِبْ نَفْسًا ـ |
| لِكُلِّ هَمٍّ فَرَجٌ عَاجِلٌ | يَأْتِي عَلَى الْمُصْبِحِ وَالْمُمْسىٰ |

اتهام کسی را تہمت زدہ کردن و قضا حکم کردن وطیب خوش بودن از ثانی والمصبح والممسی بضم المیم مصدران بمعنی الاصباح والامساء میفرماید تہمت منہ پروردگار خود را در آنچہ حکم کردہ وآسان کن کار را وخوش باش نفس خویش مر ہر غمی را فرحی شتابندہ کہ می آید بر بامداد کردن وشبانگاہ کردن رباعی

| | |
|---|---|
| ایدوست بحکم حق رضا باید داد | وز روی صفا تن بہ قضا باید داد |
| گر نفس کند جلوہ بآئین خلاف | اور ابخلاف او سزا باید داد |

## شکایت از قحط رجال وتنبیہ نفس بر فنا وزوال

| | |
|---|---|
| اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَمْدًا لَا شَرِيكَ لَهٗ | دَأْبِي فِي صُبْحِهٖ وَفِي غَلَسِهٖ |
| لَمْ يَبْقَ مُونِسٌ فَيُونِسُنِي | اِلَّا اَنِيسٌ اَخَافُ مِنْ اُنُسِهٖ |
| فَاعْتَزِلِ النَّاسَ مَا اسْتَطَعْتَ وَلَا | تَرْكُنْ اِلٰى مَنْ يَخَافُ مِنْ نَفَسِهٖ |
| فَالْعَبْدُ يَرْجُو مَا لَيْسَ يُدْرِكُهٗ | وَالْمَوْتُ اَدْنٰى اِلَيْهِ مِنْ نَفَسِهٖ |

غلس تاریکی آخر شب وایناس شاد کردن وانس بفتح النس گرفتن از رابع واعتزال جدا شدن ویکسو شدن ترجمہ ستایش مر خدا را ستایشی کہ نیست

در روز هجم زدن و تبدرستی که ما مردمی چندیم که نمی بینیم حرب و ننگی ، باز منیگردیم
بنیزه و نیزه ها در میان آکند و آین رسول خداست چون ماه تمام در میان ، باز دور باید زد
خدا دشمنان را نگونسار کردن پس آنچه گفته شود در شان ما بعد ازین گفتار می
پس باز نگذشت از ما جامه نو برای پوشنده رباعی در معرکه روز حرب بعضی دشمن
ترجیح نهند خویشتن را بر من + آن دم که کنیم هر دو در بر جوشن + آئینه ما شود هما نجا روشن

## مفاخره بآنکه ریحان او شمشیر و خنجر است و شراب او خون اعدا و ساغر او کاسه سر است

| | |
|---|---|
| اَلسَّیفُ وَالخَنجَرُ رَیحَانُنَا | اُفٍّ عَلَی النَّرجِسِ وَالآسِ |
| شَرَابُنَا مِن دَمِ اَعدَائِنَا | وَکَاْسُنَا مِن جُمجُمَةِ الرَّاْسِ |

خنجر دشنه و ریحان سپر غم و اصل الاف کل مستقذر من وسخ و قلامة ظفر و نحو
مجرا هما و یقال ذلک لکل مستخف به استقذارا له نحو اُفٍّ لَکُم وَلِمَا تَعبُدُونَ
مِن دُونِ اللّٰهِ و نرجس نرگس و آس مورد و جمجمه بضم جیم کاسه سر و اف مبنی
بر یکی از حرکات ثلثه و شیخ رضی گوید مفعول مطلق است بمعنی کراهة میفرماید
شمشیر و دشنه سپر غم ماست کراهت بر نرگس و مورد و شراب ما از خون دشمنان ما
و کاسه ما کاسه سر **شعر** در باغ ظفر چو تیغ نیلوفر ماست + پیکانش
بشل غنچه جان پرور ماست + روزیکه ز خون دشمنان باده خوریم + شک نیست که کاسه ها سر ماست

## خطاب شجاعت مآب بسلامت دثار طلحه بن ابی طلحه در احد وحشت آثار

| | |
|---|---|
| اِنِّی اَنَا اللَّیثُ الهِزَبرُ العِفرِسُ | وَالاَسَدُ المُستَاْسِدُ المُعَرِّسُ |
| اِذَا الحُرُوبُ اَقبَلَت تَضَرَّسُ | وَاختَلَفَت عِندَ النِّزَالِ الاَنفُسُ |
| مَا هَابَ مِن وَقعِ الرِّمَاحِ الاَشرَسُ | |

| | |
|---|---|
| تا چند برای مال و اسباب جہان | ہردم دل خلق عالمی آزردن |

**عرض سلام براہل قبور بی نشان وتذکار آثار واطوار ایشان**

| | |
|---|---|
| سلام علی اھل القبور الدوارس | کانھم لم یجلسوا فی المجالس ی |
| ولم یشربوا من بارد الماء شربة | ولم یاکلوا من کل رطب ویابس ی |

بدرود تو سرد شدن و رطوبة تر شدن و یبس خشک شدن میفرماید سلام براہل قبورہا ناپدید شدہ گویا کہ ایشان ننشستہ اندر مجلسہا و نیاشامیدہ اند از آب سرد شربتی و نخوردہ اند از تری و خشکی **شعر** از جانب ما سلام براہل قبور + آن جمع کہ غایب اند در عین حضور + تو مسکہ زجام شوق در بزم سرور + باشند بخواب ناز تا صبح نشور

**مفاخرۂ بشجاعت خویش در بدر و مباہات بملازمت رسول عالی قدر**

| | |
|---|---|
| اتحسب اولاد الجھالة اننا | علی الخیل لسنا مثلھم فی الفوارس ی |
| فسائل بنی بدر اذا ما لقیتھم | بقتلی ذوی الاقران یوم التمارس ی |
| وانا اناس لا نری الحرب سبة | ولا ننثنی عند الرماح المداعس ی |
| وھذا رسول اللہ کالبدر بیننا | بہ کشف اللہ العدی بالتناکس ی |
| فما قیل فینا بعدھا من مقالة | فما غادرت منا جدیدا للابس ی |

لقران بالفتح السیف والنبل و تمارسوا فی الحرب تضاربو و یقال ہذا الامر سُبّة علیہ بالضم ای عار بیست بہ او و انثنا بازگردیدن و مدعس بکسر میم نیزہ میان اگندہ

بنا کس نگونسار کردن و مغادرہ بازگذاشتن و اللُبس بضم مصدر لبست الثوب لبسا میفرماید آیا پندارند فرزندان جہل کہ ما بر اسپان نیستیم مانند ایشان در میان سواران پس بپرس حاضران بدر را چون ببینی ایشان را بکشتن من خداوندان شمشیرہا را

کرمی رفتند به بینی ما **شعر** ترسم که شود تهی نمایان + وز تیغ بی‌دین قتل تو گردد صادر + چون آتش قهر من فروزان گردد + از شعلهٔ آن جهان بسوزد

## حکایت زندانی که در بصره ساخته و بنای آن به احکام افراخته

| | |
|---|---|
| الا ترانی کیّساً کیّسا | بنیت بعد نافع مخیّسا |
| حصناً حصیناً و امیناً کیّسا | |

تکیّس زیرکی کردن و نافع زندانیکه حضرت امیر علیه السلام در بصره از نی ساخته بود و محبوسان آنرا اشکافتند و بگریختند و تخیّس خوار ساختن و مخیّس زندانی که آنحضرت از گچ و آجر بساخت میفرماید آیا نمی‌بینی مرا زیرک زیرکی کننده بنا کردم بعد از نافع مخیّس را در نی استوار و امینی برای زیرک **شعر** مائیم که آئین کیاست داریم در وقت نظر نور فراست داریم + چون نقش بی زندان شریعت کردیم + بالشکر آرزو سیاست داریم

## ترغیب بجستن کنج عافیت که موذیست بسلامت عاقبت

| | |
|---|---|
| اتمّ الناس اعرفهم بنقصه | واقمعهم لشهوته وحرصه |
| فدن علی السّلامة من یدانی | ومن لم ترض صحبته فاقصه |

تمام الشیئی انتهائه الی حدّ لا یحتاج الی شیئی خارج عنه والنقص الاحتیاج الی الخارج و قمعته قهرته و اذ الته و مدانات نزدیکی نزدیک شدن و اقصاء دور کردن میفرماید کاملتر مردم شناسنده تر ایشانست بنقص خود و قهر کننده تر ایشانست مر آرزوی نفس و حرص خود پس نزدیک شو بر سلامتی کسی را که نزدیک من میشود و هر کس که راضی نیستی بصحبت او پس دور کن او را **شعر** گاهی که ز نقص خویش واقف باشی + در مذهب کامل و عارف باشی + گر اهل حقیقتی مرنجان و مرنج + تا مظهر اسرار معارف باشی

قال الاصمعی اللیث دابة مثل الحرباء یتعرض للراکب وینسب الی بلدة عفرین بکسر العین وتشدید الرّای وفی المثل هو اشجع من لیث عفرین ودور نیست که مراد ازمعنی باشد تا تکرار واقع نشود وعفرس انکه بدنبال خشم نگردد از خشم یا از تکبر واستاسد علیه اجترا والتعریس نزول القوم فی السفر من آخر اللیل یقعون فیه وقعة للاستراحة ثم یرتحلون

وضرّسته الحرب تضریساً ای جربته واحکمته ونزال حرب کردن مبارز پیاده ووقع حد صوت وشرس دلیر مبیغر ما یه بدرستی که من آن شیرم که بدنبال خشم نگردد از خشم وآن شیر دلیرم که در آخر شب دمی استراحت کند چون حرب بهار وآورد که آزماید واستوار کند وآمد وشد کنند نزد حرب کردن مبارزان پیاده بعضها نزد سد از آواز نیزها دلیر ربا عی

| | |
|---|---|
| آن شیر دلم که خون اعدا ریزم | وز دشمن خود بهیچ رو نگریزم |
| آفاق کنم بچشم دشمن تاریک | چون گرد بلا زهر طرف انگیزم |

تخویف اسامه بن زید اعور وتهدید او در احد به تیغ ظفر پیکر

| | |
|---|---|
| سَوفَ یَرَی الجَمعُ ضِرَابَ القَاتِلِ الحَلَابس | وَطَعنَةً قَد سَرَّهَا لِکبوَةِ الفَوَارِسِ |
| اَلیَومَ اَضرِمُ نَارَهَا بِجَذوَةٍ لِقَابِسٍ | حَتَّی تَرَی فُرسَانَهَا تَخِرُّ بِالمَعَاطِسِ |

قتل ناگاه کشتن والحلابس بالضم الشجاع وکبوة بر وافتادن وجذوة هیمه افروختن وقال ابو عبیده الجذوة مثل الجذمة وهی القطعة الغلیظة من الخشبة کانت فی طرفها نار ولم تکن والتقبس طلب شعله من النار وفرسان جمع فارس ومعطس بفتح میم بینی ودر بعضی نسخ بجای حلابس خنابس بفتح وهو الکریه المنظر ویقال للاسد خنابس میفرماید زود ببینند آن گروه شمشیر زدن ناگاه کشنده دلیر ونیزه زدنی که بحقیقت روی کرده است او آنرا برای بر و افتادن سواران امروز بر می افروزم آتش حرب را

شیران بیشہ آنزمان کہ نباشد ہیچ گریزگاہ شعر دشمن کہ بدل فکندہ از کینہ گرہ
مشکل کہ زمین بردر زین قصبہ فرہ * ہستند جماعتی بخونش تشنہ * چون آب رو ان بر خود کردہ زرہ

## جواب عمرو بن عاص و انحراف او از جادۂ اخلاص

| | |
|---|---|
| مَا اَنَا بِالعَاصِي وسُخنِي العَاصِي | مِن مَعشَرٍ فِي غَالِبٍ مُصَاصِ |
| خَوَّفتَنِي بِلَابِسِي الدِّلَاصِ | وَجَانِبِي الخَيلِ مَعَ انقِلَاصِ |
| اَهوِنْ بِقَومٍ فِي الوَغَا نُكَّاصِ | لَو قَد رَأَوهَا يَنفُضِ النَّوَاصِ |

يُقَالُ كُلُّ هَارِبٍ خَلَاصِي

مراد از غالب قبیلۂ غالب بن فہر بن مالک بن نضر و سلسلۂ نسبت عمرو بن عاص بہ غالب گزشت و تخویف ترسانیدن و اہون صیغۂ تعجب از ہوان و النکوص الاحجام عن الشئ و ہا راجع بہ وغا و نفض افشاندن از اول و خلاص رستن و خلاصی مفعول بہ اعطنی مقدر

## ترغیب بانفاق مال نفیس خواہ بر شریف وخواہ بر خسیس

| | |
|---|---|
| سَامنحُ مَالِي كُلَّ مَن جَاءَ طَالِباً | واَجعَلُهُ وَقفاً عَلَى القَرضِ وَالفَرضِ |
| فَاَمَّا كَرِيمٌ صُنتُ بِالمَالِ عِرضَهُ | واَمَّا لَئِيمٌ صُنتُ عَن لَومِهِ عِرضِي |

مالی مال مضاف بیاء مالی و وقفت الدار للمساکین وقفاً و قرض وام دست بدست و الفرض العطیۃ المرسومۃ یقال ما اصبت منہ قرضاً ولا فرضاً و امّا در اصل ان ما بود ما زاید ای ان جاء کریم و لوم ملامت کردن میفرماید زود می بخشم مال خود را بہر کہ آید جوئندہ و مسگر دانم آنرا وقف بر دام و عطاء مرسوم پس اگر آید بزرگواری نگاہدارم بمال عرض او را و اگر آید بد اصلی نگاہدارم از ملامت کردن او عرض خود را

| | |
|---|---|
| وَلَا تَسْتَغْلِ عَافِيَةً لِشَيءٍ<br>وَخَلِّ الْفَحْصَ مَا اسْتَغْنَيْتَ عَنْهُ | وَلَا تَسْتَرْخِصْ اَذَى لِرُخْصِهِ<br>فَكَمْ مُسْتَجْلِبٍ عَطَبًا بِفَحْصِهِ |

استغلاء گران شمردن والعافیة دفاع الله عن العبد واسترخاص ارزان شمردن وفحص نیک واپژوهیدن واستجلاب کشیدن میفرماید گران مشمار عافیت را برای چیزی وارزان مشمار رنج را برای ارزانی او رهاکن جست وجو را مادام که بی نیاز باشی ازان چه بس کسی کشنده ست هلاک را بجست وجوی خودش رباعی

| | |
|---|---|
| ای یافته از لطف الهی تمکین<br>حالیکه دران فایدهٔ نیست مبین | در منزل عافیت بکنجی بنشین<br>کز قصهٔ بیهوده نگردی غمگین |

پیام به عمرو بن عاص در صفین وتخویف او از شیران معرکه دین

| | |
|---|---|
| لَأُصَبِّحَنَّ الْعَاصِيَ بْنَ الْعَاصِي<br>مُسْتَحْقِبِينَ حَلَقَ الدِّلَاصِ | سَبْعِينَ اَلْفًا عَاقِدِي النَّوَاصِي<br>قَدْ جَنَبُوا الْخَيْلَ مَعَ الْقِلَاصِ |
| اُسُدُ غِيلٍ حِينَ لَا مَنَاصِ | |

صبحتهم ماتی اکذا ای اتیتهم به صباحا وعقد بستن وناصیه موی پیشانی واستحقبه ای احتمله وحلق حلقه ای ادار دایره والحلق بالفتح جمیعا ودلاص زره نرم روشن واحد وجمع او یکسان گویند درع دلاص وجنب وتجنب کشیدنست والقلوص من النوق الشابة وجمعه قلص بالضم وقلاص وجمع القلص قلاص وغیل بکسره بیشه ومناص جای گریز ودر بعضی نسخ بجای غیل محل وهو انقطاع المطر ویبس الارض من الکلاء میفرماید هر اینه بیاریم در بامداد عاصی پسر عاصی را هفتاد هزار مرد بند کننده ها موی ها پیشانی بر دارند ها حلقهای زره های نرم روشن تحقیقت کشیدند اسپان را با شتران جوان

## پیغام معاویه بن ابی سفیان بمرتضی علی علیه التحیة والرضوان

لا تفسدن سابق احسان مضى | والله لا یغلب فیما قد قضى

مراد از احسان سابق انواع جانبازی که علی علیه السلام در راه حق فرموده وبیابان جهاد را بر قدم سعی پیموده مصراع ثانی اشارتست بانکه دولت بنی امیه بقضا خدا است وتحقیق آن در فاتحه سابعه گزشت ۱۲

## پاسخ دادن حضرت مرتضی وتهدید معاویه بتیغ منتضی

ان کنت ذا علم بما الله قضى | فاتیت صادقت سیفی منتضى
والله لا یرجع شیئ قد مضى | والله لا یبرم شیئ نقضا

انتضا شمشیر از نیام برکشیدن وابرام محکم کردن ونقض شکستن ودر بعضی نسخ بجای مصراع ثانی فانه یاتیک سیفی المنتضى ویا بجای مصراع رابع والله لا یبرم شیئ نقضا میفرماید اگر هستی تو خداوند علم بآنچه خدا حکم کرده است پس اگر بیایم ترا وشمشیر من برکشیده باشد بحکم خدا که باز نمیگردد چیزی که بتحقیق از دست رفته وخدا محکم نمیکند چیزی را که شکست شعر هرچیز که در ازل مقدر نشود + تا که تا ابد مصور نشود تغییر قضای ایزدی ممکن نیست + وین کار بهیچ رو میسر نشود

## تهییج عمرو بن عاص معاویه را بحرب علی علیه السلام وانگیختن فتنه بقضاء ازلی

قولك فيما قاله قد دحضا | انت علينا فستلقى نهضا
يورث من يسأل عنه رمضا

دحض و دحوض باطل شدن حجت ونهض برخاستن ورمض بالتحریک رمض رمضا اشتد حره حصنه ومن المجاز تداخلني من هذا الامر رمض ۱۲

| | |
|---|---|
| ای گشته بدولت وسعادت فیروز | باید که دهی سیم به سایل هر روز |
| گر مرد کریم است زخاکش برگیر | ور مرد لئیم است دهانش بردوز |

سنائی

## بیان آنکه حصول مقاصد موقوف قضاست وچشم داشتن آن بی قضا غلط

| | |
|---|---|
| اِذَا اَذِنَ اللهُ فِي حَاجَةٍ | اَتَاكَ النَّجَاحُ بِهَا يَرْكُضُ |
| وَاِنْ اَذِنَ اللهُ فِي غَيْرِهَا | اَتَى دُوْنَهَا عَارِضٌ يَعْرِضُ |

اذن دستوری دادن از رابع والنّجاح الظّفر بالحوائج وعارض ابر که در افق پهن شود وعرض فراپیش آمدن از ثانی ترجمه چون دستوری دهد خدا در حاجتی آید ترا فیروزی بآن درحالیکه دود واگر دستوری دهد خدا در غیر آن آید در پیش آن ابری که فراپیش آید **شعر** ای دوست مجوز غیر حق دولت وبخت + بی اذن خدا برگ نه افتد ز درخت + از حکم قدر یکی شود پست بخاک + واز امر قضا یکی شود صاحب تخت

## تعییر مخالفان ومدعیان بانکار حسن وعیان

| | |
|---|---|
| لَنَا مَا تَدَّعُوْنَ بِغَيْرِ حَقٍّ | اِذَا مُيِّزَ الصِّحَاحُ مِنَ الْمِرَاضِ |
| عَرَفْتُمْ حَقَّنَا فَجَحَدْتُمُوْهُ | كَمَا عُرِفَ السَّوَادُ مِنَ الْبَيَاضِ |
| كِتَابُ اللهِ شَاهِدُنَا عَلَيْكُمْ | وَقَاضِيْنَا الْاِلٰهُ فَنِعْمَ قَاضٍ |

ادعا دعوی کردن ومیز جدا کردن وصحاح ومراض جمع صحیح ومریض میفرماید مر ما راست آنچه دعوی میکنید شما بغیر حق چون جدا کرده شوند تندرستان از بیماران شناختید شما حق ما را پس انکار کردید آنرا چنانچه شناخته شود سیاهی از سفیدی کتاب خدا گواه ماست برشما وقاضی ما خداست پس نیک قاضیست **شعر** ای قوم که حق ما گرفتید بزور + داد چه جواب حق بگوئید بگور + دیدید وشنیدید که ما بر حقیم + از بهر چه ساختید خود را کر وکور

## ترجیح خواب مردم پریشان بر بیداری وآگاهی ایشان

| | |
|---|---|
| نَوْمُ المَرْءِ خَیْرٌ لَهُ مِنْ یَقْظَةٍ | لَمْ یَرْضَ فِیهَا الکَاتِبِینَ الحَفَظَة |
| وَفِي صُرُوفِ الدَّهْرِ لِلْمَرْءِ عِظَةٌ | |

یقظه بیدار شدن ومراد از کاتبین حفظه جمعی از ملائکه که اعمال را مینویسند ونگاه میدارند
قال الله تعالی کِرَامًا کَاتِبِینَ یَعْلَمُونَ مَا تَفْعَلُونَ میفرماید
خواب مرد بهتر است مر او را از بیداری که خشنود نکنند دران نویسندگان نگاه دارنده
و در گردش روزگار مردم راست بیدار پندی از برای مردم بحدیث حق گفته بیست
وین گوهر پاک قیمتی سفته به است + لیکن چو رود بخواب غفلت ظالم + بگذار که گو بند بلا خفته به است

## منع از احسان باراذل ورغبت برعایت افاضل

| | |
|---|---|
| لَا تَصْنَعِ المَعْرُوفَ فِي سَاقِطٍ | فَذَاكَ صُنْعٌ سَاقِطٌ ضَایِعُ |
| وَضَعْهُ فِي حُرٍّ کَرِیمٍ یَکُنْ | عُرْفُكَ مِسْکًا عَرْفُهُ ضَایِعُ |

لا تصنع بفتح تا واز وضع یا بضم از اضاعه بمعنی ضایع کردن واول انسب بصنعه
والساقط اللئیم في حسبه ونسبه صنع کار وسقوط افتادن وعرف بضم نیکوئی وبفتح
بوی خوش وضاع المسك ای تحرك فانتشرت رائحته میفرماید منه نیکوئی را در لئیم
چه آن کاریست افتاده ضایع وبنه آنرا در آزاد کریم که باشد نیکوئی تو مشکی که بوی او
پراگنده باشد **شعر** با مردم بد کسی چرا باشد نیک + ضایع چه کنی
روغن خود را در ریگ + هرگز بد و نیک خوش نبود نشنید هیچ + با آنکه نهند هر دو در او دیگ

## ارشاد بحلم واعراض از اهل شقاوت ومدارات باعتدال در محبت وعداوت

| | |
|---|---|
| فَکُنْ مَعْدِنًا لِلْحِلْمِ فَاصْفَحْ عَنِ الأَذَی | فَإِنَّكَ رَاءٍ مَا عَمِلْتَ وَسَامِعُ |

خطاب معاویہ بعمرو بن عاص

عَلیكَ یا عَمرو نحن المرضا

لا تجعلني لعلي

اجنان پوشانیدن و شعر کلام موزون

دیگر

بیان توجہ خویش با وساط و اجتناب

نحن نام النمط الاوسطا

ام آہنگ کردن از اول و النمط الجماعۃ

یا

خیر هذه الامۃ النمط الاوسط یلحق

و اوسط میانہ و افراط از حد در گزشتن ـ می

تبسیم چون کسی کہ تقصیر کرد یا از حد در گزشت

در دیدہ اہل معرفت جان و دلیم + یک گام ز راہ شرع

دیگر

تنبیہ برضا و یا بقضا و نہی از اقا

اصبر علی الدهر لا تغضب علی احد

ولا تقیمن بدار لا انتفاع لها

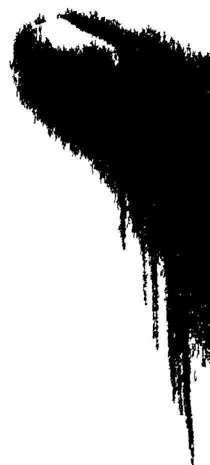
لوح تختہ و خط نوشتن و انتفاع سود بر داشتن

میفرماید صبر کن بروزگار خشم مگیر بر یکی

و مقیم مشو بسرائے کہ نیست ہیچ سود بر داشتن

تا چند چو مرغ گور خواہی بودن

گر عمر چنین میگزرد پیش از مرگ



اَفضَلُ مِن کَرِیمِ طَبِیعَةٍ | وَالمَنُّ مُفسِدُ لِعَقدِ [illegible]
وَالخَیرُ اَمنَعُ جَانِباً | مِن قُلَّةِ الجَبَلِ المَنِیعَةِ
وَالشَّرُّ اَسرَعُ جَریَةً | مِن جَریَةِ المَاءِ السَّرِیعَةِ

الفضل عطیّة لما یلزم من یعطی وطبیعة سرشت والمفسدة ما یدعو صاحبه الی الفساد وفلان ذو منعةٍ بالفتح ای عزیز ممتنع علی من یرومه وقلّة کوه وجبل کوه میفرماید احسان از بزرگواری سرشت است ومنّت نهادن تباه کردن نیکوی است ونیکی سرباز کشنده تر است باعتبار جانب از سر کوه سرباز کشنده وبدی شتابنده تر بروانی از روانی آب شتابنده **شعر** ای کرده ز روی معرفت کشف غطا وازابر کف ریخته باران عطا * منّت بکسی منه که ارباب صفا * گویند که سست است درایشن خطا

تَرکُ التَّعَاهُدِ لِلصَّدِیقِ | یَکُونُ دَاعِیَةَ القَطِیعَةِ
لَا تَلتَطِخ بِوَقِیعَةٍ فِی النَّاسِ | یَتَلَطَّخُکَ الوَقِیعَةُ
اِنَّ التَّخَلُّقَ لَیسَ یَمکُثُ | اَن یَؤُلَ اِلَی الطَّبِیعَةِ
جُبِلَ الاَنَامُ مِنَ العِبَادِ | عَلَی الشَّرِیفَةِ وَالوَضِیعَةِ

تعاهد تعهّد کسی کردن والتطاخ آلوده شدن والوقیعة فی الناس الغیبة وتلطخ آلودن از ثالث ومکث درنگ کردن از نا[illegible] والجبلة بالکسر الخلقة والوضیع الدنی والشریفة والوضیعة لغت الاخلاق مقدر میفرماید ترک تعهد دوست را باشد داعیه بریدن آلوده مشو بغیبة در میان مردم که آلوده کند ترا غیبت بدرستی که خلق گرفتن نیست که درنگ کند تا برگردد بسرشت آفریده شده اند خلایق از بندگان بر اخلاق شریفه واخلاق خسیسه **شعر**

| | |
|---|---|
| وَأَحبِبْ إذا أحبَبتَ حُبّاً مُقارِباً | فإنّكَ لا تدري متى أنتَ نازِعُ |
| وَأَبغِضْ إذا أبغَضتَ بُغضاً مُقارِباً | فإنّكَ لا تدري متى أنتَ راجِعُ |

مُعدِن بکسر دال کان وصَفح از کسی جرم درگذاشتن از تمالت وحُب دوستی مقارِب بکسر الراء ای وسط بین الجیّد والرّدی وبینهم نزاعة ای خصومة فی حق وابغاض دشمن داشتن میفرماید بس باش کانی مر بردباری را و درگذار از رنج چه بدرستی که تو بینندهٔ چیزی را که کرده و شنوندهٔ و دوست دار چون دوست داری دوستی میانه چه بدرستی که نمیدانی که کی تو خصومت کنندهٔ و دشمن دار چون دشمن داری چه بدرستی که تو نمیدانی که کی تو رجوع کنندهٔ از دشمنی **شعر**

| | |
|---|---|
| ای برده ز کنج عافیت راه بگنج | زنهار که هیچکس مرنجان و مرنج |
| سررشتهٔ اعتدال از دست مده | تا پاک برون روی ازین دیر سپنج |

## تبیین مراسم اخوّت و تعیین لوازم فتوّت

| | |
|---|---|
| إنّ أخاكَ الصّدقَ مَن يسعى معكْ | ومَن يضُرّ نفسَه لينفعكْ |
| ومَن إذا عاينَ أمراً فظَعكْ | شتّتَ فيه شملَه ليجمعكْ |

صَدق بمعنی صادق و تشتیت پراگنده گردان میفرماید بدرستی که برادر توراست آنکس که سعی می کند با تو و آنکس که گزند میرساند نفس خود را تا سود کند ترا و آنکس که چون بیند کاری را که مشکل بود ترا پراگنده کند دران جمعیت خود را تا جمع کند ترا

| | |
|---|---|
| گر دم زده ز مهر یاران عزیز | بهتر که کنی فدای ایشان همه چیز |
| هر چند که جان عزیز باشد ای دل | چون یار طلب کند فدا کن آن نیز |

## هدایت بلوازم و مراسم احسان که اشرف اخلاق است

دیگر

## نهی از جزع در نوائب وامر بصبر در مصائب

لا تجزعنّ اذا نابتك نائبة ‌ ‌ ‌ ‌ واصبر ففی الصبر عند الضیق متّسع

انّ الکریم اذا نابته نائبة ‌ ‌ ‌ ‌ لم یبد منه علی علّاته الهلع

ب ای اصاب و اتساع فراخ شدن و قولهم علی علّاته بکسر العین وتشدید اللام ای علی کل حال والهلع افحش الجزع میفرماید بی صبری مکن چون برسد ترا حادثه صبر کن که در صبر نزد تنگ شدن جای فراخ شدن ست بدرستی که کریم چون رسد او را حادثه ظاهر نشود ازو بر همه حالها او بی صبری **شعر**

هر چند که از قضا بلا می آید ‌ ‌ ‌ ‌ وز قوس فلک تیر جفا می آید

در کنج صفا نشسته و منتظرم ‌ ‌ ‌ ‌ تا بارد گر چه از خدا می آید

دیگر

## نهی از حرص و هوا و ترغیب بقناعت و رضا

ع الحرص علی الدنیا وفی العیش فلا تطمع ‌ ‌ ‌ ‌ ولا تجمع من المال فلا تدری لمن تجمع

لا تدری أفی ارضك ام فی غیرها تصرع ‌ ‌ ‌ ‌ فانّ الرزق مقسوم وکدّ المرء لا ینفع

فقیر کلّ من یطمع غنیّ کلّ من یقنع -

القناعة بالفتح الرضا بالقسم میفرماید بگذار حرص را بر دنیا و در زیستن پس طمع مکن وجمع مکن از مال چه نمیدانی که برای که جمع میکنی و نمیدانی که آیا در زمین خود یا در غیر آن افگنده خواهی شد پس بدرستی که روزی بخش کرده شده ست و رنج کشیدن مرد سود نمیدهد درویش ست هر که طمع میکند توانگر ست هر که قناعت می کند **شعر**

تا چند ترا حرص و طمع خواهد بود ‌ ‌ ‌ ‌ بر لوح دلت نقش جزع خواهد بود

بگذر ز سر جهان که در آخر کار ‌ ‌ ‌ ‌ نفع تو ز تقوی و ورع خواهد بود

| | |
|---|---|
| ای بُرده ز میدان کرم گُوی وفا | آئینه صفت باش بآئین صفا |
| چُون لوح دلت قابل هر نقش نیست | زنهار که تیره اش نسازی بجفا |

تشنیع بر اهل زمان خود به ترک وفا و ارشاد به صبر که منتج صدق و موجب صفاست

| | |
|---|---|
| مَاتَ الوَفَاءُ فَلَا رِفْدٌ وَلَا طَمَعٌ | فِي النَّاسِ لَمْ يَبْقَ اِلَّا اليَأسُ وَالجَزَعُ |
| فَاصْبِرْ عَلَى ثِقَةٍ بِاللهِ وَارْضَ بِهِ | فَاللهُ اَكْرَمُ مَنْ يُرْجَى وَيُتَّبَعُ |

رِفد بکسر عطا و اتباع از پی رفتن میفرماید مُرد وفا پس نه عطاست و نه طمع در مردم نماند مگر نا امیدی و بی صبری پس صبر کن بر اعتماد بخدا و خشنود باش بآن چه خدا کریمتر کسیست که امید داشته شود و از پی رفته شود رباعی از خلق جهان وفا مجوئید که نیست و از اهل زمان صفا مجوئید که نیست * سرچشمهٔ فیضها خدا باشد و بس * از غیر خدا عطا مجوئید که نیست

تنبیه بر انکه دفع دشمن در وقت ظفر علامت بخت سعید است و اعتماد بر جانب او از صواب بعید است

| | |
|---|---|
| دَاوِ عَدُوَّ دَاءَهُ لَا تُدَارِهِ | فَاِنَّ مُدَارَاةَ العِدَى لَيْسَ تَنْفَعُ |
| فَاِنَّكَ لَوْ دَارَيْتَ عَامَيْنِ عَقْرَبًا | اِذَا اَمْكَنَتْ يَوْمًا مِنَ الدَّهْرِ يَلْسَعُ |

عام سال و تثنیه او برای تکثیر و عقرب مؤنث سماعیست و فلان لا یمکنه النهوض ای لا یقدر علیه و لسع گزیدن از ثالث میفرماید دوا کن دشمن را درد او و نرم خوئی مکن با او چه بدرستی که نرم خوئی کردن با دشمنان نیست که سود دهد چه بدرستی که تو اگر نرم خوئی کنی چند سال با کژدمی چون توانا شود روزی از روزگار بگزد شعر

| | |
|---|---|
| امروز که بر دشمن خود دارى دست | باید که سرش بزیر پا سازی پست |
| هر چند که تربیت کنی کژدم را | آخر بگزد ترا بهر وجه که هست |

| | |
|---|---|
| رباعی از جور زمانه گشت پرخون دل من | وازدور فلک رنج بود حاصل من |
| آری چه توان کرد که در روز ازل | با غصه سرشته اند آب وگل من |

**نفی توغل در هوا وهوس وتنبیه بر فوت وموت همه کس**

| | |
|---|---|
| وَمِنَ البَلاءِ عَلَى البَلاءِ عَلَامَةٌ | اَن لَا يُرىٰ لَكَ عَن هَوَاكَ نُزُوعٌ |
| وَكَفَاكَ مِن غِيَرِ الحَوَادِثِ اِنَّهُ | يُبْلِي الجَدِيدَ وَيَحصُدُ المَزرُوعُ |

علامت نشان ونزع عن الامر نزوعًا ای انتهی عنه میفرماید از آزمودن بربلا نشانی ست که دیده نمیشود مرترا از هوا وهوس خود باز ایستادنی وبس است ترا از تغیر حادثها آنکه نشان آنست که کهنه میشود نو ودرو کرده میشود کشته رباعی

| | |
|---|---|
| تا چند به اندیشهٔ باطل باشی | وز یاد خدا همیشه غافل باشی |
| یک لحظه ز فکر مرگ بیرون نروی | گر بخت شود رهبر و عاقل باشی |

**ترغیب برجوع که اهل دل را ضرورتست وتنفیر از گناهان صغیره که واسطه کدورتست**

| | |
|---|---|
| تَجَوَّعْ فَاِنَّ الجُوعَ مِن عَمَلِ التُّقىٰ | وَاِنَّ طَوِيلَ الجُوعِ يَومًا سَيَشْبَعُ |
| وَجَانِبْ صِغَارَ الذَّنبِ لَا تَرْكَبَنَّهَا | فَاِنَّ صِغَارَ الذَّنبِ يَومًا سَيُجْمَعُ |

تجوع خویش را گرسنه داشتن وشبع سیر شدن از رابع ومجانبت از چیزی یکسو شدن وصغار جمع صغیره ورکوب الذنب اتیانه میفرماید گرسنه دار خود را چه بدرستی که گرسنگی از عمل تقوی است وبدرستی که دراز گرسنگی روزی زود سیر شود ویکسو شو از صغیره های گناه مرتکب مشو آنرا چه بدرستی صغیرهای گناه روزی زود جمع کرده شود

| | |
|---|---|
| شعر تا چند اسیر آب وگل خواهی بود | وز آتش معده خسته دل خواهی بود |
| سهل است اگر گناه خورد امروز دلی | فردا که شود جمع خجل خواهی بود |

| | |
|---|---|
| گرعقل تو بر نفس مقدم نشود | اسلام تو پیش ما مسلّم نشود |
| دندان طمع که باد حرص آست درو | تا بر نکنی درد سرت کم نشود |

## بیان انتهاء هر جمعیتی بپریشانی و شکایت از روزگار بی سامانی

| | |
|---|---|
| قَصُرَ الجَدِيدُ إِلَى بِلَىً | وَالوَصلُ فِي الدُّنيَا انقِطَاعُهُ |
| أيُّ اجتِمَاعٍ لَم يَصِر | تَتَشَتَّتُ مِنهُ اجتِمَاعُهُ |
| أم أيُّ شَعبٍ لِالتِيَامٍ | لَم يُفَرِّقهُ انصِدَاعُهُ |
| أم أيُّ مُنتَفِعٍ بِشَيءٍ | ثُمَّ تَمَّ لَهُ انتِفَاعُهُ |

قصرک ان یفعل کذا ای غایتک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تتشتت پراگنده شدن و التیام پیوسته شدن بایکدیگر و انصداع شگافته شدن و در بعضی نسخ بجای قصر قصوی و القصی البعد یقال المکان الاقصی و الناحیة القصوی میفرماید انتهاء هر نو کهنه شدنست و پیوستن در دنیا بریده شدن اوست کدام جمع شده نگشت برای پراگنده شدن از و اجتماع او یا کدام واگشتن برای پیوسته شدن بایکدیگر جدا نه کرد آنرا شگافته شدن او یا کدام نفع گزیننده بچیزی پس تمام شد مر او را نفع گرفتن او

| | |
|---|---|
| هر قصر که ساختیم ویرانی یافت | جمعیت ما ز وی پریشانی یافت |
| هر کس که نهاد دل بدنیای دنی | ناگاه برو داغ پشیمانی یافت |
| يَا بُؤسَ لِلدَّهرِ الَّذِي | مَا زَالَ مُختَلِفًا طِبَاعُهُ |
| قَد قِيلَ فِي أَمثَالِهِم | يَكفِيكَ مِن شَرٍّ سَمَاعُهُ |

طباع بالکسر الطبیعة میفرماید ای سختی مر روزگار را که همیشه مختلف است سرشت او بحقیقت گفته شد در داستانها و ایشان بس است ترا از شر او شنیدن رباعی

| | |
|---|---|
| یک ذره ز لطف شاملت خالی نیست | خورشید ز حسن کاملت یافت جمال |

## تضرع و مناجات با قاضی حاجات

دیگر

تبارکت تعطی من تشاء و تمنع ... الهی وخلاقی و حرزی و موئلی ... الیک لدی الاعسار والیسر افزع

تبارک بزرگوار بودن و موئل پناه گاه و تقدیم لک برای تخصیص حمد بخداست چه حمد هر که هست بحقیقت حمد خداست میفرماید مر تراست سپاس ای خداوند بزرگی بخشش و بلندی بزرگواری تو می‌بخشی بهر که میخواهی و منع میکنی از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استواری من و پناه گاه من بتو نزد تنگدستی و آسانی پناه میگیرم **رباعی** ای روی زمین ز فیض عامت گلشن * عالم همه از پرتو رویت روشن * در حال شود چراغ گیتی تاریک * از فضل تو گر دمی نیابد روغن

دیگر

الهی لئن جلت و جمت خطیئتی ... فعفوک عن ذنبی اجل و اوسع ... الهی لئن اعطیت نفسی سؤلها ... فها انا فی روض الندامة ارتع

جموم گرد آمدن آب چاه بسیار از کشیدن و فراوان شدن مال و سؤل بضم خواهش و رتع در توع چرا کردن از ثالث میفرماید ای معبود من هر آینه اگر بزرگ شد و بسیار شد گناه من پس عفو تو از گناه من بزرگتر و فراخترست ای معبود من هر آینه اگر دادم بنفس خود خواسته اویس اینک در مرغزار پشیمانی چرا میکنم رباعی

| | |
|---|---|
| هر چند که ما گناهگاریم همه | وز کرده خویش شرمساریم همه |

## اعتراف بکثرت گناه واعتماد بر فضل اله

| | |
|---|---|
| ذُنُوبِي اِن فَكَّرتُ فِيهَا كَثِيرَةٌ | وَرَحمَةُ رَبِّي مِن ذُنُوبِي اَوسَعُ |
| فَمَا طَمعِي فِي صَالِحٍ قَد عَمِلتُهُ | وَلٰكِنَّنِي فِي رَحمَتِ اللّٰهِ اَطمَعُ |
| فَاِن يَكُ غُفرَانٌ فَذَاكَ بِرَحمَةٍ | وَاِن تَكُنِ الاُخرىٰ فَمَا كُنتُ اَصنَعُ |
| مَلِيكِي وَمَعبُودِي وَرَبِّي وَحَافِظِي | وَاِنِّي لَهُ عَبدٌ اُقِرُّ وَاَخضَعُ |

تفکیر اندیشہ کردن و تانیث اُخریٰ باعتبار عقوبت وصنیعۃ وصنع کاری کردن از بالتہ

—— میفرماید گناہان من اگر اندیشہ کنم درآن بسیار ست و رحمت پروردگارم از گناہان من فراختر ست پس نیست طمع من در کاری نیک کہ بحقیقت کردہ ام ولیکن من در رحمت خدای طمع میکنم پس اگر باشد آمرزیدن پس آن برحمت است واگر باشد آن دیگر پس چہ باشم کہ کنم آنرا پادشاہ من ست و پرستیدہ شدۂ من و پروردگار من و نگہدارندۂ من و بدرستی کہ من اورا بندہ ام اقرار میکنم و فروتنی میکنم

| | |
|---|---|
| امروز منم اسیر دردام گناہ | وز غایت اضطراب افتادہ ز راہ |
| فردا کہ شود نامۂ اعمال سیاہ | غیر از تو کسے نیست مرا پشت وپناہ |

## سپاس سعادت اساس عبادت لباس

| | |
|---|---|
| لَكَ الحَمدُ اِمَّا عَلَى نِعمَةٍ | وَاِمَّا عَلَى نِقمَةٍ تَدفَعُ |
| تَشَاءُ فَتَفعَلُ مَا شِئتَهُ | وَتَسمَعُ مِن حَيثُ لَا يُسمَعُ |

النِقمۃ بالکسر العقوبۃ میفرماید مرتراست سپاس یا بر نعمتے و یا بر عقوبتی کہ دفع میکنے آنرا خواہی پس کنی آنچہ خواہی آنرا —— و شنوی از آنجا کہ شنیدہ نشود

| | |
|---|---|
| ای حمد تو گشتہ کام ارباب کمال | عالم ہمہ از فیض کفت مالا مال |

| | | | |
|---|---|---|---|
| خواهیم که مرا از خاک ره بردارند | ۰ | در رشتهٔ لطف تو چه در زیبا ند | |

إلهي أذقني طعم عفوك يوم لا ... بنون ولا مال هنالك ينفع ...

إلهي إذا لم ترعني كنت ضائعا ... وإن كنت ترعاني فلست أضيع ...

إلهي إذا لم تعف عن غير محسن ... فمن لمسيء بالهوى يتمتع

الطعم بالفتح ما یؤدیه الذوق ویقال طعمه مر بنون جمع ابن و تضییع ضایع کردن میفرماید ای معبود من بچشان مرا طعم عفو خود در روزی که نه پسران و نه مال در آنروز سود کند ای معبود من چون نگاه نداری تو مرا پس باشم من ضایع و اگر باشی تو که نگاهداری مرا پس نیستم من که ضایع کرده شوم ای معبود من چون عفو نکنی تو از غیر نیکوکاری پس کیست برای بدکاری که بهوا و هوس برخورد رباعی

| | | |
|---|---|---|
| | ای خلق جهان ازین احسان تو | وز فیض تو گشته عالمی باده پرست |
| | لطف تو اگر نه دستگیر دست | زنهار گناه خویش خود همه شایست |

إلهي لئن فرطت في طلب التقى ... فها أنا إثر العفو أقفو وأتبع ...

إلهي ذنوبي بذّت الطود واعتلت ... وصفحك عن ذنبي أجل وأرفع ...

إلهي لئن خطأت جهلا فطالما ... رجوتك حتى قيل ما هو يجزع

اثر بکسر نشان و قفو از قفا رفتن و بذ غلبه کردن و طود کوه و اعتلا بلند شدن و رفع رفعه ارتفع قدره و اخطا خطا کردن میفرماید ای معبود من هر آینه اگر تقصیر کردم در طلب تقوی پس اینک من نشان عفو را از قفا میروم و پیروی میکنم ای معبود من گناهان من غالب شدند بر کوه و بالا گرفتند و عفو تو از گناه من بزرگتر و بلندتر است ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل پس دیر است که امیدوارم بتو

| | |
|---|---|
| چون فیض الهی همه جا می بینم | از رحمت او امید واریم همه |

الهی تری حالی وفقری وفاقتی ... وانت مناجاتی الخفیة تسمع
الهی فلا تقطع رجائی ولا تدع ... فؤادی فلی فی سیب جودک مطمع

الفاقة الحاجة والمناجاة با کسی راز گفتن و خفا پوشیده شدن و ازاغة گردانیدن و فؤاد دل و سیب روان شدن آب و المطمع مصدر و مناجاتی مفعول به تسمع میفرماید ای معبود من می بینی حال مرا و درویشی مرا و حاجت مرا و تو مناجات پوشیدهٔ مرا می شنوی ای معبود من پس مبر امید مرا و مگردان دل مرا که مرا در روان شدن جود تو طمع است شعر یا رب همه را ز فیض خود کامی ده + وز بادهٔ عشق و معرفت جامی ده + از غایت فقر و فاقه ما مضطربیم + لطفی کن و ما را همه آرامی ده

الهی اجرنی من عذابک اننی ... اسیر ذلیل خائف لک اخضع
الهی فآنسنی بتلقین حجتی ... اذا کان لی فی القبر مثوی ومضجع
الهی لئن عذبتنی الف حجة ... فحبل رجائی منک لا یتقطع

مؤانسة کسی را مونس کردن و تلقین کلمه بدهن دادن و الحجة برهان و ضجع و ضجوع پهلوی بر زمین نهادن از ثالث میفرماید ای معبود من زنهار ده مرا از عذاب خود بدرستی که من اسیر و خوار و ترسنده ام و ترا فروتنی میکنم ای معبود من پس انس ده مرا به تلقین حجت من بر منکر و نکیر چون باشد مرا در گور جای اقامت و پهلو نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی مرا هزار سال پس ریسمان امید من از تو بریده نمی شود شعر

| | |
|---|---|
| روزی که اجل کند گریبانم چاک | وز غایت بیخودی نهم رو بر خاک |

ای پروردگار من با چگونه کنم **رباعی** ای داده برحمت خاص نوید * خواهم که کنی نامهٔ من پاک وسفید * چندی که از بیم تو لرزم چون بید * هرگز نبرم ز فیض عام تو امید

إلهي حليف الحب بالليل ساهر ... يناجي ويدعو والمغفل يهجع
وكلهم يرجو نوالك راجيا ... لرحمتك العظمى وفي الخلد يطمع

الحِلف بالكسر العهد الذي يكون بين القوم وقد تحالفوا اي تعاهدوا والحليف المحالف والمغفل الذي ينسب الى الغفلة والهجوع النوم ليلا من اثبات التو العدا

میفرماید ای معبود من متعهد دوستی بشب بیدار است ومیگوید وخواند ومنسوب بغفلت خواب میکند وهمه ایشان از بیدار وغافلان امیدوارنده عطاء ترا امیدوارنده برحمت بزرگ تر تو ودر بهشت جاودانی طمع میکنند **رباعی**

| | |
|---|---|
| از غیر تو هیچکس نمی بیند خیر | گر صاحب مسجد است گر راهب دیر |
| چون کوی تو گشت پیشوا تا بمسیر | یارب همه از پیش نظر محو شد غیر |

إلهي يمنيني رجائي سلامة ... وقبح خطيئاتي علي يشنع
إلهي فإن تعفو فعفوك منقذي ... وإلا فبالذنب المدمر أصرع

تمنیة کسی را بر آرزوی چیزی داشتن وقبح زشت شدن والشناعة الفظاعة وشنعت عليه تشنيعا والانقاذ رهانیدن والتدمیر هلاک کردن **میفرماید** ای معبود من آرزومندی کند مرا امید من برستگاری وزشتی گناهان بر من تشنیع می کند ای معبود من پس اگر بیامرزی پس عفو تو رهاننده منست واگرنه بگناه هلاک کننده افکنده شوم **رباعی** محتاج برحمت الهیم همه * سر تا بقدم غرق گناهیم همه * لطف تو اگر دست نگیرد ما را * ورنی همه نامه سیاهیم همه

تا غایتی که گفته‌اند در زبان من نیست و کو که بی صبری کند رباعی

| | |
|---|---|
| یارب ز غضب مرحمتت پیشتر است | قهر تو دل ریش مرا نیشتر است |
| هر چند گناه و جرم ما بیشتر است | احسان تو بسیار از آن بیشتر است |

الهی نحّی ذکر طولک لوعتی ❊ وذکر الخطایا العین منّی بدمع
الهی أقلنی عثرتی وامح حوبتی ❊ فانّی مقرّ خائف متضرّع

تنحیه دور کردن واللوعة الحرقة وخطایا جمع خطیئة وادماع ریزانیدن اشک ومحو ستردن از دل وحوب بفتح گناه والعین مفعول یدمع که خبر ذکر است میفرماید ای معبود من دور میکند یاد نیکوئی تو سوزش مرا و یاد گناهان چشم مرا اشکبار میکند ای معبود من عفو کن بسر در آمدن مرا و محو کن گناه مرا چه بدرستی که من معترفم بگناهان ترسنده زاری کننده ام رباعی تا کی ز گناه خود مشوش باشم وز دیده و دل بآب و آتش باشم ❊ یارب بکرم قبول کن توبه من ❊ تا فارغ و آسوده دل و خوش باشم

الهی أنلنی منک روحاً ورحمة ❊ فلست سوی ابواب فضلک اقرع
الهی لئن اقصیتنی او اهنتنی ❊ فما حیلتی یا رب ام کیف اصنع
الهی لئن خیبتنی او طردتنی ❊ فمن ذا الذی ارجو ومن ذا اشفع

قرع کوفتن ازالت وشفعة اجابت شفاعت وتخییب بی بهره گردانیدن وطرد راندن از اول میفرماید ای معبود من بده مرا از خود راحتی و رحمتی چه نیستم من که بغیر در های احسان تو کوبم ای معبود من هر آینه اگر دور گردانی مرا یا خوار کنی مرا پس کیست آنکس که امید دارم باو و کیست آنکس که پذیرفته شود شفاعت او ای معبود من هر آینه اگر بی بهره کنی مرا یا برانی مرا پس چیست چاره من ای

## نصایح محتوی بر مصالح وفواید منطوی بر نواید

| | |
|---|---|
| قَدِّمْ لِنَفْسِكَ فِي الحَيَاةِ تَزَوُّدًا | فَغَدًا تُفَارِقُهَا وَأَنْتَ مُوَدِّعُ |
| وَاهْتَمَّ لِلسَّفَرِ القَرِيبِ فَإِنَّهُ | أَنْأَى مِنَ السَّفَرِ البَعِيدِ وَأَشْسَعُ |

تودیع وداع کردن وگزاشتن واهتمام تیمار داشتن وناٴی وتسوع دور شدن میفرماید در پیش کن برای نفس خود در زندگی توشه برگرفتن راه آخرت که فردا جدا میشوی از حیات وتو وداع کرده شده واهتمام کن برای سفر نزدیک چه بدرستی که او دور ترست از سفر دور وابعدست رباعی ای چیده زخرمن حقیقت توشه واز اهل جهان گرفته دایم توشه + باشد ره آخرت بسی دور ودراز + امروز بگیر بهر فردا توشه

| | |
|---|---|
| وَاجْعَلْ تَزَوُّدَكَ المَخَافَةَ وَالتُّقَى | وَكَأَنَّ حَتْفَكَ مِنْ مَسَائِكَ أَسْرَعُ |
| وَاقْنَعْ بِقُوتِكَ فَالْقَنَاعَةُ هُوَ الغِنَى | وَالفَقْرُ مَقْرُونٌ بِمَنْ لَا يَقْنَعُ |

میفرماید بگردان توشه برگرفتن خود را ترس خدا وتقوی وگو یا که مرگ تو از شبانگاه شتابنده ترست وقانع شو بقوت خود که قناعت توانگریست ودرویشی پیوسته است بآنکس که قناعت نمیکند رباعی هر پاک دلی که اهل ایمان باشد + ز نور وصفای دل مسلمان باشد + پیوسته بتقوی وقناعت کوشد + وز رفتن راه کج پشیمان باشد

| | |
|---|---|
| وَاحْذَرْ مُصَاحَبَةَ اللِّئَامِ فَإِنَّهُمْ | مَنَعُوكَ صَفْوَ وِدَادِهِمْ وَتَصَنَّعُوا |
| أَهْلُ المَوَدَّةِ مَا أَنَلْتَهُمُ الرِّضَى | وَإِذَا مَنَعْتَ فَسُمُّهُمْ لَكَ مُنْقَعُ |

مصاحبت باکسی صحبت داشتن وهمراهی کردن وتصنع خویشتن را برآراستن وانقاع آب حوار کردن میفرماید حذر کن از مصاحبت لئیمان که ایشان باز دارند از تو صفا ودوستی خود وآراینده خود را ایشان اهل محبت اند مادام که دهی تو ایشان را

الهی بحق النبی الهاشمی و آله ❊ الهی فانشرنی علی دین احمد ❊
و حرمة ابرارهم الیک خشّع ❊ منیبا تقیا قانتا لک اخضع ❊

هاشمی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و آل گروه و خویشان و اختلف العلماء
فی ان آل النبی صلی الله علیه وسلم من هم فذهب الرافعی وصاحب الحاوی الصغیر
وکثیر من الفقهاء الی ان آله بنو هاشم وبنو عبد المطلب لظاهر النص المنقول
عن الشافعی وخالفهم النووی فقال فی شرح صحیح مسلم اختلاف العلماء فی
آل النبی صلعم علی اقوال اظهرها وهو اختیار الازهری وغیره من المحققین انهم
جمیع الامة والثانی بنو هاشم وبنو عبد المطلب والثالث ذریته واهل بیته وحرمت
شکوه و آزرم و ابرار جمع بر و خشوع فروتنی کردن و انشار زنده کردن و قنوت فرمانبرداری کردن
و در بعضی نسخ و آل محمد است میفرماید ای معبود من بحق پیغمبر هاشمی و آل او و بحرمت
نیکان ایشان که مر ترا فروتنانند ای معبود من پس زنده کن مرا بر دین احمد باز گردنده
و پرهیزگار و فرمان بردار مر ترا فروتنی کنم - رباعی یا رب دل من معرفت دانا کن
چشمم بجمال مصطفی بینا کن + روزیکه چو لاله سر برآرم از خاک + در روضهٔ مصطفی مرا ماوا کن

ولا تحرمنی یا الهی و سیدی ❊ وصل علیه ما دعاک موحد ❊
شفاعته الکبری فذاک المشفّع ❊ وناجاک اخیار ببابک رکّع ❊

شفاعت خواهش کردن و توحید یکی گفتن میفرماید محروم مکن مرا ای معبود من
ای خداوند من از شفاعت بزرگتر او چه اوست پذیرفته شفاعت و درود فرست
بر او دایم که خوانند ترا موحدین و راز گویند با تو نیکان بدر تو راکعان ش یا رب چه شود روز قیامت ظاهر
هر طرفی شود ملامت ظاهر + در روضهٔ مصطفی برانگیز مرا + کز حضرت حق شود سلامت ظاهر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وَاِذَا ... ذو الاب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

| | |
|---|---|
| از روی یقین کہ انسان باشد | تا ثابت قدم بمیل و باحسان باشد |
| گر دوست وفا کند و گر خصم جفا | بیند ز صد او هر دو یکسان باشد |
| لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الحَوَادِثِ اِنَّمَا | خُرْقُ الرِّجَالِ عَلَی الحَوَادِثِ یَجْزَعُ |
| وَاَطِعْ اَبَاکَ بِکُلِّ مَا رَضِیَ بِهٖ | اِنَّ المُطِیعَ اَبَاهُ لَا یَتَضَعْضَعُ |

خرق آنکه هیچ کار نداند و خراق جمع او و اطاعت فرمانبرداری کردن و ... [illegible]

... جمعیت کردن و تضعضع فروتنی کردن صیغه مضارع ... [illegible]

... چون بازو ...

... صحبت مردان

با مردم بد نیک نباشد

٥ نفس سرك ما استطعت

فكما ... بسر غيرك ضا...

وإذا ائتمنت على السرائر

لا محالة ... لا بد من ... جوا...

... که تو ... بردی که ...

... خیره ... او ... از غیر خو...

شنفته ... بر ... نه

... شوی بر آن شعـ...

... محرم راز * سر که ...

٧ تود أن بمنطق في محف...

فالصمت يحسن كل ظن با...

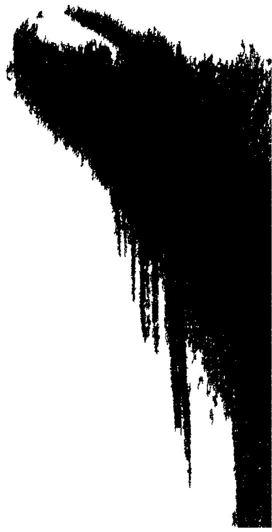
وتبع لمرء ... لفظة ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]



و ... ... ... ... گذشت لب منعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ب
و هشام بن عمر ... ... زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن هشام
بن حرث بن ... ... آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب درین سال
می فطلت ... ... ... می کرد که شبها در حضور مردم پیغامبر را میگفت که بر بستری
تکیه زند و بعد از ان جای اورا تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد شبی مرتضی را گفت
که بر بستر پیغامبر تکیه کند و چون پاره از شب بگذشت ابوطالب نزد علی آمد و علی گفت
یا ابتاه انی مقتول ابوطالب این پنج بیت گفت شعر

| | |
|---|---|
| **پاسخ دادن حیدر و پذیرفتن نصیحت پدر** | |
| أتأمرني بالصبر في دين أحمد | فوالله ما قلت الذي قلت جازعا |
| ولكنني أحببت أن ترى نصرتي | لتعلم أني لم أزل لك طائعا |
| وسعيي لوجه الله في نصر أحمد | نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا |

مراد از الذی قلت یا ابتاه انی مقتول و طوع فرمانبرداری کردن و یافع مرد تمام
میفرماید ای پدر میفرمایی مرا بصبر در یاری کردن احمد پیش خدا نگفتم آنچه گفتم جزع کنند
ولیکن من دوست داشتم که ببینی یاری کردن مرا تا بدانی که من همیشه مر ترا فرمان برده ام
و سعی من برای روی خدمت در یاری کردن احمد پیغامبر راه نموده ستوده کودکی و مرد آسا

| | |
|---|---|
| هر کس که چو من ز اهل بیت کرم است | در معرکها بفتح و نصرت علم است |
| مردی که کمر بست بتائید نبی | چون کوه بکار خویش ثابت قدم است |

حکایت ابوطالب در شان انزوای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و نصرت خویش قطعه فرموده

| | |
|---|---|
| الا ابلغا عني على ذات بيننا | لويا وخصا من لوي بني كعب |

بدرستی که مردان بیکار بر حوادث بی صبری کنند و فرمان بر پدر خود را بهر چه وصیت کرد که فرمان برند پدر خود زبون نشود — شعر — از دهر اگر بلای تو آید بر سنگ * وز محنت روزگار گردی دل تنگ * باید که ترا بصبر باشد آهنگ * وانگاه دران مقام باشی یکرنگ

خطاب ابوطالب بمرتضی و ارشاد او بتایید مصطفی

| | |
|---|---|
| اِصبِرن یا بُنَیَّ فَاِنَّ الصَّبرَ اَحجیٰ | کُلُّ حَیٍّ مَصِیرُہ لِشَعُوب |
| قَد بَذَلنَاکَ وَالبَلَاءُ شَدِیدٌ | لِفِدَاءِ النَّجِیبِ اِبنِ النَّجِیب |
| لِفِدَاءِ الاَعَزِّ ذِی الحَسَبِ الثَّاقِب | وَالبَاعِ وَالفِنَاءِ الرَّحِیب |
| اِن تُصِبکَ المَنُونُ فَالنَّبلُ تَبرِی | فَمُصِیبٌ مِنہَا وَغَیرُ مُصِیب |
| کُلُّ حَیٍّ وَاِن تَمَلّیٰ عَیشاً | آخِذٌ مِن سِہَامِہَا بِنَصِیب |

احجی سزاوارتر و شدن و صار الی کذا انتہی الیہ قال اللہ تعالی والیہ المصیر و ہو مصدر ...ہ بمعنی الی و الشعب الفرقۃ یقول شعبتہم المنیۃ ای فرقتہم و منہ سمیت المنیۃ شعوبا لانہا تفرق و ہی معرفۃ لا یدخلہا الالف و اللام و نجیب گزیده و ثقب سوراخ کردن ... الثاقب المضیٔ الذی یثقب بنوره و اضاءتہ ما یقع علیہ و الباع قدر مد الیدین ... یعبر بہ عن الشرف و الکرم و منون مرگ و قال الفراء المنون مؤنثۃ و یکون واحدۃ ... و نبل تیر و ابرا تراشیدن و تملی روزگار دراز و عیش برخورداری گرفتن و السہم نصیب و ضمیر سہامہا راجع به منون منقولست که در سال ششم از نبوت قریش اتفاق کردند با بنی ہاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و مخالطه نکنند و عہدنامه نوشتند و در کعبه آویختند ... انداز ... و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغامبر را صلی اللہ علیہ وسلم با جماعت ... ہمان بشعب خود برده و محافظت میکرد و کفار تضییق طعام بر اہل اسلام می کردند

| واحد ... وتی وجانب مو قعی | انی لاری لهبی ... ضر و نفع |
|---|---|

تنقص ایهم آمدن وقلیه کرده وا لوقیحة القتال والوقب ... بار یک میان ... وتیل تبگاه وشرب ... المعجمة ... میان باریک اسنان وقب القضاه ... اسپ وگاو وگوسفند ... وشتر بچه ... شد ... باشد وقوم ... الیک لفا اقرع ... غیر ... ما ماده ... نعت ... الف کما ان ... الکتیاته ... ومکعکع ... وبدولی کردن وشدیدة ... حادثه شدیدة ومصاوله بره ری ایستادن ... بیت عمرو بن معدیکرب ... قبیله زبید بود بفتح زا و معجمه

وقال الجوهری ... ودر سال ونهم هجری ... قبیله زبید نزد پیغمبر صلعم آمد ومسلمان شد ... النعث الخشعی دعوی کرد و پیغامبر صلعم فرمود ... الاسلام

ما کان فی الجاهلیة ... ونی حرث بن کعب ... ونیغمبر صلعم مرتضی علی را با جمعی کثیر از صحابه ... بن بنی زبید فرستاد وچون بهم رسیدند عمرو بیرون آمد ... مرتضی هم متوجه او شد وخوف بر عمرو استیلا یافت ... گریخت ... زن او ... مرتضی علی باز گشت ... خالد بن سعید ... گذاشت ... خالد بن سعید رفت ومسلمان شد

باب ... مرتضی ... عبارات واملح استعارات

| | |
|---|---|
| تار علیک وهاج ثم مقطع | ... الوجد ... |
| فیها ذرادیح وسم منقع | ... |
| تتکون کالامس الذی لا یرجع | ... امیک عنی لا ... |

... بنیان برانگیخته شدن ومقطع بکسر طا

| | |
|---|---|
| الم تعلموا انّا وجدنا محمّدا | نبيّاً كموسى خطّ في اوّل الكتب |
| وانّ عليه في العباد محبّة | ولا خير ممّن خصّه الله بالحبّ |
| وانّ الّذي الصقتم من كتابكم | لكم كائن نحساً كراغية السقب |
| افيقوا قبل ان يحفر الثرى | ويصبح من لم يجن ذنباً كذي الذنب |
| ولا تتبعوا امر الغواة وتقطعوا | اواصرنا بعد المودّة والقرب |
| وتستجلبوا حرباً عواناً وربّما | امرّ على من ذاقه جلب الحرب |
| فلسنا وربّ البيت نسلم احمد | لعزّاء من عضّ الزمان ولا كرب |
| ولمّا تبن منكم ومنّا سوالف | وايد اترّت بالقساسية الشهب |
| بمعترك ضنك ترى قصد القنا بها | والنسور الطخم يعكفن كالشرب |
| اليس ابونا هاشم شدّ ازره | واوصى بنيه بالطعان وبالضرب |
| ولسنا نملّ الحرب حتّى تملّنا | ولا نشتكي فيما ينوب من النكب |
| ولكنّا اهل الحفاظ والنهى | اذا طار ارواح الكماة من الرعب |

## خطاب عمرو بن معديكرب به علي ابن ابي طالب

| | |
|---|---|
| الآن حين تقصّمت منك الكلى | اذ حزنا رك في الوقيعة [illegible] |
| والخيل لاحقة الاياطل ترب | قبّ البطون ثنيها والاقرع |
| يحملن فرساناً كراماً في الوغا | لا ينكلون اذا الرجال تكعكعوا |
| انّي امرؤ احمي حماي لعزّة | واذا تكون شديدة لا اجزع |
| وانا المظفر في المواطن كلّها | وانا شهاب في الحوادث يلمع |
| من يلقني يلقى المنيّة والرّدى | وحياض موت ليس عنه مدفع |

هدایت پس علم او تا قیامت می درخشد شعر تا یم کہ . و مصطفی آورده یم
بر دیم کدورت و صفا آوردیم + آئینه دل بصدق روشن کردیم + آئین محبت و وفا آوردیم

## قتل اعثم به تیغ خون فشان و بیان سمو مرتبه و علو شان

| | |
|---|---|
| ردی با عثم دهر کان یأمله | فخر منخدلا فی الارض مصروعا |
| قد کان یکثر فی الکلام تسمیعا | حتی سما بحسامه ترویعا |
| علوته منی بضربة فاتك | ما کان یومه فی الحروب جزوعا |
| من کان ینکر فضلنا وسنائنا | فانا علی لاله مطیعا |

شرح

ردی ای هلاک و با برا تعدیه و اعثم غیر منصرف بعلمیة و وزن فعل و أمل امید و اوّل و التسمیع التشنیع و ترویع ترسانیدن وعلوته بالسیف ای ضربته و السناء الرفعة
میفرماید هلاک ساخت اعثم را روزگاری که بود اعثم که امید میداشت آن پس افتاد
در زمین افگنده بحقیقت بود که بسیار میکرد در سخن تشنیع تا بلند شد بشمشیر بران خود
برای ترسانیدن پس زدم او را از خود بیک ضرب ناگاه کشنده که نبوده است
روزی در حربها جزع کننده هر کس که باشد که انکار کند فضل ما را و رفعة ما را پس من علیم
مر خدا را فرمان بردار رباعی دشمن که میان خاک و خونش بینم + در قید
غم و غصه زبونش بینم + اکنون که کشم تیغ قضا بر سر او + افتاده بخاک سرنگونش بینم

## بیان تسلط خویش بر اعداء دین و اظهار قدرت بر دفع مفسدین

| | |
|---|---|
| هل یفزع الصخر من ماء و مطر | هل یلحق الریح بالابال والطمع |
| انا علی ابو السبطین مقتدر | علی العداة غداة الروع والفزع |

مطر باران و الریح الغلبة و القوة و روع ترسیدن و فزع بفتح سرگشته شدن

ثبت شیج را خنذا ، فتلاعت شی می بود بنه قطیعا ثبت فی یدگرد شرب داول
و تذنید و لذذرح با بعقه دوبیه حمر و نرو طه بسوادها بر ونهن مس التسرم و لجمع لذواریح
و قال سیبویه واحد الذرارح ذروح و ابک سے فعل معنی البعد وتخلیب از حن شمیر
و چنکال مرغ صیفر صابد آی عمر تحقیقت گرم شد مو را نیز نیز افروخته شد آتش بر تو
دیرانیخته شد کاری شنیع و جهاد اند دیران کاسه زرگ را د آلست ذرارح و برآب خورانیده کرده
پس و دور شو از من که شاید ترا زخم مس پس باشی چون دمی که بازنگیرد دستش

| | |
|---|---|
| . . . هم بزد بر سر نخسته علم | ا تیغ من است قامت خصم قلم |
| در معرکه خصم جبان سازم تنگ | وانگاه فرستمش بصحرای عدم |
| إِنِّي امْرُؤٌ أَحْمِي حِمَائِي بِعِزَّةٍ | وَاللهُ يَخْفِضُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْفَعُ |
| إِنِّي إِلَى قَصْدِ الْهُدَى وَسَبِيلِهِ | وَإِلَى شَرَائِعِ دِينِهِ أَتَسَرَّعُ |
| وَرَضِيتُ بِالْقُرْآنِ وَحْيًا مُنْزَلًا | وَبِرَبِّنَا رَبًّا يَضُرُّ وَيَنْفَعُ |
| فِينَا رَسُولُ اللهِ أَيَّدَ بِالْهُدَى | فَلِوَاهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يَسْطَعُ |

شریعت راه دین و تسرّع شتافتن و القرآن فی الاصل مصدر کرجحان —
قال الله تعالی إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ وقد خص بالکتاب المنزّل علی
محمد صلی الله علیه وسلم وصار له کالعلم و انزال فرو فرستادن میفرماید
بدرستی که من مردی ام که حمایت میکنم حمای خود را بعزت خدا است میکند هرکرا
میخواهد و بر میدارد هرکرا میخواهد بدرستی که من هدایت رسانیده بمطلوب و براه خدا
و براههای دین خدا می شتابم و خشنود شدم من بقرآن وحی فرو فرستاده و بپیروردگار
پروردگاری که گزند میکند و سود میکند در میان ما رسول خدا تقویت کرده شد

قَالِعَةً صَوْتُهُ رَقِيعَةً
دَعَا حَكِيمٌ دَعْوَةً سَمِيعَةً
نَالَ بِهَا مَنْزِلَةً الرَّفِيعَةِ
العَالِي مِنَ الدَّسِيعَةِ

رة بن عوف بن سعيد بن ذنان عيص ابن ...
لكذب و القلع بالفتح کوبن القدم غیر ثابت
خضیعه آواز حرنگاه و حکیم پسر جبله که در زبیده گشته شد
ری و الدعوة الی الطعام بالفتح و التسمیع و الـ...
البطلان و خدیعه فریب و المنزلة المرتبة و الدسیعه
اید قبیله مرة را که نسبهای ایشان دروغست
ها هجو کرده شده است نیست چون آوازها خداوندان
پسر جبله دعوتی شنوانده از بی بطلانی و بی فریبی
ف عالی از عطا شعر گر نیست ترا تخم سعادت در گل
عتماد بر شغله مکن + کز مردم بد نیک نبینی ای دل

اصل است و توجه به آن باطل — دیگر

۹ | يَضُمُّ عَلَيْهَا الكَفَّ وَالكَفُّ فَارِغٌ

می بینیم مرد را و دنیا را چون مال و حساب کننده
ست رباعی هر کس که بود به مال دنیا نه رفتش
را بستن محاسبه ازکه روان + اموال بهم گیر و خالیست کفش

میفرماید آیا کوفته شود سنگ از آب و از باران آیا پیوسته شود دولت با امید وطمع من تعلیم یابد دو نیره تیغ نیر تو آیا بر دشمنان با مداد ترسیدن و سرگشته شدن شو

| | |
|---|---|
| دشمن که کند خیال فاسد همه روز | کالای حدیث او کاسد همه روز |
| هر لحظه مرا نصرت و فتح دگر است | وز آتش غصه سوخت حاسد همه روز |

## اظهار ملالت و اندوه از فوت دوستان صاحب شکوه

| | |
|---|---|
| یا لهف نفسي قُتِلَت رَبیعَة | رَبیعَة السّامِعَة المُطیعَة |
| سَمِعتُها کانَت بِها الوَقیعَة | بَینَ مَحانِي سُوقِها والبیعَة |
| فَما بِها نَقصٌ وَلا وَضیعَة | وَلا الاُمُورُ الرِثَّةُ الشَّنیعَة |
| کانَت قَدیماً عَصبَةً مَنیعَة | تَرجُو ثَوابَ اللّٰهِ بالصَّنیعَة |

ربیعة الفرس ابو قبیلة وهو ربیعة بن نزار بن معد بن عدنان وانما سمّي ربیعة الفرس لانه اعطي من میراث ابیه الخیل واعطي اخوه الذهب فسمّي بصیر الحمراء والنسبة الیهم ربعي بالتحریک وحنیت العود عطفته والمحاني المعاطف والواحدة محنیة بالتخفیف وسوق بازار وسوق الحرب حومة القتال ووضیعه زیان والرثه بالکسر السقط من متاع البیت وعصبه گروهی مردم از ده تا چهل میفرماید ای دریغ خوردن نفس من کشته شد ربیعه شنونده فرمان بردار شنیدم ایشانرا که بود بایشان مقاتله درمیان جایهای گردش بازاران وجای فروختن پس نبود بایشان نقصی ونه زیانی ونه کارهای دون زشت بودند در زمان قدیم گروهی سرکش که امید میداشتند ثواب خدا

| | |
|---|---|
| با مهر و وفا سرشت ایزد گل من | شد کوی صفا و شوق سر منزل من |
| تا رکیه بجای دوستان می بینم | باشد مثل چو خنجری بر دل من |

الانصاف العدالة وثمره فات جزا دادن

ئی مرتبه بزرگان باین فرا گیر احسان بعدالة

را با روزگار چه روزگار مرا ور اجر دهنده است

| | |
|---|---|
| زنهار مکن غیر کرم پیشهٔ خویش | |
| در چشمهٔ مهر لوح اندیشهٔ خویش | |

دیگر

واز شاد بجود که مستلزم ریاست

| |
|---|
| فلیس ینقصها التبذیر والسرف |
| فالشکر منها اذا ما ادبرت خلف |

کاری کردن وآخری سزاوار تر وخلف الشیء

واو روان ورونده باشد چه نیست اکم کند او را

اردن واگر نیست کند پس سزاوار تر هست

ت کند عوض شعر ای یافته از فضل خدا بر کامی

زفیض حق اکرامی + باید که بانعام برآری نامی

دیگر

ما وسپردن عنان اراده بدست قضا

| |
|---|
| ولا ترانی علیه التهف |
| عنی الی من سوائی منصرف |
| مالی قوت وهمتی الشرف |
| فما تدخلنی ذلة ولا صلف |

دن والانصراف بازگشتن المنصرف قد یکون

| | |
|---|---|
| ايا صاحب الذنب لا تقنطن | فان الاله رؤف رؤف |
| ولا ترحلن بلا عدة | فان الطريق مخوف مخوف |

رحلت كوچ كردن از ثالث ترجمه اى خداوند گناه نااميد مشو چه بدرستى كه معبود مهربان مهربانست و كوچ مكن بى ساز راه چه بدرستى كه راه ترسناك ترسناك است

| | |
|---|---|
| رباعى اى داده مرا بلطف بسيار نويد | هرگز نبرم ز نخل فضل تو اميد |
| با اينهمه گر ياد كنم قهر ترا | لرزد تن من ز پاى تا سر چون بيد |

| | |
|---|---|
| من عدى ثم اعتدى ثم اقترف | ثم ارعوى ثم انتهى ثم اعترف |
| ابشر بقول الله فى آياته | ان ينتهوا يغفر لهم ما قد سلف |

عدو وعدوان بيداد كردن واز حد درگذشتن واعتدا مبالغه درآن وقد مر ان الاقتراف اعم من الاكتساب اساوة اوغيرها لكنه فى الاساوة اكثر استعمالا ولهذا يقال الاعتراف الاقتراف وارعواء وانتهاء بازايستادن واعتراف اقرار كردن وابشار مژده دادن وسلف وسلوف گذشتن از اول ترجمه هر كه بيداد كرد پس مبالغه كرد دران پس بدى كسب كرد پس بازايستاد پس اقرار كرد كه بد كرده مژده او را بگفتار خدا در آيتهاء او كه اگر بازايستند آمرزيده شود مر ايشانرا آنچه بتحقيق كرده است

| | |
|---|---|
| رباعى هرچند كه جرم بى نهايت داريم | وز جانب نفس خود شكايت داريم |
| گاهى كه سخن كنند آمرزش حق | در باب اميد صد حكايت داريم |

| | |
|---|---|
| ان كنت تطلب رتبة الاشراف | فعليك بالاحسان والانصاف |
| واذا اعتدى احد عليك فخله | والدهر فهو له مكاف كاف |

زرنجد نزدیک میکند بآن سرے که انتهای دست نش

| | |
|---|---|
| جز بادهٔ عشق نیست دستینه مرا | |
| هرگز نبوده ک اندیشه من | |

دیگر

بحر بسیط نا مثمن ہے

| |
|---|
| وَلَم تَزَل سَیِّدِی بِالحَقِّ مَوصُوفَا |
| وَلَا ظَلَامٌ عَلَى الآفَاقِ مَعکُوفَا |
| وَکُلُّ مَا کَانَ فِی الأَوهَامِ مَعرُوفَا |

وعلو علی النبی ان اقبل علیه مواظبها والخلاف
معانی کم از حواس خمسه باطنه ست و در فاتحه رالعه
بر الخلق مبفرما ید بحقیقت ہستی ای خداوند
ای خداوند من حق وصف کرده و بوده ای از زمان
شود بآن و نه تاریکی بر کنارهای آسمان روا و زند
ہمه ایشان و تخیلات آنچه ہست در وہمها مشہور

| |
|---|
| پیوسته باوصاف کمالی موصوف |
| ہستی تو بر ہیچ نباشد موقوف |

| |
|---|
| یَرجِعُ أَخَا حَصَرٍ بِالعَجزِ مَکتُوفَا |
| مَوجًا یُعَارِضُ صَرفَ الرِّیحِ مَکفُوفَا |

لفتن و حصر بفتح در ماندن در سخن و کتف گرد بر
عد و معارضه برابری کردن و صرف گردانیدن

و بسیار توانگری و ذلت خوار شدن و صلف لاف زدن میغرماید نیست مرا
برفوت توندہ اندوه و نه بینی مرا له بران حسرت خورم آنچه تقدیر کرده است خدا برآمدن
پس نیست مرا ان ... از من یکسے خیر من بازگشتن پس سپاس مرخدا را که نیست هیچ انباز مرا و را
مال من قوت و همت من بزرگواریست من خوشنودم بدشواری و توانگری پس
در نمی آید بمن خواری و نه لاف **شعر** تا چند کنی شکوه که تمیز نماند ✤ این چیز
بباد رفت و آن چیز نماند ✤ هر چیز که آن نمود ثابت چون کوه ✤ تا چشم بهم زدیم آن نیز نماند

## بیان اضطرار خلایق و تفویض اختیار به خالق

| | |
|---|---|
| كَمْ مِنْ عَلِيمٍ قَوِيٍّ فِي تَقَلُّبِهِ | مُهَذَّبِ اللُّبِّ عَنْهُ الرِّزْقُ يَنْحَرِفُ |
| كَمْ مِنْ ضَعِيفٍ سَخِيفِ العَقْلِ مُخْتَلِطٍ | كَأَنَّهُ مِنْ خَلِيجِ البَحْرِ يَغْتَرِفُ |

التقلب التصرف و الانحراف بازگشتن و السخف بالضم رقة العقل و اختلاط شوریده خرد شدن
و خلیج پاره از دریا و اغتراف آب بدست برگرفتن میغرماید بس دانای نیرومند در
تصرف خود پاکیزه خرد از او روزی میگردد بس ضعیف تنک خرد شوریده گویا که
او از پاره دریا آب بدست میگیرد **شعر** جمعی که بعلم و معرفت می کوشند ✤ از آتش
غصه روز و شب میجوشند ✤ و آنها که ز جهل راه حق میپوشند ✤ پیوسته می از جام طرب مینوشند

## ستایش موت که روح را از قید بدن میرهاند و بذروه آسمان قدس میرساند

| | |
|---|---|
| جَزَى اللهُ عَنَّا المَوْتَ خَيْراً فَإِنَّهُ | أَبَرُّ بِنَا مِنْ وَالِدِنَا وَأَرْأَفُ |
| يُعَجِّلُ تَخْلِيصَ النُّفُوسِ مِنَ الأَذَى | وَيُدْنِي مِنَ الدَّارِ الَّتِي هِيَ أَشْرَفُ |

تعجیل شتابانیدن و تخلیص رهانیدن و ادنا نزدیک کردن میغرماید جزا دهاد خدا
از ما مرگ را خیر چه بدرستی که او نیکوکارتر است بما از پدر و مادر ما و مهربان تر است

دیگر

ن اشرف به تیغ خون آشام
ه از مدینه به شام

| | |
|---|---|
| وَ اَیقَنتُ حَقًّا وَلَمْ اُصدِف ی | |
| مِنَ اللّٰهِ ذِی الرَّافَةِ الاَرْاَفِ ی | |
| رِهِنَّ اِصطَفٰی اَحمَدَ المُصطَفٰی | |

و صدوف گشتن از ثانی و کلمه سخن و بیان که تیغ

عل تا ی ضمیر راجع به پیغمبر صلی الله علیه وسلم

باشد بشناسد و بیگمان شدم تحقیق و نمیگردم

ر از خداوند مهربانی مهربان تر بیقین ها که خوانده

ا خدای برگزیننده شعر

| | |
|---|---|
| خورشید سپهر فضل و احسان با | |
| ایمان صحیح او به قرآن باشد | |

| | |
|---|---|
| عَزِیزُ المُقَامَةِ وَ مَوْقِفٍ ی | |
| وَلَم یَاْتِ جَوْرًا وَلَمْ یَعنِفِ ی | |
| وَمَا آمِنُ اللّٰهِ کَالاَخْوَفِ ی | |

دن و جور ستم کردن و عنف درشتی کردن ار

ما غالب که ارجمندست جای برخاستن و جای ایستاد

و حال آنکه نیاورد ستمی و درشتی نکرد یا نیستید که

ت آمن از خدا چون ترسنده شعر

قال الله تعالی یوم یأتیهم لیس مصروفا عنهم و در بعض نسخ بجای ریح روح بفتح و بوسیم الریح میفر ماید بر که خواهد و را بار تشبیه مثال گوینده بازگردد صاحب در ماندن در سخن بعجز گرد بر گرد گرفته و در محلها ء بالا رفتن بنی موج قدرت او موجی که برابری کند باد را باز داشته شده شعر ای رفته بردن نور تو از پرده وهم حسن تو فزون ز عقل و اندیشه فهم * هر بار که پیش عقل نامت بردم * در حال سپر فگند از غایت سهم

| | |
|---|---|
| فاترك اخا جدل بالدين مشتبها | قد باشر الشك منه الراي موقوفا |
| واصحب اخا مقة حبا لسيده | وبالكرامات من مولاه محفوفا |
| امسى دليلا لهدى في الارض منتشرا | وفي السماء جميل الحال معروفا |

الجدل شدة الخصومة و اشتباه پوشیده شدن کار و مباشرت خود بکاری قیام کردن و الآفة العاهة و قد ایف الزرع علی مالم یسم فاعله ای اصابته آفة فهو موف و المقة المحبة و الها عوض عن الواو و قد ومقه بالکسر فیهما ای احبه فهو وامق و الحب بالکسر الحبیب کخدن و خدین و مراد از کرامات خوارق عادت که از اولیاء صادر شود و حق و حقوق بگردخیزی بر آمدن و مشتبها حال از دین و منتشرا از هدی میفرماید باز گزار خداوند خصومت بدین را در حالی که پوشیده است بر او بحقیقت مباشر شده است شک از او اعتقاد در حالیکه آفت رسیده است و مصاحب شو خداوند محبت را که محبوب خداوند خود است و بکرامات از خدا لعنه خود احاطه کرده شده است گشته دلیل هدایت در زمین در حالی که پراگنده بود و گشت در آسمان نیکو حال شناخته شعر

| | |
|---|---|
| تا چند ترا خیال باطل باشد | طبعت بکمال نقص مائل باشد |
| گر میل دلت به مرد کامل باشد | ناگاه بنور ذات واصل باشد |

| | |
|---|---|
| جمعی که بقصد ما کمر می بستند | دیدیم که از غیب نگونسار شدند |

ازنیزه

**حکایت کعب بن اشرف** هجو پیغامبر و اصحاب او گفته بود و نام زنان ایشان
و بر اهل بدر نادیی نموده و پیغمبر ازین صورت بسی متضرر شده بود فرمود کیست
که کعب بن اشرف را بقتل آورد که اذیت بخدا و رسول او رسانید محمد بن مسلمه
برخاست و گفت یا رسول الله ترا ارادت هست که او را قتل کنند فرمود آری
گفت مرا رخصت فرمای که پیش او هرچه خواهم گویم و او را رخصت فرمود پس محمد
بن مسلمه پیش کعب رفت و گفت این شخص از ما طلب صدقه کرده و ما را رنجانیده
و از تو قرضی می طلبیم گفت بحق که شما از و ملول گردید او گفت ما متابعت کرده ایم
و نمی خواهیم که ترک او کنیم تا ببینیم که حال او بکجا میرسد کعب گفت چیزی رهن بدهید
محمد بن مسلمه و رفیق او ابونایله گفتند چه میخواهی که رهن کنیم اول گفت زنان قبول نکردند
و گفتند ما سلاح رهن کنیم و وعده کردند که شب بروند و در چهاردهم ربیع الاول
سنه ثلاث هجری برفتند و آواز دادند کعب برخاست که از حصار فرو آید زنش گفت
کجا میروی آوازی شنیدم که خون ازان می چکید او گفت محمد بن مسلمه و ابونایله
برادر رضاعی من است و فرو آمد و او را بکشتند و سر نزدیک پیغمبر صلعم بردند

و مراد از وحی در بیت ثالث آیه قُل لِلَّذِينَ كَفَرُوا سَتُغْلَبُونَ وَتُحْشَرُونَ
إِلَىٰ جَهَنَّمَ وَبِئْسَ الْمِهَادُ است که مولانا نظام الدین نیشاپوری گفت که ابن عباس
روایت میکند که در شان کعب بن اشرف نازل شد و قاضی ناصر الدین از ابن عباس
نقل میکند که منافقی و یهودی مخاصمت کردند و یهودی می گفت پیش پیغمبر میرویم
و منافق گفت پیش کعب بن اشرف میرویم پس به پیغامبر رفتند و حکم بر وفق مراد

| | | |
|---|---|---|
| وزجهل | • | جمعایہ نفس خویش تعذور شوند |
| خفاش صف | • | از مہر سپہر معرفت دور شوند |

| | | |
|---|---|---|
| کمصرع | | فَاِن تَصرعُوا تَحتَ اَسیافِنَا |
| وَاعرض | | اَغَدَاۃَ رَاٰی اللّٰہُ طُغیَانَہُ |
| بوحی الٰ | | فَاَنزَلَ جبرَئِیلَ فِی قَتلِہٖ |
| بابیض | • | فَدَسَّ الرَّسُولُ رَسُولاً لَہٗ |
| متیٰ ینٖ | | فَبَاتَت عُیُونٌ لَہٗ مُعوِلَاتٍ |

المصرع موضعُ و مصدرُ وکعب پسر اشرف بزرگ قبـ
واعراض ، روگردانیدن وجمل اشتر نر و الجنیف میلُ ع
وجبرئیل بکسر جیم غیر منصرف برائے عجمہ و علمیت و معنـ
لطف کردن و دس پنہان فرستادن و اعوال گر
اذا سال منہا الدمع من الرابع وخبرای ان محذوف ای
اذا المجرمون ناکسوا رؤسہم ای لرأیت امرا شنیعًا
پس اگر افگندہ شوید در زیر شمشیرہا ما چون افگندہ کعـ
کہ دید خدا بی راہی او را و روگردانید چون شتر نر گردیدا
جبرئیل را در کشتن او بوحی بہ بندہ او لطف کردہ شدہ بـ
فرستادہ برای او بابا شمشیر خداوند سیرہا تنگ کردہ پس شب
کہ ہر گاہ کہ وا دہ میشد خبر مرگ کعب مرآن چشمہا را اشک

| | | |
|---|---|---|
| ناگاہ بدست | • | اعدا کہ ز قہر با ہم یار شدند |

از نوحه کردن شغانه یافتیم پس پیغمبر ایشانرا ایمن گفت که چه ببندند بر [illegible]
و بیرون کنید از خانمان قبیلهٔ نضیر را بغربت و بودند بخانه [illegible]
از رعات در حالیکه ردیف هم بودند ایشان بر پشته صاحب [illegible]

| | |
|---|---|
| جمعی که سزاوار سم و ذم باشند | از هر چه در میان مردم باشند |
| چون ظلمت محض اند سر تا بقدم | آن به که همیشه مردمان گم باشند |

**حکایت** بنو نضیر در ناحیه قرع داشتند و [illegible] می گفتند و چون [illegible]
هجرة فرمود عهد کردند که با او حرب نکنند و مدد دشمنان او ننمایند پس [illegible]
و کعب بن اشرف را در سنه ثلث بمکه فرستادند و با مشرکان هم سوگند شدند
و چون کعب بازگردید محمد بن مسلمه او را بکشت پیغمبر در ربیع الاول [illegible]
بمسجد قبا رفت و نماز گزارد پس پیش بنی نضیر رفت و گفت [illegible]
در دیت دو مرد از بنی عامر که من ایشانرا امان داده بودم [illegible]
معلوم نداشته و در وقت مراجعت [illegible] ایشان [illegible]
و خواستند که غدر کنند عمرو بن جحاش گفت من بر بالا [illegible]
و جبرئیل پیغمبر را واقف ساخت و در حال بمدینه شد و محمد بن مسلمه را به بنی نضیر
فرستاد که از زمین من بیرون روید و ایشانرا [illegible] مهلت داد [illegible] ایشان
بکار سازی مشغول شدند عبد الله بن ابی سلول پیام با ایشان کرد که [illegible]
مردست و مدد خواهم کرد و بنو قریظه و غطفان هم مدد کنند شما بجای [illegible]
و پیغام بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستادند که ما بیرون نمیرویم [illegible]
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر گفت و با صحابه متوجه ایشان شد [illegible]

یهودی فرمود و منافق راضی نبود گفت ما پیش عمر میرویم
عمر فرمود اینجا بایستید تا من بیرون آیم و بخانه رفت
و بیرون آمد و گردن منافق بزد و گفت هکذا اقضی لمن
پس آیت اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِیْنَ یَزْعُمُوْنَ اَنَّهُمْ آمَنُوا
مِنْ قَبْلِكَ یُرِیْدُوْنَ اَنْ یَّتَحَاكَمُوْا اِلَی الطَّاغُوْتِ
اِنَّ عُمَرَ فَرَقَ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ و بفاروق مسمی شد
بن اشرفست و مؤید این کلام آنکه شارح صحیح بخاری
گفتندی و مراد از رسول در بیت رابع محمد بن مسلمه

| | |
|---|---|
| فَقَالُوْا لِاَحَدٍ ذَرْنَا قَلِیْلًا | فَاِنَّا مِنَ ا |
| فَخَلَّاهُمْ ثُمَّ قَالَ اظْعَنُوْا | دُحُوْرًا عَلَی |
| وَاَجْلِیْ النَّضِیْرَ اِلٰی غُرْبَةٍ | وَكَانُوْا بِدَا |
| اِلٰی اَذْرِعَاتٍ رِدَافًا وَهُمْ | عَلٰی كُلِّ ذ |

ذره ای دعه و هو یذره ای یدعه واصله وذر یذر وقد امیت
ولا واذر ولکن ترکه وتارك واستغنا شفا یا فتن و گرفتن
بضم جمع انف واجلا از خانمان بیرون کردن و بنو النضیر
وقد دخلوا فی العرب وینتهی نسبهم الی هارون اخی موسی
بضم الزای والاذرعات بفتح الهمزة وکسر الرای موضع با
والردیف الذی یرکب خلف الراکب وجمع رداف
والجعف لاغر مسعر مایدیس گفتند مرا احد را که بگذار ما را

| | |
|---|---|
| يطرقها جمالنا المعلوفه | عمي صباحا واسلمي مالوفه |

السیف بالکسر ساحل البحر وکوفه شهری که سعد بن وقاص بامر عمر بن خطاب بنا کرد و مرتضی علیه السلام در آخر عمر آنجا سکن داشت والف والفة دوستی گرفتن فقد الزمخشری فی الفائق المعروفة المذکور بها بطینه العرف وطروق اشب رفتن وجمال بالکسر جمع جمل وعلف بسکون علف دادن وقولهم عم صباحا کلمة تحیة کانه مخذوف من نعم ینعم بالکسر کما یقال کل من اکل یاکل فحذف النون والالف تخفیفا میفرماید ای خوشا کنار دریا بزمین کوفه بزمینی که مرما را مالوف است وخوشبوی میرو ندشب درآن زمین شتران ما را علف داده ما خوش باش ای زمین در صباح و بسلامت باش درجائیکه الفت گرفته شده رباعی

| | |
|---|---|
| هردم که من از خاک بحق یاد کنم | در حال سرود عشق بنیاد کنم |
| چون لاله کشم داغ و برآرم ناله | چون غنچه درم جامه و فریاد کنم |

## ترغیب نفس بتوکل و تفویض امر بخالق جسر و کل معم

| | |
|---|---|
| اغن عن المخلوق بالخالق | تغن عن الکاذب بالصادق |
| واسترزق الرحمن من فضله | فلیس غیر الله بالرازق |
| من ظن ان الرزق فی کفه | فلیس غیر الرحمن بالواثق |
| او قال ان الناس یغنونني .. | زلت به النعلان من حالق |

استرزاق طلب روزی کردن والحالق بالحاء المهملة الجبل المرتفع میفرماید بی نیاز شو از آفریده بآفریدگار تا بی نیاز شوی از دروغ گو براست گو و طلب روزی کن بخشاینده را از احسان او چون نیست بجز خدا روزی دهنده هرکه

مرتضی علیه السلام بود و با ایشان بحصار رفتند و تیر و سنگ
معاونت ایشان نکردو نا امید شدند قرار کردند که جلا
گذاشت تا زنان و اولاد و اموال بر ششصد شتر بار
و آل شما آنقدر که شتر بردار و از آن شما باشد غیر سلاح
و یک خیک آب بر داشتند و از مدینه رحلت با ذرعا
نام مقام
و آل حیی بن اخطب که بخیبر رفتند

دیگر

خبر گریختن غطریف بن جشم از غایت عجز

| | | |
|---|---|---|
| یا لهف نفسی علی الغطریف | | المدعی |
| اَفلت من ضرب کالخفیف | | غیر کریم |

غطریف بکسر غین پسر جشم بضم جیم از قبیله کنده بکسر قا
و ابو ثور و بأس سختی در حرب و الذریف بالکسر ارض
رستن و خفته سبک بودن و الطریف فی النسب ا
میغر ماید ای دریغ خوردن نفس من بر غطریف
در حرب و بخشنده مرزعه رستن از زدی سبک مراورا
یا کسی ست که میان او و جد بزرگتر او پدران بسیار

| | | | |
|---|---|---|---|
| نا کی ز خدا | | ای رفته بنفس شوم بیرون از راه | . |
| ناگاه تو خو | | دعوی تو آن بود که من چون کویم | . |

دیگر

اظهار شوق بکوفه و مساکن

| | | |
|---|---|---|
| یا حبذا سیف بارض الکوفه | | ارض لنا |

از قسمت حق بشیر راضی باشد * چون حال گزشته [illegible] باشد

ترجیح و تفضیل علم بر مال که علم موصوف بد و [illegible]

| | |
|---|---|
| عِلمي مَعِي اَينَمَا قَدْ كُنْتُ يَنْفَعُنِي | قَلْبِي وِعَاءٌ لَهُ لَا جَوْفُ صُنْدُوقِ |
| اِنْ كُنْتُ فِي الْبَيْتِ كَانَ الْعِلْمُ فِيهِ مَعِي | وَكُنْتُ فِي السُّوقِ كَانَ الْعِلْمُ فِي السُّوقِ |

جوف درون و صندوق بفتح و ضم میفرماید علم من [illegible]

آن می آید مرا دل من ظرف ست مر علم را نه درون صندوق [illegible]

علم در خانه با من باشم در بازار ست علم در بازار [illegible] رباعی سفله که در حرص [illegible]

پیوسته بمال و جاه خود مشتاقی * اسباب جهان تمیشه نخواهد ماندن * در علم و یقین [illegible] باشد

## بیان جهان و سرعت زوال آن -

| | |
|---|---|
| رَأَيْتُ الدُّنْيَا سَتُؤْذِنُ بِانْطِلَاقِ | مُشَمِّرَةً عَلَى قَدَمٍ وَسَاقِ |
| فَلَا الدُّنْيَا بِبَاقِيَةٍ لِحَيٍّ | وَلَا حَيٌّ عَلَى الدُّنْيَا بِبَاقِ |

انطلاق رفتن و تشمیر فراهم گرفتن جامه و الساق ساق القدم میفرماید [illegible]

که زود آگاهی میدهد برفتن در حالی که فراهم گرفته جامه ست [illegible]

پاینده است برای زنده و نه زنده برای دنیا پاینده ست رباعی اسباب جهان [illegible]

در طبع تو جز هیچ نخواهد ماندن * هر چند که جاه و مال در دست تو هست * این هر دو بدر [illegible]

## مذمت دنیا که مورث بلا و محدث عناست

| | |
|---|---|
| اُفٍّ عَلَى الدُّنْيَا وَاَسْبَابِهَا | فَاِنَّهَا لِلْحُزْنِ مَخْلُوقَهْ |
| هُمُومُهَا لَمْ يَنْقَضِي سَاعَةً | عَنْ مَلِكٍ فِيهَا وَعَنْ سُوقَهْ |

انقضا سپری شدن و سوقه زیر دست میفرماید که اف بر دنیا و اسباب [illegible]

که هر که روزی در پنجه اوست پس نیست بخت نحیف بیده استوار یا گوید
که مردم بی نیاز کند موا بلخزد با دو کفش از کوهی بلند رباعی

| | |
|---|---|
| هرچند که از غصه دلم با شد ریش | وز دست سپهر دون خورم زخم نیش |
| سری نشود مرا که روزی طلبم | از غیر خدا و ندجهان روزی خویش |

رالنال کیاست خود و بیان تضاد میان غنی و خرد

| | |
|---|---|
| لو کان بالحیل الغنی لوجدتنی | بنجوم اقطار السماء تعلقی |
| لکن من رزق الحجی حرم الغنی | ضدان مفترقان ای تفرق |

نجوم ستاره آسمان و تعلق چنگ در زدن و ضدان با هم تا وافتراق و تفرق از یکدیگر جدا شدن
و تعلقی بدل از ضمیر متکلم که مفعول وجدت است یا مفعول مطلق متعلقا مقدر که
مفعول ثانی اوست میفرماید اگر بودی بچارها توانگری هر اینه یافتی مرا به ستارها
ت رها آسمان دست زدن من لیکن هر که روزی کرده شد خرد بی بهره کرده شد از توانگری
ز همتا پراگنده جیب پراگندگی با هم است خوارست کسی که عقل و حکمت دارد ✤ جاهل همه روز
از نعمت دارد ✤ لیکن چه کنم که جهل در علم خدا ✤ پیوسته علاقه بحشمت دارد

المیار رضا بقضا الهی و شکر نعم والطاف نامتناهی

| | |
|---|---|
| رضیت بما قسم الله لی | وفوضت امری الی خالقی |
| قد احسن الله فیما مضی | کذلک یحسن فیما بقی |

تفویض کار بکسی گذاشتن میفرماید خشنود شدم بآنچه قسمت کرد خدا برای من
گذاشتم کار خود را بآفریدگار خود هر آینه بحقیقت نیکوئی کرد خدا در آنچه گذشته
همچنین نکوئی کند در آنچه مانده — شعر در ملک بدن عقل چو قاضی باشد

| | |
|---|---|
| هر چند که با کسی وفا می ورزم | از جانب او غیر جفا پیدا نیست |

## خطاب بعبیده بن بریده که از خواص اصحاب او بوده و قصب سبق از افراد خویش ربوده

| | |
|---|---|
| مَا مِنْ صَدِيقٍ وَإِنْ تَمَّتْ صَدَاقَتُهُ | يَوْمًا بِأَنْجَحَ فِي الْحَاجَاتِ مِنْ طَبَقِ |
| إِذَا تَلَثَّمَ بِالْمِنْدِيلِ مُنْطَلِقًا | لَمْ يَخْشَ صَوْلَةَ بَوَّابٍ وَلَا غَلَقِ |
| لَا تَكْذِبَنَّ فَإِنَّ النَّاسَ مُذْ خُلِقُوا | لِلرَّغْبَةِ يُكْرِمُونَ النَّاسَ وَالْفَرَقِ |

طبق گروه مردم و تلثم دهن بند بر بستن و مندیل دستار و بواب دربان و غلق بند در و الفرق بفتح الراء الخوف میفرماید نیست هیچ دوست و اگرچه تمام باشد دوستی او روی فیروزتر در حاجتها از گروه مردم چون دهن بند بر بندد بدستار در حالیکه رونده باشد نترسد از حمله دربان و نه بندد در دروغ مگو پس بدرستی که مردم از آن زمان باز که آفریده شده اند برای رغبتی گرامی میدارند مردم را یا برای ترسی شعر

| | |
|---|---|
| هر کس که زترس تو بلرزد چون بید | وز لطف نداده با وجیح نوید |
| اکرام خود از جانب او چشم مدار | زان رو که مدار کار بیم است و امید |

## حکایت غزا و بدر عالی قدر

| | |
|---|---|
| مَا تَرَكْتَ بَدْرٌ لَنَا صَدِيقًا | وَلَا لَنَا مِنْ خَلْفِنَا طَرِيقًا |

خلف پس سر میفرماید نگذاشت بدر برای ما دوستی و نه برای ما از پس سر ما راهی شعر

| | |
|---|---|
| افسوس که در جهان هوا یار نماند | مردیکه بود محرم اسرار نماند |
| در دائره مهر گروهی بودند | و آن دایره امروز بپرگار نماند |

## خطاب بموسی بن جازمی علی نصرت رسول هاشمی

| | |
|---|---|
| دُونَكَهَا مُتْرَعَةً دِهَاقَا كَأْسًا زُعَاقًا مُزِجَتْ زُعَاقَا | إِنَّا لَقَوْمٌ مَا نَرَى مَا لَاقَى إِذَا أَقْدَمْنَا وَأَقْطَعْنَا |

چه بدبستی که دنیه برای اندوه خلوقست غمها و او سیری نمیشود ساعتے ازکسی که بادشاه
او وازبیدست رباعی روزیکه خدا تخم وجودت می کشت + با خاک تو
همه محنت و اندوه سرشت + دنیا بمثل دوزخ عاقل باشد + خرّم نشود از او مگر اهل بهشت

## شکایت از فقدان یاران موافق وعدم دوستان مطابق

| | |
|---|---|
| تغرّبتُ اسأل من عنّ لي | من النّاس هل من صديقٍ صدوق |
| فقالوا عزيزانِ لا يوجدانِ | صديقٍ صدوقٍ وبيضُ الأنوق |

عنّ وعنوّ نمودن پیش آمدن و بیضه خایه مرغ والانوق الرخمة وفي المثل اعز من بيض
الانوق لانها تحرزه فلا يكاد يظفر بها لان اوكارها في رؤس الجبال والاماكن الصعبة
البعيدة میفرماید بغربت رفتم تا سوال کنم از کسے که پیش آید مرا از مردم که آیا هیچ
دوست راست هست پس گفتند دو نایاب است که یافت نمیشوند دوست راست
وخایهٔ رخمت رباعی هرچند که من گرد جهان می گردیم + واز اهل زمان
حال کسان پرسیدم + یک یار وفادار ندیدم هرگز + وز باب صفا خبر سخن نشنیدم

## شکوه از نادان منافق و رفیقان ناموافق -

| | |
|---|---|
| تراب على رءس الزمان فانه | زمان عقوقٍ لا زمان حقوق |
| فكلّ رفيقٍ فيه غير موافقٍ | وكلّ صديقٍ فيه غير صدوق |

عقوق نافرمانی کردن کسے راکه حق او بر تو واجب باشد و رفیق یار والوفاق الموافقة
میفرماید خاک بر سر زمان چه بدبستی که او زمان نافرمانی ارباب عقوق است
نه زمان حقوقست پس هر یارے در او ناموافق است و هر دوستی در او ناراست

| | |
|---|---|
| در روی زمین رنگ صفا پیدا نیست | در لوح زمان نقش وفا پیدا نیست |

دفه نزد مرتضی رفت و معقل و عبد الله شرح حال بمرتضی نوشتند و اخذت

بالبید و او صد هزار درهم بداد و شب گریختند و بتمامه نزد معاویه رفت و مرتضی

بود که خانهٔ او را بکندند و برادر او نعیم بن هبیره که از خواص اصحاب مرتضی بود

ن دو بیت باو نوشت شعر

عتقت شیئاً من لوی بن غالب ... ترکت نساء الحی بکر بن وائل
وفارقت خیر الناس بعد محمد ... ی

لمال قلیل لا محالة ذاهب ی

ر تمام کندن خانهٔ او سلاحی یافتند و مرتضی از یافتن سلاح منهیان استدلال رده این بیت

اظهار فراست از حدس وکیاست

ری امرا تنقض عروتاه ... وحبلاً لبس بالحبل الوثیق

قض شگافته شدن و عروه گوشه میفرماید می بینیم کاری که شکافته هست دو گوشه

ریسمانی که نیست ریسمان استوار شعر هر چند که من لوح قدر مے بینیم

بد گونه بلا بیش نظر می بینیم + مردم ز وفا و مهر باز گشتند + ایام بصورت دگر مے بینیم

فیر معاویه برای مسجدی که در دمشق ساخته و قبهٔ آن را بغایت برفعت بر افراخته

معتك تبني مسجداً من جبايةٍ ... وانت بحمد الله غير موفق
طعمة الرمان مما زنت به ... جرت مثلاً للخائن المتصدق
قال لها اهل البصيرة و التقى ... لك الويل لا تزني ولا تتصدق

بایه گرد کردن خراج و رمان انار و الزنا وطی المراة من غير عقد شرعي و تصدق

صدقه دادن و در بعضی نسخ بجای مصراع ثالث كمنفعة الاموال من كسب فرجها

و مصراع رابع و خامس نیست و الفرج ما بين الرجلين و کنی به عن النساء و کنة صار

دونک ای خذ و ضمیر متصل با و راجع بکاس که مؤنث سماعیست
قَ قَ قوله تعالی کأسٍ مِن مَعِینٍ بَیضَاء و اترِاع پر کردن کاس و دهاق ای ممتلیه
و زعفه زعفا ای قتله بمکانه و سم زعاف بالضم و الزعاق بالضم الماء المزوج بالملح الشدید
و القط القطع عرضا من الاول میفرماید فراگیر این کاسه را پر کرده بر کاسه زهر آمیخته
شمامه آب بدبختی که ما بر آئینه قومی باشیم که نبینیم آنچه ملاقی شود ما را اشکافم بدر از
نارت. و برم بینا بساق **رباعیه** ای سفله بقصد خون من خیره مشو
نمومن و زری سر خود گیر و برو + در مزرع دهر باشد از تیغ مرا + داسی که بآن کنم سر خصم درو

| اخبار از غیب بی شائبه ریب |
|---|

| | |
|---|---|
| ندی حربا مغیبة و سلما | و عهدا لیس بالعهد الوثیق |

وثیق بمعنی موثوق به میفرماید می بینم حربی غایب ساخته و صلحی و پیمانی که نیست
بپیمان استوار **شعر** در طاس فلک نقش بلا می بینم + در لوح قدر حرف جفا می بینم
هر عهد که کرده اند یاران با من + در کسوت تزویر و ریا می بینم **حکایت** مرتضی علی علیه السلام
به تزویر و ریا حریث بن راشد را بیش از حرب صفین امیر اهواز ساخت و بعد از
مراجعت آنحضرت تمرد نمود مرتضی معقل بن قیس ریاحی را بحرب او فرستاده
و او را بکشت و جمعی از بنی ناجیه که معاون حریث بودند اسیر شدند و مصقله بن هبیره شیبانی
که نیز در اهواز عامل مرتضی علیه السلام بود از معقل التماس کرد که فدای آن جماعت بستاند
و ایشان را نزد مرتضی ببرد و پانصد هزار درهم مقرر شد و مصقله این جماعت را رها کرد
و برفتند و او زر نداد و بگریخت و ببصره نزد عبد الله بن عباس رفت که امیر آنجا بود
معقل شرح حال بعبد الله نوشت و او از مصقله زر طلبید پس از بصره بگریخت

## توحید ذاتی که اشرف مطالب اولیا و ارفع مراتب اصفیاست

| | |
|---|---|
| لَا شَیْئَ اِلَّا اللّٰهُ فَارْفَعْ سَمَّکَا | اَنَکْفِیْکَ رَبٌّ شَانُهٗ مَا عَمَّکَا |

اہتمام غمناک گردان و اندیشہ آورد و تحقیق مصراع قول د فا تحہ تانہ زشت میفرماید نیست ہیچ چیز بجز خدا پس مندکن قصد خود چون ست ر پروردگار چہ چیز غمناک کردہ است ترا **شعر** درون دیدگان عینہ خداندہ نیست معدود وبند خلق غیر او نباطر نیست ✤ ہی کہ سوی تیرہ دان خلق مرنج ✤ بین ناتہ بدان کہ غیر او فا در نیست

## اشارت بحال اعمال و اقوال در جمیع اوقات و احوال

| | |
|---|---|
| اَیُّهَا الْکَاتِبُ مَا تَکْتُبُ مَکْتُوْبٌ عَلَیْكْ | فَاجْعَلِ الْمَکْتُوْبَ خَیْرًا فَهُوَ مَرْدُوْدٌ اِلَیْكْ |

میفرماید ای نویسندہ آنچہ نویسی نوشتہ شدہ است بر تو پس بگردان نوشتہ خیر چہ آن باز گرداندہ شدہ است بتو **رباعی** بر تخم کہ کاشتی چو برخواہی داشت گر اہل دلی تخم نکو خواہی کشت ✤ خوش حال کسی کہ نامہ اش سفید ✤ وز معصیتش نوشتہ حرفی نگذاشت

## نہی مردم برگشتہ روزگار از اضطراب منتہی با ضطرار

| | |
|---|---|
| مَنْ لَمْ یَکُنْ جِدُّهٗ مُسَاعِدَهٗ | یُخِیْفُهٗ اَنْ یَجِدَّ فِی الْحَرَکَةِ |
| فَقُلْ لِمَنْ مَا لَهٗ مُوَلِّدَتُهٗ | لَا تَعَرَّضْ بِالْحِرَاكِ لِلْهَلَکَةِ |

حرکت جنبیدن و الحراک بالفتح الحرکۃ و الهلکۃ الهلاک میفرماید ہر کہ نباشد بخت او یاری کنندہ او پس مرگ او آنست کہ کوشش کند در جنبش پس بگو مر کسی را کہ حال او پشت کنندہ است فراپیش میا بحرکت مر ہلاک را **شعر**

| | |
|---|---|
| ای خصم کہ بخت و دولت برگشتہ | تا چند دوی گرد جہان سرگشتہ |
| بنشین کہ چو سایہ میرود از پی تو | رزق تو کہ در ازل مقرر گشتہ |

میفرماید شنیدم که تو بنا میکنی مسجدی از مال خراج و تو بحمد خدا نا موفقی چون آن زن حامله شده آنرا از آنچه زنا کرده بآن که و ان شده استانی مرآن زن صدقه کننده پس گفت مرا ورا اهل بینش و تقوی مرترا وای زنا مکن وصدقه مده شعر

| | |
|---|---|
| تا چند ز سیم خلق بر بندی طرف | وانگاه بغیر حق کنی از اسرف |
| مسجد که تو از حرام سازی باشد | مانند مناره که سازند بریف |

## بیان عجز عقول خلائق از ادراک حقیقت خالق

| | |
|---|---|
| نعجز عن درک الادراک ادراک | والبحث عن سر ذات الرب اشراک |
| وفی سرائر ہمات الوری ہمم | عن ذی النہی عجزت منہا جن واملاک |
| یہدی الله الذی منہ الیہ ہدی | مستدرکا وولی الله مدراک |

درک یافتن وبحث باز جستن والوری الخلق وجن پری واملاک جمع ملک ومستدرک دریافتن وتحقیق وی در فاتحه سادسه گزشت ومدراک بکسر دریابنده مثل مفضال وتحقیق مصراع اول در صدر فاتحه ثانیه گزشت ومصراع ثانی مبنی بر آنست که بحث مقتضی ومبحوث عنه است واثبات اثنین در نظر اهل توحید شرکست وبیت ثانی ناظر باحوال کمال از فنا وبقا که شرح آن در فاتحه سادسه گزشت میفرماید عاجز شدن از دریافتن وباز جستن از ذات خداوند انبازآوردن است ودرین پنهانیهای همتها خلائق همتهاست ز خداوند خرد ها که عاجز است از آن پری وفرشتگان راه مینماید خدا آنکس که از وست بر او راه نمودنی در حالیکه دریافت شده است وولی خداوند دریابنده است شعر

| | |
|---|---|
| ای کرده هوس که فهم اسرار کنی | خود را چه بقید فکر ادکار کنی |
| ادراک تو آنست که عاجز گردی | وانگاه بعجز خویش اقرار کنی |

در معرکه از خصم نداند حذر — پیوسته کند سینه در جنگ سپر

زداشتن نفس از حرص و هوا و ارشاد بمقام قناعت و رضا

هَبِ الدُّنیا مُوَاتِیکَ — أَلَیْسَ المَوتُ یَأْتِیکَ
وَمَا تَصْنَعُ بِالدُّنیا — وَظِلُّ المَیْلِ یَکْفِیکَ

ب انگار و مواتاة کسے را فرمانبرداری کردن و ظلّ سایه و میل کمتر نشانهٔ فر
بفرماید انگار که دنیا فرمان بردار توست چه میکنی بدنیا و سایه نشانه فرسنگ بس است

اگیرم که جهان مسخّر کلک تو است — هر گوهر و در که هست در سلک تو است
یک قطعه زمین ترا چو کافی باشد — زین فکر چه حاصل که جهان ملک تو است

به نفس خویش برسیدن اجل و قطع سلسله رجا و سررشتهٔ امل

ند دحیازیمک للموت فان الموت لاقیکا — ولا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیکا
ت الدرع والبیضة یوم الروع یکفیکا — کما اضحکک الدهر کذاک الدهر یبکیکا
ند اعرفت اقواما وان کانوا صعالیکا — مساریع الی النجدة للغی متارکا

روم گرد اگر د سینه — وادی رود خانه و اضحاک خندانیدن و ابکا گریانیدن
ریع و متاریک جمع مسراع و متراک میفرماید سخت گردان
ا و سینه را برای مرگ پس بدرستی که مرگ رسنده است بتو و جزع مکن از مرگ
ن فرود آید برود خانهٔ تو چه بدرستی که زره و خود در روز کارزار کافیست ترا و همچنین
نداند ترا همچنین روزگار میگریاند ترا پس بحقیقت می شناسیم قومها را و اگرچه
تند درویشان که شتاب کنندگانند بشجاعت مر گمراهی را تارکانند شعر

اندیشه ز روز مرگ باید کردن — هر چیز که هست ترک باید کردن

تضرع و مناجات با خالق اکبر در وقت مره بن مروان در خیبر

| | |
|---|---|
| اِلَیکَ رَبّیِ لا اِلیٰ سِوَاکَا | اَقبَلتُ عَمدًا اَبتَغِي رِضَاکَا |
| اَسْأَلُكَ اليومَ بِمَا دَعَاكَا | اَيُّوبُ اَدخَلَ بِهِ بَلاکا |
| اِن يَكُ مِنّي قَد دَنَا قَضَاكَا | رَبِّ فَبَارِكْ لِي مِن لِقَاكَا |

ایّوب غیر منصرف بعجمہ وعلمیۃ و او پسر عیص بن اسحاق بوده و رحمہ دختر افراہیم بن یوسف زن داشت و در شام مقیم بود و بصحف ابراہیم عمل کردی و حق تعالے برائی آزمایش غلہ و گلۂ او را تباہ کرد و دیوار بر سر ہفت دختر و ہفت پسر انداخت و ہلاک ساخت و ہفت سال کرم در اعضاء او افگند و او از مقام صبر و شکر نجنبید و از تشدید پس بفضل حق تعالی صحت یافت **میفرماید** تو ای پروردگار من بتو رو آوردم بقصد میجویم خوشنودی ترا امروز بآنچہ دعا کرد ترا ایّوب چون فرو آمد باو بلاء تو اگر باشد کہ از من بحقیقت نزدیک شود قضاء تو ای پروردگار من پس برکت کن مرا از دیدار تو **شعر** یارب بکرم باغ دلم گلشن کن بہ وز نور لقا دو چشم من روشن کن ✤ در روز اجل کہ چہرہ بر خاک نہم ✤ از روضۂ گور تنگ من روزن کن

مدح عساکر ظفر مآثر

| | |
|---|---|
| قَومِي اِذِ اشتَبَكَ القَنَا | جَعَلُوا الصُّدُورَ لَهَا مَسَالِكَ |
| اللّابِسُونَ دُرُوعَهُم | فَوقَ القُلُوبِ لِاَجلِ ذٰلِكَ |

اشتباک بہم در شدن و لاجلک برائی تو **میفرماید** قوم من چون بہم در شوند نیزہا گردانند سینہا را مر آن نیزہا را راہہا پوشندگان زرہہا خود را بالای دلہا برای

| | |
|---|---|
| و آریم جا بعیۃ ز ارباب بصر | و ز اہل صفا ہمیشہ باید نظر |

و باموالہ یُضرب بہ المثل فی الغنی ولا ینصرف و القبیلۃ بنواب واحد وخزان نگہداشتن مال وبینہم طایلۃ ای عداوۃ و واو فی و الدنیا بمعنے مع یعنے دزان محذوف بمذہب بصریان خبر آن و کوفیان گویند و الدنیا ست میفرماید نیستم من و دنیا بوجہ چہ بدرستی کہ محمد گرد کردہ است بزمین خالی از آب ولیاہ درمیان آن سنگہا وانو دنیارا کہ آورد مار اگنجہا ومرواریدو آن مالہا قارون و بادشاہی قبیلہ نا ئد نیست بہ نیستی بازگشت آن وخجستہ شود از نگہدارندگان آن بدشمنیہا **شعر**

| | |
|---|---|
| گیرم کہ نہادۂ بدنیا صد گنج<br>چون آخر کار ترک وی باید کرد | وز طاس فلک بہر تو آمد ششش و پنج<br>آن بہ کہ باول نکشی ہر گز رنج |
| فغرّی سوائی اننی غیر راغب<br>وقد قنعت نفسی بما قد رزقتہ<br>فانی اخاف اللہ یوم لقائہ | لما فیک من عزّ وملک ونائل<br>فشانک یا دنیا واہل الغوائل<br>واخشی عنا باً دائما غیر زائل |

واو در وا ہل بمعنے مع وغایلہ بدی وسختی میفرماید پس فریب غیر مرا بدرستی کہ من غیر رغبت کنندہ ام مر آنچیزرا کہ در تو ہست از ارجمندی وشاہی وعطا و بتحقیق خرسند ہست نفس من بآنچہ بتحقیق روزی کردہ شدہ ام تراپس کار تو ای دنیا با اہل بدیہا و سختیہا است چہ بدرستی کہ من میترسم از خدا در روز دیدن او ومیترسم از عتاب دایم غیر زایل **شعر** ہرگز دل من بجانب دنیا نیست + خوبی جہان بچشم من پیدا نیست + ہرچند کہ جلوہ می کند ہمچو عروس + در دیدہ ارباب نظر زیبا نیست

**حکایت** امام جعفر رضی اللہ عنہ از مرتضی علیہ السلام روایت کند کہ در فدک بیل و رشتم دبکار مشغول بودم ناگاہ زنی دیدم کہ از غایت جمال بہ بثینہ دختر عامر جمحی می مانست

| | | | |
|---|---|---|---|
| زد سراے آخرت در ہمہ عمر | | پیوستہ یراق و برگ باید کردن | |

**حکایت** قال ابن الاعثم جاءَ علیؑ فی صبح شہادتہ الی باب دارہ ففتحہ لیخرج فتعلق الباب بمیزرہ فجعل یشدّ میزرہ وھو یقول ھذہ الابیات مصؑ

## باز نمودن مشاہدہ دنیا در عالم مثال بصورت زنی صاحب جمال

| | |
|---|---|
| لَقَدْ خَابَ مَنْ غَرَّتْہُ دُنْیَا دَنِیَّۃٌ | وَمَا ھِیَ اِنْ غَرَّتْ قُرُوْنًا بِطَائِلٍ |
| اَتَیْنَا عَلٰی زِیِّ الْعَزِیْزِ بُثَیْنَۃٌ | وَزِیْنَتُھَا فِیْ مِثْلِ تِلْکَ الشَّمَائِلِ |
| فَقُلْتُ لَھَا غُرِّیْ سِوَائِیْ فَاِنَّنِیْ | غُرُوْفٌ عَنِ الدُّنْیَا وَلَسْتُ بِجَاھِلٍ |

خاب الرجل خیبۃً اذالم ینل ماطلب و قرن ہشتاد سال و بعضے گویند سی سال۔ و الطول بالفتح المن و الفضل و الزیّ اللباس والھیئۃ و بثینہ بصیغہ تصغیر دختر عامر جمحی کہ بہ حسن مثل بودہ و زینت آرایش و شمال بکسر شیوہ و شمایل جمع او و غروف سیر شدن میفرماید ہر آینہ بحقیقت بی بہرہ شد ہر کہ فریفتہ او را دنیاء فرومایہ و نیست دنیا اگر فریبد قرنہا سود دہندہ آمد ما را بر لباس عزیز بثینہ دختر عامر و آرایش او در مثل آن شیوہا بود پس گفتم مرا و را بفریب غیر مرا چہ بدرستی کہ من سیرم از دنیا و نیستم نادان **شعر** دنیا کہ فریب میخورد جاہل ازو ٭ زنہا مشو ہیچ رو غافل ازو ٭ ہر چند کہ او شکل عروسان دارد ٭ لیکن ہمہ دم گرفتہ باشد دل ازو

| | |
|---|---|
| وَمَا اَنَا وَالدُّنْیَا فَاِنَّ مُحَمَّدًا | رَھِیْنٌ بِقَفْرٍ بَیْنَ تِلْکَ الْجَنَادِلِ |
| وَھَبْھَا اَتَانَا بِالْکُنُوْزِ وَدُرِّھَا | وَاَمْوَالِ قَارُوْنَ وَمُلْکِ الْقَبَائِلِ |
| اَلَیْسَ جَمِیْعًا لِلْفَنَا مَصِیْرُھَا | وَیُطْلَبُ مِنْ خُزَّانِھَا بِالطَّوَائِلِ |

قفر زمین خالی از آب و گیاہ و قارون اسم رجل من قوم موسیٰ فعصے و خسف اللہ

وقت مرگ **شعر** ای آنکه بجان معتقد سیم و زری + تا کی بستم حرام بتی وخوری + اندیشهٔ آن بکن که روزی در گور + اعمال تو یک بیک کند جلوه گری

## منع دنیا از طالب مال شقاوت مآل

| | |
|---|---|
| ...ب الدنیا تساق الیک عفوا | الیس مصیر ذالک الی الزوال |
| ...ما ترجو لشیٔ لیس یبقی | وشیکا قد تغیره اللیالی |

...فو المال ما یفضل عن النفقة و آوتنک نود میفرماید انکار دنیا را که اند... جانب تو افزون از نفقه آیا نیست بازگشت آن بزوال و چه امید می داری چیزرا که بماند نزود بحقیقت تغییر میکند آنرا شبها خوش ای کرده دلت بمال دنیا میل مقصود توئی و مال دنیاست طفیل + در دست کسی مال نخواهد ماندن + هر روز کند میل بجا چون سیل

## ترجیح آخرت بر دنیا بآئین اشارات وتقبیح حرص و بخل باحسن عبارات

| | |
|---|---|
| فان تکن الدنیا تعد نفیسة | فدار ثواب الله اعلی وانبل |
| وان تکن الارزاق قسما مقدرا | فقلة حرص المرء فی الکسب اجمل |

نفاست عزیز شدن والنبالة الفضل میفرماید اگر باشد دنیا که شمرده شود ارجمند پس سرای ثواب خدا بلندتر و فاضلتر ست و اگر باشد روزیها بخشی تقدیر کرده شده پس کمی حرص مرد در کسب خوبتر است **شعر** ای دل چه شوی بمال دنیا مغرور باید که کنی سرای عقبی معمور + چون بخش تو در ازل مقدر شده است + پس حرص تو از عقل و خرد باشد دور

| | |
|---|---|
| وان یکن الاموال للترک جمعها | فما بال متروک به الحر یبخل |
| وان یکن الابدان للموت انشئت | فقتل امرء بالسیف فی الله افضل |

بدن تن والانشاء آفریدن میفرماید اگر باشد مالها برای گذاشتن گرد کردن آن

گفت ای پسر بو طالب مرا زن کن خبر این زمین را بتو بنمایم گفتم کیستی تو گفت من دنیا ام گفتم باز گرد و شوهر دگر بجوی و این ابیات دران وقت فرموده اند و شک نیست که این مشاهده و سوال وجواب در عالم مثال بوده و کاملان را امثال این در بیداری میسر است وتحقیق این در فاتحه خامسه گزشت مص

## اشارت باسرار ارباب طریقت وتشبیه دنیا بچیزهای بی حقیقت

| | |
|---|---|
| اِنَّمَا الدُّنیا کَظِلٍّ زَائِلٍ | اَوکَضَیفٍ بَاتَ لَیلاً فَارْتَحِلَ |
| اَوکَنَومٍ قَدیَرَاهُ نَائِمٌ | اَوکَبَرقٍ لَاحَ فِی اُفقِ الاَمَلِ |

بات ای اقام لیلاً و نزل وارتحال کوچ کردن میفرماید نیست دنیا مگر چون سایهٔ زایل یا چون مهمانی که فرود آید در شب پس کوچ کند یا چون خوابی که بحقیقت بیند آنرا خواب کننده یا چون برقی که درخشد در کنارهٔ آسمان امید **شعر**

| | |
|---|---|
| دنیا که ندارد ز حقیقت مایه | در عین عدم جلوه کند چون سایه |
| گاهی چو سراب مینماید بزمین | گاهی به فلک چو برق دارد پایه |

## بیدار ساختن نفس غدار از خواب غفلت و پندار

| | |
|---|---|
| یَامَن بِدُنیَا اِشتَغَل | قَد غَرَّکَ طُولَ الاَمَلِ |
| اَلمَوتُ یَأتِی بَغتَةً | وَالقَبرُ صَندُوقُ العَمَلِ |
| وَلَم تَزَل فِی غَفلَةٍ | حَتّٰی دَنٰی مِنکَ الاَجَلِ |

اشتغال مشغول شدن وبغتة ای فجأة وقال الامام اجل الانسان وقت انقضاء عمره میفرماید ای آنکس که بدنیا خود مشغول شده بحقیقت فریفت ترا درازئی امید مرگ می آید ناگاه و گور صندوق عمل است و هستی همیشه در غفلت تا نزدیک شود

ـا چیدو انتقال از جای بجای رفتن وقیل نغز الی المنزل یا وضع الشئ و مثل
مشابه الشئ ودر بعضی نسخ بجای تحقه نحوه میفرماید چون بزید مردست سال
ـا نیمه عمر میکاید آمد اشتبها و نیمه نیمه میگذرد نبست که اندر رای ضعت خود دست
دست چپ دسته یک نیمه امیدهاست و حرص و شغل بکسها و عیال و باقی عمر بها
سفیدی موی و آهنگ کردن بکوچ کردان و از جای بجای رفتن پس کوشش مرد
ردرازی عمر نادانی ست و بخش کردن آن بر این مثال است **شعر**

| | |
|---|---|
| افسوس که عمر من بافسوس گذشت | در صحبت جاهلان نخوس گذشت |
| عمر یکه بود مصرف او علم و عمل | دایم بخیال نام و ناموس گذشت |

## بیان فناء زمان و زوال جهان

| | |
|---|---|
| مَضَى الدَّهْرُ وَالأَيَّامُ وَالذَّنْبُ حَاصِلُ | وَأَنْتَ بِمَا تَهْوَى مِنَ الْحَقِّ غَافِلُ |
| سُرُورُكَ فِي الدُّنْيَا غُرُورٌ وَحَسْرَةٌ | وَعَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا مُحَالٌ وَبَاطِلُ |

الحصول الثبوت والمحال ما لا یمکن وجوده میفرماید گذشت روزگار
و روزها و گناه حاصلست و تو بسبب آنچه آرزو میکنی از حق غافلی شادی تو در دنیا
فریب و حسرتست و عیش تو در دنیا محال و باطل است **رباعی**

| | |
|---|---|
| افسوس که شد عمر به بیهوده تباه | وز دهر نماند بهر من غیر گناه |
| افگند مرا لذت دنیا از راه | تا چند برای خویش باشم بدخواه |

| | |
|---|---|
| تَزَوَّدْ مِنَ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ رَاحِلُ | وَبَادِرْ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا شَكَّ نَازِلُ |
| أَلَا إِنَّمَا الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ رَاكِبٍ | أَرَاحَ عَشِيًّا وَهُوَ فِي الصُّبْحِ رَاحِلُ |

اراحت برآسودن و عشیا از نماز شام تا نماز خفتن و بعضی گویند از پیشین تا نیم

پس حیست حال کذشتہ کہ زاد بآن نخل کند و اگر باشد بدنہا کہ برای مرگ آفریدہ شدہ اند
ستکتہ مرد شمشیر دررا خدا فاضلتر است پس تا چند ترا بمال باشد امساک
وز حسرو فات خویش باشی نمناک + گراہل سعادتی کرم پیشہ کنی + دررا خدا جامۂ تن سازی چاک

## اظہار ہمت علیا و تجرد از دنیا

| | |
|---|---|
| دنیا تخادعني کأنی لست اعرف حالها | حظر الملیک حرامها و انا اجتنبت حلالها |
| مدت الی یمینها فرددتها بشمالها | ورأیتها محتاجة فوهبت جملتها لها |

مخادعۃ و خداع کسے را فریب دادن و شمال بکسر دست چپ والجملۃ کل جماعۃ غیر منفصلہ
میفرماید دنیا می فریبد مرا گویا من نیستم کہ شناختم حال اورا حرام کردہ پادشاہ مطلق
حرام او را و من اجتناب کردم حلال او را کشید بسوی من دست راست خود را
پس بازگردانیدم آنرا با دست چپ او و دیدم اورا نیاز مند پس بخشیدم ہمہ اورا مراورا

| | |
|---|---|
| دنیا کہ دہد فریب ہر بیخبری | در من نتوانست نمودن اثری |
| ہرکس کہ بسر ہوای دنیا دارد | پیوستہ کشد ز ہر طرف دردسری |

## بیان اشتغال مردم بکارہای بیحاصل و ضایع شدن عمر باندیشہ ہای باطل

| | |
|---|---|
| اذا عاش امرؤ ستین حولا | فنصف العمر تمحقه اللیالی |
| ونصف النصف یمضی لیس یدری | لغفلته یمینا عن شمالی |
| وثلث النصف آمال وحرص | وشغل بالمکاسب والعیال |
| وباقی العمر اسقام وشیب | وهم بارتحال وانتقال |
| فحب المرء طول العمر جهل | وقسمته علی هذا المثال |

حول سال والمحق الابطال من الثالث وثلث بضم ثہ یک و عیال بکسر جمع عیل

تنقیش نقش کردن و سطح بام و غُلّ دست بگردن بستن و نکال و تصغیر و... یعنی
چون برداری تا گور با جنازه رئیس بر آنکه تو بعد... بد بسته خواهی... نشده...
گوری که نقش کرده شده است بام او و شاید که او... آن بسته شده است دست او
با گردن سود نکند او را که باشد گور نقش کرده شده و حال آنکه باشد حلقه... عذاب...
فریفته مشو بنازو آسایش ایشان و پادشاهی ایشان. پادشاهی... میشود...
و آسایش زائل میشود **شعر** بمعنیکه... خود مشوّش باشند خواهند
که در گور منقش باشند + از نقش در گور لنگانند چه سود + باید بنقش خویشتن خوش باشند.

## خطاب بجابر بن عبد الله انصاری وارشاد بکرم وشکر باری

| | |
|---|---|
| ما احسن الدّنیا و اقبالها | اذا اطاع الله من نالها |
| من لم یواس النّاس من فضله | عرّض للادبار اقبالها |
| فاحذر زوال الفضل یا جابر | واعط من دنیاک من سالها |
| فانّ ذا العرش جزیل العطا | یضعف بالحبّة امثالها |

آسیته بمالی مواساة ای جعلته اسوتی فیه والاسوة العدوة و واسیته لغة ضعیفة فیه
تعریض بمعرض آوردن و جابر ابو عبد الله پسر عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری
از بنی سلمه و پدر او از اکابر صحابه بود و در احد کشته شد و عمر جابر بود و چهار سال...
در سنه ثمان و سبعین در مدینه وفات یافت و سال و اصل سائل والاضعاف
ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر و حبّ دانه و بیت رابع اشارت به آیة
مثل الّذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبّة انبتت سبع سنابل
فی کلّ سنبلة مائة حبّة والله یضاعف لمن یشاء میفرماید

میفرماید توشه بگیر از دنیا چه بدرستی که تو کوچ کننده و پیش دستی کن
که مرگ بنیک فرو آینده است نیست دنیا مگر چون منزل سواری که برآساید
اول شب و او در صبح کوچ کننده باشد مثل جمعیکه نصیحت از عزیزان شنوند
نبیند جهان او معتقد نشوند * دنیا مثل کهنه رباطی باشد * آیند مسافران در حال روند

## ارشاد نفس بصفات فاخر و تنبیه بر مرگ و روز آخر

| | |
|---|---|
| لَا تَجْزَعَنَّ مِنَ الْهُزَالِ فَرُبَّمَا | ذُبِحَ السَّمِينُ وَعُوفِيَ الْمَهْزُولُ |
| وَاجْعَلْ فُؤَادَكَ لِلتَّوَاضُعِ مَنْزِلًا | إِنَّ التَّوَاضُعَ بِالشَّرِيفِ مَجْمُولُ |
| وَإِذَا وُلِّيتَ أُمُورَ قَوْمٍ لَيْلَةً | فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ عَنْهُمُ مَسْئُولُ |

هزال بضم لاغر شدن یقول هزلت الدابة هزالا علی ما لم یسم فاعله و الذبح
شق حلق الحیوان و سمن بکسر سین فربه شدن و تواضع فروتنی نمودن و الولایة
میفرماید جزع مکن از لاغری چه بسا که کشته شود فربه و عافیة داده شود لاغر بگردان
دل خود را مر فروتنی را منزل بدرستی که فروتنی بزرگوار خوبست و چون حاکم شوی
کارها و قومی را یک شب پس بدانکه تو از ایشان پرسیده خواهی شد شعر

| | |
|---|---|
| هرکس که کند صبر و تحمل حاصل | آخر بمراد خویش گردد واصل |
| گر حکم تو بر جماعتی گشت روان | زنهار مشو بظلم کردن مایل |

| | |
|---|---|
| وَإِذَا حُمِلْتَ إِلَى الْقُبُورِ جِنَازَةً | فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ بَعْدَهَا مَحْمُولُ |
| يَا صَاحِبَ الْقَبْرِ الْمُنَقَّشِ سَطْحُهُ | وَلَعَلَّهُ مِنْ تَحْتِهِ مَغْلُولُ |
| مَا يَنْفَعُهُ أَنْ يَكُونَ مُنَقَّشًا | وَعَلَيْهِ مِنْ حِلَقِ الْعَذَابِ كُبُولُ |
| لَا تَغْتَرِرْ بِنَعِيمِهِمْ وَبِمُلْكِهِمْ | الْمُلْكُ يَفْنِي وَالنَّعِيمُ يَزُولُ |

وَ سُنْزِلُوا بَعْدَ عِزٍّ عَنْ دَعَائِمِهِمْ • إِلَى مَقَابِرِهِمْ يَا بِئْسَ مَا نَزَلُوا
نَادَاهُمُ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ مَا دُفِنُوا • أَيْنَ الْأَسِرَّةُ وَ التِّيجَانُ وَ الْحُلَلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُحَجَّبَةً • مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَ الْكِلَلُ

ضمیر با توا عماید بملوک واجبال جمع جبل وحرستہ نگهد تستن ز نزال دانعب سطبر گردن و تغلب بضم جمع او و استنزال فرو آوردن یا بئس ما نزل ای یا قوم بئس نزولهم و صارخ بانگ کردن و آسره بکسر سین جمع سریر و تاج فسر تیجان بکسر جمع او و حله مسه ثنیه خانه ویره ده زنان و کلل جمع او میعنایدشب گذشتند بر سرهای کوهها نگاه میداشت ایشان را مردان سطبر گردن پس سود ندادایشان را سرهای کوه وفرو آورده شدند بعد از غلبه از پناه گاههای ایشان ای قوم بدو فرود آمدن بانگ کرد ایشان را بانگ کننده از پس آنکه دفن کرده شدند کجاست تختها و افسرها و حلهها کجاست رویها که بود پوشیده از پیش آن زده میشد پردها و پیته خانها ش شاهی که ز اطراف جهان گیرد باج + و ز فضل بغیر حق نگردد محتاج + در روز اجل کنند مالش تاراج + نی تخت بجای خود بماند نی تاج

فَأَفْصَحَ الْقَبْرُ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَلَهُمْ • تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَنْتَقِلُ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا فِيهَا وَ هُمْ شَرِبُوا • فَصَارُوا لِطُولِ الْأَكْلِ قَدْ أُكِلُوا
وَ طَالَ مَا كَنَزُوا الْأَمْوَالَ وَ ادَّخَرُوا • فَخَلَّفُوهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ وَ ارْتَحَلُوا
وَ طَالَ مَا شَيَّدُوا دُورًا لِتُحْصِنَهُمْ • فَفَارَقُوا الدُّورَ وَ الْأَهْلِينَ وَ انْتَقَلُوا
أَضْحَتْ مَسَاكِنُهُمْ وَحْشًا مُعَطَّلَةً • وَ سَاكِنُوهَا إِلَى الْأَجْدَاثِ قَدْ رَحَلُوا

افصاح آشکارا کردن و دود کرم و تکثیر بسیار گردانیدن و ادخار ذخیره نهادن و اصل او اذ تخار و تخلیف باز پس گذاشتن و تشیید بلند گردانیدن بنا و دور جمع دار

چه نیکوست دنیا و اقبال او چون فرمان برد خدا را آنکس که یافت دنیا را هر که
مواسا نکند با مردم از فزونی مال خود آورد بمعرض ادبار اقبال دنیا را بس بپرهیز
از زوال فضل ای جابر و بنده از دنیا خود دهر که خواهد آنرا چه بد بر گسستی که خداوند عرش
بزرگ عطاست فزون میکند یک دانه مثلهای آنرا اش مالکیه نه در وجه مناهی باشد
شک نیست که نعمت الهی باشد + از مال یکی شود سزاوار بهشت + وز مال یکی لایق تناهی باشد

| | |
|---|---|
| وَكَمْ رَأَيْنَا مِنْ ذَوِي ثَرْوَةٍ | لَمْ يُقْبِلُوا بِالشُّكْرِ إِقْبَالَهَا |
| تَاهُوا عَلَى الدُّنْيَا بِأَمْوَالِهِمْ | وَقَيَّدُوا بِالْبُخْلِ أَقْفَالَهَا |
| لَوْ شَكَرُوا النِّعْمَةَ جَازَاهُمْ | مَقَالَةَ الشُّكْرِ ذِي الْعَرْشِ قَالَهَا |
| لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ | لَكِنَّمَا كُفْرُهُمْ غَالَهَا |

ثروة توانگری و تاه ای تکبر و اقفال جمع قفل بضم و غول هلاک کردن و مقالة
فاعل جازا و ضمیر مستتر در قال راجع بذو العرش فاعل قال و لئن شکرتم
لَأَزِيدَنَّكُم عطف بیان مقالة میفرماید بسیار دیدیم از خداوندان توانگری
که روی نیاوردند بشکر خدا بروی آوردن توانگری تکبر کردند بر دنیا بمالها و ایشان
و بند کردند ببخل قفلهای آنرا اگر شکر گفتندی نعمت را پاداش دادی ایشان را گفتار
که گفت است خداوند عرش آنرا لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ و لیکن ناسپاسی ایشان
هلاک کرد نعمت را **شعر** جمعیکه بعقل پاس حشمت دارند + آیین سپاس
شکر نعمت دارند + و آنها که کمال علم و حکمت دارند + هر پایه که دارند بخدمت دارند

## حکایت سلاطین گذشته که از ایشان اثر نمانده و روزگار آیت فنا بر ایشان خواند

| | |
|---|---|
| بَاتُوا عَلَى قُلَلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ | غُلْبُ الرِّجَالِ فَلَمْ يَنْفَعْهُمُ الْقُلَلُ ۹ |

واسل بفتح نیزه صیغه صاید بهره پس بادشاه چون رسید بر اول پست لشکرها وکجاست اسپان وخدمت کاران کجاست لشکرها که بود کلید داران می آمدند برگروه توانا اگر برمی داشتند کجا اند بندگان رکابداران ادمی کردی ایشان را حیلها ساز ها کار کرده بودند کجاست تیغ تیز وکجاست خود ونیزه **شعر**

ایزد که داد خلیفه را جاه وجلال ... روزی پیه نهد بچهره اش داغ زوال
از لشکر او اثر نماند باقی ... در حال شود جشمت ومالش پامال

اَیْنَ الفَوَارِسُ وَالغِلمَانُ مَا صَنَعُوا ... اَیْنَ الصَّوَارِمُ وَالخَطِّیَّةُ الذُّبُلُ
اَیْنَ الکُفَاةُ اَلَمْ یَکْفُوا خَلِیفَتَهُمْ ... لَمَّا رَاَوْهُ صَرِیعًا وَهُوَ یَبْتَهِلُ
اَیْنَ الکُمَاةُ الَّتِی مَاجُوا لِمَا غَضِبُوا ... اَیْنَ الحُمَاةُ الَّتِی تُحْمٰی بِهَا الدُّوَلُ
اَیْنَ الرُّمَاةُ اَلَمْ تُمْنَعْ بِاَسْهُمِهِم ... لَمَّا اَتَتْکَ سِهَامُ المَوْتِ تَنْتَصِلُ

غلمان جمع غلام و ذابل باریک وذبل بضم ذال وبا جمع او وکمی فلان شهادته یکمها اذا کتمها وتکمی ای تغطی والکمی الشجاع المتکمی فی سلاحه لانه کمی نفسه ای ستره بالدرع والبیضة والجمع الکماة کانهم جمعوا کامیا مثل قاض وقضاة وموج بهم بر آمدند وانتصال تیر یک دیگر انداختن **میفرماید** کجا اند سواران وغلامان چه کردند کجاست شمشیر های بران ونیزه های منسوب بموضع خط باریک کجا اند کافیان آیا کفایت نکردند بادشاه خود را چون دیدند او را افگنده واو زاری میکرد کجا اند آن دلاوران که بهم بر آمدندی برای آنکه خشم کردندی کجا اند آن حامیان که نگهداشته میشد با ایشان دولتها کجا اند تیراندازان آیا باز نداشتند به تیرهای خود چون آمد ترا تیرهای مرگ در حالیکه تیر می انداخت **شعر** شاهی که فلک زروی او شد لامع ❊ خورشید کرم

احتجاب امید اشتن و تبدد حشن بالشکین ای حال عن الماء و الکلاء و تعطیل فروگزاشتن
تجدث بفتح گور میفرماید پس آشکارا کرد گورهای ایشان آنزمان که برسید ایشانرا
آن رو بهیارا که بر آن کرم از سوی بسوی می رفت بحقیقت دیرگاه هست که خوردند
دران منازل و ایشان آشامیدند پس گشتند از بس درازی خوردن که بحقیقت خوردنشدند
و دیرگاه هست که بسیار گردانیدند مالها را و ذخیره نهادند پس بازگزاشتند آنرا
بر دشمنان و کوچ کردند و دیرگاهست که بلند کردند خانهارا تا نگهدارد ایشانرا
پس جدا شدند از خانها و خاندانها و رفتند گشت مسکنهای ایشان خالی از آب و گیاه
و گزاشته و ساکنان آن بگورها بحقیقت کوچ کردند **شعر**

| | |
|---|---|
| جمعیکه گشتند پریشان هرگز | مهجور نبودند ز خویشان هرگز |
| امروز ازان جمع اثر باقی نیست | گویا که نبوده اند ایشان هرگز |

| | |
|---|---|
| سل الخلیفة اذا وافت منیته | این الجنود و این الخیل و الخول و |
| این الکنوز التی کانت مفاتحها | تنؤ بالعصبة المقوین لو حملوا |
| این العبید التی ارصدتهم عددا | این الحدید و این البیض و الاسل و |

یغه بادشاه و موافات رسیدن و خول الرجل بالفتح حشمه و الوحد خائل و قد یکون
ذل واحدا و هو اسم یقع علی العبد و الامة و مفاتح جمع مفتاح و نؤ گرانی کردن
ال الجوهری اقوی اذا کانت دابة قویة یقال فلان قوی مقو فالقوی فی نفسه
مقوی فی دابته لیکن مراد از مقوی درین مقام قوی ست مه بیت ثانی ناظر است
و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة که در
ت فا داشت و عصبه جمع عبد و ارصاد کسی را نگاه بان راه کردن و حدید تیغ و تبر

| | |
|---|---|
| وَجِسْمُهُ لِبَنَّاتِ الرَّدَی غَرَضُ | وَمُلْکُهُ زَائِلٌ عَنْهُ وَمُنْتَقِلُ |

دَام ای سکن و اناخه خوابانیدن شتر و وَجَل بفتح ترس و الغرض المقصود ـ میفرماید انکار مکن چه نیارا امید دنیا بر پادشاهی مکر که شتر خوابانیده بر در وی ترس و چگونه امید دارد پادشاه دوام عیش را پیوسته دجان او بریسمان مرگ پیوسته است و تن او مرامهای تاریک مرگ ـ مقصود ست و پادشاهی او زایل است و منتقل ست بکسی دیگر **شعر** هر چند کسی صاحب عقل ست و خرد + از دست اجل هیچ روح جان نبرد + خیاط ازل که دوخت پیرا هن عمر + آخر با جل گفت که چینش ببرد

## حکایت اشتیاق خویش بفاطمه و شکایت از فراق و محن مترا کمه

| | |
|---|---|
| اَلَا هَلْ اِلٰی طُولِ الْحَیَاتِ سَبِیلُ | وَاَنّٰی وَهٰذَا الْمَوْتُ لَیْسَ یَحُوْلُ |
| وَاِنِّیْ وَاِنْ اَصْبَحْتُ بِالْمَوْتِ مُوْقِنًا | فَلِیْ اَمَلٌ مِنْ دُوْنِ ذَاكَ طَوِیْلُ |
| وَلِلدَّهْرِ اَلْوَانٌ تَرُوْحُ وَتَغْتَدِیْ | وَاِنَّ نُفُوْسًا بَیْنَهُنَّ تَسِیْلُ |
| وَمَنْزِلُ حَقٍّ لَا مُعَرَّجَ دُوْنَهُ | لِکُلِّ امْرِءٍ مِنْهَا اِلَیْهِ سَبِیْلُ |
| قَطَعْتُ بِاَیَّامِ التَّعَزُّزِ ذِکْرَهُ | وَکُلُّ عَزِیْزٍ مَا هُنَاكَ ذَلِیْلُ |

النفس الدم یقال سالت نفسه و فی الحدیث ما لیس له نفس فانه لا ینجس الماء اذا مات فیه و سیل و سیلان رفتن آب و مثل آن التعریج علی الشیء الاقامة علیه و المعراج اسم مکان منه و تعزز عزیز شدن و انّی خبر تلک محذوف و منزل معطوف بر الوان میفرماید آیا هست بدرازئی حیات راهی و از کجا باشد آن و این مرگ نیست که نگردد و بدرستی که من و اگر چه گشتم بمرگ یقین داننده پس مرا امید یست از نزد آن دراز و مر روزگار را رنگهاست شبانگاه می کند و بدرستی که خونها

زبرج او شد طالع ✤ آن روز که شد صورت مرگش واقع ✤ اسباب جهان هیچ ندیدم نافع

| | |
|---|---|
| هَيهَاتَ مَا مَنَعُوا ضَيماً وَّلَا دَفَعُوا | عَنكَ المَنِيَّةَ إِذْ وَافَى بِكَ الأَجَلُ |
| وَلَا رُشًى دَفَعَتهَا عَنكَ لَو بَذَلُوا | وَلَا الرُّقَى نَفَعَتْ فِيهَا وَلَا الحِيَلُ |
| مَا سَاعَدُوكَ وَلَا وَاسَاكَ أَقْرَبُهُمْ | بَلْ سَلَّمُوا لَهَا بِأَقْبَحِ مَا فَعَلُوا |
| مَا بَالُ قَبرِكَ لَا يَأْتِي بِهِ أَحَدٌ | وَلَا يَطُوفُ بِهِ مِن بَينِهِم رَجُلٌ |
| مَا بَالُ ذِكرِكَ مَنسِيًّا وَمُطَّرَحًا | وَكُلُّهُم بِاقتِسَامِ المَالِ قَد شُغِلُوا |
| مَا بَالُ قَصرِكَ وَحشًا لَا أَنِيسَ بِهِ | يَغشَاكَ مِن كَنَفَيهِ الرَّوعُ وَالوَهَلُ |

رُشی بضمّ یا کسر جمع رشوت بضمّ یا کسر و رقیه بضمّ افسون و رقی جمع او و تسلیم سپردن و اطراح انداختن و اقتسام بخش کردن و الوهل الفزع میفرماید که دور ست آن منع نکردند ستمی را و دفع نکردند از تو مرگ را چون رسید بتو وقت مرگ و نه رشوها دفع کند مرگ را از تو اگر بذل کنند و نه افسونها سود دهد در مرگ و نه چارها یاری نکردند ترا و مواسات نکرد با تو نزدیکتر ایشان بلکه سپردند ترا بمرگ به زشت‌تر آنچه کردند چیست حال گور تو که نمی آید بآن یکی و طواف نمیکند بآن از میان ایشان مردی چیست حال یاد کردن تو فراموش کرده و انداخته و همه ایشان به بخش کردن مال بحقیقت مشغول کرده شدند چیست حال کوشک تو در حالیکه خالیست نیست انس گیرنده در او در می آید ترا از دو جانب

| | |
|---|---|
| روزیکه کشند جانت از تن بیرون | فی رشوه دران سود دهد نی افسون |
| همراه تو باشند کسان تا لب گور | وانگاه تو در خاک بمانی محزون |

| | |
|---|---|
| لَا تُنكِرَنَّ فَمَا دَامَت عَلَى مَلِكٍ | إِلَّا أَنَاخَ عَلَيهِ المَوتُ وَالوَجَلُ |
| وَكَيفَ يَرجُو دَوَامَ العَيشِ مُتَّصِلاً | وَرُوحُهُ بِحِبَالِ المَوتِ مُتَّصِلُ |

| | |
|---|---|
| گر صبح زند وصل چو خورشید بنفس | تا چشم بهم نهی رسد وقت زوال |
| وإنّ افتقادي فاطماً بعد أحمد | دليلٌ على أنْ لا يدوم خليلُ |
| وكيف هناك العيش من بعد فقدهم | لَعَمرُك شيءٌ ما إليه سبيلُ |
| سيُعرض عن ذكري وتُنسى مودّتي | ويظهر بعدي للخليل عديلُ |
| وليس خليلي بالملول ولا الذي | إذا غبت يرضاه سوائي بديلُ |
| ولكن خليلي من يدوم وصالُه | ويحفظ سرّي قلبُه ودخيلُ |
| إذا انقطعت يوماً من العيش مدّتي | فإنّ بكاء الباكيات قليلُ |

افتقادی نا یافتن و فاطم مرخم فاطمه برای ضرورت شعر و البدیل البدل و دخیل الرجل الذی یداخل فی اموره و یختص به و مدت پاره از روزگار میفرماید بدرستی که نا یافتن من فاطمه را بعد از احمد دلیل است بر آنکه دائم نیست هیچ دوست و چگونه باشد اینجا زیستن از پس نا یافتن ایشان سوگند بزندگی تو که این چیزیست که نیست با آن راه زود اعراض کرده شود از یاد من و فراموش کرده شود دوستی من و پیدا شود بعد از من مر دوست را مثلی و نیست دوست من دل گرفته و نه آنکس که چون غایب شوم از من خوشنود شود از و غیر من بدلی ولیکن دوست من آنکس است که دایم باشد پیوستن او و نگاهدارد راز مرا در دل او و دخل کننده باشد در کارهای من چون بریده شود روزی از زندگانی مدت من بدرستی که گریه زنان گریه کننده کم است **شعر**

| | |
|---|---|
| جمعیکه براستی مسلمان باشند | دربند وفا بعهد و پیمان باشند |
| گاهی بخطا اگر جفای بکنند | در حال ز فعل خود پشیمان باشند |
| يريد الفتى أن لا يموت حبيبُه | وليس إلى ما يبتغيه سبيلُ |

درمیان آن روان میشود و مر روزگار را منزلیست تحقیق که نیست هیچ محل مقیم شد
تزد آن و مر مرد را از ان جدا وست زهی بدرم بروزهای عزیز شدن یا دکردان
اُورا و برعزیزی اینجا خواست شعر جمعیکه مدام مکر و تزویر کنند + درکار
جهان هزار تدبیر کنند + روزیکه رسد ز آسمان پیک اجل + فرصت نشود که وقت تغییر کنند

| | |
|---|---|
| وَصَاحِبُهَا حَتَّى الْمَمَاتِ عَلِيلُ | اَرَىٰ عِلَلَ الدُّنْيَا عَلَيَّ كَثِيرَةً |
| فَهَلْ لِي مَنْ قَدْ هَوَيْتُ سَبِيلُ | وَاِنِّي لَمُشْتَاقٌ اِلَىٰ مَنْ اُحِبُّهُ |
| وَقَدْ مَاتَ قَبْلِي بِالْفِرَاقِ جَمِيلُ | وَاِنِّي وَاِنْ شَطَّتْ بِيَ الدَّارُ نَازِحًا |
| اُضْرِبَهُ يَوْمَ الْفِرَاقِ رَحِيلُ | فَقَدْ قَالَ فِي الْاَمْثَالِ فِي الْبَيْنِ قَائِلٌ |
| وَكُلُّ الَّذِي دُونَ الْفِرَاقِ قَلِيلُ | لِكُلِّ اجْتِمَاعٍ مِنْ خَلِيلَيْنِ فُرْقَةٌ |

شطحت الدار و زحت ای بعدت و با برای تعدیه و تضریب مبالغة در ضرب
ورحل فلان رحلة و الاسم الرحیل و دون بمعنی غیر و در بعضی نسخ بجای مصراع عاشر
و کل لقاء الغابرین قلیل الغابر الباقی و الماضی و هو من الاضداد
میفرماید می بینم علتهای دنیا بر خود بسیار و خداوندان علتها تا مردن خسته است
و بدرستی که من هر آینه آرزومندم بآنکس که دوست می دارم اُو را پس آیا هست مرا
بآنکس که بحقیقت آرزو دارم راهی و بدرستی که من و اگرچه دور کرد مرا خانه
درحالیکه دورم و بحقیقت مرد پیش از من بفراق صاحب جمالی پس بحقیقت گفت
در داستانها در باب جدائی گوینده سیر نمن من آن داستان را در روز فراق که
کوچ ست مر سر گرد آمدنی را از دو دوست جدائیست و همه آنچه غیر فرقت
اندکست شعر در طبع زمانه نیست انگیز وصال + گوشد بفراق دوستان درهمه حال

| | |
|---|---|
| افسوس که ایام جوانی بگذشت | [illegible] |
| از مشرق مرگ صبح پیری بدمید | [illegible] |

## اظهار حزم عاقلان و بیان غفلت جاهلان

| | |
|---|---|
| تَمثَّلَ ذُو العَقلِ فِي نَفسِهِ | مَصَائِبَهُ قَبلَ أَن تَنزِلَا |
| فَإِن نَزَلَت بَغتَةً لَم يَرُع | لِمَا كَانَ فِي نَفسِهِ مَثَّلَا |
| رَأَى الأَمرَ يُفضِي إِلَى آخِرٍ | فَصَيَّرَ آخِرَهُ أَوَّلَا |
| وَذُو الجَهلِ يَأمَنُ أَيَّامَهُ | وَيَنسَى مَصَارِعَ مَن قَد خَلَا |
| فَإِن بَدَهَتهُ صُرُوفُ الزَّمَانِ | بِبَعضِ مَصَائِبِهِ أَعوَلَا |
| وَلَو قَدَّمَ الحَزمَ فِي نَفسِهِ | لَعَلَّمَهُ الصَّبرَ عِندَ البَلَا |

تمثیل نگاه داشتن و اقتضا رسیدن و خلاصی مصیبتی و دشمن ناگاه برآمدن از ذات و حزم بیدار بودن در کاری و تعلیم آموزانیدن میفرماید می نگارد. خداوند خرد در نفس خود مصیبتهای خود را پیش از آن که فرود آید پس اگر فرود آید ناگاه نترسد برای آنچه بود که در نفس خود نگاشته بود دید کار را که می انجامد بکاری دیگر پس بگردانید آخر کار را اوّل و خداوند جهل آمن باشد از روزگار خود و فراموش کنند افتادنهای آنکس را که بحقیقت گذشت و رفت پس اگر ناگاه آید او را حادثهای زمان ببعضی از مصیبتهای او گریه کند باواز و اگر در پیش داشتی بیداری را در نفس خود هر آینه بیاموزانیدی به بیداری او را شکیبائی نزد بلا

## شعر

| | |
|---|---|
| دانا که نهاد بر حوادث دل خویش | از بیشی بلا دلش نلرزد در پیش |
| هر چند که فقر و سختی آید پیش | چون کوه زجای خود نجنبد درویش |

| | |
|---|---|
| ... جبین ذرع مال وفقده | ولکن ذرع الاکرمین جلیل |
| ... جنبی لا یأتیه مضجع | وفی القلب من حر الفراق غلیل |

... تشنگی ودر بعضی نسخ بجای حبیبه وبهرام وبهرم سخت پیر شدن ازرایع میفرماید میخواهد جوانمرد که نیه دِد دوست او ونیست بانچه میجویداو آنرا راهی ونیست بزرگ مصیبت مال ونا یافتن آن ولیکن مصیبه بزرگوارتر ما بزرگست برای آن پهلوی مر موافقت میکند او راخوابگاهی ودر دل از گرمی فراق تشنگی است شعر

| | |
|---|---|
| دارد دل من کدورت از شام فراق | تا چند شوم تیره ز ایام فراق |
| زهری گمان میخورم از جام فراق | یارب که بر افتد ز جهان نام فراق |

## حکایت آمدن پیری ورفتن جوانی ورضا دادن به ضعف وناتو...

| | |
|---|---|
| فاهلاً وسهلاً بضیف نزل | واستودع الله الفا رحل |
| تولی الشباب کان لم یکن | وحل المشیب کان لم یزل |
| کان المشیب کصبح بدا | واما الشباب کبدر افل |
| سقی الله ذاک وهذا معا | فنعم المولی ونعم البدل |

قولهم اهلاً ای اتیت اهلاً لا اجانب فاستانس ولا تتوحش وسهلاً ای وطی مکاناً سهلاً لا وعراً والف بکسر همزه دوست وکان مخفف کان وافول فرو رفتن ستاره از افق میفرماید میگویم آمدی با آسانی وجای نرم بمهانی که فرود آمده دوم بخدا دوستی را که کوچ کرد پشت کرد جوانی گویا نبود وفرود آمد موی سفید گویا همیشه گویا موی سفید چون صبح پیدا شد واما جوانی چون ماه تمام فرو رفت رحمت کناد خدا آنرا واین را باهم چه خوش پشت کننده است وخوش بدل است شعر

کسی را که کسل کامل شدن و عصبی اخبار و ثقت سالک کامل نمودن **میفرماید**
اگر بودی این علم که حاصل شدی تا رنج و تعب نبودی و باقی در میان خلایق نماندی
بکوش و کامل مشو و مباش مثل جهال پشیمانی آنجاست مراتب کمال را که با می نماید **شعر**

| | |
|---|---|
| گر اهل دلی ترک هوس باید کرد | هرغ دل خویش در قفس باید کرد |
| توحید تا بر زمین نشود | هر کار که در پیش همه پیش باید کرد |

## رضا بقضاء قسمت و مفاخرة بعلم و حکمت

| | |
|---|---|
| رَضِینَا قِسمَةَ الجَبّارِ فِینَا | لَنَا عِلمٌ وَلِلأعدَاءِ مَالُ |
| فَاِنَّ المَالَ یُفنیٰ عَن قَرِیبٍ | وَاِنَّ العِلمَ بَاقٍ لَا یَزَالُ |

الجبار قیل من الجبیر بمعنی الاصلح ومنه جبر العظم وقیل من الجبر بمعنی الاکراه وقیل منیع لاینال بریدالافکار ولایحیط به الابصار ومنه نخلة جبار اذا اطالت وقال ابن عباس هو العظیم **میفرماید** خشنودیم ما بخشش کردن جبار در میان ما مر ما راست علم مر دشمنان راست مال چه بدرستی که مال نیست میشود بعد از زمانی اندک و بدرستی که علم پاینده است همیشه **شعر** آنروز که شد روزی مردم تقسیم + داد بما علم و بدشمن زر و سیم + فردا که کنیم جان بجانان تسلیم + او اهل جهنم است و ما اهل نعیم

## ترغیب به تحصیل معارف اخروی و تنفیر از جمیع اسباب دنیوی

| | |
|---|---|
| اِنَّ الغَنِیَّ هُوَ الغَنِیُّ بِقَلبِهِ | لَیسَ الغَنِیُّ هُوَ الغَنِیُّ بِمَالِهِ |
| وَکَذَا الکَرِیمُ هُوَ الکَرِیمُ بِخُلقِهِ | لَیسَ الکَرِیمُ بِقَومِهِ وَبِآلِهِ |
| وَکَذَا الفَقِیهُ هُوَ الفَقِیهُ بِحَالِهِ | لَیسَ الفَقِیهُ بِنُطقِهِ وَمَقَالِهِ |

هو ضمیر فصل برای حصر و فقاهت دانستن **میفرماید** بدرستی که توانگر او توانگر است

## منع از بخل و وعدهٔ کاذب و ترغیب بعلم و عقل صائب

فِي جَمِيعِ الآفَاتِ فَالبُخلُ شَرُّهَا — وَشَرٌّ مِنَ البُخلِ المَوَاعِيدُ وَالمَطلَا

وَلَا خَيرَ فِي وَعدٍ إِذَا كَانَ كَاذِبًا — وَلَا خَيرَ فِي قَولٍ إِذَا لَم يَكُن فِعلَا

في الاساس الوعد والموعود واحد و مطل مدافعه کردن یعنی میفرماید چون گرد شود آفتها پس بخل بدتر از انست و بدتر از بخل وعدها و درنگ در تحصیل آن و نیست هیچ خیر در وعده چون باشد دروغ و نیست هیچ خیر در گفتن چون نباشد کردن **شعر**

از بخل کسی که میکند وعده دروغ — بگریز از او که آب دارد در دروغ

آن صبح که خلق کاذبش میخوانند — هرگز نرسد از او بآفاق فروغ

إِذَا كُنتَ ذَا عِلمٍ وَلَم تَكُ عَاقِلًا — فَأَنتَ كَذِي نَعلٍ وَلَيسَ لَهُ رِجلُ

وَإِن كُنتَ ذَا عَقلٍ وَلَم تَكُ عَالِمًا — فَأَنتَ كَذِي رِجلٍ وَلَيسَ لَهُ نَعلُ

أَلَا إِنَّمَا الإِنسَانُ غِمدٌ لِعَقلِهِ — وَلَا خَيرَ فِي غِمدٍ إِذَا لَم يَكُن نَصلُ

نصل تیغ **میفرماید** چون هستی خداوند علم و نیستی خردمند پس تو چون خداوند نعلی و حال آنکه نیست مر او را پای و اگر هستی خداوند خرد و نیستی عالم پس تو خداوند پایی و حال آنکه نیست مر او را کفش نیست آدمی مگر غلاف مر عقل خود را و نیست هیچ خیر در غلاف چون نباشد تیغ **شعر** یا رب چه خوش است عقل و دانش با هم کز هر دو شود روشن و صافی دل هم * در انجمنی که نام تمییز برند * ممتاز بعقل و علم باشد آدم

## بیان توقف دانش بر مشقت و محنت و ترغیب به تحصیل علم و فطنت

لَو كَانَ هَذَا العِلمُ يَحصُلُ بِالمُنَى — مَا كَانَ يَبقَى فِي البَرِيَّةِ جَاهِلُ

اُجهُد وَلَا تَكسَل وَلَا تَكُ غَافِلًا — فَنَدَامَةُ العُقبَى لِمَن يَتَكَاسَلُ

بفرماید در کلام مکارم سوگند نزد من سخی سخاوت است ... ده ... دان
ان وندیدم آدمی را بعیب خود و ... بد ستار بوشید ... نشود ... به ...
لیست که بر هر انسان مرده سالم و مرده ... ست گفت و لو ... سخی شعر

| | |
|---|---|
| انسان که بخوت حرمت مست شود | در دیدن عیب خود بخود بینا شود |
| چون چشمه که کوکب افلاک می بیند | در دیده خویشتن روز روشن شب شود |

جلّلك قومٌ حين صرتَ إلى الغنى • وكلّ غنيٍّ في العيونِ جليلُ
ليس الغنيُّ إلّا غنيٌّ زيّن الفتى • عشيّة يقرى او غداة ينيلُ
لم يفتقر يوماً وإن كان معدماً • سخيٌّ ولم يستغنِ قطُّ بخيلُ

قدر مهمان داشتن ... والسخی ... والسخاوة الجود و فقط ... که میفرماید ...
دارند ترا قوم آن هنگام که بازگردی بتوانگری و هر توانگری در چشمها بزرگ است
و نیست توانگری مگر توانگری که آراست جوانمرد را شبانگاه که مهمانی ... ... تی
یا بامداد که عطا کنی و محتاج نشود روزی و اگرچه نا یابنده باشد هیچ بخشنده و بی نیاز نشود
هرگز هیچ بخیل **شعر** هر کس که شود بمال دنیا فیروز • در چشم کسان اندرون
بزرگ باشد شب و روز • گر بخت سعید و حسن طالع داری • از مال جهان گنج سعادت

## ارشاد بر علو همت و تجمّل و مروّت و شکیبائی و تحمّل

صُنِ النفسَ واحمِلها على ما يَزينُها • تَعِشْ سالماً والقولُ فيكَ جميلُ
ولا تُرِيَنَّ الناسَ إلّا تجمّلاً • نبا بكَ دهرٌ او جفاكَ خليلُ
وإن ضاقَ رزقُ اليومِ فاصبرْ إلى غدٍ • عسى نكباتُ الدهرِ عنكَ تزولُ
يعزُّ غنيُّ النفسِ إن قلَّ مالُهُ • ويغنى غنيُّ المالِ وهو ذليلُ

... خود نیست توانگراو توانگر بمال خود و همچنین بزرگ او بزرگ است بخوی خود نیست
... بخود خود و بخویشان خود و همچنین دانا او داناست بحال خود نیست دانا بسخن گفتن خود و گفتار خود

| | |
|---|---|
| ای گشته جمع مال و اسباب غنی | تا چند کسی از تو کشد کبر و منی |
| تا کی ز خود دور کنی خلق دنی | در عالم علم و معرفت جا کنی |

## نهی از گفتن بسیار و امر به نهفتن اسرار

| | |
|---|---|
| ... القول في غير وقته | وَادمن على الصمت المزين للعقل |
| ... الفتى من عثرة بلسانه | وليس يموت المرء من عثرة الرجل |
| ... ميتا تا بقولك مفشيا | فتستجلب البغضاء من زلة النعل |

... الخبر ... نشره و بغضا دشمنی میفرماید بسیار مکن گفتار را در غیر هنگام آن
... باش بر خاموشی آراینده مر خرد را ای میر د جوانمرد از سر در آمدن بزبان خود
نیست که بمیرد مرد از لغزیدن پای پس مباش پراگنده کننده مر گفتار خود را افاش کننده
... دشمنی را از لغزیدن کفش **شعر** ای خورده شراب ذوق از جام سخن
بشناس بعقل و علم هنگام سخن + چون راز درون پیش کسی خواهی گفت + باید که بری راه بانجام سخن

## منع جمعیکه عیب کسان جویند و سخن بد در شان مردم گویند

| | |
|---|---|
| وَفي الحلق احبانا لعمري مرارة | وَثقل على غض الرجل ثقيل |
| ولم ار انسانا يرى عيب نفسه | وان كان لا يخفى عليه جميل |
| ومن ذا الذي ينجو من الناس سالما | وللناس قال بالظنون وقيل |

حلق گلو، ثقل گران شدن و غض کم کردن قدر کسی و یقال کثر القيل و القال
... بها اسمان و قد قری عيسى ابن مريم قال الحق الذي فيه يمترون بضم اللام

| | |
|---|---|
| لا تیأس فرب ابأس کفر | لعل الله یغنی عن قلیل |
| لا تظنن بربک ظن سوء | فان الله اولی بالجمیل |
| رأیت العسر یتبعه یسار | وقول الله اصدق کل قیل |

...ار توانگر شدن ... صراء ثامن نظر بایت ان مع العسر یسرا میفرماید ... [illegible] جزع مکن و ... ست شوی ... روزی حقیقت توانگر ... [illegible] نا امید مشو چه بدرستی نا امیدی کفر است شاید که خدای بی نیاز گرداند بعد ... [illegible] گمان مبر ... چه بدرستی که خدا ... [illegible] شواری را که از پی می آید آنرا توانگری و گفتار خدا راست ... [illegible]

| | |
|---|---|
| ای از پی عسر هر نفس یافته یسر | گر هست ترا حدیث قرآن در ذکر |
| آن دم که خدا حادثه کفر است | باید که بر آن صبر کنی بعد ... |

## منع آتش حرص افروختن و آبرو به مردم فروختن

| | |
|---|---|
| ما اعتاض باذل وجهه بسؤاله | عوضا ولو نال المنی بسؤال |
| واذا السؤال مع النوال وزنته | رجح السؤال وخف کل نوال |
| واذا ابتلیت ببذل وجهک سائلا | فابذله للمتکرم المفضال |
| ان الکریم اذا حباک بموعد | اعطاکه سلسا بغیر مطال |

اعتیاض بدل گرفتن وعوض بدل ... وزن سنجیدن ... ثانی ورجحان افزون ... [illegible] ... والمطال بالکسر المطل میفرماید عوض نگرفت بخشنده آبروی خود ... [illegible] ... را واگرچه یابد آرزوها را بخواستن وچون خواستن با عطا بسنجی آنرا افزون یابد ... [illegible] ... استن وسبک باشد هر عطا وچون مبتلا شوی ببخشیدن آبروی خود خواهنده پیش بخشش ...

تحمل کسی را بر ستور نشاندن از ثانی و تحمل یک حالی نمودن و زوال گشتن میفرماید
که بد نفس را و بد را و را ابر آنچه بیار آید او را آنا عیش کنی بسلامت و گفتار در شان تو
نیک باشد و ستمای مردم. اگر نیک حالی در حالیکه مرافقت نکند تو روزگار را جفا کند
بر تو دوست و اگر تنگ شود روزی امروز بس صبر کن تا فردا شاید که نکبتهای روزگار
از تو زایل شود عزیز است توانگر نفس اگر اندک باشد مال او و غنا میکند غنی بمال و او خوار است

| | |
|---|---|
| ای دیده ز روزگار انواع ضرر | وز دور فلک گشته بسی زیر و زبر |
| زنهار که آب رو بمردم مفروش | وز اهل زمان بهیچ رو عشوه مخر |

| | |
|---|---|
| وَلَا خَیْرَ فِی وُدِّ امْرِءٍ مُتَلَوِّنٍ | اِذَا الرِّیحُ مَالَتْ حَیْثُ تَمِیلُ |
| جَوَادٍ اِذَا اسْتَغْنَیْتَ عَنْ اَخْذِ مَالِهٖ | وَعِنْدَ احْتِمَالِ الْفَقْرِ عَنْکَ بَخِیلُ |
| فَمَا اَکْثَرَ الْاِخْوَانِ حِینَ تَعُدُّهُمْ | وَلٰکِنَّهُمْ لِلنَّائِبَاتِ قَلِیلُ |

تلوّن رنگ گرفتن و المیل العدول عن الوسط الی احد الجانبین و تانیث مالت بسبب آنکه
ریح مونث سماعی است و اخذ گرفتن و احتمال بار برداشتن و اخوان جمع اخ میفرماید
نیست هیچ نیکی در دوستی مردی رنگ گیرنده که چون باد میل کند او با آنسو که باد میل میکند
بخشنده است چون بی نیاز باشی از گرفتن مال او نزد برداشتن بار درویشی از تو بخیل باشد
چه بسیار اند برادران آن زمان که شماری ایشان را ولیکن ایشان برای حوادث اندک اند

| | |
|---|---|
| هر کس که نهد بعهد مردم بنیاد | آخر ز فلک بر کف او باشد باد |
| ارباب زمان همه بادند همه | فریاد ز رسم این جماعت فریاد |

## ترغیب نفس بجانب رجا و نهی از یاس به حکم خدا

| | |
|---|---|
| تَجْزَعْ وَاِنْ اَعْسَرْتَ یَوْمًا | فَقَدْ اَیْسَرْتَ فِی دَهْرٍ طَوِیلٍ |

قطب ابرار و عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در الٰهی نامہ گوید شعر

| | |
|---|---|
| ز مشرق تا بمغرب گر امامست | امیر المومنین حیدر تمامست |
| اگر علمش شدی بحری مصور | در و یک قطرہ بودی بحر اخضر |
| چو هیچش طاقت منت نبود | ز همت گشت مزدور جهودی |
| کسی گفتش چرا کردی بر آشفت | زبان بکشاد و چون تیغ و چنین گفت |

بعد از آن دو بیت ناظم است

ل الصخر من قلل الجبال الخ و اگر گوئی نقل صخر از قلہ مشکل نیست چہ بہ طبیعت آ
مکل نقل بعلّہ است کہ قسریست گوییم نظر ناظم بقرب و بُعد مسافت است

دیگر

| | |
|---|---|
| اقبل الدنیا جمیعًا بمنّةٍ | ولا اشتری عزّ المراتب بالذل |
| یشق لکحلاء المدامع خلقةً | لئلا یُری فی عینها منّة الکحل |

شرا فروختن و کحلاء سیاہ چشم و المدامع اطراف العین و خلقة آفرینش و کحل سرمہ
م ما ید پس قبول نمیکنم دنیا را تمام بمنتی و نمیخرم عزّ مرتبہا را بخواری و عاشق
باہ چشمان را بآفرینش تا دیدہ نشود در چشم او منت سرمہ رباعی

| | |
|---|---|
| از منت مردمست بر دل باری | راضی نشدم بہا ر منت باری |
| من عاشق خوبان سیہ چشم شوم | تا منت سرمہ ام نباشد باری |

دیگر

| | |
|---|---|
| اری مناخ لمن قد نزل | و ذا دی مباح لمن قد اکل |
| نُعم ما عندنا حاضر | و ان لم یکن غیر خبز و خل |
| نا الکریم فراض بہ | و اما اللئیم فذاک الوبل |

باخ خلاف المحظور و خبز نان و خل سرکہ و الوبل بالتحریک الوبال و ہو امر یخاف ضررہ
نز ما ید سرای من جای خوابانیدن شتر است مر کسی را کہ بتحقیق فرود آید و توشہ دان

آنرا مرتبۂ بزرگی نماینده بسیار فضل را ابکیستی که بزرگوار چون بدہد ترا وعده بدہد ترا
آن روان بی مدافعہ رباعی اے دل غم دنیا گرچہ جمع است بسی چون بدہ
میزت بیش کسے گاہی که ترا ضرورتے پیش آید از اہل کرم جوی فریاد رسے

| | |
|---|---|
| بَلَوتُ النَّاسَ قَرنًا بَعدَ قَرنٍ | فَلَم اَرَ مِثلَ مُختَالٍ بِمَالِی |
| وَ لَم اَرَ فِی الخُطُوبِ اَشَدَّ هَولًا | وَ اَصعَبَ مِن مُعَادَاةِ الرِّجَالِ |
| وَ ذُقتُ مَرَارَةَ الاَشیَاءِ طُرًّا | فَمَا طَعمٌ اَمَرُّ مِنَ السُّؤَالِ |

القرن من النّاس اہل زمان واحد والاختیال التکبر والخطوب جمع خطب وہول
ترسانیدن و معادات با کسے دشمنی کردن میفرماید آزمودم مردم را اہل مانی
پس ندیدم مانند کبر کننده بمال و ندیدم در کارہای بزرگ سخت تر ترسانیدن و دشوار
از دشمنے کردن مردان وچشیدم تلخی چیزہا را ہمہ پس نیست ہیچ طعمی تلخ تر از خواستن ع

| | |
|---|---|
| با خلق خدا کبر و عداوة تا چند | با اہل صفا جہل و غباوت تا چند |
| دریوزۂ مال از خلائق تا کی | بدبختی و آثار شقاوت تا چند |

| | |
|---|---|
| لَنَقلُ الصَّخرِ مِن قُلَلِ الجِبَالِ | اَحَبُّ اِلَیَّ مِن مِنَنِ الرِّجَالِ |
| یَقُولُ النَّاسُ لِی فِی الکَسبِ عَارٌ | فَقُلتُ العَارُ فِی ذُلِّ السُّؤَالِ |

نقل الشیٔ تحویلہ من موضع الی موضع ومنن جمع منت میفرماید ہر آئینہ گردانیدن
سنگ از سرہای کوہ دوست داشتہ تراست پیش از منتہای مردان می گویند
مردم مرا که در کسب ننگ است پس گفتم ننگ در خواری خواستن است ع

| | |
|---|---|
| گر کوه زجای خود بناخن بکنی | زان به که کشی منت ہر دون دنی |
| از کسب حلال نان خود پیدا کن | تا فضل خدا کند ترا زو وغنی |

نیک دگر، اگرچه خوسته نشوم وچون ... حسب ... تا ...
بتوشه ناسیر شود وچون خو ... شوم بر ... دهی در بر ... چون ... شوم بر
بیمان شکستنی نکنم **رباعی** مجموعهٔ ابیات مصاحف ... که ...
موافق ماایم + کاهی که سخن زفضل واحسان گردد + ... الدین معارف ماایم

| | |
|---|---|
| وَاِذَا يَصِيحُ لِيَ الصَّرِيخُ بِحَادِثٍ | وَاَفَبْتُهُ مِثْلَ الشِّهَابِ بِمُشْتَعِلِ |
| وَاَعِدْ جَارِي مِنْ عِيَالِي اِنَّهُ | اَخْتَارُ مِنْ بَيْنِ مَنَازِلِ مَنْزِلِ |
| وَحَفِظْتُهُ فِي اَهْلِهِ وَعِيَالِهِ | بِتَعَاهُدٍ مِنِّي وَمَا تَسْعَلِ |

صیاح بانگ کردن والصریخ المستغیث والمغیث ... من الاضداد. والاشتعال
آتش افروختن وسعال سرفه کردن از اول واینجا کنایت است ... یقال
غضک السوال فاخذک السعال میفرماید چون که بانگ کند مرا دادخواهی برای
حادثه بر سیم باو مانند شهاب افروخته وشماره همسایهٔ خود را ... خود بدستی. وبجای
گرده است از میان منزلها منزل مرا ونگاه دارم او را در میان اهل او وعیال او ...
از من وسرفه نکنم **رباعی** هرچند که ما بی سر وبی سامانیم + ... 
پناه مظلومانیم + گر درد دلی هست ترای درویش + از ما بطلب شفا که ما درمانیم

| | |
|---|---|
| وَحَيِّ ذَوِي الْاَضْغَانِ تَسْبِ قُلُوبَهُمْ | تَحِيَّتَكَ الْعُظْمَى وَقَدْ يُدْبَغُ النَّغِلِ |
| فَاِنْ اَعْرَضُوا كُرْهًا فَحَيِّ تَكَرُّمًا | وَاِنْ خَنَسُوا عَنْكَ الْحَدِيثَ فَلَا تَسَلْ |
| فَاِنَّ الَّذِي يُؤْذِيكَ مِنْهُ اسْتِمَاعُهُ | وَاِنَّ الَّذِي قَالُوا وَرَاءَكَ لَمْ يُقَلْ |

التحیة ان یقال حیاک الله ای جعل لک حیوة ثم جعل کل دعاء تحیة وضغن کین
ودبغ دباغه پوست ترشیدن ونغل الادیم بالکسر ای فسد فهو نغل وفیه تشبیه

نسب است مرکسی را که حقیقت بخود بیش می آرم آنچه نزد حاضر است واگرچه نباشد
خیرات وسرکه پس اما آنکه بزرگوارست پس خشنود است بآن واما ناکس پس آن وبال است

آن خانه که بی وحشت دربان باشد / بسیار به از روضهٔ رضوان باشد
در سفرهٔ ما اگرچه یک نان باشد / خواهیم که آن روزی مهمان باشد

صَبْرُ الفَتَى بِفَقْرِهِ يُجِلُّهُ / وَبَذْلُهُ لِوَجْهِهِ يُذِلُّهُ
يَكْفِي الفَتَى مِنْ عَيْشِهِ قُلُّهُ / الخُبْزُ لِلْجَائِعِ أُدْمٌ كُلُّهُ

ذلال خوار کردن وادم بضمّ همزه نان خورش ودر بعضی نسخ بجای مصرع اخیر والموت
یأتی بعد ذا کله **میفرماید** صبر جوانمرد بدرویشی خود بزرگ می دارد اورا وبخشیدن او
آبروی خود را خوار میکند اورا کافیست جوانمرد را از عیش او کمتر آن نان گرسنه را
نان خورش است همه آن **رباعی** ای گجینه زحرص روز وشب سودای + زنهار
که آبرو نریزی جای + گر اهل سعادتی باندک چیزی + راضی شو وهر نفس مکش ایذای

إِنِّي امْرُءٌ عِزِّي بِاللهِ كُلُّهُ / وَرِثْتُ المَكَارِمَ آخِرِي مِنْ أَوَّلِي
فَإِذَا اصْطَنَعْتُ صَنِيعَةً أَتْبَعْتُهَا / بِصَنِيعَةٍ أُخْرَى وَإِنْ لَمْ أُسْأَلِ
وَإِذَا يُصَاحِبُنِي رَفِيقٌ مُرْمِلٌ / آثَرْتُهُ بِالزَّادِ حَتَّى يَمْتَلِي
وَإِذَا دُعِيتُ لِكُرْبَةٍ فَرَّجْتُهَا / وَإِذَا دُعِيتُ لِغَدْرَةٍ لَمْ أَفْعَلِ

أتبعتُ القومَ إذا كانوا قد سبقوك فلحقتهم مرمل بی توشه ماندن وامتلا وپر شدن
یقال امتلاءت من الطّعام والشّراب وتفریج وابردن اندوه **میفرماید**
بدرستی که من مردی ام که بخداست عزّة من همه آن بمیراث برده اند بزرگواریها را
پدران آخر من وپدران اوّل من پس چون کردم کاری کار نیکو باز دارم آنرا بکاری

| | |
|---|---|
| لا تخدعن فللحبيب دلائل | ولديه من نحو الحبيب رسائل |
| منها تنعمه بمر بلائه | وسروره في كل ما هو فاعل |
| فالمنع منه عطية معروفة | والفقر إكرام ولطف عاجل |

خدع فریب دادن ونجوی راز وتنعم بناز زیستن والعطیة الشیء المعطی والعاجل نقیض الآجل **ترجمه** فریفته مشو که محب را دلیلهاست ونزد او از محبوب پیغامهاست از آن دلیلهاست بناز زیستن وبآنچه آزموده شود بآن وشادی در هرچه محبوب فاعل آنست پس منع از محبوب عطای معروف باشد ودرویشی گرامی داشتن ولطف حاضر ع دشنام ترا ثنا خود میدانم
خود میدانم + گر قهر کنی وگر عطا فرمائی + یکیک همه را بجای خود میدانم

| | |
|---|---|
| ومن الدلائل أن يرى متحفظا | متقشفا في كل ما هو نازل |
| ومن الدلائل أن تراه مشمرا | في خرقتين على شطوط الساحل |
| ومن الدلائل زهده فيما ترى | من دار ذل والنعيم الزائل |

التحفظ التیقظ وقلة الغفلة والمتقشف الذی یقنع بالقوت وما لا ... والقطعة والشط جانب النهر والوادی وساحل کنار دریا والزهد خلاف الرغبة یقول زهد فی الشیء وعن الشیء **میفرماید** واز دلیلهای محبت آنست که دیده محب بیدار وقانع بلقمه وخرقه در هرچه آن فرود آینده باشد واز دلیلهاست آنکه ببینی او را جامه برهم گیرنده در دو خرقه بر کنارهای دریا واز دلیلهاست در آنچه می بینی از سرای خواری وناز وآسایش زایل ع ارباب محبت که زخود بیخبرانند
از وهم وخیال نیک وبد بیخبرانند + مستغرق خورشید حقیقت شده اند + وز هستی خویش تا ابد بیخبرانند

من تُغُل بالتحریک ای فساد وقدیت سخن وآیذا رنجانیدن ورا ولیس میفرماید دعاکن خداوندان کینها را تا تشفاد هد دلها وایشان را دعاو بزرگ تو وگاه پیراسته میشود توست فاسد پس اگر اعراض کنند بکراهت پس دعاکن بہ بزرگی نمودن واگر باز دارند زتو سخن را پس مپرس چه بدرستی که آنچه میرنجاند ترا از سخن شنیدن آنست وبدرستی که آنچه گویند در عقب تو گفته نشده است رباعی دشمن که کدورتست در سینهٔ او ـ کم کن بوفا ومردمی کینهٔ او + گر نقش صفاکنی رقم بر دل خویش + آخر فگند عکس بآئینهٔ او فتح شیخ محی الدین در وصایای فتوحات گوید اعرابی مشرک از فصحاء عرب نزد پیغمبر صلعم آمد وگفت هل فیما انزل علیک ربک مثل ما قلته پیغمبر فرمود ما قلت واو این سه بیت بخواند حق تعالی آیات لا تستوی الحسنة ولا السیئة ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم وما یلقها الا الذین صبروا وما یلقها الا ذو حظ عظیم فرو فرستاد اعرابی گفت هذا والله هو السحر الحلال ومسلمان شد سه

| | |
|---|---|
| أحبّ لياليَ الهجرِ لا فرحًا بها | عسى الدهرُ يأتي بعدها بوصالِ ی |
| وأكرهُ أيّامَ الوصالِ لأنني | أرى كلَّ شيءٍ مولعًا بزوالِ ی |

ایلاع سخت حریص کردن یقال اولعته بالشیء واولع به فهو مولع بفتح اللام ـ میفرماید دوست میدارم شبهاء هجران را نه از فرح بآن شبها شاید که روزگار بیاورد بعد از آن شبهاء وصال ودشوار میدارم روزهاء وصال را برای آنکه می بینم هر چیز را حریص گرداننده بزوال رباعی هر نقش که از طاس فلک خواهد دل شک نیست مرا که عکس گردد حاصل + از جستن وصل نقش هجران دیدم + وز عکس شدم زود بجانان واصل

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ ... بِمِسْكِهِ ... بَدِيْعٍ مِنْ حُجَجٍ ...

وَمِنَ الدَّلَائِلِ أَنْ ... ... قَبِيْحٍ ...

وَمِنَ الدَّلَائِلِ ... مُسْتَغْفِرٍ ... كُلِّ ...

وَمِنَ الدَّلَائِلِ ... تَرَى ... مُسْتَ...

... چنانکه ... درین ... نشانه ... چیزی ... بیع ... مستغفر ... از ... است

است که دیده شود خیاب ... رستی ... هنر ... و

داینده واز دلیلهاست ... ... گریان ... ... معصیت ... و

فعل زشت خردمندی و از دلیلهاست آنکه بینی او را ... کننده ... حرب

در راه خدا و بهر فعل صاحب فضل واز دلیلهاست آنکه بینی او را سپارنده ... پادشاه عدل کننده **شعر** ارباب صفا که بهر حق ... کرده ...

نیکی کارند ✦ تسلیم شوند پیش مردان خدای ✦ حق مرکز و ایشان ... چون ...

امام غزالی بعضی ازین ابیات را در احیاء علوم دین نسبته با بو تراب نخشبی کرده

بعضی به یحیی بن معاذ رازی قدس سرهما

| | |
|---|---|
| أَنَا أَرْجُو عَفْوَهُ وَعِقَابَهُ | وَأَعْلَمُ حَقًّا أَنَّهُ حَكَمَ الْعَدْلِ |
| إِنْ يَكُ عَفْوًا فَمِنْهُ تَفَضُّلٌ | وَإِنْ يَكُ تَعْذِيبًا فَإِنِّي لَهُ أَهْلٌ |

لم الحاکم والعدل العادل **میفرماید** می ترسم وامید میدارم عفو او را عقوبته او را می دانم بتحقیق که او حاکم عدل کننده است پس اگر باشد عفو پس آن احسان است واگر باشد عذاب کردن پس بدرستی که من سزاوارم

| | |
|---|---|
| یا رب زگنه نامه من گشت سیاه | وز غصه در نج حال من گشت تباه |

| | |
|---|---|
| وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرَى مِنْ عَزْمِهِ | طَوْعُ الْحَبِيبِ وَاِنْ اَلَحَّ الْعَاذِلُ |
| وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرَى مِنْ شَوْقِهِ | مِثْلُ السَّقِيمِ وَفِي الْفُؤَادِ غَلَائِلُ |
| وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرَى مِنْ اُنْسِهِ | مُسْتَوْحِشًا مِنْ كُلِّ مَا هُوَ شَاغِلُ |

فمان طوع بندا ثک ای بنقاد ذلک وشوق آرزومندی **میفرماید** از دلیلهاء محب آنست که دیده شود از عزم او فرمان برداری محبوب واگرچه مبالغه کند ملامت کننده واز دلیلهاست آنکه دیده شود محب از شوق او مانند خسته ودر دل او تشنگیها باشد واز دلیلهاست آنکه دیده شود از انس او به محبوب در رمیم وناخوش از هرچه آن مشغول

| | |
|---|---|
| جمعی که دم از مهر وارادت زده اند | در بام شرف کوس سیادت زده اند |
| چون دست بدامان سعادت زده اند | پا بر سر ننگ ونام وعادت زده اند |

| | |
|---|---|
| وَمِنَ الدَّلَائِلِ اَنْ يُرَى مُتَبَسِّمًا | وَالْقَلْبُ فِيهِ مَعَ الْحَنِينِ بَلَابِلُ |
| وَمِنَ الدَّلَائِلِ ضِحْكُهُ بَيْنَ الْوَرَى | وَالْقَلْبُ مَحْزُونٌ كَقَلْبِ الثَّاكِلِ |
| وَمِنَ الدَّلَائِلِ حُزْنُهُ وَنَحِيبُهُ | جَوْفَ الظَّلَامِ فَمَا لَهُ مِنْ عَاذِلِ |

تبسم دندان سفید کردن بخنده وحنین ناله وبلبل هزاردستان والثکل فقدان المرأة ولدها والعقل الحبس **میفرماید** از دلیلهاء محب آنست که دیده شود تبسم کننده ودل در تبسم با ناله بلبلها باشد واز دلیلها خنده کردن اوست درمیان خلائق ودل او محزون است چون دل زنیکه بچه اش مرده باشد واز دلیلهاست حزن او وگریهٔ او در میان تاریکی پس نیست مر او را بازدارنده از گریه **شعر**

| | |
|---|---|
| دایم رخ من چون گل خندان باشد | واز ناله دلم هزاردستان باشد |
| سرگشته شدم ز زلف آشفتهٔ تو | آری شب عاشقان پریشان باشد |

بیشها جاوید ... ومی ... لستی بہ میغمبر امید چون نزدیک شود قیامت
... شود زمین جنبانیدن بقدر ... در نزد نفخهٔ اولی و دوم پروند
... چون ... آنرا و شکافته شود زمین دمیدن صور
... نو امامت ظاهر برخلق شود ...
... عالم ... گردد محو و زهر طرفی شود علامت ظاهر

| | |
|---|---|
| ... یذ من سائل ... | من الذین یومئذٍ ما لها |
| ... حدثت اخبارها ربها | وربٌ لا شک اوحی لها |
| ... صدر کل الی موقفٍ | یقیم لکهول واطفالها |
| ... النفس ما عملت محضرا | ولو ذرة کان مثقالها |
| ... سیما ملک قادر | فاما علیها واما لها |

... مشهور آنکه یوم در یومئذٍ مضافست باذ واذ مضاف بجملهٔ مقدر و تنوین عوض آن
... یعنی یوم اذا زلزلت الارض واین سخن متمست بر تکلف چه الیوم الوقت مقول
... نیست و وقت در یوم الوقت المعلوم بمعنی وعده است چنانچه معنی تم میقات ...
... اند پس انسب سخن رضی است که یوم واذ مضاف اند بجملهٔ مقدر خود بدل کل ...
یوم با جملهٔ مقدر خود و ما استفهامی و وحی الهام کردن واشارت کردن و لام بمعنی
... المراد من اوحی لها احدث فیها ما دلت علی الاخبار وانطاقها و صدر و صدور
بیرون آمدن از اول و کهل آنکه سال او از سی بگذرد و موئی او بنیاد سفید شدن کند
... الذرة الصغار والنملة الصغیرة و مثقال هم سنگ و علیها و لها در مقام نفع و ضرر
... استعمال کنند واین ابیات ناظر اند بآیت قال الانسان ما لها تا آخر سورة

| | |
|---|---|
| گر لطف کنی تو کان فضلی وکرم | ور قہر کنی نامۂ جرمیم سیاہ |
| اذا قربت ساعۃ یالہا | وزلزلت الارض زلزالہا |
| تسیر الجبال علی سرعۃ | ترا السحاب تری حالہا |
| وتنفطر الارض من نفخۃ | ہنالک تخرج اثقالہا |

الساعۃ القیامۃ قیل الساعات التی ہی القیمۃ ثلثۃ الساعۃ الکبری وہی بعث الناس للمحاسبۃ وہی التی اشار الیہا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقولہ لا تقوم الساعۃ حتی یظہر الفحش والتفحش وحتی یعبد الدرہم والدینار والساعۃ الوسطی وہی موت اہل القرن الواحد وذلک نحو ما روی انہ صلی اللہ علیہ وسلم رأی عبد اللہ بن انیس فقال ان یطل عمر ہذا الغلام لم یمت حتی تقوم الساعۃ فقیل انہ آخر من مات من الصحابۃ والساعۃ الصغری وہی موت الانسان وہی المشار الیہا بقولہ قد خسر الذین کذبوا بلقاء اللہ حتی اذا جاءتہم الساعۃ بغتۃ قالوا یا حسرتنا ومعلوم ان ہذہ الحسرۃ تنال الانسان عند موتہ ولام برای تعجب وقال الرضی اللام معہ مقدرۃ لا دعوا المقدر عند سیبویہ او الحرف الندا والقایم مقامہ عند المبرد الی المفعول وجاز ذلک مع ان ادعوا متعد بنفسہ لضعفہ بالاضمار او لضعف النایب منابہ وزلزلۃ بفتح وزلزال بکسر جنبانیدن وزلزالہا ای المقدر لہا عند النفخۃ الاولی او الثانیۃ وتسیر رفتن وسحاب ابر وانفطار شگافتہ شدن ونفخ دمیدن باد در چیزی دمیدار نفخہ نفخ اسرافیل در صور واخراج بیرون کردن واثقالہا ای ما فی جوفہا من الدفائن والاموات جمع ثقل وہو متاع البیت واین ابیات ناظر اند بآیۃ اذا زلزلت الارض زلزالہا واخرجت الارض اثقالہا وآیۃ تری الجبال

مراد از حارث اعور همدانی که از خواص اصحاب مرتضی بوده ترخیم ... بضرورت شعر

چه ترخیم منادی مضاف در سعه کلام جایز نیست و در روایة قبیل با فتح ای بضم ی

مقابله وعیانا و لتعرفن ... [illegible] ... و مراد از ... [illegible] ... حدیث

النبوی صلی الله علیه وسلم ... [illegible] ... من الشعر ... [illegible]

ای حده یعبره اهل الجنة ... [illegible] ... بیشتر [illegible]

چنین میفرماید ای حارث ... [illegible] ...

روبرو و بشناسد مرا بچشم ... و بشناسم او را بصفت ... [illegible] ... کرده باشد او را

صراط پیش آینده باشی مرا بیبی مترس ... [illegible] ... مران ... [illegible]

شعر

| | |
|---|---|
| هر کس که بجان محب حیدر باشد | ... دلش منور باشد |
| روزی که ازین سرای ویران برود | در باغ بهشت با کوثر باشد [illegible] |

حکایت ثعلبی از ابن عباس روایت کند که مراد از اعراف در آیة و علی الاعراف

رجال یعرفون کلا بسیماهم موضعی بلند است از صراط که عباس و حمزه و علی

و جعفر ذو الجناحین آنجا باشند و دوستان خود را بسفیدی روی بشناسند و دشمنان خود را

بسیاهی روی و مرویست که حضرت مرتضی علی علیه السلام با یکی از اصحاب خود فرمود

آیا خبر دهم ترا از نیکی که هر که آن نیکی بقیامت آورد به بهشت رود و از بدی که هر که آن

بدی آورد سرنگون بدوزخ افتد گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود آن نیکی دوستی ما است

و آن بدی دشمنی ماست پس این آیت خواند مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا

وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ

فِي النَّارِ مؤید این سخن است آنچه در ورق سابقه گذشت که صاحب کشاف از سدی

میفرماید چاره نیست او پرسنده گوینده آز مردم در آن روز که چیست مرزمین را سخن گوید زمین چیزها خود را به پروردگار خود و پرورد گار تو بی شک وحی کرده او را و بیرون آید هر یک بجای ایستادنی که رپا میکند در سو یا بر او کودکان ایشان امید نفس آنچه کرده است حاضر کرده شده و اگرچه زده باشد همتک ان حساب کند نفس را پادشاهی توانائی یا بر نفس باشد حساب یا بر انفس باشد نقش آنروز که قدر ما بطاعت باشد از حکم خدا قیام ساعت باشد + چون غیر عمل نیست در انجا نافع + بیچاره کسی بی بضاعت باشد

| | |
|---|---|
| تَرَی النَّاسَ سَکْرٰی بِلَا قَهْوَةٍ | وَلٰکِنْ تَرَی الْعَیْنُ مَا هَا لَهَا |
| ذُنُوبِي بَلَائِي فَمَا حِیلَتِي | إِذَا کُنْتُ فِي الْبَعْثِ حَمَّالَهَا |
| نَسِیتُ الْمَعَادَ فَیَا وَیْلَهَا | وَأَعْطَیْتُ لِلنَّفْسِ آمَالَهَا |

سکران مست و سکری جمع او و قهوه می و بیت اول ناظر بآیت تَرَی النَّاسَ سُکَارٰی وَمَا هُمْ بِسُکَارٰی وَلٰکِنَّ عَذَابَ اللّٰهِ شَدِیدٌ میفرماید بینی مردم را مستان بی می ولیکن به بیند چشم آنچه ترساند او را گناهان من بلا منند پس چیست چاره من چون باشم در روز برانگیختن بردارنده آن فراموش کردم جای بازگشتن را پس ای هلاک نفس حاضر شو و دادم مر نفس را امیدهای او ش فردا که من از بیم شوم بی می مست ز بار گناه و معصیت باشم پست + یارب بکرم دست من خسته بگیر + تا دل نرود بخوف آنروز زدست

خطاب بحارث اعور همدانی و نوید دادن او بفیض روحانی

| | |
|---|---|
| یَا حَارِ هَمْدَانَ مَنْ یَمُتْ یَرَانِي | مِنْ مُؤْمِنٍ أَوْ مُنَافِقٍ قُبُلَا |
| یَعْرِفُنِي طَرْفُهُ وَأَعْرِفُهُ | بِنَعْتِهِ وَاسْمِهِ وَمَا فَعَلَا |
| أَنْتَ عِنْدَ الصِّرَاطِ مُعْتَرِضِي | فَلَا تَخَفْ عَثْرَةً وَلَا زَلَلَا |

در آسمان ششم است و سعد اکبر است و زحل که بون کده ... سعادت ... ت

نحس اکبر است و آن تین جمیع افقان که جمع فنون است و وجه توقیف نجوم ...

مرتضی علیه السلام نوزدهم درجه عقرب بوده و صاحب طالع مریخ ...

لیل منعقد و مصراع خامس مشعر به علو مرتبه ناظم علیه السلام جهت ...

دست نه در ما فوق و موید این بیت بازگشتن آفتاب برای ناظم در دوران فلک ...

بیفرماید ترسانیدم استاره شناسی صاحب تباهی خرد را بازنشستن بهرام ...

پس گفتم بگذار مرا از دروغها و حیلها برجیس و کیوان نزد من یکسان است ...

زنفس خود انواع گردشها آفریننده من و روزی دهنده من که غالب است ...

| | |
|---|---|
| ای دوست مگو گوش باحکام نجوم | یا بند مشو چو صید در دام نجوم |
| آن رفت که بود کشف ادریس نبی | امروز نمانده است جز نام نجوم |

فتح ازین قطعه روشن میشود که نسبت این ابیات بحضرت امیر علیه السلام مطابق واقع ...

| | |
|---|---|
| عطارد ایم الله طال ترددی | عشاء وصبحا کی اراك فاغنما |
| فها انا فامددنی قوی ابلغ المنی | وادرك العلوم الغامضات تکرما |
| وان تکفنی المحظور والشر کله | بامر ملیك خالق الارض والسما |

## خبر دادن از خروج مهدی موعود و بخت فرخ و طالع مسعود

| | |
|---|---|
| بُنَیَّ اِذَا مَا جَاشَتِ التُّرْكُ فَانْتَظِرْ | وَلَایَةَ مَهْدِیٍّ یَقُومُ فَیَعْدِلُ |
| وَذَلَّ مُلُوكُ الْاَرْضِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ | وَبُویِعَ مِنْهُمْ مَنْ یَلَذُّ وَیَهْزِلُ |
| صَبِیٌّ مِنَ الصِّبْیَانِ لَا رَأْیَ عِنْدَهُ | وَلَا عِنْدَهُ جِدٌّ وَلَا هُوَ یَعْقِلُ |
| فَثَمَّ یَقُومُ الْقَائِمُ الْحَقُّ مِنْکُمْ | وَبِالْحَقِّ یَأْتِیکُمْ وَبِالْحَقِّ یَعْمَلُ |

روایت کرده که مراد آن سند و آیت که مَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فیها حُسنا مودت اهل البیت علیه السلام است —

| | |
|---|---|
| اقول للنار حین توقف للعرض | ذریه لا تقربی الرجلا |
| و لا تقربیه ان له حبلا | بحبل وصی النبی متصلا |
| اسقیک من بارد علی ظمأ | تخاله فی الحلاوة العسلا |
| قول علی لحارث عجب | کم ثم اعجوبة له حملا |

وقف باز داشتن و عرض عرضه کردن و حلاوت شیرین شدن و عسل انگبین و ثم بفتح الثاء و الاعجوبة بالضم العجب و حمل بضم جمع حمله میفرماید گویم مر آتش را از زبان که باز داشته شوی برای عرضه کردن بگذار او را و نزدیک مشو این مرد را بدرستی که مر او را ریسمانیست بریسمان وصی پیغمبر پیوسته آب دهم ترا از آب سرد بر تشنگی که پنداری آنرا در شیرینی انگبین گفتار علی مر حارث را عجب بسیار آنجاست عجب مر او را از آتش

| | |
|---|---|
| فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم | وز حکم خدا شوند مردم بدو نیم |
| یاران علی شراب کوثر نوشند | آنگاه وطن کنند در باغ نعیم |

## نفی قواعد و احکام نجوم و منع از وصف ستاره بسعد و شوم

| | |
|---|---|
| خوفنی منجم اخو خبل | تراجع المریخ فی بیت الحمل |
| فقلت دعنی من الاکاذب والحیل | المشتری عندی سواء و زحل |
| ادفع عن نفسی آفات الدول | بخالقی و رازقی عز و جل |

منجم ستاره شناس و الخبل فساد العقل و تراجع بازگشتن و مریخ بهرام که در آسمان پنجم است و بیت الحمل ای بیته الذی هو الحمل و الکذوب دروغ بضم و مشتری برجیس

قایم حق از شما دیحق آید شمارا او بحق کار کند همنام پیغمبر خدا نفس من فدای او باد پس فرو مگذارید او را ای پیران من و شناسید ش گر و زنکه شود ستر ولایت ظاهر و ز هر طرفی شود هدایت ظاهر * از مشرق تحقیق برآید خورشید * گردد همه جا نور عنایت ظاهر فتح اکثر اکابر رموز در تاریخ ظهور امام مهدی گفته اند و تو سر تحقیق بالماس سخن سفته اند بتخصیص شیخ سعد الدین محمد حموی قدس سره و از اشعار اوست مثن

| | | |
|---|---|---|
| | اذا بلغ الزمان عقیب صوم | ببسم الله فالمهدی قاما |
| مثن | ثابت دلم ببرو قد تو اسید | لرزد همه دم زبیم هجران بید |
| | گلهای سفید در چمن دانی چیست | شد دیدهٔ او در انتظار تو سفید |
| مثن | هر روز ز جوی چشم من خون گزرد | آه دل گرم من ز گردون گزرد |
| | من بر سر راه آن پری منتظرم | آشفته و سرگشته که او چون گزرد |

اسید بکرم و هم تاب نعم انکه با صرهٔ ما از کحل الجواهر خاک آستان آنحضرت روشنی یابد و آفتاب عالم تاب حقیقة جامع او بر در و بام تشخص تابد و ما ذلک علی الله بعزیز

## خطاب شیخ عتیق ابی بکر صدیق

| | |
|---|---|
| تعلم ابا بکر و لا تک جاهلا | بان علیا خیر حاف و ناعل |
| و ان رسول الله اوصی بحقه | و اکد فیه قوله فی الفضائل |
| و لا تبخس حقه و ارددا الوری. | الیه فان الله اصدق قائل |

تعلم آموختن و حافی برهنه پا و ناعل پوشنده کفش و ایصا ز وصیت کردن و تاکید استوار کردن و فضیلة هنر و بخس کاستن حق از ثالث میفرماید بیاموز ای ابا بکر و مباش جاهل بانکه علی بهتر هر پا برهنه و هر پوشنده کفش ست و بانکه رسول خدا وصیت کرد

| تسمی نبی الله نفسی فداءُ ہٗ | فلا تخذلوہ یا بنی وعجلوا |
| --- | --- |

جیش وحیا شتہ وجیشان بجوش آمدن دیگ وموج زدن دریا وترک طایفہ مردم
از اولاد یافث بن نوح ومہدی شخصے متصف بصفات کمال از اولاد فاطمہ علیہا السلام
از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وعدہ کرد بظہور او وابو سلمہ گوید شنیدم از پیغامبر صلعم
کہ میفرمود المہدی من عترتی من ولد فاطمۃ وابو سعید خدری گوید پیغامبر صلعم فرمود
المہدی منی اجلی الجبہۃ اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما
ملئت جورا وظلما یملک سبع سنین وہم ابو سعید گوید پیغمبر صلعم فرمود
بلاء یصیب ہذا الامۃ حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجاء الیہ من الظلم فیبعث اللہ
رجلا من عترتی واہل بیتی یملاء بہ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا
وظلما واختلف فیہ فذہب اہل السنۃ الی انہ امام عادل من ولد فاطمہ
سیخلقہ اللہ متی شاء ویبعثہ نصرۃ لدینہ وزعمت الامامیۃ من الشیعۃ
انہ محمد بن الحسن العسکری اختفی عن الناس خوفا من الاعداء ولا استحالۃ
فی طول عمرہ کنوح ولقمان والخضر علیہم السلام وہزل بازی کردن از ثانی وصبیان
جمع صبی وجل بالکسر وبالفتح وسمی ہم نام وسمی نبی اللہ اشارہ بحدیثی کہ ابن مسعود از
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ لا تذہب الدنیا حتی یملک العرب رجل
من اہل بیتی یواطی اسمہ اسمی میفرماید ای پسر کسن جوش کنند ترک پس
چشم بدار حکومت مہدی را کہ برخیزد پس عدل کند وخوار شوند پادشاہان زمین از غلبہ
آل ہاشم وبیعت کردہ شود آزان پادشاہان زمین آنکس را کہ مزاح کند گودکی از کودکان
کہ نباشد ہیچ اندیشہ نزد او ونہ نزد او جلال باشد ونہ او خردمند باشد پس آنجا برخیزد

| | |
|---|---|
| من مصحف نا طعم کہ صحاف ازل | زریقشن فتح بست شیہ اندمن |

## اظہار دلیری و دعوے شیری

| | |
|---|---|
| صَیدُ المُلُوکِ اَرَانِبُ وَثَعَالِبُ | وَاِذَا رَکِبتُ فَصَیدِي الاَبطَالُ |
| صَیدِ الفَوَارِسُ فِی اللِّقَاءِ وَاِنَّنِي | عِندَ الوَغَاءِ الغَضَنفَرُ قِتَالُ |

ارنب خرگوش و غضنفر شیر میفرماید شکار پادشاہان خرگوش وروباہ است وچون سوار شوم من پس شکار من دلیرانند شکار من سوارانند در کارزار و من در کار زار ہرآینہ شیری دلیرم ش آنروز کہ من ہوے نخچیر کنم
خرگوش ضعیف را چہ تسخیر کنم ✤ شیران دلیران جہانرا یکیک ✤ از اسپ فرود آرم و زنجیر کنم

## امر سعادت مآل بکتمان شجاعت و علم و مال

| | |
|---|---|
| عَلَیکُم بِالثَّلٰثَۃِ فَاکتُمُوھَا | شَجَاعَتِکُم وَعِلمِکُم وَمَالُ |
| فَاِنَّ النَّاسَ اَعدَاءٌ لِھٰذَا | وَلَا یُرضِیھِمُ اِلَّا الزَّوَالُ |

میفرماید فرا گیرید سہ چیز را پس بپوشانید آنرا دلیری شما و علم و مال چہ بدرستی کہ مردم دشمنانند مر این را و خشنود نمی کند ایشانرا مگر زوال این سہ شئ

| | |
|---|---|
| گاہی کہ ترا بود شجاعت با مال | باعلم گران رسی بسر حد کمال |
| از چشم حسود کن نہان زانکہ حسود | راضی نشود بغیر نقصان و زوال |

## مرثیہ خدیجہ و ابو طالب و مدح ایشان بمحامد و مناقب ۔

| | |
|---|---|
| اَعَینَيَّ جُوداً بَارَکَ اللّٰہُ فِیکُمَا | عَلٰی ھَالِکَینِ لَا تَرٰی لَھُمَا مِثلَا |
| عَلٰی سَیِّدِ البَطحَاءِ وَابنِ رَئِیسِھَا | وَسَیِّدَۃِ النِّسوَانِ اَوَّلِ مَن صَلّٰی |
| مُھَذَّبۃٍ قَد طَیَّبَ اللّٰہُ خَیرَھَا | مُبَارَکَۃٍ وَاللّٰہُ سَاقَ لَھَا الفَضلَا |

بحق او و استوار گردد گفتار خود در حضرها و کم ممکن از وحی او در او باز گردان خلایق را
با وجه مدرستی که خدا را است تر گویند و سست نش سرچشمه علم و معرفت جان علی است
هر کس که ازان چشمه خورد آب ولیت * خورشید که بهر طاعتش راجع شد * درباب کمال فضل او و نص جلیت
فتح تعجب که این قطعه منظوم مرتضی علی علیه السلام باشد چه ابوبکر رضی الله عنه مقدم
و مسلم صحابه بوده و تقویت دین و تربیت شرع بقدر استطاعت می نموده واگر خلافت او
بغیر حق بودی مرتضی علی تحمل نه فرمودی نمی بینی که با معاویه تنزل نکرد و در اول
خلافت برای عزل او با عبدالله بن عباس مشورت فرموده و او گفت مصلحت آنست که
او را مدتی بحال خود بگذاری تا با تو بیعت کند پس مرتکب عزل او شوی و آنحضرت فرمود
اگر او را امروز عزل نکنم سستی که از اعمال او بر عالمیان واقع شود بگردن من باشد و در حال عزل

## دم زدن از کمال دلیری خواه در طفلی وخواه در پیری

| | |
|---|---|
| اَنَا الصَّقرُ الَّذِي حُدِّثتَ عَنهُ | عِتَاقُ الطَّيرِ يَنجَدِلُ انجِدَالَا |
| وَقَاسَيتُ الحُرُوبَ اَنَا ابنُ سَبعٍ | فَلَمَّا شِئتُ اَفنَيتُ الرِّجَالَا |
| فَلَم تَدَعِ السُّيُوفُ لَنَا عَدُوًّا | وَلَم يَدَعِ السَّخَا لَدَيَّ مَالَا |

صقر چرغ و عتاق الطیر الجوارح منها جمع عتیق و مقاسات رنج چیزی کشیدن والمراد
من السبع انا القدر او مصدر سبع الذئب الغنم ای فرسها وعنه سحر حلال -
میفرماید من آن چرغم که سخن گفته شده از دم مرغان شکار کننده می افتد افتادنی
و کشیدم رنج حرب را و من هفت ساله بودم پس چون خواهم فانی سازم مردان را
پس نگذاشت شمشیرها برای ما دشمنی را و نگذاشت سخا نزد من مالی را شت

| | |
|---|---|
| امروز کسی نیست باندازه گن | وز چرخ فلک گذشت آوازه من |

| | |
|---|---|
| إِنَّ ضَرْبَ العِدَاةِ بِالسَّيْفِ يُرْضِي | سَيِّدًا قَادِرًا وَ يَشْفِي عَلِيلًا |
| لَيْسَ مَنْ كَانَ قَاصِدًا مُسْتَقِيمًا | مِثْلَ مَنْ كَانَ هَاوِيًا وَ ذَلِيلًا |
| حَسْبِيَ اللهُ عِصْمَةً لِأُمُورِي | وَحَبِيبِي مُحَمَّدٌ لِي خَلِيلًا |

صلوة درود و تتری پیاپی و الآصیل الوقت بعد العصر الی المغرب و القصد
العدل و استقامت راست شدن و عصمت نگهداشتن و حبیبی معطوف بر الله
و محمد عطف بیان میفرماید بدرستی که بندهٔ فرمان بردن پرزدگار بزرگ را
و پیروی کند خوانندهٔ پیغامبر فرستاده را پس درود خدا پیاپی بر او باد در تاریکیهای
بامداد و شبانگاه بدرستی که زدن دشمنان بشمشیر خشنود می کند مهتر توانا را و شفا دهد
بیمار را نیست آنکس که باشد عدل کنندهٔ راست مانند آنکس که باشد فرو افتاده و خوا
کافیست مرا خدا نگهداشتن مرکارهای مرا و کافیست محبوب من محمد مرا دوست

| | |
|---|---|
| آن خواجه که مستحق حمد ست و درود | وز دیده بسوی او روانست درود |
| در مذهب ما بزیر این چرخ کبود | یک شخص چو او نبود و نی خواهد بود |

## دم زدن از محبت رسول که فرض عین است و در ذمت همت بمثابهٔ دین است

| | |
|---|---|
| أُفَدِّيكَ بِنَفْسِي أَيُّهَا المُصْطَفَى الَّذِي | هَدَانَا بِهِ الرَّحْمَنُ مِنْ غُمَّةِ الجَهْلِ |
| وَيَفْدِيكَ حَوْبَائِي وَمَا قَدْرُ مُهْجَتِي | لِمَنِ انْتَمَى مَعَهُ إِلَى الفَرْعِ وَالأَصْلِ |
| وَمَنْ كَانَ لِي مُذْ كُنْتُ طِفْلًا وَيَافِعًا | وَأَنْعَشَنِي بِالعَلِّ مِنْهُ وَبِالنَّهْلِ |
| وَمَنْ جَدُّهُ جَدِّي وَمَنْ عَمُّهُ أَبِي | وَمَنْ نَجْلُهُ نَجْلِي وَمَنْ بِنْتُهُ أَهْلِي |
| وَمَنْ حِينَ آخَى بَيْنَ مَنْ كَانَ حَاضِرًا | دَعَانِي وَآخَانِي وَبَيَّنَ مِنْ فَضْلِي |
| لَكَ الفَضْلُ إِنِّي مَا حَيِيتُ لَشَاكِرٌ | لِإِحْسَانِ مَا أَوْلَيْتَ يَا خَاتَمَ الرُّسْلِ |

مصائبهما ادجى لي الجو والهوا
لقد نصرا في الله دين محمد

مراد از سيدة النسوان خديجه واور ا
وموت ابي طالب شش وبيجروز وهردو
نماز كردن ومحمد بن اسحاق گويد اول
بن حارثه پس ابوبكر صديق رض وتطييب خور
الاماس اصابته مصيبة ومصاب و
ميان آسمان وزمين ومراد از هوا يكي
وبغي ستم كردن از ثاني وآل بكسر يار
خدا در شما برد ومرده كه نه بيني مران دو
وبر مهتر زنان اول كسى كه نماز گزارد يا
وخدا راند بجانب او احسان خود در امص
وهوا را اين شب گذاشتم كه كشيدم از
هر آينه بحقيقت يارى كردند در راه خدا
نگاه داشتند پيمان را شعر
در مردم خود هراسر شكست نديم + امروز جها

ديگر
اظهار اخلاص با نبي

ان عبدا يطاع ربا جليلا
فصلوة الا له تترى عليه

| | |
|---|---|
| الم تر ان الله ابلى رسوله | بلاء عزيز ذي اقتدار وذي فضل |
| بما انزل الكفار دار مذلة | فلاقوا هوانا من اسار ومن قتل |
| فامسى رسول الله قد عز نصره | وكان امين الله ارسل بالعدل |

ابلا و بلا اعطا دادن و ارسال فرستادن میفرماید آیا نمی بینی که خداوند عطا داد رسول خود را عطا دادن ارجمند خداوند توانائی و خداوند احسان بآنکه فرود آورد کافران را در سرای خواری و رسیدند بخواری و دستگیر کردن و از کشتن پس گشت فرستاده خدا که بحقیقت قوی شد فیروزی او و هست امین خدا فرستاده شده بعدل

| | |
|---|---|
| بعدلش از حضرت حق هست نصرت دایم | بر کشتن خصم خویش قدرت داریم |
| مارا بنجاحت همه جا نام برند | در شهر میان خلق شهرت داریم |

| | |
|---|---|
| فجاء بفرقان من الله منزل | مبينة آياته لذوي العقل |
| فآمن اقوام بذاك وايقنوا | وامسوا بحمد الله مجتمعي الشمل |
| وانكر اقوام فزاغت قلوبهم | فزادهم الرحمن خبلا على خبل |

الفرقان الكتاب الفارق بين الحق والباطل والزيغ الميل عن الاستقامة میفرماید پس آورد رسول خدا فرق کننده میان حق و باطل از خدا فرو فرستاده روشن کرده آیتهای او مر خداوندان خرد را پس گرویدند قومی چند بزرگان و یقین دانستند و گشتند بحمد خدا جماعتی که گرد آمده اند و ناراستی و منکر شدند قومی چند پس میل از استقامت کرد خرد بر تباهی خردشان هرکس که بجان و دل مسلمان باشد + نور شید سپهر شرع و ایمان باشد + وانکس که نیافت بهره از شرع نبی + در هر دو جهان خوار و پشیمان باشد

| | |
|---|---|
| وامكن منهم يوم بدر رسوله | وقوما غضابا فعلهم احسن الفعل |

غمت بضم اندوه و تاریکی و الحوباء بالفتح جان و انتما نسبة جستن و اصول الرجل
آباؤه و انتعاش برداشتن و العل الشرب الثانی و النهل الشرب الاول فان
الابل تسقی فی اول الورد فترد الی العطن ثم تسقی الثانیة فترد الی المرعی و النجل النسل
و اهل زن و ایلاد دادن و ختم مهر کردن و النی تم بالکسر او النیه د ثانی ما یختم به و رسل
بسکون سین جمع رسول و بیت خامس اشارت بعقد مواخات میان مهاجرین
و انصار و میان حضرت محمد و حضرت علی در سال هجرت و شرح آن در حرف
باء موحده گزشت میفرماید نگاه میدارم ترا بنفس خود ای برگزیده که راه نمود
ما را باو و بخشاینده از تاریکی جهل و فدا باد ترا جان من و چیست قدر جان من
مرا انکس را که نسبت میجوییم باو بفرزند که حسن و حسین است علیهما السلام و پدر که
عبد المطلب است و آنکس که بود برای من از ان وقت باز که بودم کودک
و مرد آساو برداشت مرا با شامیدن دوم و با شامیدن نخست و آنکس که پدر او
که عبد المطلب است پدر پدر من است و آنکس که برادر پدر او پدر منست و آنکس
که نسل او نسل منست و آنکس که دختر او زن منست و آنکس که دران زمان که عقد
برادری کرد میان هرکس که بود حاضر خواند برادر کردم را و هویدا کرد بعضی
از کمال من مر ترا ست احسان بدرستی که من مادام زنده ام هر آینه شکر کننده ام

| | |
|---|---|
| مرا احسان آنچه داری ای خاتم فرستادها بش | ای حق تو ثابت شده در ذمت من |
| مصروف بهمت تو شد نصرت من | از شکر تو یکنفس نباشم فارغ |
| تا نصرت حق فزون کند نعمت من | |

حکایت غزاء بدر و فتح رسول عالیقدر

وبر شیبه میگفتند خبر مرگ شیبه را و می گفتند خبر مرگ [illegible] ابو جهل [illegible]

خبر مرگ می گفتند و عبد الله پسر جدعان [illegible] ایشان بود [illegible] بودند [illegible]

پوشنده جامهٔ عزا گشته هویدا شده تا یافتن ایشان پسران خود را **شعر**

| | |
|---|---|
| چون دشمن من بسخت وا زون نگریست | بر زاری او چشم فلک خون گریست |
| آندم که میان خاک و خون می غلطید | دیدم بدو چشم خود که گردون بگریست |

| | |
|---|---|
| ثَوَی مِنْهُمْ فِي بِئْرِ بَدْرٍ عِصَابَةٌ | ذَوُو نَجَدَاتٍ فِي الْحُزُونِ وَفِي السَّهْلِ |
| دَعَی الْغَيُّ مِنْهُمْ مَنْ دَعَا فَأَجَابَهُ | وَلِلْغَيِّ أَسْبَابٌ مُقَطَّعَةُ الْأَصْلِ |
| فَأَصْبَحُوا لَدَى دَارِ الْجَحِيمِ بِمَعْزِلٍ | عَنِ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ فِي أَشْغَلِ الشُّغْلِ |

بئر چاه و عصابه بکسر گروه و حزن بضم درشتی زمین و بفتح زمین درشت و تقطیع بریدن و وصل پیوند و معزل بکسر زا ناحیه و شغل بضم کار و بیت اول اشارت بآنچه در صحیح بخاری مسطور است بروایت ابو طلحه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در روز بدر فرمود تا بیست و چهار نفر از مشرکان قریش را در چاه انداختند و روز سیوم سوار شد و باتفاق صحابه بر سر آن چاه آمد و بایستاد و ایشانرا بنامها ایشان و پدران بخواند و فرمود آیسرکم انکم اطعتم الله و رسوله فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا عمر گفت یا رسول الله چه با اجساد بی ارواح سخن میگوئی فرمود والذی نفس محمد بیده ما انتم باسمع لما اقول منهم میفرماید مقیم شد از ایشان در چاه بدر گروهی خداوندان دلیریها در زمینهای درشت و زمین نرم خواند گمراهی از ایشان کسی را که خواند پس اجابت کرد مر او را و مر گمراهی راست سببهای بریده پیوند پس گشتند نزد سرای دوزخ بجانبی از واسطهٔ ستم و ظلم

| | |
|---|---|
| بِأَيْدِيهِمْ بِيضٌ خِفَافٌ قَوَاطِعُ | وَقَدْ حَادَثُوهَا بِالْجِلَاءِ وَبِالصَّقْلِ |
| فَمَا تَرَكُوا مِنْ نَاشِئٍ ذِي حَمِيَّةٍ | صَرِيعًا وَمِنْ ذِي نَجْدَةٍ مِنْهُمُ كَهْلِ |

مکان دست دادن وغضبان خشمگین شدن وغضاب جمع او وجلا روشن کردن وصقل السیف صقلاً وصقالاً ای جلاه والناشی الحدث الذی جاوز سن الصغر والحمیة القوة الغضبیة اذ اکثرت وثارت میفرماید ودست داد ازیشان در روز بدر فرستادۀ خود را وگروهی خشمناک که کردار ایشان نکوتر کرداری بود بدستهای ایشان شمشیر سبک برنده وبتحقیق زدوده آنرا بجلا وروشن کردن پس بسیار گذاشتند از نوخاسته خداوند حمیت را افگنده واز خداوند دلیری دو مویی از ایشان شعر از حضرت حق چو فتح شد روزئی ما ٭ مشهور در عالم فیروزئی ما ٭ ما شمع صفت برای دین میسوزیم ٭ دیدند تمام خلق دلسوزئی ما

| | |
|---|---|
| وَتَبْكِي عُيُونُ النَّائِحَاتِ عَلَيْهِمُ | تَجُودُ بِإِسْبَالِ الرَّشَاشِ وَبِالْوَبْلِ |
| نَوَائِحُ تَبْكِي عُتْبَةَ الْغَيِّ وَابْنَهُ | وَشَيْبَةَ تَنْعَاهُ وَتَنْعِي أَبَا جَهْلِ |
| وَذَا الذَّحْلِ تَنْعِي وَابْنَ جُدْعَانَ | فِيهِمُ مُسَلِّبَةً حَرَّى مُبَيِّنَةَ الثُّكْلِ |

اسبال باریدن باران ورش باران اندک ورشاش بکسر جمع او ووبل بتسکین باران بزرگ قطره وعتبة الغی از قبیل شیبة الحمد وذحل بذال معجمه وحاء مهمله کینه وجدعان بضم جیم ودال مهمله وابن جدعان عبد الله وتسلیب جامۀ سوگ پوشیدن والحران العطشان والثاکلی حرّی میفرماید گریه می کردند چشمان نوحه گران بر ایشان بخاصیکرد ـــــــ بباریدن بارانها اندک وباران بزرگ قطره نوحه گرانی که گریه می کردند بر عتبه منسوب بگمراهی وبر ولید پسر او

فلیل ہزیمت کردن وکبش سردار لشکر وتلی بر روی افگندن و رفع نزدیک گردنیدن وتلظی زبانہ زدن آتش وعقیقہ روشنی برق وطلحۃ عطف بیان کبشہم وتو۔ کبش الکتیبہ گفتندی میفرماید بتحقیق گریزانیدم سواران ایشانرا بہ بدروازپی درآوردم گریزانیدن رامردان ایشان وتحقیق دست بازداشتم از سردار ایشان بحرب بحمد خدا الطلحۃ بن ابی طلحہ در حوالانگاہ پس افگندہ شد بروی خود پس نزدیک گردانیدم از او شمشیر تنک تیزرا ای کہ زدودہ شدہ بود بروشن کردن گویا نمک آمیزش کرد او را چون زبانہ زد ہمچون روشنی برق در سیاہی ...

| | |
|---|---|
| دشمن کہ ندید غیر آزار از من | مجروح شکستہ گشت صد بار از من |
| برداشتہ ام بار سر از گردن او | تا جان و تنش شود سبکبار از من |

## رجز عثمان بن ابی طلحہ مردود کہ در احد علمدار مشرکان بود

| | | |
|---|---|---|
| انا ابن عبد الدار ذی الفضول | ۲ | وانک عندی یا علی مقتول |
| اوہا رب خوف الردی مغلول | ع | عبد الدار پسر قصی بن کلاب فللت الجیش یفر منہ |

## جواب وبعبارت فصیح واشارت بلیغ ہمہ

| | |
|---|---|
| ھذا مقامی معرض مبذولی | من ابی سیفی فلہ العویل |
| ولا اھاب الصول بل اصول | انا عن الاعداء لا اذول |
| یوماً لدی الھیجاء ولا احول | القرن عندی فی الوغا مقتول |

| | |
|---|---|
| اوہالک بالسیف او مغلول | ی |

عرضت الشیء فاعرض ای اظہرتہ فظہر وہذا القول لم کتبہ فاکتب وہو من النوادر والعویل رفع الصوت بالبکاء وحول از جای بجای شدن ترجمہ این مقام منست

در مشغول کننده ترکاری **شعر** اعدا که میان خاک وخون افتادند
در چاه وبال سرنگون افتادند • چون بخت مدد نکرد این طایفه را • از پردهٔ اقبال برون افتادند

## حکایت غزاء احد در حوالی مدینه وغالب شدن اهل کفر وکینه

| | |
|---|---|
| رَاَیتُ المُشرِکِینَ بَغَوا عَلَینَا | وَلَجُّوا فِی الغَوَایَةِ وَالضَّلَالِ |
| وَقَالُوا نَحنُ اَکثَرُ اِذ نَفَرنَا | غَدَاةَ الرَّوعِ بِالاَسَلِ الطِّوَالِ |
| فَاِن یَبغُوا وَتَفتَخِرُوا عَلَینَا | بِحَمزَةَ وَهُوَ فِی الغُرَفِ العَوَالِ |
| فَقَد اَودَاء عُتبَةَ یَومَ بَدرٍ | وَقَد اَودَی وَجَاهَدَ غَیرَ آلِ |

لجاج ستیزه کردن والنفور الانزعاج عن الشیء او الی الشیء کالفزع عن الشیء او الیه یقال نفر الی الحرب والطوال بالضم الطویل والافتخار نازیدن وغرفه کوشک والو تقصیر کردن
میفرماید دیدم مشرکان را که ستم کردند بر ما وستیزه کردند در بیراهی وگمراهی وگفتند ما بیشتریم چون انگیخته شویم بحرب بامداد به نیزهٔ دراز پس اگر ستم کنند وفخر بر ما کشتن حمزه پسر عبد المطلب واو در کوشکهای بلند بهشت ست پس بحقیقت ملاک گردانیده حمزه عتبه را در روز بدر وبحقیقت ملاک گردانید وحرب کرد غیر تقصیر کننده

| | |
|---|---|
| خورشید ازل که بر جهان می تابد | هر ذره از و مراد خود می یابد |
| چون فتح وظفر بوقت خود مرهونست | در جستن آن مرد خدا نشتابد |

| | |
|---|---|
| وَقَد فَلَّت خَیلَهُم بِبَدرٍ | وَاَتبَعَتِ الهَزِیمَةَ بِالرِّجَالِ |
| وَقَد غَادَرتَ کَبشَهُم جِهَادًا | بِحَمدِ اللّٰهِ طَلحَةَ فِی المَجَالِ |
| فَتَلَّ بِوَجهِهِ فَرَفَعتُ عَنهُ | رَقِیقَ الحَدِّ حُودِثَ بِالصِّقَالِ |
| کَاَنَّ المِلحَ خَالَطَهُ اِذَا مَا تَلَظَّی | کَالعَقِیقَةِ فِی الظِّلَالِ |

وسبال فروگزاشتن جامه وشان بندبسر و نتنا وأزرو بدين. نعوشه
كل عظم رقيق وفراش الراس عظام رقاق هي القحف وصاحب با بر و جيها نقي
وصاحب كشف الغمه گويد ار باب مغازي متفق اند ام تعنی در حد طلحة بن
ابي طلحة وعبد الله بن جميل از بني عبد الدار و ابو الحكم بن اخنس و ابو سباع بن
عبد العزى وابو امية بن مغيرة را بقتل آورد مبیضه مايد د و رشو بتو باد ام
از لشکر اي آي پسر ملعونیکه پیدا شد بجواز تر احوال امروز مي زنم ترا بشمشیر
خدا و نداب چون برق اثر کننده در جامه لطف فروگذاشته مي برد آن شمشیر
درزها سرا وانيگردد لعد از استخوانها خود را بر د بریده شده امید میدارم
با ان فیروز شدن در بهشت بلند در بزرگوار تر جاي در آمدنی شعر

| | |
|---|---|
| اي خصم كه سرگشته چو پر كار شدي | وازطالع وبخت خود نگونسار شدي |
| انکار نبي چو هست در خاطر تو | در مذهب ما محل انکار شدي |

| | |
|---|---|
| اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْجَمِيلِ الْمُفْضِلِ | الْمُسْبِغِ الْمُولِي الْعَطَاءِ الْجَزِلِ |
| شُكْرًا عَلٰى تَمْكِينِهِ لِرَسُولِهِ | بِالنَّصْرِ مِنْهُ عَلَى الْغُوَاةِ الْجُهَّلِ |
| كَمْ نِعْمَةٍ لَا أَسْتَطِيعُ بُلُوغَهَا | جُهْدًا وَلَوْ أَعْمَلْتُ طَاقَةَ مِقْوَلِ |
| لِلّٰهِ أَصْبَحَ فَضْلُهُ مُتَظَاهِرًا | مِنْهُ عَلَيَّ سَأَلْتُ أَمْ لَمْ أَسْأَلِ |
| قَدْ عَايَنَ الْأَحْزَابُ مِنْ تَأْيِيدِهِ | جُنْدَ النَّبِيِّ وَذِي الْبَيَانِ الْمُرْسَلِ |
| مَا فِيهِ مَوْعِظَةٌ لِكُلِّ مُفَكِّرٍ | إِنْ كَانَ ذَا عَقْلٍ وَإِنْ لَمْ يَعْقِلِ |

افضال فضل كردن واسباغ تمام كردن كار بر كسي والعطا والثنى للمعطي وجزل
تمام كردن عطا وتمكين دست دادن واعمال بكار آوردن ومقول بكسر زبان

... سخت ... شده ... هرکه می بینا شمشیر مرا پس مرا دوست فریاد باگریه
... ... ... کردن نکبت له سکینم بدرستی که من از واسطه دشمنان از جا نمی روم
... روزی نزد حرب و از جا بیجا نمیروم و همسر حرب نزد من در حرب گشته شده است
... پاک کرده شده است بشمشیر یا گریزانیده شده است رباعی

در معرکه تا غبار انگیخته ام — از خصم هیچ باب نگریخته ام
من خون تمام دشمنان ریخته ام — پس قالب شان بخاک آمیخته ام

ابو الحکم عمرو بن اخنس بن شریف ثقفی از بخت آشفته در روز غزا احد گفته

مرحبا بفارس معکم — اذ جاءنا فی حومة القسطل
یرجی اذا نا قاصدا نحونا — نسقیه من ماء السماء المعجل
اما عندنا شیئ سوی ما تری — من حادث بالعهد بالصیقل
ذاک الذی نقری ضیوف الوغا — و اللائی الاضیاف فی المنزل

مرحبا ای اتیت مکانا واسعا و قسطل وقصطل بفتح گرد و مراد از ماء السماء شمشیر
که از بالا سر فرود آید و ایجال شتابانیدن و صیقل آنچه آهن روشن کند و اللائی جمع التی

جواب او بعبارتی خوب و طرزی مرغوب

اِخسأ عَلَیکَ اللعنُ مِن جاهدٍ — یا ابنَ لَعینٍ لاحَ بالأرذل
اَلیَومَ اَعلُوکَ بذِی رَونَقٍ — کالبرقِ فِی المَخلُوقِ المُسبَل
یُغرِی شُئُونَ الرَّأسِ لا یَنثَنِی — بَعدَ فِراشِ الحاجِبِ الأجبَل
اَرجُو بِذاکَ الفَوزَ فِی جَنَّةٍ — عالیَةٍ فِی اَکرَمِ المَدخَل

خسو دور کردن از نالث و ارذل خوارتر و رونق آب شمشیر و اخلیلاق کهنه شدن جامه

پس پیش غطفان رفت و همین سخن بگفت و روز شنبه ابو سفیان و غطفان
و عکرمه بن ابی جهل را با جمعی به بنی قریظه فرستادند که بیائید تا بحرب محمد
مشغول شویم ایشان گفتند امروز شنبه ست و ما درین روز هیچ کار نمیکنیم
و می ترسیم که شما ما را بجد باز گذارید و بروید میخواهیم که جمعی از مردم خود بگرو بما دهید
قریش و غطفان گفتند نعیم بن مسعود راست گفت ما هیچ گرو نمی دهیم اگر میل حرب دارید
بیائید و بنو قریظه گفتند نعیم راست گفت و ایشان مقید بماستند و مخالفت
در میان کفار پیدا شد و شب سرمای عظیم و بادی سخت بیامد و کفار منهزم شدند
و دو بیت آخر اشارت این قطعه ست شعر

## حکایت قتل حیی بن اخطب مردود که بزرگ قبایل یهود بود

| | |
|---|---|
| لَقَدْ كَانَ ذَا جِدٍّ وَجَدَّ لِكُفْرِهِ | فَعُتِلَ إِلَيْنَا فِي الْمَجَامِعِ يُعْتَلُ |
| فَقَلَّدَهُ بِالسَّيْفِ ضَرْبَةَ مُحْفَظٍ | فَصَارَ إِلَى قَعْرِ الْجَحِيمِ يُنَكَّلُ |
| فَذَاكَ مَآبُ الْكَافِرِينَ وَمَنْ يَكُنْ | مُطِيعًا لِأَمْرِ اللهِ فِي الْخُلْدِ يَنْزِلُ |

الرجل اعتله اعتلا ز اذا جذبته جذباً عنیفاً و تقلید قلاده در گردن افگندن و احفاظ
بخشم آوردن میفرماید هر آینه بحقیقت بود حیی بن اخطب خدا وند بخت
و کوشش کرد برای کفر خود پس کشیده شد با در مجمعها کشیده میشد بعنف پس
قلاده در گردن افگند او را بشمشیر زخم خشم آرنده پس گشت تبگ دوزخ که
بند کرده شد پس آنجا جائی بازگشت کافرانست و هر که باشد فرمان بردار مر فرمان خدا را
در بهشت جا و دانی فرود آید شعر آنکس که بجهل و کفر خود محکم بود + بر لوح
دلش نقش هدایت کم بود + دیدم که در قعر جهنم جا کرد + و ز قوت و فنا تا دجهان خرم بود

ولام للتّد برای قسم مثل للتّد لتبعثنّ وتظاهرهم پشت شدن و البیان الکشف
عن الشیئ وهو اعمّ من النطق وسمّی الکلام بیانا لکشفه عن المعنی المقصود نحو هذا بیان
للنّاس وحنبذ مفعول به تائید وما مفعول به عاین میفرماید ستایش مر خدا را
نیکو فضل کننده. تمام کننده کار دهنده عطا تمام دهنده عطا شکر بر قدرت داد او
مر فرستاده خود را بیاری کردن از وبر گمراهان نادان بسیار نعمتی که توانا نسیم
بر رسیدن آن بکوشش واگرچه بکار آرم توانائی زبان را بحق خدا که گشته احسان
هم پشت از وبر من خواستم یا نخواستم بتحقیق دیدند گروهها از سیر و مند کردن آن
لشکر پیغامبر خداوند بیان فرستاده را آنچه درو هست بندمر هر اندیشه کننده را
اگر باشد خداوند خرد واگر خردمند نباشد پس مائیم که از جهل وضلالت دوریم
خورشید صفت در دو جهان مشهوریم ❊ در معرکه که دشمنان تیغ کشند ❊ شک نیست که ما مظفر و منصوریم

**حکایت** در وقتی که بنی قریظه وغطفان وقریش محاصره مدینه کردند نعیم بن
مسعود بن عامر غطفانی پیش حضرت رسالت رفت ومسلمان شد وگفت یا رسول الله
قوم من از اسلام من واقف نیستند مرا اجازت ده که خدعه بکنم وچون اجازت یافت
پیش بنی قریظه رفت وگفت خانه غطفان وقریش از مدینه دورست وخانه شما نزدیک
ایشان داعیه دارند که جنگ کنند واگر فتح نشود شما را بمحمد بازگزارند و بروند
طریق آنست که شما جنگ نکنید تا چند کس از اکابر ایشان بگرو بستانید وبنو قریظه
نصیحت قبول کردند پس پیش ابو سفیان رفت وگفت یهود پیغام بمحمد کرده اند
ما از فعل خود پشیمانیم جمعی از اکابر قریش وغطفان بدست آریم که بتو سپاریم
تو ایشانرا قتل بکنی واز جرم ما بگذری یهود چون گرو از شما طلبند هیچکس مدهید

يَقُولُونَ لِي قَدْ قَالَ ذَاكَ الرَّسُولُ • فَخَلَّاكَ فِي الْخَالِفِ الْخَاذِلِ
وَمَا ذَاكَ إِلَّا لِأَنَّ النَّبِي • أَحَقَّ أَنْ ذَاكَ بِالْفَاعِلِ
فَسِرْتُ وَسَيْفِي عَلَى عَاتِقِي • إِلَى الرَّاحِمِ الْحَاكِمِ الْفَاضِلِ
فَلَمَّا رَآنِي هَفَا قَلْبُهُ • وَقَالَ مَقَالَ الْأَخِ السَّائِلِ
أَمِ ابْنَ عَمِّي فَأَنْبَأْتُهُ • بِإِرْجَافِ ذِي الْحَسَدِ الدَّاغِلِ
فَقَالَ أَخِي أَنْتَ مِنْ دُونِهِمْ • كَهَارُونَ مُوسَى وَبَاْ رَتْل

الرجفة الزلزلة والارجاف بفتح جمعها والاراجيف جمع الجمع بمعنى الخبر الكاذب والخالف المتاخر لنقصان او قصور قال الله تعالى فاقعدوا مع الخالفين وقال الاصمعي اذا تخلف الظبي عن القطيع قيل خذل وعاتق ميان دوش وگردن وهفا الطاير اى خفق وطار وهم در اصل من ما، وارجاف خبر دروغ افگندن والدغل بالتحريك الفساد وقوله تعالى انت قلت للناس اتخذوني وامي الهين من دون الله اى غير الله وهارون برادر پدرى ومادرى موسى بمذهب جمهور وموسى پسر عمران وبعضى گويند ايشان برادران مادرى بودند بدليل قال يا ابن ام وجمهور جواب مى گويند كه تخصيص ام براى انگيختن شفقت ومهربانيست وابتلاء تقصير كردن پيغمبر بايد دور گرداناد خدا اهل نفاق را واهل خبرهاى دروغ وباطل را گفتند مرا كه بحقيقت دشمن داشت ترا رسول پس گذاشت ترا درميان عاجز وابس مانده ونيست آن مگر براى آنكه پيغامبر خدا كرد ترا دنبوداو كننده جفا پس رفتم وشمشير من بر ميان دوش وگردن من بود بسوى بخشاينده حكم كننده احسان كننده پس چون ديد مرا طپيد دل او وگفت گفتار برادر پرسنده آيا از چه آمدى

حکایت چون لشکر کفار از خندق مراجعت کردند و هر یک متوجه بلاد خود شدند پیغامبر و مسلمانان فارغ گشته سلاح خود باز کردند وقت پیشین جبرئیل آمد و گفت خدایتعالی فرموده که لشکر به بنی قریظه بری و حضرت رسالت فرمود تا ندا کردند که مسلمانان نماز پیشین در بنی قریظه بگزارند و علم بدست مرتضی علی داد و متوجه شد و بیست و پنج روز بنی قریظه را احصار داد و حیی بن اخطب با کعب بن اسد سردار بنی قریظه عهد کرده بود که اگر قریش و غطفان مراجعت کنند بحصار تو آیم و وفا بعهد نموده بود و همه از حصار فرود آمدند و قبیله اوس گفتند ایشان دوستان ما اند التماس داریم که از قتل ایشان بگذری چنانچه از قتل بنی نضیر که دوستان قبیله خزرج بودند گذشتی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که سعد بن معاذ که مقدم شماست بیاید و در ایشان حکم کند همه باین رضا دادند و سعد در غزا خندق تیری خورده بود و جراحت داشت و چون حاضر شد اشاره کرد که مردان ایشانرا قتل کنند و زنان و اولاد و اموال غنیمت باشد پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت که حکم تو موافق حکم خداست و پیغامبر باز از مدینه آمد و فرمود که گوی بزرگ فرو بردند و علی و زبیر همه را گردن زدند و ایشان ششصد مرد یا هفتصد مرد بودند و بعضی گویند بیش از ششصد و کم از هفتصد بودند و حیی بن اخطب در میان ایشان کشته شد و از حضرت امیر مرویست که او در وقت قتل میخواند شعر لعمرك ما لام ابن اخطب نفسه + ولكن من يخذل الله يخذل + فجاهد حتى بلغ النفس جهده + وحاول يبغي العز كل مقلقل.

## باز نمودن اراجیف منافقان صاحب کینه در وقت خلیفه کردن مصطفی او را در مدینه

| | |
|---|---|
| الا با عد الله اهل النفاق | و اهل الاراجيف والباطل |

فاخبرته بذالك فقال بل هو الحسين ثم قال سميتهما باسم ابني هارون

شبیر و شبیر

اظهار اندوه و ملال از اہل صد در وقت نزدیک شدن حرب

| | |
|---|---|
| قد طال لیلی والحزین موکل | لحذار یوم عاجل و مؤجل |
| والناس تقرؤهم مرجمة | مر مذاقتها کطعم الحنظل |
| فتن تحل بهم وهن سوارع | یسقی اواخرها بکاس الاول |
| فتن اذا نزلت بساحة امة | خیفت بعادل بینهم متبهل |

توکیل کسے را بچیزی گماشتن و تاجیل زمان دادن و جم بسیار و الحنظل ثمرة نبات ینبسط علی الارض نه ورق کورق البطیخ الهندی وله زهر اصفر و فتنه آشوب و ساحه میان سرای و التبهل الاخلاص فی الدعاء و مصراع سادس کنایت از سرعت میفرماید بحقیقت دراز شب من و اندوهناک گماشته شده است برای عذر کردن از روز حاضر و روز مهلت داده و مردم فرود می آید ایشان را کارها بسیار که تلخ است چشیدن آن چون تلخی حنظل آشوبها که فرود می آید بایشان و آن آشوبها شتابنده آب داده میشود آخرها آن فتنها بکاسه فتنه اول آشوبها که چون فرود آید بمیان قومی گروهی ترسیده شود بعادلی مخلص که در میان ایشان است **شعر**

| | |
|---|---|
| افسوس که روزگار ما گشت تباه | وز محنت و غصه روز ما گشت سیاه |
| از هر طرفی فتنه بر آورد علم | چون مور و ملخ کشید بر خلق سپاه |

**شکایت از طلحه و زبیر**

| | |
|---|---|
| ان یومی من الزبیر و من | طلحة فیما یسوءنی لطویل |
| ظلمانی ولم یکن علم الله | الی الظلم لی لخلق سبیل |

ی پسر برادر پدر من پس خبر دادم او را بخبر دروغ افگندن خداوند حسد فساد کنند
پس گفت برادر من تویی ایشان چون هارون و موسی و تقصیر نکرد شعر

ای آنکه ز عقل و فهم بیرونی تو | از هر چه گمان برند افزونی تو
فرمود نبی که من چو موسی باشم | وز روی برادری چو هارونی تو

حکایت در سنه نهم هجری خبر به پیغمبر رسید که لشکر روم بشام آمده اند و متوجه
مدینه اند و مقدمه لشکر تبلقا رسید و هرقل در حمص است و پیغامبر با سی هزار مرد متوجه
شام شد و چون بتبوک رسید که چهارده مرحله است تا مدینه دو ماه توقف فرمود و ظاهر شد
که آن خبر دروغ بوده و بازگشت و درین غزا علی را در مدینه خلیفه خود ساخت و
حافظ اسماعیل گوید منافقان گفتند گذاشتن علی در مدینه بسبب کدورتی است که پیغامبر را
با علی پیدا شده و چون علی این سخن بشنید از عقب پیغمبر رفت و پیغمبر در موضع
جرف فرود آمده بود و گفت یا نبی الله زعم المنافقون انک انما خلفتنی استثقالا پیغامبر فرمود
کذبوا ولکن اخلفتک لما ترکت ورائی فارجع فاخلفنی فی اهلی واهلک
الا ترضی یا علی ان یکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
پس علی بازگشت و بخاری و مسلم و ترمذی مثل این روایت کرده اند و در فاتحه سابعه
و این حدیث ناظر است بآیة واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به
ازری واشرکه فی امری و موافق اینست آنچه شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان
روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم گفت احب الحرب فلما ولد لی الحسن
سمیته حربا فدخل رسول الله صلی الله علیه و سلم فاخبرته بذلک فقال
بل هو الحسن فلما ولد لی الحسین سمیته حربا فدخل رسول الله صلعم

| | |
|---|---|
| ..از من برین حال بماند آخر | از کرده خود عتاب تو باشد |

حکایت ابن اعثم گوید چون مرتضی متوجه حرب معاویه می شد نود نه ... تن
بشصد مرد از اهل بیعة رضوان بودند که در زیر شجره با حضرت رسالت صلعم بیعت
کرده بودند و از سعید بن جبیر مرویست که با علی هشتصد مرد از انصار ... بودند
از اهل بیعت رضوان و از حکم بن عیینه مرویست که هشتاد بدری بودند ...
پنجاه از اهل بیعت رضوان و از سلیمان بن مهران از اعمش مرویست ...
بدری بودند و هشتصد صحابه و مراد از اکارم مذکورین طایفه اند و قال الامام ...

..انهزم المسلمون یوم احد فلم یبق مع النبي صلی الله علیه وسلم ..
..لثة عشر رجلا منهم سبعة من المهاجرين ابو بکر و عمر و عثمان
..علي وطلحه وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص وجعل
رسول الله يدعو الناس الي عباد الله فاجتمع اليه ثلثون ..

| | |
|---|---|
| ..دنت لنه ودان ابوك کرها | سبيل الغي عند کما سديدا |
| ..ضی کرتبغتما لما توادی | علی الاعقاب عنکما صدودا |
| ..ذا ما الحرب اهدب عارضاها | وابرق عارض منها ... |
| ..یوشك ان تجول الخیل یوما | علیك وانت منجدل ... |

..رمی ... باران شدن وعقب باشنه و آهدب دامن فرو گذاشتن و ابر ...
..رق شدن ابر وافاله پیدا شدن نشان باران در ابر میغ ...
..بس فرمان ... دی مراو ... او فرمان بردید ... تو نکرهت راه ... بیرهی ... یزد ...
..گذشت ... پیدا ... سیر ... سیما ... گشتید چون پنهان شد ... بیراهی شما دیدار ...

علم اللہ قسم و تقدیر لم یکن لی سبیل الی الظلم للخلق میفرماید بدرستی
روزمرا از زبیر وطلحہ در آنچہ غمناک ساخت مرا ہر آئینہ در از ست ستم کردند ایشان
مرا و نیست مرا د اند خدا ستم کردن مرخلق را راہی **شعر**

| | |
|---|---|
| جمعیکہ بکام ما نمودند چو شہد | کردند بدوستی بسے بیعت و عہد |
| ہر چند کہ از جانب ما گشتند | ما را ہمہ در صلح وصفا بانشد جہد |

## پیام معاویہ بن ابی سفیان دراوقات بغی وطغیان

| | |
|---|---|
| اَلَا مَن ذَا یُبَلِّغُ مَا اَقُوْلُ | فَاِنَّ الْقَوْلَ یَبْلُغُہُ الرَّسُوْلُ |
| اَلَا اَبْلِغْ مُعَاوِیَۃَ بْنَ صَخْرٍ | لَقَدْ حَاوَلْتَ لَوْ نَفَعَ الْحَوِیْلُ |
| وَنَاطَحْتَ الْاَکَارِمَ مِنْ رِجَالٍ | ھُمُ الْہُمَامُ الَّذِیْنَ لَھُمْ اَھُوْلُ |
| ھُمْ نَصَرُوا النَّبِیَّ وَھُمْ اَجَابُوْا | رَسُوْلَ اللّٰہِ اِذْ خُذِلَ الرَّسُوْلُ |
| نَبِیًّا جَالَدَ الْاَصْحَابُ عَنْہُ | وَنَابُ الْحَرْبِ لَیْسَ لَہٗ فُلُوْلُ |

تبلیغ و ابلاغ رسانیدن وحاولت التنی الاسم الحویل ومناطحہ بایکدیگر سر زدن
والمکارم القوم رئیسہم و الاصل الحسب ومجالدہ باکسے شمشیر زدن والفل بالفتح
کرفی حد السیف و الفلول جمعہ میفرماید کیست آنکس کہ برساند آنچہ میگویم
چہ بدرستی گفتار میرساند آنرا فرستادہ بمعاویہ پسر صخر ہر آئینہ بتحقیق جستی اگر سود دا
جستن وسر زدی با بزرگ تر آن از مردانی کہ ایشان سرداراند آنانکہ مر ایشانراست جیبها
ایشان یاری کردند پیغامبر را و ایشان جواب گفتند فرستادہ خدا را چون
زو گذاشتہ شد رسول پیغامبری کہ شمشیر زدند یاران از و و دندان پیش حرب نبود
مراورا رخنہا **شعر** تا چند کسے راہ ضلالت گیرد * وز جور وستم زنگ جہالت گیرد

اَن لَا اِلٰہ اِلّا اللّٰہُ وانّ محمّد رسول اللہ قبل ان یضرب عنقک پس ابوسفیان
مسلمان شد وقال مصعب بن عبد اللہ کہ معٰویۃ یقول حتّٰی
القضیۃ لقیتُ النّبیّ صلّی اللہ علیہ وسلّم فی عام القضیۃ ھو
العام الّذی صد النبی صلّی اللہ علیہ وسلّم عن البیت عنی سنہ ستّ من
الھجرۃ وکان ذٰلک فی الحُدیبیۃ بتخفیف الیاء وقیل بتشدیدھا وہی قریۃ
صغیرۃ بینھا وبین مکۃ مرحلۃ ومنھا الی مدینۃ تسع مراحل وقیل اسم معاویۃ وھو ابن
ثمان عشرۃ سنۃ

## جواب معاویہ بجناب علی وتحریک سلسلۂ قتال

| | |
|---|---|
| لا تحسبنّی یا علیّ غافلا | لاوردنّ الکوفۃ القنابلا |
| والمشمخر والقنا الذوابلا | فی عامنا ھذا وعاما قابلا |

القنبلۃ طایفۃ من الخیل ما بین الثلاثین الی ... ب... ، المشمخر بلند شدن وقابل
آیندہ ودر بعضے نسخ بجای المشمخر ... ---

## جواب جواب امیر المؤمنین علیہ السلام

| | |
|---|---|
| اَصبحتَ ذا حُمقٍ تمنّی الباطلا | لاوردنّ منک الصواھلا |
| اَصبحتَ انت یا ابن ھند جاھلا | کم ... منکم الکواھلا |
| تسعین الف رامحٍ ونابلا | ... یزحمون الحزن والسّواھلا |
| بالحقّ والحقّ یزیح الباطلا | ھذا لک العام وذو ... قابلا |

الحمق قلۃ العقل وتمنّی ماضی غایب ویا مضارع مخاطب وتا محذوف والشام
من العراق الی القریش طولا ومن جبل طیّ الی بحر الروم عرضا وحابل ... کہ شتبہ زنند
وکاھل میان دو شانہ وفی الاساس ھو کاھل اھلہ وکاھل ھو الذی یعتمد نہ شتبۂ کاھل

چون حرب دامن فرو گزارد دو ابر او بد رخشد ابری از حرب که نشان باران درو پیدا باشد پس زود باشد که جولان کند اسپان روزی پر تو و تو با شیے افتاده گشته

| | |
|---|---|
| تا چند بمال و جاه مشغول شوی | خیر تو درانست که معزول شوی |
| ترسم که غبار فتنه چون برخیزد | ناگاه بسعی خویش مقتول شوی |

حکایت در سنه ثمان هجری پیغامبر با ده هزار مرد توجه بمکه فرمود و عباس بن عبد المطلب از مکه متوجه آن حضرت شد و در مر الظهران بایشان رسید و چون شکوه لشکر بدید دانست که اگر پیغامبر مکه را بقهر خواهد گرفت همه قریش هلاک خواهند یافت شب بر شتر سفید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سوار شد و از میان لشکر بیرون آمد و میخواست که کسے پیدا کند و بمکه فرستد تا اهل مکه بیایند و امان طلبند ناگاه آواز ابو سفیان شنید که با بدیل ابن ورقه سخن میگفت او را پیش طلبید و تهدید و تخویف کرد و ابوسفیان را ردیف خود ساخته متوجه حضرت رسالت شد و چون با آنحضرت رسیدند عمر میخواست که او را قتل کند و در این باب مبالغه عظیم داشت و عباس درخواست کرد و گفت من او را بجوار خود گرفته ام و پیغمبر صلعم فرمود اِذْهَبْ بِهٖ اِلٰی رَحْلِكَ يَا عَبَّاسُ فَاِذَا اَصْبَحْتَ فَأْتِنِيْ بِهٖ و چون صباح برفتند فرمود وَيْحَكَ يَا اَبَا سُفْيَانَ اَلَمْ يَأْنِ لَكَ اَنْ تَعْلَمَ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ ابو سفیان گفت بِاَبِيْ اَنْتَ وَاُمِّيْ مَا اَحْلَمَكَ وَاَكْرَمَكَ وَاَوْصَلَكَ وَاللّٰهِ لَقَدْ ظَنَنْتُ اَنْ لَّوْ كَانَ مَعَ اللّٰهِ غَيْرُهٗ لَقَدْ اَغْنٰى عَنِّيْ شَيْئًا و پیغامبر فرمود وَيْحَكَ يَا اَبَا سُفْيَانَ اَلَمْ يَأْنِ لَكَ اَنْ تَعْلَمَ اَنِّيْ رَسُوْلُ اللّٰهِ ابو سفیان گفت بِاَبِيْ اَنْتَ وَاُمِّيْ مَا اَحْلَمَكَ وَاَكْرَمَكَ وَاَوْصَلَكَ اَمَّا هٰذِهٖ فَاِنَّ فِي النَّفْسِ مِنْهَا شَيْئًا حَتَّى الْاٰنَ پس عباس گفت وَيْحَكَ اَسْلِمْ وَاشْهَدْ

## اظهار خشنودی بجسب بن عبد العزیز بن حرث در صفین

| | |
|---|---|
| شریت بامر لا یطاق حفیظة | حیاء واخوان الحفاظ قلیل |
| جزاک اله الناس خیرا فقد وفت | یداک بفضل یا هناک جزیل |

شری فروختن و اطاقت توانستن و یقال انه لذو حفاظ اذا کانت له انفة میفرماید فروختی نفس خود را بکاری که مقدور نیست از روی حمیت بجبا و برادران حمیت کم اند پاداش دهاد ترا معبود مردم خیر که بحقیقت وفا کرد دو دست باحسانی اینجا بزرگ **شعر** این کار که از دست تو آمد امروز * یارب بمراد خویش کردی فیروز * برخور ز نهال عمر تا صبح نشور * وز نام نکو کنج سعادت اندوز

**حکایت** ابن اعثم گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشانرا امید ببریدند پس علی آواز داد

الا هل من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه باخرته عبد العزیز ابن حرث جعفی پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرك فداك ابی وامی لا تأمرنی بشیء الا فعلته پس مرتضی این دو بیت فرمود و گفت احمل یا لحرث شد الله رکنك

علی الشام حتی تاتی اصحابك فتقول لهم منی السلام وقل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا وهللوا فها نحن قد وافینا کم انشاء الله وعبد العزیز معا مله و محاربه بسیکرد تا نزدیک ایشان بیافت و پیغام برسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند و امیر المؤمنین علی و اصحاب تکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام بشکستند

## طلب موت خویش از کمال اندوه و ملال در وقت شهادت عمار بن یاسر

| | |
|---|---|
| الا ایها الموت الذی لیس تارکی | ارحنی فقد افنیت کل خلیل |

و هل و راجح نیزه دهر و نابل تیر انداز و ازدحام انبوهی کردن و ازاحت دور کردن
پیغمبر باید گشتی تو خداوند کم خردی که آرزو کند باطل هر آینه در آورم انتقام تو
با شیعه کننده را گشتی تو ای پسر هند نادان هر آینه ببیند از من از شما مردان معتمد را
نود ... دار نیزه دار و تیر انداز که انبوهی کنند در زمین درشت و در زمینها نرم تحقیق
تو بینند باطل را این مرتبه امسال و بگذار مرا سال آینده **شعر**

| | |
|---|---|
| ای آنکه ز روی شرع باغی شده | در مذهب اهل عقل طاغی شده |
| چون راه خدا و مصطفی سیدای | از بهر چه سرگشته و یاغی شده |

## صفت لشکر ظفر پیکر

| | |
|---|---|
| بِأُسْدِ غِيلٍ وَأَشْبَالِ خَيْسٍ | غَدَاةَ الْخَمِيسِ بِبِيضٍ صِقَالِ |
| يُجِيدُ لِضِرَابٍ وَحَزِّ الرِّقَابِ | أَمَامَ الْعُقَابِ غَدَاةَ النِّزَالِ |
| يَكِيدُ الْكَذُوبَ وَيُخْزِي الْهَيُوبَ | وَيُرْدِي الْكَعُوبَ دِمَاءَ الْقَذَالِ |

اشبال بکسر بچه شیر و خیس بکسر بیشه و صقال جمع صقیل بمعنی مصقول و حز بریدن
و امام بفتح پیش و العقاب بضم العلم الضخیم والکید المکر و هیوب بفتح بددل و هراسان
و کعوب بند نیزه و قذال بفتح پس سر **پیغمبر** باید چون شیران بیشه و شیر بچگان
بامدادان لشکر بشمشیرهای جلا کرده بگیتی بدهد شمشیر زدن و بریدن گردنها در پیش علم بزرگ
بامداد حرب کردن مبارز پیاده مکر کنند با دروغگو و رسوا کنند بددل را و سیراب کنند
بندهای نیزه را از خونهای پس سر دشمنان گزنده **شعر**

| | |
|---|---|
| مردان سپاه ما دلیرانند همه | در معرکه بر مثال شیرانند همه |
| جمعیکه کمر بکین ایشان بستند | گویا ز حیوة خویش سیرانند همه |

يوم احد إنما قتله النبي صلى الله عليه وسلم ولم تقتله وحشي معتوبا عمروكفت

تيح ابنك الذي لا يدري ما يقول وحضرت مرتضى تشريف ... ويزد ابا ابه او

بايستاد وفرمود إنا لله وإنا إليه راجعون نا امرء لم يدخل عليه مصيبة من قتل

عمار فما هو في الاسلام من شيء وبا نفاق اصحاب ما گزاردوان دو بيت دران روز فرمود

## حكايت قتل لشكر شام به تيغ آبدار خون آشام

| | |
|---|---|
| كم من تركنا في دمشق واهلها | من اشمط موتور وشمطاء ثاكل ی |
| وغانية صاد الرماح حليلها | واصبحت بعد اليوم حد الارامل ی |
| تبكي على بعل لها راح غازيا | وليس إلى يوم الحساب بقافل ی |
| ونحن اناس لا تصيد رماحنا | اذا ما طعنا القوم غير المقاتل ی |

دمشق بفتح الميم قصبة في بلاد الشام واشمط مرد دو موى وشمطاء مؤنث

والموتور الذي قتل له قتيل فلم يدرك ثارة وغانيه زن بى نياز از آرايش وحليل شوهر

وارمله بيوه زن وتبكيه گريستن وبعل شوى وغزو بجنگ رفتن وقفل وقفول از سفر باز گشتن

ومقاتله وقتال با كسى حرب كردن ميفرمايد بسيار بگذاشتيم در دمشق واهل آن

از مرد دو موى كه متعلق او كشته شده وخون نميتواند خواست و زن دو موى فرزند مرده

وزن بى نياز از آرايش كه شكار كرد نيزها شوهر او را وگشت پس از امروز يكى از بيوگان

مى گريد بر شوهرى كه مر او راست كه رفت بامداد كه بجنگ رفتن ونيست تا روز شمار باز گردنده

وما مردمى چنديم كه شكار نكند نيزهاى ما چون نيزه زنيم قوم غير كارزار كننده را ش

| | |
|---|---|
| مائيم كه خصم را بصد پاره كنيم | وز شهر بدن دو انش آواره كنيم |
| چون قالب او بخاك يكسان سازيم | فرزند و زنش يتيم و بيچاره كنيم |

| | |
|---|---|
| اَرَاكَ مُضِرًّا بِالَّذِينَ اُحِبُّهُم | كَاَنَّكَ تَنحُوا نَحوَهُم بِدَلِيلِ |

اراحت راحت دادن میفرماید ای مرگ که نیستے ترک کننده مر راحت ده مرا حیه تحقیقت فانی کردی هر دوستی را می بینم ترا گزند رساننده بآنکه دوست میدارم ایشان را گویا تو آهنگ میکنے بسوی ایشان براهنماے **شعر**

| | |
|---|---|
| تا چند تو ان مرگ عزیزان دیدن | پس روی حسودان گران جان دیدن |
| ای مرگ بیا که آرزومند توام | تا باز رهم ز شکل ایشان دیدن |

**حکایت** ابن اعثم گوید روزی عمار بن یاسر در صفین بمیدان آمد و گفت اَیُّهَا النَّاس هَل مِن رَائِحٍ اِلَى اللهِ يَطلُبُ الجَنَّةَ تَحتَ ظِلَالِ الاَسِنَّةِ اَليَومَ اَلقَى الاَحِبَّةَ مُحَمَّدًا وَحِزبَهُ پس این رجز میخواند و حرب میکرد

| | |
|---|---|
| نَحنُ ضَرَبنَاكُم عَلَى تَنزِيلِهِ | فَاليَومَ نَضرِبُكُم عَلَى تَاوِيلِهِ |
| ضَربًا يُزِيلُ الهَامَ عَن مَقِيلِهِ | وَ يُذهِبُ الخَلِيلَ عَن خَلِيلِهِ |

اَو يَرجِعَ الحَقُّ اِلَى سَبِيلِهِ

و این چو از سکونی نیزهٔ بر سینهٔ او زد و او بازگشت و گفت اِسقُونِي شَربَةً مِن مَاءٍ و راشد غلام او کاسهٔ شیر آورد و گفت این بعوض آب بیاشام و چون شیر بدید تکبیر گفت و فرمود يَا هٰذَا اَخبَرَنِي حَبِيبِي رَسُولُ اللهِ بِاَنَّ آخِرَ زَادِي مِنَ الدُّنيَا ضَيَاحٌ مِن لَبَنٍ و چون شیر بیاشامید از جراحت او بیرون رفت و بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و عمرو بن عاص با معاویه گفت قَد قُتِلَ عَمَّارٌ و معاویه گفت فَكَانَ مَاذَا عمرو گفت اَلَا تَعلَمُ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَمَّارٍ تَقتُلُكَ الفِئَةُ البَاغِيَةُ گفت اِنَّمَا قَتَلَهُ مَن جَاءَ بِهِ اِلَى الحَربِ و عبدالله بن عمرو بن عاص گفت فَكَذٰلِكَ حَمزَةُ بنُ عَبدِ المُطَّلِبِ

بواحد برای اشعار بتوحید عظم چو همه خاک شده ای شنند میبفر ماید ای ...
بسر آمده صفات تو وای بیرون آورنده گیاه از زمین و ای جمع کننده ...
وای آفریننده پراگنده . ابر استخوانها ریزنده شش ای از تو عیان ... سلمانی
برخاک درت نهاده پیشانی ها + گر کسب کنیم از تو جمعیت خویش + ظاهر نشود دگر پریشانی ها

| | |
|---|---|
| یا مُنزِلَ الغِیاثِ + مِنَ الدُّلحِ الحِثاثِ | عَلَی الحَزنِ والدِّماثِ + الی الجُوعِ الغِرَاثِ |
| | مِنَ الهُزَّمِ الرُّزُوم .. |

غیاث جمع غیث و دلح و دلوح آب برکشیدن و دلح جمع دالح یعنی ابر جو اوآب
اندو یا میل شد والحثیث المسرع والدمث مکان لیّن ذو رمل والدماث جمع والغرث
الجوع ویقال للسحاب هزیم لانه یتشقق بالمطر رزمت الناقة جمعته میفرماید
ای فرو فرستنده بارانها از ابرهای شتابان بر زمین درشت و زمین نرم بگرسنگان
سخت گرسنه از ابرها جمع شده شعر ای ابر کرم گشته ز لطفت حاصل
باران سخا ز فیض فضلت نازل + سر قطره هستی تو دریا محیط + باشد که شود قطره بدریا واصل

| | |
|---|---|
| یا خالِقَ البُرُوجِ + سَمَاءً بِلا فُرُوجِ | مَعَ اللَّیلِ ذِی الوُلُوجِ + عَلَی الضَّوءِ ذِی البُلُوجِ |
| | مُغَشِّی سَنَا النُّجُوم |

بُرج کوشک و تحقیق بروج آسمان در فاتحه رابعه گزشت و فرجه کشادگی میان انگشتان
و غیر آن و ولوج در آمدن و بلوج دمیدن سپیده و تغشیه پوشانیدن و سنا بقصر روشنی
میفرماید ای آفریننده برجهای آسمانی بی شگافها با شب خداوند در آمدن در روز برشنی
خداوند دمیدن پوشاننده روشنی ستارها شعر ای از تو بنای آسمان گشته بلند
در گردن سرکشان ز حکم تو کمند + روشن شده از مهر تو فانوس فلک + در آتش تو ستاره مانند سپند

# دعاء مجرب در قضاء حاجات مشتمل بر تضرع و مناجات

| | |
|---|---|
| یا سامع الدعاء + و یا رافع السماء | و یا دائم البقاء + و یا واسع العطاء |

لذی الفاقة العدیم

تسمع القبول و خلافست که دعاء کافر مستجابست یا نه اهل سنت بر اول اند و معتزله بر ثانی و اطلاق دعاء باول الصق بست میفرماید ای شنونده دعا و ای برافرازنده آسمان و ای همیشه بقا و ای فراخ عطا مر خدا وند درویشی نا یابنده را **شعر**

| | |
|---|---|
| یا رب چو توی قاضی حاجات همه | وز فضل شنیده مناجات همه |
| روزی که شوند خلق عالم حیران | از روی کرم بکن مراعات همه |

| | |
|---|---|
| یا عالم الغیوب + و یا غافر الذنوب | و یا ساتر العیوب + و یا کاشف الکروب |

عن المرهق الکظیم

ارهاق کسی را بر دشواری داشتن و کظم خشم فرو خوردن و الکظوم احتباس النفس و یعبر به عن السکوت کقولهم فلان لا یتنفس اذا وصف بالمبالغة فی السکوت میفرماید ای داننده غیبها و ای آمرزنده گناهها و ای پوشاننده عیبها و ای وا برنده اندوهها از وداشته شده بر دشواری خشم فرو خورنده **شعر** یا رب تو مرا بجای خود تمکین ده + اندوه مرا بخرمی تسکین ده + آندم که رسد بمستحقان نعمت + زان فیض نصیبی بمن مسکین ده

| | |
|---|---|
| یا فائق الصفات + و یا مخرج النبات | و یا جامع الشتات + و یا منشی الرفات |

من الاعظم الرمیم

فوق بسر آمدن در فضل و الصفة الحالة التی علیها الشئ من حلیته و نعته و نبات گیاه و الرفات بالضم ما تکسر و تفرق من التبن و غیره و اعظم بضم ظاء جمع عظم و رمیم استخوان ریزنده و صف

یا مَن بِهِ اَعُوذُ + وَیا مَن بِهِ اَلُوذُ | وَمَن حِمَتهُ تَتَعَوَّذ - تَمَّ عَنهُ لِی تَدُود

تَبارَکتَ یا حَکِیم

عوذ ولوذ پناه گرفتن ونفوذ فرمان گذشتن وشدود تنها ماندن میفرماید ای کسی که باو پناه میگیرم وای آنکس که باو پناه میجویم وآنکس که حکم او روان است تبرنیست مر تنها ماندنی بزرگواری تو ای حکم کننده **شعر** ای خاک درت پناه ارباب امید لطف وکرم توبسته ابواب نیاز + چون آتش غیرت بدلم فکندی + زشعله آن بسوخت سحاب نیاز

یا مُطلِقَ الاَسیرِ + وَیا جابِرَ الکَسیرِ | وَیا مُغنِیَ الفَقیرِ + وَیا غاذِیَ الصَّغیرِ

وَیا شافِیَ السَّقِیمِ

**میفرماید** ای رها کننده دستگیر وای صلاح کننده شکسته وای بی نیاز کننده درویش وای پرورنده خورد وای شفا دهنده خسته **شعر** ای راحت روح دردمندان از تو آسایش جان مستمندان از تو + بلبل سخن از حمد تو گوید شب وروز + باشد گل نو شکفته خندان ز تو

یا مَن بِهِ اِعتِزازی + وَیا مَن بِهِ اِحتِرازی | مِنَ الذُّلِّ وَالمَخازی + وَالآفاتِ وَالمَرازی

اَعِذنی مِنَ الهُمُوم

اعتزاز عزیز شدن واحتراز خویش را از چیزی نگهداشتن وخزی ومخزاه رسوا شدن ورزیة المصیبة واعاذه پناه دادن **میفرماید** ای آنکس که باوست عزیز شدن من وای آنکس که باوست پرهیز کردن من از خواری ورسوائیها + وآفتها ومصیبتها پناه ده مرا از اندوهها **شعر**

ای عزت ما گشته ز فضلت ظاهر | وی از تو تمام خلق عالم شاکر
هرکس که بجان بنده فرمان تو شد | در مصر جهان عزیز گردد آخر

وَمِن جَنَّتِهِ وَاَنَسِ + لِذِکرِ المَعادِ مُنسٍ | لِلقَلبِ عَنهُ مُقسٍ + مِن شَرِّ غَیِّ نَفسٍ

| | |
|---|---|
| يَا فَالِقَ الصَّبَاحِ + وَيَا فَاتِحَ النَّجَاحِ | وَيَا مُرْسِلَ الرِّيَاحِ + بُكُورًا مَعَ الرَّوَاحِ |
| فَيُنْشِئُ بِالْغُيُومِ | |

فلق بامداد کردن و النشا احداث الشی و نزبینه میفرماید ای شگافنده بامداد و ای گشاینده درهای فیروزی و ای فرستنده بادها در وقت بامداد کردن یا شبانگاه کردن پس پیدا میکند آن بادها ابرها را **شعر** ای صبح ازل از تو منور گشته + وز فضل تو نه چرخ مدور گشته + خواهیم نجات از تو در آنروز که ما + هستیم گناه خود مصور گشته —

| | |
|---|---|
| يَا مُرْسِيَ الرَّوَاسِخِ + أَوْتَادُهَا الشَّوَامِخِ | فِي أَرْضِهِ السَّوَائِخِ + أَطْوَادُهَا الْبَوَاذِخِ |
| مِنْ صُنْعِهِ الْقَدِيمِ | |

ارسا و برجای بداشتن و رسوخ و رسخ استوار و بیخ آور شدن و وتد بکسر میخ و شموخ بلند شدن و سوخ استوار که میخها و آن بلندست در زمین شدن و البواذخ من الجبال الشوامخ **میفرماید** ای برجا دارنده کوهها استوار که میخها و آن بلندست در زمین استوار کوهها بلندانست از کار دیرینه او **ش** ای حکم تو استوار و ثابت چون کوه وز قهر تو در الفنس و آفاق شکوه + هر چند که من خلق جهانی بینم + از فیض تو بی بهره نشد هیچ گروه

| | |
|---|---|
| يَا هَادِيَ الرَّشَادِ + وَيَا مُلْهِمَ السَّدَادِ | وَيَا رَازِقَ الْعِبَادِ + وَيَا مُحْيِيَ الْبِلَادِ |
| وَيَا فَارِجَ الْغُمُومِ | |

رشاد راه راست یافتن و الهام چیزی فرا دل دادن و سداد راستی و فرج باز بردن اندوه **میفرماید** ای راه نماینده راه راست یافتن و ای الهام کننده راستی و ای روزی دهنده بندگان و ای زنده کننده شهرها و ای باز برنده اندوهها **ش** ای فضل تو خلق با هدایت کرده مارا بکمال خود رعایت کرده + انعام تو عامست از آن در کرمت + با مومن و گبر صد عنایت کرده

استعاضه عوض خواستن والیقین العلم و زوال شک و بعضی امر دی نقدو تعالی بلند شدن میفرماید ای بهتر عوض خواسته برای اخلاص یقین خشنود است با نچه او بر ان حکم کند هست از حکمها روان او بلندی تو دانا **شعر**

| | |
|---|---|
| ای خاک درت قبلهٔ ارباب یقین | پیدا شده از تو هر نفس فتح مبین |
| خورشید جبت کرده زسر گوشه طلوع | وز نور تو گشته پر صفا روی زمین |

یَا مَنْ بِنَا مُحِیطٌ + وَاَنَا الاَدنیٰ بُمَیطٌ + وَمَنْ مُلکُهُ البَسیطُ + وَمَن عدلهٗ لقیطٌ

عَلَی البَرِّ وَالاَثیمِ

احاطه گرد در آمدن واماطه دور کردن والقسط العدل میفرماید ای انکس که بما محیط است واز مارنج را دور میکند وانکس که ملک او گسترده است وانکس که عدل او داد دهند بر نیکو کار و بزه مند **شعر** ای سایهٔ اقبال تو بر فرق جهان – نور تو گرفته غرب تا شرق جهان + آن روز که شد نور جمالت ظاهر + از روی تو یافت روشنی برق جهان

یَا رَائِیَ اللُّحُوظِ + وَیَا سَامِعَ اللَّفُوظِ + وَیَا قَاسِمَ الحُظُوظِ + بِاِحصَائِهِ الحُفُوظِ

بِعَدلٍ مِنَ القَسُومِ

احصا شمردن والقسم بالفتح او از النصیب میفرماید ای بیننده نگریستنها وای شنونده لفظها وای بخش کننده بهرها بشمردن خود نگاه دارنده بعد از جدا کردنهای نصیب

| | |
|---|---|
| ای خلق جهانرا دل دانا از تو | دارد همه کس دیدهٔ بینا از تو |
| پستی زمین بحکم و تقدیر تو شد | باشد شرف گنبد مینا از تو |

یَا مَنْ هُوَ السَّمِیعُ + وَمَنْ عَرشُهُ الرَّفِیعُ + وَمَن خَلقُهُ البَدِیعُ + وَمَن جَارُهُ المَنِیعُ

مِنَ الظَّالِمِ الغَشُومِ

آنست یعنی مرده و انسا فراموش گردانیدن و اقسا سخت دل کردن و شیطان دیو و رجیم نفرین کرده و سن خنة معطوف بر الهموم **میفرماید** و پناه ده مرا از بدی و مردم که یاد کردن جای بازگشتن را فراموش گردانیده است مر دل راست از و سخت کننده و از بدی گمراهی نفس و دیو نفرین کرده شده **شعر** ای لطف تو کرده روز و شب چاره من احسان تو بی حد است درباره من + آندم که زند آتش شهوت شعله + فریاد ز شر نفس اماره من

| | |
|---|---|
| یا منزل المعاش + علی الناس و المواش | و الافراخ فی العشاش + من الطعم و الریاش |

**تقدست یا علیم**

المعاش ما یعاش به من المطاعم و الملابس و ماشیة چهارپای و فرخ بچه مرغ که باشد و عش بضم آشیانه و طعم بضم خورش و الریاش بالکسر اللباس الفاخر کالریش و تقدس پاک شدن **میفرماید** ای فرو فرستنده اسباب معیشت بر مردم و چهارپایان و بچهای مرغ در آشیانها از طعام و لباس پاکی ای دانا **ش** ای فضل تو داده هر نفس روزیها ظاهر ز تو گشته فتح و فیروزیها + از خوان تو چون سوزنی مانند تغییر + بی فایده است سعی و دلسوزیها

| | |
|---|---|
| یا مالک النواص + للمطیعات و العواص | فما عنه من مناص + لعبید و لا خلاص |

**لماض و لا مقیم**

**میفرماید** ای خداوند موی پیش پیشانی مر نفسها و فرمان بردار و نافرمان بردار را پس نیست از وی هیچ جای گریز مر بنده را و نه رستن مر گذرنده را و نه اقامه کننده را **ش**

| | |
|---|---|
| ای خلق جهان را بتو هر دم شوقی | در گردن هر کسی ز شفقت طوقی |
| هر چند کسی فاسق و عاصی باشد | او نیز ز جانب تو دارد ذوقی |

| | |
|---|---|
| یا خیر مستعاض + لمحض الیقین راض | بما هو علیه قاض + من احکامه المواض |

بهر کناره پس سود نکند پرهیز کردن از مرگ و ز قضا ها **شعر**

| | |
|---|---|
| ای ریخته بر وجود ما خاک عدم | بر چهره ما کشیده زه رنگ رقم |
| در شام اجل سپید بین روی ما | طی کن بکرم نامه ما را آندم |
| تَرَانِي وَلَا اَرَاكَ + وَلَا رَبَّ لِي سِوَاكَ | فَقُدْنِي اِلَى هُدَاكَ + وَلَا تُخْشِنِي رَدَاكَ |

بِتَوْفِيقِكَ الْعَصُوم

اغشا ر در پوشانیدن میفرماید می بینی مرا و نمی بینم ترا و هیچ نیست پروردگار مرا غیر تو پس بکش مرا براه نمودن خود و در مپوش مرا هلاک تو بتوفیق تو که نگهدارنده ست

| | |
|---|---|
| ای عارف اسرار نهانی گشته | سرچشمه آب زندگانی گشته |
| از ابر نوال خود مرا فیضی ده | چون فضل تو فیاض معانی گشته |
| يَا مُحْدِثَ الْجَلَالِ + وَكَا الْعِزِّ وَالْجَمَالِ | وَذَا الْكَيْدِ وَالْمِحَالِ + وَذَا الْمَجْدِ وَالْفَعَالِ |

تَعَالَيْتَ يَا رَحِيم

اَلْمِحَالُ بالکسر الاخذ بالعقوبة و الفعال بالفتح الکرم میفرماید ای کان بزرگی و خداوند عزت و خوبی و خداوند مکر و گرفتن بعقوبه و خداوند بزرگی و کرم بلند تو بخشاینده

| | |
|---|---|
| ای اهل شرف یافته حشمت از تو | عالم همه گشت غرق نعمت از تو |
| جمعیکه دم از عالم معنی زده اند | آموخته اند درس حکمت از تو |
| اَجِرْنِي مِنَ الْجَحِيمِ + وَمِنْ هَوْلِهَا الْعَظِيمِ | وَمِنْ عَيْشِهَا الذَّمِيمِ + وَمِنْ حَرِّهَا الْمُقِيمِ |

وَمِنْ مَاءِهَا الْحَمِيم

حمیم آب گرم میفرماید زنهار ده مرا از دوزخ و از ترس او که بزرگست و از زندگانی دراز که نکوهیده ست و از گرمی او که استوار ست و از آب او که گرم ست بغ

بدیع نو و غشم ستم کردن میفرماید ای
وانکس که همسایهٔ او سر باز زننده ست از ته

ای در دل ارباب حقیقت زده تخت
هر جا که زند ماه جلالت خرگاه

یَا مَنْ حَبَا فَاَسْبَغَ + هَا قَدْ حَبَا وَسَوَّغَ

مِنْ مَنِّهِ

تسویغ گوار ساختن و افراغ ریختن میفر
بحقیقت عطا کرد و گوارا ساخت وای انک
و ریخت از انعام خود که بزرگست مث
احسان تو بیشمار و انعام تو عام + تاریخته شرا

یَا مَلْجَاءَ الضَّعِیفِ وَیَا مَفْزَعَ اللَّهِیفِ

خَبِیرٌ پناه

لهف بالکسر حزن میفرماید
بزرگواری تو لطف کننده بخشاینده با مهر

ای عرش مجید کمترین پایهٔ تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم روشن

یَا مَنْ قَضَی بِحَقٍّ + عَلَی نَفْسِ کُلِّ خَلْقٍ

مِنَ الْمَوْتِ

تو قی حذر کردن و الحتم القضا میفرماید ا

| | |
|---|---|
| تا چند درین منزلِ ویران باشم<br>گر مرغِ دلم بآشیان میل کند | بی جرم اسیر بند زندان باشم<br>آن گاه مقید بزندان باشم |
| اِلیٰ مَنزِلٍ تعالیٰ + بِالحُسنِ قد تلألا | بِالنُّورِ قَد تَوالیٰ - تَأَتّیٰ بِهِ الجَلالا |

**قَدحُفَّ بِالنَّسیمِ**

تلألاء البرق لمع و توالی بیاپی شدن و نسیم باد نرم خوش میفرماید بمنزلیکه بلند است بخوبی درحالیکه بحقیقت درخشنده شود درحالیکه بحقیقت بیاپی باشد بنیم بآن بزرگی را بحقیقت احاطه کرده شده بباد نرم خوش - **شعر**

| | |
|---|---|
| ای روی تو کرده عالمی را پُر نور<br>آن دم که کنم مقام در باغ بهشت | وز حسنِ تو گشته به بخوبی مشهور<br>خواهم که کنیزِ خانه ام باشد حور |
| اِلیٰ المَفرُوشِ الوَطِیِّ + اِلیٰ المَلبَسِ البَهِیِّ | اِلیٰ المَطعَمِ الشَّهِیِّ + اِلیٰ المَشرَبِ الهَنِیِّ |

**مِنَ السَّلسَلِ الخَتِیمِ**

مفرش بستر و وطاة نرم شدن بستر و ملبس آنچه پوشند و بهی زیبا از بها و مطعم آنچه خورند و طعام شهی ای مشتهی و هنی گوارا و سلسل آبیکه آسان بگلو فرو رود والختیم بمعنی المختوم و هو ناظر الی قوله تعالیٰ رحیق مختوم ختامه مسک میفرمایند بستر نرم بجامهٔ زیبا بطعام خواسته بآشامیدنی گوارا از آب روان در گلو مُهر کرده شده

| | |
|---|---|
| تا چند شود محنت و غم حاصل من<br>فردا که ز قید من شود روح خلاص | گویا که سرشته اند با غم گِل من<br>یابم به بهشت هر چه خواهد دل من |
| ثَلثُ عُصِیٍّ صُفِّفَت بَعدَ خَاتَمٍ<br>وَمِیمٌ طَمِیسٌ اَبتَرٌ ثُمَّ سُلَّمٌ | عَلیٰ رَأسِهَا مِثلُ السِّنَانِ المُقَوَّمِ<br>اِلیٰ کُلِّ مَا مُولٍ وَلَیسَ بِسُلَّمٍ |

| | |
|---|---|
| یارب دل من ز خلق ناخوش برمان | وز دوزخ گرم و تاب آتش برمان |
| تا چند باین و آن تعلق ورزم | یکباره مرا ازین کشاکش برمان |

| | |
|---|---|
| اَصْحِبْنِيْ الْقُرْاٰن + وَاَسْكِنِّي الْجِنَان | وَذَوِّجْنِي الْحِسَان + وَنَاوِلْنِي الْاَمَان |

اِلٰى جَنَّةِ النَّعِيْم

اصحاب یار ساختن واسکان بیار امیدن و الحسان حسنات الخلق و الخلق رمناوله کسے چیزی دادن میفرماید یارکن مرا قرآن و ساکن مرا در بهشتها د زن ده مرا خوبان و بده مرا امان از دوزخ به بهشت آسایش شو یارب چو قضا نسخهٔ تقدیر نوشت اجزای وجود من بتوحید سرشت + فردا که ازین رباط ویران بروم + خواهم که شوم مقیم در باغ بهشت

| | |
|---|---|
| اِلٰى نِعْمَةٍ وَلَهْوٍ + بِغَيْرِ اِسْتِمَاعِ لَغْوٍ | وَلَا بِاِذِّكَارِ شَجْوٍ + وَلَا بِاِعْتِدَادِ شَكْوٍ |

سَقِيْمٍ وَلَا كَلِيْم

اذکار بیاد آوردن و اصل اوا ذتکار و الشجو الهم و الحزن و اعتداد بشمار آوردن میفرماید بسوی نعمت و بازی بی شنیدن بیهوده و نه بیاد آوردن اندوه و نه بشمار آوردن گله بیمار و نه مجروح **شعر** خرم دل آنکه یافت اسباب بهشت گردد برخش کشاده ابواب بهشت + از چهرهٔ روح گرد تن شوید پاک + پس تازه کند جان خود از آب بهشت

| | |
|---|---|
| اِلَى الْمَنْظَرِ النَّزِيْهِ + اَلَّذِيْ لَا لُغُوْبَ فِيْهِ | هَنِيْئًا لِسَاكِنِيْهِ + فَطُوْبٰى لِعَامِرِيْهِ |

ذُوْ الْمَدْخَلِ الْكَرِيْم

نزه المکان نزهة ای خال بعید عن الناس لیس فیه احد و لغوب مانده شدن و کل امر یاتیک من غیر تعب فهو هنی میفرماید بنظرگاه خالی که نیست هیچ مانده شدن درآن بی آزار مر ساکنان خود را پس خوشی عیش مر آباد کنندگان او را و خداوندان جای در آمدن بزرگوار

عداث نوآوردن وتسم بفتح آدمی وتخصیص قدم عزصفات حق تعالیٰ نزربرای نسبت
نسان مظهر عکوس اشعۂ اکثر صفاتست وهر صفت که پرتو آن بر انسان فتاده
راک آن می تواند کرد وهر صفت که او مظهر آن نیست مثل وجوب وجود و قدم
ادراک عاجز ست میفرماید چگونگی مرد نیست مردکه دریابد آنرا پس چگونه باشد
نگی حضرت جبار در قدیم بودن آوست آنکه آفرید چیزها را نوپدید آرنده پس چگونه
ریابد اورا از آدمی نوآورده **نثر** هرگز نرسد بکُنه معبود کسے + چون فهم
رسُهارا کسے + از روی مثل خداست دریای محیط + وانرا نکند احاطه مرغا روسی

## بیان عجز انسان وایمان بقضاء یزدان

مِن اَرِیبٍ فَطِنٍ عَالِمٍ — مُستَکمِلِ العَقلِ مُقِلٍّ عَدِیمٍ
مِن جَهُولٍ مُکثِرٍ مَالُهُ — ذٰلِکَ تَقدِیرُ العَزِیزِ العَلِیمِ

ال تمام کردن واقلال درویش بودن واکثار بسیار شدن میفرماید
بسا صاحب فرهنگ زیرک دانا تمام خرد درویش نایابنده وبسا نادان که
بسیار هست مال او وآنست اندازه کردن غالب دانا۔ **شعر**

هر اهل دلیکه هست از کام جداست — جاهل همه روز صاحب نشو ونماست
زین فهم توان کرد که سررشتۂ ما — ۰ از روی حقیقت همه در دست قضاست

## تفویض امور بقضا ودم زدن از مقام رضا

قَضَا اللّٰهُ اَمرًا وَجَفَّ القَلَمَ — وَفِیمَا قَضٰی رَبُّنَا مَا ظَلَمَ
فَفِی الاَمرِ مَا خَانَ لَمَّا قَضٰی — وَفِی الحُکمِ مَا جَارَ لَمَّا حَکَمَ
بَدَاءً وَلَا خَلقَ اَرزَاقَنَا — وَقَد کَانَ اَروَاحُنَا فِی العَدَمِ

| | | |
|---|---|---|
| وَاَربَعٍ مِثلَ الاَصابِعِ صُفِّفَت | ° | تُشیرُ اِلی |
| وَهاءٍ شَقیقٍ ثُمَّ واوٍ مُقَوَّسٍ | | عَلَیها اِذ |
| فَیا حامِلَ الاِسمِ الَّذی لَیسَ مِثلَهُ | | تَوَقِّ مِ |
| فَذلِکَ اِسمُ اللهِ جَلَّ جَلالُهُ | | اِلی کُلِّ مَ |

شرح تلبر عین یا ضم جمع عصا و مراد الف و جامع ا
و خاتم انگشترین و مراد ها و مدور و جامع تدویر و طمس
و سُلّم نردبان و اصبع انگشت و اشار الیه بالید او ما
من الساعد و تقویس کج کردن و انبوب بضم میان
و انجم بسته زبان میفرماید که الف است ک
اگر در بر سران است مانند سر نیزه راست کرده و میمی کور
و نیست نردبان و چهار الف مانند انگشتها که صف
و هاء شگافته پس واو کج کرده که بر اوست چون ظاهر
آلت حجامت پس ای بردارندهٔ نام خدا که نیست مان
و بسلامت باشی پس آن نام خداست که بزرگ است ب
و زبان بسته و نعم ما قیل **شعر** صغری ر
میمی کج و کور نردبانی در بر + پس چار الف و ها و واو ای دم +

آن راست کنند

**دیگر بیان آنکه عقل برای اقامت رسم عبودیت** ...

| | | |
|---|---|---|
| کَیفِیَّةُ المَرءِ لَیسَ المَرءُ یُدرِکُها | | فَکَیفَ کَی |
| هُوَ الَّذی اَنشَأَ الاَشیاءَ مُبتَدِعاً | | فَکَیفَ یُ |

يَعِيشُ قَومٌ وَيَمُوتُ قَومٌ ۔ وَالدَّهرُ قَاضٍ مَا عَلَيهِ لَومٌ

توهم بفتح ملامت کردن میفرماید نیست روزگار مگر بیداری و حرکت و سستی در میان مدارد و خواب و روزی می زید قومی و میمیرد قومی و روزگار حکم کننده است نیست بر وی ملامتی شش

در ذات جهان چونیست انوار قدم ۔ پیوسته کسی کشند بسرحد عدم
در هر نفسی قابل فیضی باشد ۔ آن فیض ولی ورسد زدریای کرم

## بیان امتزاج شهد دهر بزهر و ازدواج لطف او با قهر

اَنَا بِالدَّهرِ عَلِيمٌ وَاَبُو الدَّهرِ وَاُمُّهُ ۔ لَيسَ يَاتِي الدَّهرُ يَومًا بِسُرُورٍ فِيهِ ...
وَاِذَا سَرَّكَ يَومًا فَغَدًا يَاتِيكَ هَمٌّ

اتمام تمام کردن میفرماید من بروزگار دانا ام و پدر روزگار و مادر او نیست که آورد دهر روزی پس تمام کند از او چون شاد کند ترا روزی پس فردا آید ترا غم او شش فریاد رنجور و بسیار است و ده و تلخی او که ساخت کام چون زهر زنهار بلطف او نگردی مغرور گز کین غیب می جهد لمعه زهر

## مذمت دنیا که دام فریب است و کان آسیب ست

فَمَن يَحمَدِ الدُّنيَا لِعَيشٍ يَسُرُّهُ ۔ فَسَوفَ لَعَمرِي عَن قَلِيلٍ يَلُومُهَا
اِذَا اَقبَلَت كَانَت عَلَى المَرءِ فِتنَةً ۔ وَاِن اَدبَرَت كَانَت كَثِيرًا هُمُومُهَا

میفرماید پس هر که ستایش کند دنیا را برای عیشی که شاد کند او پس زود بزندگی من بعد از زمانی اندک ملامت کند او را چون رو می آورد باشد بره د آشوب و اگر پشت برکند باشد بسیار اندوه‌ها

گر مرد جهان کنی پشیمان گردی ۔ ور جمع شوی از و پریشان گردی
اقبال جهان فتنه و ادبار بلاست ۔ بگذر ز جهان که اهل عرفان گردی

## امر بشکر نعم ذو الجلال و بیان انتهای هر کمالی بزوال

جف وجفوف وجفاف خشک شدن والقلم الذی یکتب بہ وجفاف قلم کنایہ از عدم تغییر در قضا وعدم نفی میغیر ماید حکم کرد خدا امری را وخشک شد قلم و در آنچہ حکم کرد پروردگار ما نکردستم پس در زمان نکرد خیانت چون قضا کرد و در حکم جور نکرد چون حکم کرد پیدا شد در نخست آفریدن روز بہار ما وتحقیقت بود جہانہا

| | | | |
|---|---|---|---|
| آن روز کہ بر لوح قضا رفت قلم | | بودند خلایق ہمہ در کتم عدم | |
| شد روزی ما نوشتہ بر لوح قدر | | تغییر نیاید نشود بیش ونہ کم | |

## ذم جمعیکہ نفی حشر قایلند وپندارند کہ حکیم وکاملند

| | |
|---|---|
| قَالَ الْمُنَجِّمُ وَالطَّبِيبُ كِلَاهُمَا | لَنْ يُحْشَرَ الْأَمْوَاتُ قُلْتُ إِلَيْكُمَا |
| إِنْ صَحَّ قَوْلُكُمَا فَلَسْتُ بِخَاسِرٍ | وَإِنْ صَحَّ قَوْلِي فَالْخَسَارُ عَلَيْكُمَا |

تخصیص منجم وطبیب بنفی حشر با وجود اشتراک جمیع حکماء درین سخن آنست کہ عوام از حکما این طایفہ رامی شناسند وبیت ثانی الزامی ست پس لفظ إن مقصر نباشد میغیر ماید گفتند منجم وطبیب ہر دو ایشان کہ ہرگز برانگیختہ نشوند مردگان گفتم دور شوید اگر درست باشد گفتار شما پس نیستم زیانکار واگر درست باشد گفتار من پس زیانکاری برشماست **شعر** جمعیکہ زسر کار غافل باشند + از جہل بنفی حشر قایل باشند + گرنیست قیامت چہ زیان ست مرا + ور ہست حکیمان ہمہ جاہل باشند **فتح** امام غزالی رحمۃ اللہ علیہ در احیا این دوبیت را منسوب بابو العلاء معری داشت لیکن شیخ محی الدین در فتوحات گوید کہ این شعر مرتضی علی ست۔

## تنبیہ بر زوال نہان وفناء جہان

| | |
|---|---|
| مَا الدَّهْرُ إِلَّا يَقْظَةٌ وَنَوْمٌ | وَلَيْلَةٌ بَيْنَهُمَا وَيَوْمٌ |

هر چیز که شد تمام نقصان یابد ۔ آری ز رُخ لطف خدا تو می بست

## نصیحت خلاصہ انام امام حسین علیہ السلام

نزه عن مصادقة اللئام ۔ والمم بالكرام بني الكرام
ولا تك واثقا بالدهر يوما ۔ فان الدهر منحل النظام
ولا تحسد على المعروف قوما ۔ وكن منهم تنل دار السلام
وثق بالله ربك ذي المعالي ۔ وذي الالاء والنعم الجسام

نزه دور شدن ومصادقت بایکدگر دوستی داشتن وانحلال کشاده شدن گره وانتظام الخیط الذی ینظم به اللؤلؤ ودار السلام بهشت وقال الامام فی التفسیر الکبیر اما من اسماء الله تعالی او بمعنی السلامة والعرب تلحق هذه الهاء فی کثیر من المصادر وتحذفها یقولون ضلال وضلالة وسفاه وسفاهة ولذاذ ولذاذة ورضاع ورضاعة او جمع السلامة فان انواع السلامة حاصلة فی الجنة والالاء النعم واحدها الی بالفتح وقد یکسر ویکتب بالیاء ۔ میفرماید دور شو از دوست داشتن ناکسان وفرود آ بزرگان پسران بزرگان ومباش اعتماد کننده بروزگار روزی چه بدرستی که روزگار گشاده رشته است حسد مبر بنیکوئی قومی را وباش از ایشان تا یابی بهشت را واعتماد کن بخدا پروردگار تو خداوند بزرگیها خداوند نعمتها ونعمتهای بزرگ ۔ **شعر** ۔ از صحبت ناکسان تو بگریزی به ۔ با مردم دنیا میزی به ۔ از غیر خدا چو نیست فعلی صادر ۔ گر از تنگ نیاز پیش او ریزی به ۔

وكن للعلم ذا طلب وبحث ۔ وناقش في الحلال وفي الحرام
وبالعوراء لا تنطق ولكن ۔ بما يرضى الاله من الكلام
وان خان الصديق فلا تخنه ۔ ودم بالحفظ منك وبالذمام
ولا تحمل على الاخوان ضغنا ۔ وعد بالصفح تنج من الاثام

| | |
|---|---|
| فَاِنَّ المَعَاصِي تُزِيلُ النِّعَم | اِذَا كُنتَ فِي نِعمَةٍ فَارعَهَا |
| فَاِنَّ الاِلٰهَ شَدِيدُ النِّقَم | وَحَافِظ عَلَيهَا بِشُكرِ الاِلٰهِ |
| تَفَانُوا جَمِيعًا وَرَبِّي الحَكَم | فَاِنَّ القُرُونَ وَمَن حَولَهُم |
| فَمَا تَقطَعُ العَيشَ اِلَّا بِهِم | وَكُن مُوسِرًا شِئتَ اَو مُعسِرًا |

آزا له گردانیدن ومحافظت بر چیزی نگهبانی کردن میفرماید چون باشی در نعمتی پس نگهدار آنرا بفرمانبرداری چه بدرستی که نافرمانیها زایل میکند نعمتهارا ونگاه بان باش بر آن نعمت بشکر معبود چه بدرستی که معبود سخت عقوبتهاست پس کجا اند هزاران وآنکس که پیرامون ایشان بود با هم فانی شدند بحق پروردگار من حکم کننده وباش توانگر خواهی تو یا تنگدست پس نمی بری زندگانی را مگر باندوه س

| | |
|---|---|
| از شکر خدا مباش غافل نفسی | ای یافته جاه ومال واسباب بسی |
| اسباب جهان هیچ نماند بکسی | فیضی برسان که تا زنی چشم بهم |

| | |
|---|---|
| فَلَا تَاكُلِ الشَّهدَ اِلَّا بِسَم | حَلَاوَةُ دُنيَاكَ مَسمُومَةٌ |
| فَلَا تَكسِبِ الحَمدَ اِلَّا بِذَم | مَحَامِدُ دُنيَاكَ مَذمُومَةٌ |
| تَوَقَّع زَوَالًا اِذَا قِيلَ تَم | اِذَا تَمَّ اَمرٌ دَنَا نَقصُهُ |
| فَلَم يَشعُرِ النَّاسُ حَتّٰى هَجَم | وَكَم قَدَرٍ دَبَّ فِي غَفلَةٍ |

سم زهر در طعام کردن وشهد انگبین نا پالوده ونقص کم شدن وتوقع چشم داشتن وهجوم ناگاه بچیزی رسیدن اول میفرماید شیرینی دنیای تو زهر آلوده است پس نخوری انگبین را مگر با زهر ستوده های دنیای تو نکوهیده است پس کسب نیکنی ستودن را مگر با نکوهیدن چون تمام شود کاری نزدیک شود نقصان او چشم دار زوال را چون گفته شود تمام شد وبسا تقدیری که نرم رود در حال غفلت پس آگاه نباشند مردم تا ناگاه برسد نظم هر شهد که میخوری روز هری است ٭ در هر چه نظر کنی زصد بهری است

چون ببیند او ترا اسلام کنند و یاد کند آنچه تکلیف کرده تو او بنیکو یا او لازم کرده شده است

| | |
|---|---|
| هر کس شود نقطهٔ وحدت یارش | گردد ز کرم کرشته ایز کارش |
| محتاج کراز در به ببیند خواهد | کز غایت لطف خود بسازد کارش |

## نهی از گفتن اسرار با غیر کرام و ابرار

| | |
|---|---|
| لا تُودِعِ السِّرَّ اِلَّا عِنْدَ ذِي كَرَمٍ | وَالسِّرُّ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَكْتُومُ |
| السِّرُّ عِنْدِي فِي بَيْتٍ لَهُ غَلَقٌ | قَدْ ضَاعَ مِفْتَاحُهُ وَالْبَابُ مَخْتُومُ |

بداع ودیعة سپردن میفرماید تو ودیعة مسپار راز را مگر نزد خداوند کرم و راز نزد بزرگان مردم پوشیده است و راز نزد من در خانه ایست که مر او را بند در باشد تحقیق ضایع شد کلید آن و در مهر کرده شده باشد **شعر** هر کس که شود بعقل و دانش همتا • باشد بر کس اکرم محرم راز • چون آینه از غیر حکایت نکند • چون کوه نگوید سخن مردم باز

## نهی از ستم در وقت اقتدار و تخویف از دعاء مظلوم در شب تار

| | |
|---|---|
| لا تَظْلِمَنَّ إِذَا مَا كُنْتَ مُقْتَدِرًا | فَالظُّلْمُ مَرْتَعُهُ يُفْضِي اِلَى النَّدَمِ |
| وَاحْذَرْ بُنَيَّ مِنَ الْمَظْلُومِ دَعْوَتَهُ | كَيْلَا يُصِيبَكَ سِهَامُ اللَّيْلِ فِي الظُّلَمِ |
| تَنَامُ عَيْنُكَ وَالْمَظْلُومُ مُنْتَبِهٌ | يَدْعُو عَلَيْكَ وَعَيْنُ اللّٰهِ لَمْ تَنَمِ |

مرتع چراگاه و الدعوة المرة من الدعاء و انتباه بیدار بودن میفرماید ستم مکن چون باشی توانا چه ستم کردن چراگاه او می انجامد پشیمانی پس حذر کن ای پسرک من از مظلوم دعا او را نرسد ترا تیرهای شب در تاریکیها بخواب میرود چشم تو و مظلوم بیدار است دعا می کند بر تو و چشم خدا بخواب نمیرود

| | |
|---|---|
| ای برده باوج آسمان افسر | زنهار مکن ستم که افتی در چاه |
| مظلوم که در رکوع گردد چو کمان | بر سینهٔ ظالمان زند ناوک آه |

مناقشه با کسی با منقصا شمار کردن و عوراء سخت زشت و عادة الرجل کذا ای اعتاده
والثام بفتح عقوبة میفرماید باش مر علم را افزا و ند جستن و مناقشه کن در شایسته و ناشایسته
و زشت سخن مگو ولیکن با نچه خشنود کند خدا را از سخن و اگر خیانت کند دوست پس خیانت مکن با او
و دایم باش نگاه داشتن از تو و بعهدها و بار کن بر برادران کینه را و خو کن بعفو تا نجات یابی از عقوبت

| | |
|---|---|
| ای گشته بعلم و معرفت برخوردار | با کس سخن زشت نگوئی زنهار |
| گر دوست جفا کند وفا کن با او | وز چهره نفس او فرو شوی غبار |

## بیان نفاست احسان نزد کریم و خساست آن نزد لئیم

| | |
|---|---|
| أرَى الإحسَانَ عِندَ الحُرِّ دَيناً | وَعِندَ القِنِّ منقصةً وذَمّا |
| كَقِطرٍ صَارَ فِي الأصدَافِ دُرّاً | وَفِي شِدقِ الأفَاعِي صَارَ سُمّاً |

دَین بالفتح بمعنی وام یا بکسر و قن بکسر بنده و منقصه عیب و صدف الدر غلاف وه و شدق
بکسر گوشه دهان و افعی مار بادهه میفرماید می بینم نیکی کردن را نزد آزاده وامی و نزد بنده عیبی
و نکوهشی چون باران که گشت در صدفها مروارید و در گوشه دهان مارها بادهه گشت زهر ش

| | |
|---|---|
| نیکی بکسی کن بود اهل کرم | با مردم بد مکن کز ان یابی غم |
| آن قطره که در صدف شود گوهر پاک | چون در دهن مار کنی گردد سم |

## نفی احتیاج بسوال از اهل کرم و ارباب کمال

| | |
|---|---|
| إذَا طَلَبتَ إلَى كَرِيمٍ حَاجَةً | فَلِقَاؤهُ يَكفِيكَ وَالتَّسلِيمُ |
| إذَا رَآكَ مُسَلِّماً ذَكَرَ الَّذِي | حَمَّلتَهُ فَكَأنَّهُ مَلزُومُ |

...ت بمعنی عند و حملته الرسالة ای کلفتها و لزوم الشیء للشیء طول مکثه معه یقال لزمه یلزمه لزوما
میفرماید چون جوئی نزد بزرگی حاجتی را پس دیدن او بس است ترا و سلام کر...

## اظہار تاسف و پریشانی در انہدام ارکان مسلمانی

| | |
|---|---|
| لِيَبْكِ عَلَى الْاِسْلَامِ مَنْ كَانَ بَاكِيًا | فَقَدْ تُرِكَتْ اَرْكَانُهُ وَمَعَالِمُهُ |
| لَقَدْ ذَهَبَ الْاِسْلَامُ اِلَّا بَقِيَّةً | قَلِيْلٌ مِنَ النَّاسِ الَّذِي هُوَ لَازِمُهُ |

مراد از ارکان اسلام کلمہ شہادت و نماز و روزہ و حج و زکوٰۃ و المعلم اثر یستدل بہ علی الطریق و بقیہ باز ماندہ میفرماید باید کہ بگرید بر اسلام کسی کہ باشد گریہ کنندہ چہ بتحقیق ترک کردہ شدہ است ارکان آن و نشانہا آن ہر آینہ بتحقیق رفت اسلام مگر باز ماندہ اندکست از مردم آنکہ او لازم است

| | |
|---|---|
| فریاد کہ رنگ و بوی اسلام نماند | مطلق اثری ز وحی و الہام نماند |
| بودی ہمہ روز رکن اسلام قوی | آن رفت و میان خلق جز نام نماند |

## رجز آن زن آزردہ کہ شکوہ شوہر بحیدر بردہ

| | |
|---|---|
| زَوْجِي كَرِيْمٌ يُبْغِضُ الْمَحَارِمَا | يَقْطَعُ لَيْلًا قَاعِدًا وَقَائِمًا |
| وَيُصْبِحُ الدَّهْرَ لَدَيْنَا صَائِمًا | وَقَدْ خَشِيْتُ اَنْ يَكُوْنَ آثِمًا |
| لِاَنَّهُ يُصْبِحُ لِي مُرَاغِمًا | |

اَلْمَحَارِمُ الْحَرَامُ وصوم روزہ داشتن و المراغمۃ المغاضبۃ — جواب گفتن شوہر بالفاظ چو گوہر

| | |
|---|---|
| لَا اُصْبِحُ الدَّهْرَ بِهِنَّ هَائِمًا | وَلَا اَكُوْنُ بِالنِّسَاءِ نَاعِمًا |
| لَا بَلْ اُصَلِّي قَاعِدًا وَقَائِمًا | فَقَدْ اَكُوْنُ لِلذُّنُوْبِ لَازِمًا |
| يَا لَيْتَنِي نَجَوْتُ مِنْهَا سَالِمًا | ہیم و ہیمان شیفتہ دل شدن بدوستی مصر |

## حکم کردن حیدر بر وفق شرع از ہم

| | |
|---|---|
| مَهْلًا فَقَدْ اَصْبَحْتَ فِيْهَا آثِمًا | لَكَ الصَّلٰوةُ قَاعِدًا وَقَائِمًا |
| ثَلٰثَةً تُصْبِحُ فِيْهَا صَائِمًا | وَرَابِعٌ تُصْبِحُ فِيْهِ طَاعِمًا |

## منع مزاح فتنه آمیز و نهی بهزل عداوت انگیز

| | |
|---|---|
| لَا تَمْزَحَنَّ الرِّجَالَ اِنْ مَزَحُوا | لَمْ اَرَ قَوْمًا تَمَازَحُوا سَلِمُوا |
| فَالْجُرْحُ جُرْحُ اللِّسَانِ تَعْلَمُهُ | وَرُبَّ قَوْلٍ يَسِيلُ مِنْهُ دَمٌ |

تمازح باکدیگر مزاح کردن و الجرح بالضم الجراحة میفرماید مزاح مکن بامردان اگر مزاح کنند ندیدم قومی راکه باکدیگر مزاح کردند که بسلامت ماندند چه جراحت جراحت زبانست می دانی تو آنرا و بسا گفتاری که روان شود از آن خون **شعر** ای رفته ترا به نه فلک آوازه ✤ در بزل مگو حدیث بی اندازه ✤ از تیغ زبان اگر کسی زخمی خورد ✤ پیوسته شود جراحت آن تازه

## بیان عر اسم اخوت و معالم فتوت

| | |
|---|---|
| اَخُوكَ الَّذِي اِنْ اَجْهَضَتْكَ مُلِمَّةٌ | مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَبْرَحْ لَهَا الدَّهْرَ وَاجِمًا |
| وَلَيْسَ اَخُوكَ بِالَّذِي اِنْ تَشَعَّبَتْ | عَلَيْكَ اُمُورٌ ظَلَّ يَلْحَاكَ لَائِمًا |

اجهاض غلبه کردن و برح مکانه ای زال عنه و لم یبرح ای لم یزل و الواجم الذی اشتد حزنه حتی امسک عن الکلام و تشعب پراگنده شدن میفرماید برادر تو آنکس است که اگر غلبه کند ترا حادثه از روزگار باشد همیشه برای آن در روزگار اندوهناک و نیست برادر تو آنکس که اگر پراگنده شود بر تو کارها روزگذارد که ملامت کند ترا ملامت کننده **شعر** آنست برادر که خورد غصه و غم ✤ روزی که کشی ز دشمنان رنج و الم ✤ بی آنکه دهد قوت ایشان بستم ✤ وز جهل کند ترا ملامت همه دم **حکایت** طبری گوید عقیل بن ابی طالب در محرم سنه اربعین که سال شهادت مرتضی بود پنهان برفت و با معاویه بیعت کرد و مرتضی علی بگریست و این دو بیت فرمود **شعر**

| | |
|---|---|
| در کوی جفا قدم نهادی آخر | اوراق وفا بباد دادی آخر |
| با مردم تیره همنشین گردیدی | چون اشک ز چشم ما فتادی آخر |

[illegible]

فاطمه بنت السيد [illegible] يم [illegible]

قد جاءنا الله [illegible] صن [illegible]

موعده في جنة النعيم [illegible]

من يسلم [illegible] وصاحب [illegible]

[illegible] في وسط الجحيم [illegible] الصديد وحميم

هذا صراط الله المستقيم

[illegible] تفسير توكل على العزيز الرحيم

الذي يراك حين تقوم وتقلبك في الساجدين [illegible] عن عطا وعن ابن عباس

| | |
|---|---|
| وَلَيلَةً تَخلُوا لَدَيهَا نَاعِمًا | أَمَا لَكَ أَن تُمسِكَهَا مُرَاغِمًا |

وقولهم مهلا بمعنے امهل وثلثه ای ثلثه ایام وآساک نگهداشتن میفرماید مهلت ده وبحقیقت گشته تو در شان این زن بره مند مرترا ست نماز نشسته وایستاده سه روز میگردی دران روزه دار در روز چهارم میگردی دران طعام خورنده وشب خلوت می کنے نزد او نرم چیست مرترا که نگاه میداری او را خشم کننده شعر هرچند ترا امیر و دل باید بود بیزار ز نقش آب و گل باید بود + چون نفس تو نیز بر تو دار و حقی + در شهوت و ترک معتدل باید بود

## ترغیب نفس بجلادة که منتهی اکمال سعادت

| | |
|---|---|
| أَتَصبِرُ لِلبَلوَى عَزَاءً وَحِسبَةً | فَتُوجَرَ أَم تَسلُو سُلُوَّ البَهَائِمِ |
| خُلِقنَا رِجَالًا لِلتَّجَلُّدِ وَالأَسَى | وَتِلكَ الغَوَانِي لِلبُكَاءِ وَالمَآتِمِ |

الحِسبة بالکسر توقع الاجر وایجاز پاداش دادن وسلو بی غم شدن وتجلد جلدی کردن والماتم عند العرب النساء التی یجتمعن فی الخیر والشر والجمع الماتم وعند العامة المصیبة میفرماید آیا صبر میکنی برای بلا شکیبائی وچشم داشتن مزد پس مزد داده شوی یا بمثل بهیم میشوی بی غم شدن چهارپایان آفریده شده ایم ما مردان برای جلدی کردن واندوه وآن زنان بی نیاز از آرایش برای گریه اند ومصیبتها شعر گاهی که ترا مصیبتے آید پیش + وز نیش فراق دل شود خسته وریش + باید که بران صبر کنی چون مردان + نی همچو زنان نعره زنی ای درویش

## مرثیه ابوطالب مدح او بمتابعت

| | |
|---|---|
| أَبَا طَالِبٍ عِصمَةَ المُستَجِيرِ | وَغَيثَ المُحُولِ وَنُورَ الظُّلَمِ |
| لَقَد هَدَّ فَقدُكَ أَهلَ الحِفَاظِ | وَقَد كُنتَ لِلمُصطَفَى خَيرَ عَمِّ |

هد شکستن میفرماید ابا طالب نگهدارنده زنهار خواهنده وباران سالهای تنگی

لوبی لمن نال قدر همته

قنوع بالضم الرضا میفرماید با عداد [illegible]

تا عیش مر آنکس را که بافت اند [illegible] بت خود [illegible]

| | |
|---|---|
| گر پایۀ ما بقدر همت بود | [illegible] |
| مارا همه روز جاه و حشمت بود | [illegible] |

مباهات بقرابت نبی و مفاخره بزمردم اجمع

| | |
|---|---|
| قد علم الاُناس بانّ قسمی | من الاُ [illegible] |
| احمد النبیّ اخی و صهری | علیه الله [illegible] |
| انّی قائدٌ للناس طرّا | الی الاسلام من [illegible] |
| وقاتل کلّ صندیدٍ رئیس | وجبّار من [illegible] |

بهر بدیرزن والعرب بالضم خلاف العجم [illegible] عرب والعرب واحد [illegible] العجم

صندید بکسر مهتر و فخم بزرگ و در بعضی نسخ جبّار من الکفرة [illegible] الاسلام [illegible]

[illegible] را یقین بحقیقت داند مردم که بخش من از اسلام [illegible] آیه [illegible] واحمد [illegible]

[illegible] بدیرزن من است برادر و داماد خدا در ود فرستاد [illegible] پسر [illegible]

[illegible] کشنده ام مردم را همه سوی اسلام از عرب و عجم و کشنده هر مهتر [illegible] کافر [illegible]

| | |
|---|---|
| از خلق جهان پایۀ من بیشتر است | در علم و عمل پایۀ من بیشتر است |
| جاهل که زبخت بدبگیرد خویش | [illegible] |

| |
|---|
| وفی القرآن الزمهم ولائی |
| واجب طاعتی فرضاً بعزم |

اذ تقلبك في اصلاب الانبياء من نبي الى نبي حتى اخرجاك في هذه

... عياض در شفا گويد روي عن ابن عباس انه قال رسول الله صلعم

... الى الارض في صلب ادم وجعلني في صلب نوح وقذف بي في صلب

ابراهيم ثم لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الكريمة والارحام الطاهرة

حتى اخرجني من بين ابوي لم يلتقيا على سفاح قط ميفرمايد اى فاطمه دختر

بزرگوار دختر پيغمبر بكه نيست نشانه دريدي بحقيقت آورده است بما خدا اين يتيم را

... مسكين اسير پس خدا رحمت كننده است وعده گاه او در بهشت نازل است حرام ساخته است

... خدا بر ناس هر كه است از بخل زندگاني ميكند رسته و خدا او ند بخل مي ايستد نكوهيده مي اندازد

بخيل او در ميان دوزخ شراب او زرد آب است و آب گرم اين راه خدا است آتش

| | |
|---|---|
| عارف كه طريق لطف واحسان داند | وز لوح وفا حرف محبت خواند |
| هر ره كه بر يتيم افتد نظرش | چون اشك بچشم خويشتن بنشاند |

## جواب گفتن فاطمه بصدق وصواب وپذيرفتن نصيحت متوقع ثواب

| | |
|---|---|
| اني اعطه ولا ابالي | واوثر الله على عيالي |
| امسوا جياعا وهم اشبالي | اصغرهم يقتل بالغيالي |

للقتال الوابل مع الوبالي

مراد از صغرهم امام حسين عليه السلام است اغتيال ناگاه كشتن والوبال مايخاف ضرره

ومراد از قاتل نصر بن حرث صيناني كه شمشير بر امام حسين زد وخولى بن يزيد كه سراو ببريد

## دم زدن از علو همت بافتخار وشكايت افلاس وافتقار

| | |
|---|---|
| اصبحت بين الهموم والهمم | هموم عجز وهمة الكرم |

## شارح گوید

قبایل توفیق پوشیده نیست که آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این ابیات است

فویلٌ ثم ویلٌ ثم ویلٌ — لمن یلقی الاله غداً بظلمی
وویلٌ ثم ویلٌ ثم ویلٌ — لجاحد طاعتی ومرید هضمی
وویلٌ للذی یشقی سقاها — یرید عداوتی من غیر جرمی

یعنی چیزی از حق کسی کم کردن و جرم گناه میفرماید پس وای پس وای پس وای مرانکس را که بیند خدا را فردا به ستم کردن با من و وای پس وای پس وای مرانکار کننده فرمانبردار مرا و خواهنده کم کردن حق مرا و وای مرانکس که بدبخت شود از بی خردی خواهد دشمنی مرا بیگناه

هرکس که نگفت وصف حال نبی — یکرنگ نشد ز جهل با آل نبی
گر فضل علی خود نتوانی دانست — باید که کنی فهم ز اقوال نبی

حکایت امام غزالی بن احمد واحدی از ابو هریره رض روایت کند که مرتضی این ابیات در حضور ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبدالرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم فرمود مصرع

### مفاخره بمناقب حشمت در مجلس امیر المؤمنین عمر

الله اکرمنا بنصر نبیه — وبنا اقام دعائم الاسلام
وبنا اعز نبیه وکتابه — واعزنا بالنصر والاقدام
ویزورنا جبریل فی ابیاتنا — بفرائض الاسلام والاحکام

| | |
|---|---|
| انا هارون من موسی اخوه | کذاک انا اخوه وذاک اسمی |
| یکان اذا فی لهم اماما | واخبرهم به بغدیر خم |
| امن منکم یعادلنی بسهمی | واسلامی وسابقتی ورحمی |

امامست پیشوا و امام پیشوا و غدیر آبگیر در دشت خم و خم موضعی در میان مکه و مدینه
است مقدم بر جحفه که میقات اهل شامست و معادله با جحفه برآمدن و یقال له
سابقة فی هذا الامر و سبق الناس الیه و در بعضی نسخ بجای بغدیر خم میفرماید
[illegible] و در قرآن اتمم کرده شد ایشان را دوستی من واجب کرد و ما سزاواری مرا فرض است
با دل بر کار نهادن چنانچه هارون از موسی برادر او بود همچنین من برادر او ام و این نام
برای آن بر یاد داشت مرا برای ایشان پیشوا و خبر داد ایشان را آن در غدیر خم پس کیست
از شما که برابر باشد مرا بخش من و اسلام من و پیشی من و خویشی من

شعر

| | |
|---|---|
| ای مهر تو بر تمام عالم شده فرض | در ذمت همت است احسان تو قرض |
| بی مهر تو حق نمیکند هیچ قبول | روزیکه رسد نامه اعمال بعرض |

**حکایت** امام احمد از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کند که چون مصطفی صلعم
در وقت مراجعت از حج بغدیر خم نزول فرمود دست علی بگرفت و گفت الستم تعلمون
انی اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند آری فرمود اللهم من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس عمر او را دید و گفت هنیئا
یا ابن ابی طالب اصبحت وامسیت مولی کل مؤمن ومؤمنة و ثعلبی روایت کند که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم این سخن بعد از آن فرمود که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته

و... بار هر چهاریم شروع کنندگانیم در شجیعها بر جنگی و... بیجا جدو ثمی [illegible]

کنندگان سیما نجابت [illegible] هاشیم بغالب شدن و ... [illegible]

استوار کردن در هر جنگ ... [illegible]

بدرستی که ما هر آینه منع کنیم هر کس را که خواهیم منع او و بخشش کنیم نیکویی [illegible]

اشکر با گروانند ... شمشیرها و آراسته کنیم ... کج ... [illegible]

| | |
|---|---|
| هاشیم که بر تخت حقیقت شاهیم | هاشیم که ... [illegible] |
| هاشیم که چون بحر یقین موج زنیم | از هر چه کسی ... [illegible] |

## شکوه از ارباب نفاق و اصحاب شقاق

| | |
|---|---|
| اَطلُبُ العُذرَ مِن قَومي وَقَد جَهِلوا | فَرضَ الكِتابِ وَنالوا كُلَّ ما حَرُمَ |
| حَبلُ الإِمامَةِ لي مِن بَعدِ أَحمَدِنا | كَالدَّلوِ عُلِّقَتِ التَّكريبَ وَالوَذَما |
| لا في نُبُوَّتِهِ كانوا ذَوي وَرَعٍ | وَلا رَعَوا بَعدَهُ إِلّاً وَلا ذِمَما |
| لَو كانَ لي جائِزاً ... أَمرَهُم | خَلَفتُ قَومي وَكانوا أُمَّةً ... |

تعلیق ... ریختن و تکریب چوب ... [illegible]

و ... بجا گذاشتن والامم بالفتح ... و بالضم جمع امة میفرماید آیا بجویم عذر

از قوم خود و حقیقت ندانند فرض قرآن را و یابند هر چه حرام باشد رسن پیشوائی مراست

از پس احمد ما چون دلو که آمیخته باشد بچوب و دوال نه در زمان پیغامبری او بودند خداوندان

پرهیزگاری و نه نگاه داشتند بعد از او پیمان ... و نه عهد ... اگر بودی مرا ... بجا گذاشتن کار ایشان

باز پس گذاشتمی قوم خود را و بودندی گروهی اندک نامختلف ... جماعتی که ترویج کنند

و در حیلها و تدبیر شرع تغییر کنند، تغییر قضا ... هر چند که این گروه تدبیر کنند

| | |
|---|---|
| فنکون اوّل مُستحلّ حِلّهٖ | ومُحرّمٍ للّٰه کلّ حرام |

الدعائم بالکسر عماد البیت و اعزار عزیز شدن و اقدام بہ پیش رفتن در جنگ و العزیمہ الفرض و استحلال حلال پنداشتن پیغمبر ما یعنی خدا بزرگ گردانیده ما را با بیاری کردن پیغامبر و بما قائم گردانیده ستونہای اسلام را و بما عزیز کرد پیغامبر خود را کتاب خود. او عزیز گرد ما را بیاری دادن و بہ پیش رفتن در جنگ و زیارت می کرد ما را جبرئیل در خانہا بفرضہای اسلام و بحکمہای خدا پس بودیم اوّل حلال او را و حرام کننده بر خدا هر حرام را **شعر**

| | |
|---|---|
| در علم و عمل اہل حقایق مائیم | دانندهٔ اسرار دقایق مائیم |
| گاہی کہ سخن ز اہل ایمان گزرد | انصاف دہد خصم کہ سابق مائیم |

| | |
|---|---|
| نحنُ الخِیارُ مِنَ البریّۃِ کُلِّھا | ونِظامُھا و زِمامُ کُلِّ زِمامِ |
| اَلخَائِضُو غَمَراتِ کُلِّ کَرِیھَۃٍ | وَالضّامِنُونَ حَوادِثَ الأَیّامِ |
| وَالمُبرِمُونَ قُوی الاُمُورِ بِعِزّۃٍ | وَالنّاقِضُونَ مَرایِرَ الأَبرامِ |
| فِی کُلِّ مَعرَکَۃٍ تَطِیرُ سُیُوفُنا | فِیھَا الجَماجِمُ عَن فِراخِ الھامِ |
| اِنّا لَنَمنَعُ مَن اَرَدنا مَنعَہٗ | وَنَجُودُ بِالمَعرُوفِ لِلمُعیامِ |
| وَنَرُدُّ عَادِیَۃَ الخَمِیسِ سُیُوفُنا | وَنُقِیمُ رَأسَ الأَصیَدِ القَمقامِ |

تمام جہار و خوض شروع کردن و در آب شدن و الغمرۃ الشدۃ و الزحمۃ من الناس والماء و ضمان پابند آن شدن و القوۃ الطاقۃ من الحبل و جمعہا قوی و نقض تاب باز دادن و مریره ریسمان محکم تافتہ و اطاره پرانیدن و عدت عوادعن کذا ای صرفت صوارف و اقامت راست کردن و در بعضے نسخ بجای عادیۃ الخمیس عادیۃ الامور بغین معجمہ و الغادیۃ سحابۃ تنشأ صباحاً پیغمبر ما برگزیده ایم از خلایق ہمہ آن و رشتۂ ایشانیم

| | |
|---|---|
| أُرِيدُ ثَوَابَ اللّٰهِ لَا شَيْءَ غَيْرَهُ | وَرِضْوَانَهُ فِي جَنَّةٍ وَنَعِيمِ |
| وَكُنْتُ امْرَءًا أَسْمُو إِذَا الْحَرْبُ شَمَّرَتْ | وَقَامَتْ عَلَى سَاقٍ بِغَيْرِ مُلِيمِ |

ناكس ای غدّار عدید بکسر را مرد هراسان و آبلا رکار زار سخت کردن و مرضاة خشنودی و رضوان خشنودی و خازن بهشت و قوله تعالی یوم یکشف عن ساق ای عن شدّة کما یقال قامت الحرب علی ساق و الأمة سزاوار ملامت شدن میفرماید امی فاطمه فراگیر شمشیر را نه نکوهیده چه نیستم من مرد هراسان و نه ناکس ای فاطمه بحقیقت جنگ سخت کردم در یاری کردن احمد و خشنودی پروردگاریکه به بندگان مهربانست میخواهم پاداش خدا نیست هیچ چیز غیر آن و خشنودی او را در بهشت و نعمت و هستم من مردی که بلند شوم چون حرب دامن در زند و بایستد بر سختی بی فعلی که سزاوار ملامت باشد

| | |
|---|---|
| تا در تن زار من بود قوّت روح | پیوسته کنم دشمن دین را مجروح |
| خواهم که نماند بجهان یک کافر | گویا که خدا داد مرا مشرب نوح |

| | |
|---|---|
| أَمَّمْتُ ابْنَ عَبْدِ الدَّارِ حَتّٰى ضَرَبْتُهُ | بِذِي رَوْنَقٍ يَفْرِي الْعِظَامَ صَمِيمِ |
| فَغَادَرْتُهُ بِالْقَاعِ فَارْفَضَّ جَمْعُهُ | عَبَادِيدُ مِنْ ذِي قَانِطٍ وَكَلِيمِ |
| وَسَيْفِي بِكَفِّي كَالشِّهَابِ أَهُزُّهُ | أُجُزُّ بِهِ مِنْ عَاتِقٍ وَصَمِيمِ |
| فَمَا زِلْتُ حَتّٰى فَضَّ رَبِّي جُمُوعَهُمْ | وَاشْفَيْتُ مِنْهُمْ صَدْرَ كُلِّ حَلِيمِ |

مراد از ابن عبد الدّار طلحه بن ابی طلحه بن عبد العزّی که نسب او منتهی ست بعبد الدار قصی بن کلاب و صمّ ای مضا و ارفضاض پراگنده شدن و العبادید الفِرق من النّاس الذاهبون فی کلّ واحدٍ ولا واحد لها و جزّ جدا شدن از اوّل و الصّمیم العظم الّذی هو قوام العضو و فضّ پراگنده ساختن و اشتفا شفا دادن میفرماید آهنگ کردم پسر

## در ستایش حارث بن صمه انصاری مدح او بکمال محبت و وفاداری

| | |
|---|---|
| لله درّ الحارث بن صمّة | کان وفیّا وبنا ذا ذمّة |
| أقبل فی مهامه مهمّة | فی لیلة ظلماء مدلهمّة |
| بین رماح وسیوف جمّة | یبغی رسول الله فیما ثمّة |

لابدّ من نائبة ملمّة

حارث از انصار بود و پیغمبر صلی الله علیه وسلم روز احد تنها ماند بی یاری [illegible] باز می آمد و مرتضی این خبر فرمود و صمه ابن عباده پدر او بود و آنچه می‌گوید [illegible] کسی در غزوه احد نزد پیغمبر پاینده هفت از مهاجرین ابوبکر و عبدالرحمن و علی و سعد و طلحه و زبیر و ابوعبیده و هفت از انصار حباب بن منذر و ابودجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و مهمه بیابان و لیلة لیلاء ای شدید الظلمة و ادلهام سخت تاریک شدن شب صیغه باید نیست بدرستی که حارث پسر صمه هست وفادار و با خداوند عهد هست روآورده در بیابانهای غمناک کننده در شب تاریک سخت در میان نیزهها و شمشیرها و بسیار میجوید رسول خدا را در آن شب آنجا نیست هیچ چاره از بلا فرود آینده سه

| | |
|---|---|
| جمعیکه براه حق مرا یارانند | پس تجربه کردیم وفادارانند |
| روزیکه سفر کنند زین کهنه رباط | از غایت تجرید سبکبارانند |

## مباهات بشجاعت و افعال ستوده در وقتی که از احد مراجعت نموده

| | |
|---|---|
| أفاطم هاك السّیف غیر ذمیم | فلست برعدید ولا بلئیم |
| أفاطم قد أبلیت فی نصر أحمد | ومرضاة ربّ بالعباد رحیم |

مِنَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ وَالْغَمُّ لَا فِكْرَ فِيهِ لِأَنَّهُ اِنَّمَا يَكُونُ فِيمَا مَضَى ــ

## رجز غطریف بن جشم و اظهار شجاعت و ثبات قدم

| | |
|---|---|
| الیّ غطریف نعم وابن جشم | نازل الموت اذا الموت جشم |
| انا صافی الشفرة محمود النسم | وفی الوغا اوّل لیث مقتحم |
| اثبت لحاك الله الیث قطم | جشوم بجای ایستادن از اوّل |

وشفره بفتح کارد بزرگ و رجل قطم بالکسر ای مشتهی اللحم مصا

## جواب او بعبارات فصیح و اشارات ملیحه

| | |
|---|---|
| اَنَا عَلِیُّ الْمُرْتَجَی دُونَ الْعَلَمْ | مُرْتَهِنٌ لِلْحَیْنِ مُوفٍ بِالذِّمَمْ |
| اَنْصُرُ خَیْرَ النَّاسِ مَجْدًا وَکَرَمًا | نَبِیَّ صِدْقٍ رَاحِمًا وَقَدْ عَلِمْ |
| اَنَا سَاشْفِی صَدْرَهٗ وَاَنْتَقِمْ | فَهُوَ بِدِینِ اللّٰهِ وَالْحَقِّ مُعْتَصِمْ |
| فَاثْبُتْ لَحَاكَ اللّٰهُ یَا شَرَّ قَدَمْ | فَسَوْفَ تَلْقَی حَرَّ نَارٍ تَضْطَرِمْ |

تَحُلُّ فِیهَا ثُمَّ تَهْوِی کَالْحُمَمْ

العَلَم الاثر الذی یعلم به الشیٔ کعلم الطریق وعلم الجیش وارتها گرو ستدن والحَین بالفتح الهلاک وانتقام کینه کشیدن واعتصام چنگ در زدن و رجل قدم بکسر الدال ای متقدم واضطرام زبانه زدن آتش وحمم بضم انگشت میفرماید من علیم امیدداشته نزد علم لشکر بگرو گیرنده مر هلاك را وفا کننده بعهدها یاری میکنم بهتر مردم را به بزرگی وکرم پیغمبر راستی بخشاینده و بحقیقت داند که من زود شفا میدهم سینه او را وکینه می کشم پس او بدین خدا و سخن حق چنگ درزننده است پس ثابت باش نفرین کناد خدا ای بدپیش آینده پس زود ببینی گرمی آتشی که زبانه زند فرو آیی تو در آن آتش پس فرود آیی چون انگشت

عبد الدار را تا زدم او را • بشمشیر خطا وند آب کرمی برد استخوانها را گذرنده
پس گذاشتم او را بزمین هامون پس پراگنده شد گروه او گروه از خداوندان نا امید
و جراحت رسیده و شمشیر من به پنجه من چون شعله آتش می جنبانیدم آنرا می بریدم
بآن از دوش و استخوان که قوام عضو بود پس همیشه بودم تا پراگنده کرد پروردگار
گروهها ایشانرا و شفا دادم از ایشان سینه هر بردباری را **شعر**

| | |
|---|---|
| تا من سر خصم را ز تن برکندم | او را به بیابان عدم افگندم |
| پیوند به جاهلان نخواهم کردن | گر نیز خدا کند بدا از بندم |

**حکایت** مرویست که چون مرتضی این ابیات فرمود مصطفی صلعم با فاطمه گفت
خُذِیه یا فاطمة فقد ادّی بعلک ما علیه وقد قتل الله صنادید قریشٍ
بیدیه و زید بن وهب از عبد الله بن مسعود روایت کند انّ هزم النّاس
یوم الاحد الّا علیٌّ وحده فقلت انّ ثبوت علیٍّ فی ذلک المقام لعجبٌ
قال ان تعجّبتَ منه فقد تعجّبت الملآئکة اما علمتَ انّ جبریل قال
فی ذلک الیوم وهو یعرج الی السّماء لا سیف الّا ذو الفقار ولا فتی الّا علیّ
و عکرمه از مرتضی روایت کند که چون در احد بدفع و منع کفّار قیام نمودم مصطفی صلعم
فرمود اما تسمع مدیحک فی السّمآء انّ ملکاً اسمه رضوان ینادی لا سیف
الّا ذو الفقار ولا فتی الّا علی و گویند در ین روز حضرت مصطفی صلعم از عالم غیب
مخاطب شد به نادِ علیّاً مظهر العجائب تجده عوناً لک فی النّوائب کلّ همّ
و غمّ سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی و قال بعضهم الهمّ عبارة
عن الفکر فی مکروه یخاف الانسان حدوثه و یرجو فواته فیکون مرکباً

تجلّی هویدا کردن و خلال میان و غمام ابر و مقدام فراپیش شونده میفرماید محمّد درمیان ماست گویا جبین او آفتابیست که هویدا شده از میان ابر خدا یاری کننده دین خود پیغمبر خود هست و یاری کننده هر یک گوینده فراپیش شونده هست گواهی دهند قریش و قبیلها همه ایشان که نیست در ایشان کسی که بایستد بجای من شعر

ای از تو سیاه اهل معنی فیروز
در حرب تو چون شیری و دشمن چون یوز
اوصاف کمال در تو جمع است همه
کس نیست که برجای تو باشد امروز

## رجز داود بن قابوس بکری در خیبر و دعوت کردن او از شجاعت و جرأة با حیدر

یا ایّها الجاهل بالترغّم
ما ذا ترید من فتی عثمثم
اروع مفضال هصور هیصم
ما ذا تری بباذل معصم
وقاتل القرن الجریّ المقدّم
والله لا اسلم حتّی تجرم

ترغّم خشم گرفتن و اروع آنکه جمال او مردم را خوش آید و تیز فهم و هصور شیر شکننده صید و هیصم شیر و مرد قوی و بزل البعیر یبزل بزولاً فطر نابه ای انشق فهو بازل و ذلک فی السنة التاسعة و ربّما نزل فی السنة الثامنة و اعتصام جنگ در زدن سعر

## جواب او با حسن کلام و ابین نظام

انعت لحاک الله ان لم تسلم
لو وقع سیفی عجرفی خضرم
تحمله منّی بنان المعصم
احمی به کتائبی و احتمی
انّی و ربّ الحجر المکرّم
قد حدت لله بلحمی و دمی

وقع بجا شکسته زدن و عجارف الدّهر و عجاریفه حوادثه و الخضرم کثیر الماء و بان سرا بگفت و احتما پرهیز کردن و مراد از حجر مکرّم حجر اسود و در بعضی نسخ بجای خضرم مخذم

| | | |
|---|---|---|
| امروز که آسمان بکام است مرا | | خورشید بجان دل غلام است مرا |
| در حال بهدر و بهزیمت دشمن | | گر فاش نگویم که چه نام است مرا |

خطاب مبنی بر اظهار حق بعمرو بن عبد الود در غزاء خندق

| | | |
|---|---|---|
| یا عمرو قد لاقیت فارس بهمة | | عند اللقاء معاود الاقدام |
| من آل هاشم من سناء باهر | | ومهذب بین متوجین کرام |
| یدعوا الی دین الاله بنصره | | والی الهدی وشرایع الاسلام |
| بمهند عضب دقیق حده | | ذی رونق یفری الفقار حسام |

البهم بالضم الفارس الذی لا یدری من این یؤتی من شدة باسه ویقال ایضا للجیش بهمه ومنه قولهم فلان فارس بهمه والمعاودة الرجوع الی الامر الاول یقال الشجاع معاود والاقدام بفتح همزه اکسرای معاودة فی الاقدام وبهره بهرا ای غلب وتتویج تاج بر سر کسے نهادن میفرماید ای عمرو بحقیقت رسیدی بسوار لشکری نزد کارزار که باز گردنده ست بحرب قدمهاء او از آل هاشم از بلندی غالب و پاکیزگان تاجداران بزرگان میخواند بدین معبود و یاری کردن او و براه راست و راهها مسلمانی بشمشیر هندی که باریک است تیزیهای آن خداوند آب که می برد مهره پشت را شمشیری بران شعر

| | | |
|---|---|---|
| تا چند بآئین ضلالت باشی | | وز کرده خویش در خجالت باشی |
| گر منکر ارباب عدالت باشی | | تا آخر عمر در ملالت باشی |

| | |
|---|---|
| ومحمد فینا کان جبینه | شمس تجلت من خلال غمام |
| والله ناصر دینه ونبیه | ومعین کل موحد مقدام |
| شهدت قریش والقبائل کلها | ان لیس فیها من یقوم مقامی |

مراد از هاشم اولاد او ومثل این بسیار است و مرتضی از جانب پدر و مادر هر دو هاشمی بود چه پدرش ابوطالب بن عبد المطلب بن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم وقصمت النبي قصمًا اذا کسرته حتی یبین و اعصوصب القوم اجتمعوا و نقع گرد و مقادم بفتح جمع مقدام مثل مفاتح و مفتاح میفرماید من عم زاده است مرا قبیله هاشم شیر حرب ها مرد انداز انکننده جمع شونده در گرد آن مردم پیش آینده در گرد معرکه بمیرسا باو مرگ ناگاه آینده **شعر** در باب نسب نیست کسی صد یک من + باشد همه روز شیر گردون سگ من + در علم و عمل چو یار امیّ شد راست + بر خاک نه افتد بخطا ناوک من

## خطاب بزبیر بن العوام در حرب جمل ونهی او از شتاب وعجل

لَا تَعْجَلَنَّ وَاسْمَعَنَّ كَلَامِي ... إِنِّي وَرَبِّ الرَّاكِعِ الصُّيَّامِ
إِذَا الْمَنَايَا أَقْبَلَتْ خِيَامِي ... حَمَلْتُ حَمْلَ الْأَسَدِ الْقَمْقَامِ
بِبَاتِرٍ مُؤَلَّلٍ حُسَامِ ... عُوِّدَ قَطْعَ اللَّحْمِ وَالْعِظَامِ

صیام جمع صائم والخیمة بیت تبنیه العرب من عیدان الشجر وحمل حمله کردن از تا فی وتاليل تیز کردن و تعوید خو کردن میفرماید شتاب و بشنو سخن مرا بدرستی که من بحق پروردگار رکوع کنندگان روزه دار که چون مرگها رو آورند بخیمها من حمله کنم حمله کردن شیر قوی بشمشیر برنده تیز کرده تیز کر خو کرده ببریدن گوشت و استخوانها

در کشتن خود شتاب کردن تا کی ... در کینه بما عتاب کردن تا کی
بر اسپ جفا سوار بودن تا چند ... خود را ز خرد خراب کردن تا کی

## خطاب بمعاویه بن ابی سفیان در وقت بغی وطغیان

أَمَا وَاللّٰهِ إِنَّ الظُّلْمَ شُؤْمٌ ... وَمَا زَالَ الْمُسِيءُ هُوَ الظَّلُومُ

بسیم مسوره وغاء و ذال معجمتین بمعنے شمشیر قاطع و نام ب
صیغه مايد بایست نفرین کناد ترا خدا اگر مسلمان نمیش
بسیار آب که بر میدارد آنرا سر انگشت از سر دست م
خود را دمی بپرهیزم بدرشتی که من بحق پروردگار سنگ گ
برای خدا بگوشت خود و خون خود شعر ای خصم که شد
روز رنج باریک دلت + هر چند که شد نور هدایت تابان + ه

دیگر

## خطاب به یهود خیبر و تهدید به تیغ ظ

| | |
|---|---|
| هذا لكم من الغلام الهاشمي | من ضرب |
| ضرب يقود شعر الجماجم | بصارم ا |
| احمي به كتائب القماقم | عند مجال |

الكمة بالضم القلنسوة المدورة وقماقم بضم بسیار خیر و
تقدم قدما ای تقدم صیغه ماید آن شمشیر برای شماست
برستی د. زیرها کلاهها گردن زدنی که میکشد کاسها سر را الشه
نگاه میدارم با آن لشکرها پیچا مهر بسیار خیر را نزد جولان

| | |
|---|---|
| تیغم که برای موشکافی باشد | از صبش کد |
| گر خصم یکی باشد و گر چند هزار | ده به کشتن ای |

دیگر

## رجز در وقت کشتن صحیح خیبری و دغر د

| | |
|---|---|
| انا علي ولدتني هاشم | ليث حرود |
| معصوصب في نقعها مقادم | من يلقني |

جاودانی در سرای مرگها لبس لباس بحقیقت صحبت مانند تو آنچه تو جوی آب بینی ...

از تو مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فناء تو فی میشوی خوب ...

چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی آن سختیها در دریا که ...

| | |
|---|---|
| تا چند چنین بخواب خواهی بودن | وابسته بنان آب خواهی بودن |
| فردا که حجاب از میان بردارند | شک نیست که در عذاب خواهی بودن |

## خطاب عتاب امیر معاویه و مفاخرت بمناقب عالیه

| | |
|---|---|
| مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أَخِي وَصِهْرِي | وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي |
| وَجَعْفَرٌ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي | يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي |
| وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي | مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي |
| وَسِبْطَا أَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا | فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي |

سکن دلارام وعدول از اخی با بن امی برای اشعار است بآنکه جعفر از جانب مادر ...

مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف و مشهورست میفرماید محمد پیغامبر

برادر من و پدر زن من است و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر من است و جعفر که چاشت میکند

و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پسر مادر من است و دختر محمد دلارام و زن منست

آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من و دو نبیره احمد دو فرزند من اند از او پس کیست

از شما که باشد مراورا بخشی چون بخش من **شعر** در فضل و حسب کسی نباشد چون من

از روی منت چشم گردون روشن + هر نکته که من ز فضل خود میگویم + گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن

| | |
|---|---|
| سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا | غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حِلْمِي |
| وَأَوْجَبَ لِي وِلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ | رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ |

| | | |
|---|---|---|
| اِلَى الدَّيَّانِ يَوْمَ الدِّينِ نَمْضِي | | وَعِنْدَ اللّٰهِ يَجْتَمِعُ الْخُصُوْمُ |
| سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ اِذِ الْتَقَيْنَا | | غَدًا عِنْدَ الْمَلِيكِ مَنِ الْغَشُوْمُ |
| سَتَنْقَطِعُ اللَّذَاذَةُ عَنْ اُنَاسٍ | | مِنَ الدُّنْيَا وَيَنْقَطِعُ الْهُمُوْمُ |

الشوم نقيض اليمن و الدين الجزا و المكافات و خصم خصومت كننده و خصوم جمع او
ميفرمايد بحق خدا بدرستي كه ستم كردن شوم است و هميشه بدكننده اوست ستمگار
بجزا دهنده در روز جزا بگذري و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بداني در روز شمار چون
بهم رسيم فردا نزد پادشاه مطلق كه كيست ستم كننده زود بريده شود مزه از مردم از دنيا
و بريده شود غمها **شعر** فردا كه زهم جدا شود پاك و پليد + آيد ببيان
زخير و شر گفت و شنيد + معلوم شود كه كيست بدبخت و سعيد + مفهوم شود كه كيست نادان و رشيد

| | | |
|---|---|---|
| لِاَمْرٍ مَا تَصَرَّفَتِ اللَّيَالِي | | لِاَمْرٍ مَا تَحَرَّكَتِ النُّجُوْمُ |
| سَلِ الْاَيَّامَ عَنْ اُمَمٍ تَقَضَّتْ | | سَتُخْبِرُكَ الْمَعَالِمُ وَالرُّسُوْمُ |
| تَرُوْمُ الْخُلْدَ فِي دَارِ الْمَنَايَا | | فَكَمْ قَدْ رَامَ مِثْلُكَ مَا تَرُوْمُ |
| تَنَامُ وَلَمْ تَنَمْ عَنْكَ الْمَنَايَا | | تَنَبَّهْ لِلْمَنِيَّةِ يَا نَؤُوْمُ |
| لَهَوْتَ عَنِ الْفَنَاءِ وَاَنْتَ تَفْنِي | | فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُوْمُ |
| تَمُوْتُ غَدًا وَاَنْتَ قَرِيْرُ عَيْنٍ | | مِنَ الْغَفَلَاتِ فِي لُجَجٍ تَعُوْمُ |

ا براي تفخيم و انصراف بازگشتن در كارها و تحرك جنبيدن و تقضي سپري شدن و تنبه
بيدار شدن و اللهو الاعراض و الغفلة بالفتح الداهية و لجه دريا و العوم الشباحة.
ترجمه براي كاري بزرگ بازگردند شبها براي كاري بزرگ جنبد ستارها بپرس روزگار را
از گروهي چند كه سپري شدند تا زود خبر دهد تراً نشانها، راه و نشانها سراي مهجوري

جاودانی در سرای مرگها این بسا بحقیقت صحبت ماند تو آنچه میجوی خرب ...
از نوم مرگها بیدار شو برای مرگ ای خواب کننده غافل شدی از فنا و تو فانی مینمودی ...
چیزی از دنیا که همیشه باشد بمیری فردا و تو روشن چشم باشی آن ...

| | |
|---|---|
| تا چند چنین بخواب خواهی بودن | وابسته بان آب خواهی بودن |
| فردا که حجاب از میان بردارند | شک نیست که در عذاب خواهی بودن |

## خطاب عتاب آمیز بمعاویه و مفاخرت بمناقب عالیه

| | |
|---|---|
| مُحَمَّدٌ النَّبِيُّ أَخِي وَصِهْرِي | وَحَمْزَةُ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي |
| وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي | يُطِيرُ مَعَ الْمَلٰئِكَةِ ابْنُ أُمِّي |
| وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِرْسِي | مَشُوبٌ لَحْمُهَا بِدَمِي وَلَحْمِي |
| وَسِبْطَا أَحْمَدَ وَلَدَايَ مِنْهَا | فَمَنْ مِنْكُمْ لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي |

سکن دلارام و عدول از اخی با بن امی برای اشعار است بآنکه جعفر از جانب مادر نیز برادر
مرتضی بوده چه اخوت ایشان از جانب پدر معروف و مشهور است پیغمبر ما یعنی محمد پیغامبر
برادر من و پدر زن من است و حمزه مهتر شهیدان برادر پدر من است و جعفر که چاشت میکند
و شبانگاه میکند که می پرد با فرشتگان پسر مادر من است و دختر محمد دلارام و زن منست
آمیخته است گوشت او بخون من و گوشت من و دو نبیره احمد دو فرزند من اند از او پس کیست
از شما که باشد مرا او را نصیبی چون نصیب من **شعر** در فضل و حسب کسی نباشد چون من
جز روی منست چشم گردون روشن + هر نکته که من ز فضل خود میگویم + گر خواهد و گر نه گوش باشد دشمن

| | |
|---|---|
| سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا | غُلَامًا مَا بَلَغْتُ أَوَانَ حُلْمِي |
| وَأَوْجَبَ لِي وِلَايَتَهُ عَلَيْكُمْ | رَسُولُ اللهِ يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ |

إِلَى الدَّيَّانِ يَوْمَ الدِّينِ نَمْضِي ... وَعِنْدَ اللّٰهِ يَجْتَمِعُ الْخُصُومُ و
سَتَعْلَمُ فِي الْحِسَابِ إِذَا الْتَقَيْنَا ... غَدًا عِنْدَ الْمَلِيكِ مَنِ الْغَشُومُ و
سَتَنْقَطِعُ اللَّذَاذَةُ عَنْ أُنَاسٍ ... مِنَ الدُّنْيَا وَيَنْقَطِعُ الْهُمُومُ و

الشُّوم نقيض اليُمن و الدِّين الجزا و المکافات و خَصِم خصومت کننده و خصوم جمع او
میفرماید بحق خدا براستی که ستم کردن شوم است و همیشه بدکننده اوست ستمکار بجزا دهنده در روز جزا بگذری و نزد خدا جمع شوند خصمان زود بدانی در روز شمار چون بهم رسیم فردا نزد پادشاه مطلق که کیست ستم کننده زود بریده شود مزه از مردم از دنیا و بریده شود غمها **شعر** فردا که زهم جدا شود پاک و پلید + آید بمیان ز خیر و شر گفت و شنید + معلوم شود که کیست بدبخت و سعید + مفهوم شود که کیست نادان و رشید

لِأَمْرٍ مَا تَصَرَّفَتِ اللَّيَالِي ... لِأَمْرٍ مَا تَحَرَّكَتِ النُّجُومُ و
سَلِ الْأَيَّامَ عَنْ أُمَمٍ تَقَضَّتْ ... سَتُخْبِرُكَ الْمَعَالِمُ وَالرُّسُومُ و
تَرُومُ الْخُلْدَ فِي دَارِ الْمَنَايَا ... فَكَمْ قَدْ رَامَ مِثْلُكَ مَا تَرُومُ و
تَنَامُ وَلَمْ تَنَمْ عَنْكَ الْمَنَايَا ... تَنَبَّهْ لِلْمَنِيَّةِ يَا نَؤُومُ و
لَهَوْتَ عَنِ الْفَنَاءِ وَأَنْتَ تَفْنَى ... فَمَا شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يَدُومُ و
تَمُوتُ غَدًا وَأَنْتَ قَرِيرُ عَيْنٍ ... مِنَ الْعَضَلَاتِ فِي لُجَجٍ تَعُومُ و

تا برای تفخیم و انصراف بازگشتن در کارها و تحرک جنبیدن و تقضی سپری شدن و تنبه بیدار شدن و اللهو الاعراض و العضلة بالفتح الداهیة و لجه دریا و العوم الشناختن •
ترجمه برای کاری بزرگ بازگردند شبها برای کاری بزرگ جنبد ستارها بپرس روزگار را از گروهی چند که سپری شدند تا زود خبر دهد ترا نشانها، راه و نشانها سرا میجوی

من الیمن تنزل الجبال جسماً وعمّ نساب مضر انّهم من معد ولا م عتق ... نعم
وحرمة الرجل اهله ویقال قدماً کان کذا وکذا و هو اعشم من القدم جعل ... لزمات
وعنایة قصد کردن از ثانی وعرمرم لشکر بسیار میفرماید ... قبیلهٔ عک
قبیله لخم وقبیله حمیر مر قبیله مذحج را تا بمیراث گذاشتند قبیله مذحج الف نزاتیمانی منودن
وندا کردند قبیله جذام که ای قبیلهٔ مذحج وای مر شما را اجرا دها وفدا دهند هر کدام مرا از ما
که باشند ستمگار تر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما وآنچه نزد یک ساخته است بخشیدن
از ما و بزرگ داشته است خداها و خدا قومی را که کشش کردند کار زار ایشان ترمرگ
در زمان قدیم چو غالب اند وچه بزرگ اند قبیلهٔ ربیعه را قصد مسلم این سخن بدرستی که ایشان
اهل شجاعت وسختی اند چون ببندند لشکر بسیار ش چون لشکر من همیشه هستند بضرب
افروخته اند هر نفس آتش حرب + گاهی که بقصد دشمنان تیغ کشند + خورشید صفت روند نشه بضرب
**حکایت** مرتضیٰ روزی در صفین علم سیاه بحصین بن منذر داد و ... با پانصد
از پهلوانان ربیعه وصد مرد از دلیران مذحج بحرب فرستاد حصین ... معاویه
ومعاویه جمعی از قبایل عک ولخم وحمیر را معارض ایشان ساخت وحرب عظیم واقع شد
وحصین واصحاب او غالب شده برابر پرده معاویه رسیدند وتحصی از قبایه جذام گفت
ویحکم یا اهل الکوفة اما تتقون الله فی الحرم ونحن بنو اعمامکم فاقصروا واقع الیوم غدا هم تقتی
دران وقت این ابیات فرمود مصم

| | |
|---|---|
| اذقنا ابن هندٍ طعننا وضرابنا | باسیافنا حتی تولی واحجما |
| وولی ینادی زبرقان بن ظالم | وذا کلع یدعوا کریباً وانعما |
| وعمراً ونعماناً وبشراً ومالکاً | وحوشب والداعی معاوی فاظلما |

| | |
|---|---|
| لنا الرایة السوداء تخفق ظلها | اذا قیل قدمها حصین تقدما |
| فیوردها فی الصف حتی یزیرها | حیاض المنایا یقطر الموت والدما |
| تراه اذا ما کان یوم کریهة | ابی فیه الا عزة و تکرما |
| واجمل صبرا حین یدعی الی الوغا | اذا کان اصوات الرجال تغمغما |

خفق و خفقان جنبیدن علم از اول و حصین بضم حا و بفتح صاد ابو ساسان پسر منذر از قبیله ربیعه و تقدم در پیش شدن و صف رسته و ازاره زیارت بردن و قطر چکانیدن از اول و اجملت الضیفة ای فعلتها جمیلا و تغمغم سخن ناپیدا گفتن میفرماید مرماراست علم سیاه که جنبد سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش آید پس در آرد آنرا و صف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگها که چکانند مرگ را و خون بنی او را چون باشد روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردان که پست شود **شعر** هرکس که بآئین شجاعت علم است + در معرکه روز جنگ ثابت قدم است + از هستی و نیستی مکن اندیشه + در مذهب ما وجود اشیا عدم است

| | |
|---|---|
| و قد صبرت عک و لخم و حمیر | لمذحج حتی اورثوها تندما |
| و نادت جذام بالمذحج و یحکم | جزی الله شرا اینا کان اظلما |
| اما تتقون الله فی حرماتنا | و ما قرب الرحمن منا و عظما |
| جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم | لدی الموت قدما اعز و اکرما |
| ربیعة اعنی انهم اهل نجدة | و بأس اذا لاقوا خمیسا عرمرما |

عک بن عدنان اخو معد و هو القوم فی الیمن و اللخم بالخا و المعجمة حی من الیمن و منهم کانت ملوک العرب فی الجاهلیة و هم آل عمرو بن مضر و تندم پشیمانی نمودن و جذام بضم الجیم قبیله

... اقبل ... في السماء ... غمامة ...

... ابن هند ... ممدة في ...

... الذين ...

... ابيع عني جوشنا وذا كلع

... اهل البدع ... لا ...

... بن ... شود ... اوند

... یکسو ... اتلاع بنجره

... ل الاشاعره فان ...

... بالقول بالکلا فی ...

... منلی وکرب بامتعرکرب پسر

... میدان ... بست و متزع بن

... بنی ... بکر میش رفت پس حرث بن

... ثنی پیشی فرمود و او را کشته

... عتم ... قیسی و بشیر پسر ارطاه ...

... بدست ... عدی کشته گشت وحو

ذو القطاع ... الغفندی ... سعید بن صا

... تعرو اقدم ...

... منقوطه ... موحده و تحرق بجا

... طاع ... این ...

... ایشانرا ابرنار ...

... الحرام والحرمات قصاص فمن اعتـ

بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا

امیر المؤمنین عمر خطاب و او بدست عبد الله بن

بدست ... بن خالد ... بعضی گویند ثانی بن خطا

ضرام آتش افروز والحقبة ما يتبق ... از ... ث ... تشبیه ... دقیق ... شقیقه بر

وسعید ... رقبیله ... این قوم عادت ... ستی ... گردد ... و ... آتش ... با آتش ...

الشعرة ما يتطاير من شرر ... الشرب بالفتح جمع شارب ... میفرما ...

در میان ایشان یک خواندن پس جواب ... همدان غو ... کسان ...

از ... کن نمیتند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله ... بتاریخ ...

... نیزه وقبیله ربهم وقبیلها ... قبیله بحقیقت ... سواران خدا ...

عجایبها در کارزار بزرگان بهر ... که او چون آمد شد کنند ...

آتش افروختن آتش افروزی می کشد ایشان را آنچه دارنده آتش ... سبب ... آتش

از ایشان سعید پسر قیس و بزرگوار حمایت کند پس درآمدند در زبانه آن آتش و کرم ...

با آنچه از آن آتش می جست و بودند نزدیک ... چون آتش ... کان باده

**شعر**

| | |
|---|---|
| جمعیکه بجان و دل هواخواه شدند | در ... که ... همراه شدند |
| غافل نشوم زحال ایشان هرگز | وز نور صفاء دل آگاه شدند |

| | |
|---|---|
| جزى الله همدان الجنان بأنهم | سمام العدى في كل يوم خصام |
| لهمدان أخلاق ودين يزينهم | ولين إذا لاقوا وحسن كلام |
| متى تأتهم في دارهم لضيافة | تبيت عندهم في غبطة وطعام |
| ألا إن همدان الكرام أعزة | كما عز ركن البيت عند مقام |
| أناس يحبون النبي ورهطه | سراع إلى الهيجاء غير كهام |
| إذا كنت بوابا على باب جنة | أقول لهمدان ادخلوا بسلام |

سمام بکسر جمع سم وخصام باکسی خصومت کردن وضیافت مهمان شدن ومراد از مقام

و گویند ذو الکلاع در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر از یمن بمدینه رفت و هژده هزار غلام
همراه داشت ... هزار آنجا آزاد کرد و عمر گفت باقی را آزاد کن که ثلث بهاء ایشان بدهم
و ثلثی بشام نویسم و ثلثی بیمن او روز دیگر همه را آزاد کرد و هیچ نگوفت و محصب بکسر الصاد
حی من الیمن و تیمم آهنگ کردن و نوب کسی را کار دشوار رسیدن و جنه سپر میفرماید
چون دیدم سپاه را که گوفته میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان بودند خون آلودها و روی گرد
حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشانند آسمان پوشانیده بگرد سیاه و ندا کرد
پسر هند ذو الکلاع را و قبیله محصب را و قبیله کنده را و قبیله لخم را و قبیله جذام را آهنگ کردم همراه را
که ایشان چون بر سکاری سخت سپر من و نیزهای منند ش آندم که غبار حرب انگیخته شد
بر فرق حسود خاک ها بیخته شد * چون چشم بخون دشمنان کردم سرخ * دیدند بچشم خود که خون ریخته شد

| | |
|---|---|
| وناديتُ فيهم دعوةً فأجابني | فوارسُ من همدانَ غيرُ لئامِ |
| فوارسُ من همدانَ ليسوا بعُزَّلٍ | غداةَ الوغا من يشكرٍ وشبامِ |
| ومن أرحبَ الشمِّ المطاعينَ بالقنا | ورُهمٍ وأحياءِ السبيعِ ويامِ |
| ومن كلِّ حيٍّ قد أتتني فوارسٌ | ذوو نجداتٍ في اللقاءِ كرامِ |
| بكلِّ رُدينيٍّ وعضبٍ تخالُهُ | إذا اختلفَ الأقوامُ شعلَ ضرامِ |
| يقودُهم حامي الحقيقةِ منهمُ | سعيدُ بنُ قيسٍ والكريمُ يحامي |
| فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها | وكانوا لدى الهيجا كشربِ مدامِ |

الأعزل الذی لا سلاح معه و قوم عزل و عُزّل بالتشدید و یشکر بضم کاف و شبام بکسر شین معجمه
و ارحب بخاء معجمه و رهم بضم راء مهمله و سبیع بفتح سین مهمله و یام قبایل همدان و مطاعین
جمع مطعان و ردینی بضم راء نیزه منسوب بزنی ردینه نام و شعل آتش افروختن ضرام

و خواهد افزود

و مرتضیٰ با قبایل ہمدان گفت انتم درعي في مجي و سناني في جنتي واللہ لو کانت
الجنة في يدي لادخلتكم اياها خاصة يا معشر همدان تبين ايات ثنا فرمود
و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرۃ طلاق گفتن امام حسن ملول بود و بر منبر میگفت
ان حسنا بطلاق فلا تنكحوه مردی از قبیلۂ ہمدان برخاست و گفت واللہ ای
امیر المؤمنین ما دختر با و دہیم آن قدر کہ ارادۂ او باشد اگر خواہد نگہدارد اگر خواہد بگزارد
و علی را خوش آمد و بیت اخیر این قطعہ خواند مصر

## حکایت قتل یکی از مفسدین و اظہار شرف خود بحسب دین

ضربته بالسيف وسط الهامة ... بشفرة صارمة هذامة
فبتكت من جسمه عظامه ... وبينت من انفه ارغامه
انا علي صاحب الصمصامه ... وصاحب الحوض لدى القيمة
اخو نبي الله ذي العلامه ... قد قال اذ عممني العمامه
انت اخي ومعدن الكرامه ... ومن له من بعدي الامامه

شفرہ تیزی کارد و شمشیر و غیر آن و ہذم بریدن و تبتک بسیار بریدن و ارغام بجای تمام
و الصمصامة السيف القاطع الذي لا ينثني و مراد از حوض حوض کوثر و مراد از علامت
مہر نبوت کہ بر دوش حضرت رسالت صلعم بود و سیف بن ذی یزن بادشاہ حبشہ
باعبد المطلب گفتہ بود شعر اذا ولد بتهامة + غلام له علامة + بين كتفيه شامة
كانت له الامامة + ولكم به الزعامة + الى يوم القيمة + و تعمم عمامہ بر سر کسی بستن
و عمم الرجل سود لان العمايم تيجان العرب كما قيل في العجم توج و وجہ اطلاق صاحب الحوض
بر مرتضیٰ آنکہ مصطفیٰ صلعم با او گفت انك في الآخرة على الحوض خليفتي و در فاتحہ سابع گزشت

مقام ابراهیم و سرای جمع سر نیع و قریش که عام ای بطحی میفرماید جزاها خدا همدان را
بهشت تنها چه بدرستی که ایشان زهرها و دشمنانند در هر روز خصومت کردن مر همدان را
خو یما و دینی که می آراید ایشانرا و نرمی چون برسند و خوبی سخن هرگاه که آی ایشانرا
در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گزاری نزد ایشان در رشک و طعام
بدرستی که همدان بزرگان ارجمند اند چنانچه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم
مردم اند که دوست میدارند پیغامبر را و گروه او را شتاب کنند کانند بکارزار نه درنگ کننده
چون باشم من دربان بر در بهشت گویم من همدان را درآیند بسلامت **شعر**

| | |
|---|---|
| درکوی وفا هر که بلغزد قدمش | بسیار به از وجود باشد عدمش |
| هر کس که دم از مهر زند همچون صبح | ساید بفلک زر و رفعت علمش |

**حکایت** ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی درآمد
و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند و سعید بن قیس او را القتل آورد و این ابیات گفت

| | |
|---|---|
| اَلَا اَبلغ مُعاویةَ بن صخرٍ | وَرَجمَ الغیبِ منکشفةَ الظّنون |
| بِاَنّا لا نزالُ لکم عدوّا | بطولِ الدّهرِ ما سمعَ الجنین |
| اَلم ترَ انّ والدُنا علیٌّ | اَبو حسنٍ ونحن له بنون |
| وَاِنّا لا نُرید به سواه | وَذاك الرّشدُ والحظّ السّمین |

و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل محصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع
حمیری کرد و گفت اخرج واقصد تحریك همدان خاصةً و چون علی ایشانرا بدید فرمود یا همدان
همه گفتند لبیك یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها
خاصةً دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست

و در نقع

چه گروهی خوبرویان که افگنده شد زیر سم آن هاشم شقیق و عبد الله بشان بود و معنی

و نبهان و دو پسر هاشم خداوند بزرگو بها و عروه دور شد هم بحقیقت ابد سوی بهشت

انگیخته شدی نیزه او شمشیرها چون آمد شد کردندی دلیران وجهه ... شدندی ... ولود

سخن قوم زدن کاسهاسرها **شعر** جمیله برای دوش ... ادت ... شدند ... اسم

... سعادت یابند + فردا که بر آن مذ حسرت حق ... نصوص ... عنادت ...

**حکایت** ابن اعثم گوید روزی مرتضی در صفین رایت بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص

داو پسی شجاعت بود و حمزه ... آمد ... گشت ابی لشکر معاویه او را در میان گرفتند

و در جه شهادت یافت و بعد از و شقیق بن ثور عبد الله عبدی رایت برداشت و او را هم بکشتند

پس عتبه بن هاشم برداشت و او هم مقتول شد پس ابو الطفیل بن عامر بن واثله کنانی بیش رفت

و بسی جراحت یافت و باز گشت پس عبد الله بن بدیل بن ورقا خزاعی بیش رفت و حربی عظیم کرد

و آخر کشته شد و عمرو بن حمق خزاعی بمیدان رفت و این چهار بیت انشا کرد مصرع

## تحریک سلسله حرب در صفین و باز نمودن اتفاق ارباب دین دیگر

| | |
|---|---|
| مَا عِلَّتِي وَأَنَا جَلْدٌ حَازِمٌ | وَفِي يَمِينِي ذُو غِرَارٍ صَارِمٌ |
| وَعَن يَمِينِي مَذْحِجُ الْقَمَاقِمُ | وَعَن يَسَارِي وَائِلُ الْخَضَارِمُ |
| الْقَلْبُ حَوْلِي مُضَرُ الْجَمَاجِمُ | وَأَقْبَلَتْ هَمْدَانُ وَالْأَكَارِمُ |
| وَالْأَزْدُ مِن بَعْدُ لَنَا دَعَائِمُ | وَالْحَقُّ فِي النَّاسِ قَدِيمٌ دَائِمُ |

العلّة حدث یشغل صاحبه عن وجهه و یسار دست چپ و وائل قبیله و هو وائل بن قاسط

ابن هنبت بن افصی بن دعمی و الخضرم بالخاء و المعجمة و الزاء المهملة الکثیر العطاء و قلب میان لشکر

و جماجم العرب القبائل التی تجمع البطون فینسب الیها و نهم میفرمایند حیثیت بازداشت

[illegible] بحضرت عمرو بن عبدالله [illegible] میشد پیغمبر فرمود

[illegible] زد و بر داشت [illegible]

[illegible] پس زد و [illegible] سپهر ما یار

[illegible] شمشیر [illegible] بسیار برنده [illegible]

[illegible] شمشیر برنده که کج نشود [illegible]

[illegible] و بتحقیق گفت

[illegible] وکان [illegible] تکسیر [illegible] بعد [illegible]

| | |
|---|---|
| ای تشنه عیان سر ولایت تو | در باب صفاتشم امامت از تو |
| چون دیده ما گشت بهرت روشن | دیدیم بهر قصه کرامت از تو |

نکته ز مصراع اخیر توهم نکنی که خلفاء ثلثه رضی الله تعالی عنهم بغیر حق بوده اند چه فرق ما میان امامت وخلافت در آخر فاتحه سابعه گذشته گوئیم مفهوم ازین عبارت مجرد ثبوت امامت مرتضی را بعد از موت مصطفی صلی الله علیه وسلم خواه متصل بآن وخواه منفصل

## مرثیه هاشم و یاران محبت آئین که شهادت یافتند در صفین

| | |
|---|---|
| جَزَى اللهُ خَيْرًا عُصْبَةً اَيَّ عُصْبَةٍ | حِسَانَ وُجُوهٍ صُرِّعُوا حَوْلَ هَاشِمِ |
| شَقِيقٍ وَعَبْدُ اللهِ مِنْهُمْ وَمَعْبَدٌ | وَتَيْهَانَ وَابْنَا هَاشِمٍ ذِي الْمَكَارِمِ |
| وَعُرْوَةُ لَا يَنْاٰى فَقَدْ كَانَ فَارِسًا | اِذَا الْحَرْبُ هَاجَتْ بِالْقَنَا وَالصَّوَارِمِ |
| اِذَا اخْتَلَفَ الْاَبْطَالُ وَاشْتَبَكَ الْقَنَا | وَكَانَ حَدِيثُ الْقَوْمِ ضَرْبَ الْجَمَاجِمِ |

هاشم پسر عتبه بن ابی وقاص مشهور بمرقال وشقیق پسر ثور عبدی وعبد الله پسر بدیل بن ورقاء خزاعی ودر بیت رابع بدل از مصراع سادس میفرماید جزاهم خدا خیرا گروهی

وتر انداز بردباری و نزد دیگر انداز محتشم و فرومرده تواند تا شبها بن نام ترند ستاره

م عهدان نعمتها اند بدتر کسی که بیا سپرد ستگ ریزه را آزاده کردن قبیله قبیل اندیشه

ینها و نه دهان پس سابق نشدند قومی را کینه و نه خونی نشکستند کینه را نه دریافتند خونی

یستادا از ایشان ایستاده در میان گروهی تا بردارد ستمی را و دفع کند آنچه دا باید دشمن

| | |
|---|---|
| هستند جماعتی بغایت مردود | کز خانهٔ ایشان نرود گزند |
| هر چند که مال بی نهایت دارند | یکبار کسی نشد از ایشان خوشنود |

دیگر

## ابتهال و مناجات با قاضی حاجات

| | |
|---|---|
| إلهي أنتَ ذُو فضلٍ وَمَنٍّ | وَإنّي ذُو خطايا فاعفُ عنّي |
| ظنّي فيكَ يا ربّي جميلٌ | فحقّق يا إلهي حُسنَ ظنّي |

یق درست کردن میفرماید ای معبود من تو خداوند احسان و انعامی و بدرستی که من

اوند گناهان پس عفو کن از من و گمان من در تو ای پروردگار من نیکوست پس درست کن

ی معبود من خوبی گمان مرا **شعر** مائیم که صد هزار طغیان داریم + اقرار بتقصیر

صیان داریم + فردا که حساب نیک و بدخواهد بود + ما عجز و نیاز و چشم گریان داریم

دیگر

## تضرع و زاری بحضرت باری

| | |
|---|---|
| إلهي لا تعذّبني فإنّي | مُقرٌّ بالّذي قد كانَ منّي |
| ومالي حيلةٌ إلّا رجائي | بعفوكَ إن عفوتَ وحُسنَ ظنّي |
| فكم من زلّةٍ لي في الخطايا | عضضتُ أناملي وقرعتُ سنّي |

سن دندان میفرماید ای معبود من عذاب مکن مرا چه بدرستی که من اقرار کننده ام

نچه بحقیقت بوده است از من و نیست مرا چاره مگر امید من بعفو تو اگر عفو کنی و خوبی

و من جمله بمیدارم در کار و در دست راست منت شمشیر خداوند تیز نائی برنده واز دست
راست منت قبیله مذحج مهتران واز دست چپ منت قبیلهٔ وائل بسیار عطاها میان تنگ
سپر امون من قبیله مضر است اصول قبایل عرب و رود گرده است قبیله همدان و بزرگه
و قبیله ازد از پس مرمار است ستونها حضرت حق در میان مردم دیرینه همیشه است شر

| | |
|---|---|
| تا چند توان فکر و تأمّل کردن | وز دشمن شرع و دین تحمّل کردن |
| هر چند که رفق و نرم خوئی خوبست | خوش نیست بهر سفله تنزّل کردن |

دیگر

## اظهار ملال و اندوه تمام از قتل اعیان قبیلهٔ شبام

| | |
|---|---|
| وَصِحتُ عَلَى شِبَامٍ فَلَم تُجِبنِي | يَعِزُّ عَلَيَّ مَا لَقِيتَ شِبَامٍ |

عزّت سخت شدن از ثانی میفرماید و بانگ زدم بر قبیلهٔ شبام پس جواب نگفتند مر
سخت است بر من آنچه دید قبیلهٔ شبام **رباعی** جمعیکه ندارند بدل کینهٔ من +
هستند زجان محبّ دیرینهٔ من + گر رفت بپای این جماعت خاری + دیدم که شگافت خنجر این سینهٔ من

دیگر

## مذمّت بعضی از قبایل عرب بر ذالت و دنائت نسب

| | |
|---|---|
| وَأَبعَدُ مِن حِلمٍ وَأَقرَبُ مِن خَنًا | وَأَخمَدُ نِيرَانًا وَأَخمَلُ أَنجُمَا |
| مَوَالِي إِيَادٍ شَرُّ مَن وَطِئَ الحَصَا | مَوَالِي قَيسٍ لَا أُنُوفَ وَلَا فَمَا |
| فَمَا سَبَقُوا قَومًا بِوِترٍ وَلَا دَمٍ | وَلَا نَقَضُوا وِترًا وَلَا أَدرَكُوا دَمَا |
| وَلَا قَامَ مِنهُم قَائِمٌ فِي جَمَاعَةٍ | لِيَحمِلَ ضَيمًا أَو لِيَدفَعَ مَغرَمَا |

الخنا الفحش و خمول بی نام شدن و مولی هم عهد و آزاد کرده و الید النعمة و الایدی جمعه
و الایادی جمع الجمع و حصاة سنگ ریزه و قیس ابو قبیلة من مضر و هو قیس غیلان و مراد از
لا انوف و لا فما نفی ریاسة و فصاحة و جماعت گروه و المغرم ما یلزم اداؤه **میفرماید**

| | |
|---|---|
| وَمَن کَرُمَت خبایعُهُ تحلّی | بآدابٍ مفضلةٍ حسانِ |
| وَمَن قلّت مطامعُهُ تغطّی | مِنَ الدُّنیا بأثوابِ الأمانی |
| وما یدری الفتیٰ ماذا یلاقی | إذا ما عاش مِن حدثِ الزمانِ |
| فإن غدرت بكَ الأیّامُ فاصبر | وکُن باللهِ محمودَ المعانی |
| ولا تكُ ساکنًا فی دارِ ذُلٍّ | فإنّ الذّلَّ یقرن بالهوانِ |
| وإن أولاكَ ذو کرمٍ جمیلًا | فکُن بالشکرِ منطلقَ اللسانِ |

تحلّی آراسته شدن وتفضیل فاضل کردن . تغطّی پوشیده شدن والحدث بالفتح الحادثة والمعانی جمع معنی بمعنی المقصد وذلّ بالضم یعنی خوار شدن والمعنی این واطلاق کشاده شدن میفرماید هرکه بزرگ باشد خیمهاء او آراسته شود آدابهاء فاضل کرده خوب وهرکه اندک باشد طمعهاء او پوشیده شود از دنیا بجامهاء امن ... جوانمرد که بچه میرسد چون زندگانی کند از حادثه زمان پس اگر بیوفائی کند با تو روزگار پس صبر کن وباش بخدا ستوده مقصدها ومباش آرمیده در سرای خواری چه بدرستی که خواری پیوسته باز واگر دهد ترا خداوند کرم چیزی خوب پس باش بشکر کشاده زبان ... آید وطمع ترا نگونسار کند بر هر که طمع کنی ترا خوار کند + زنهار که در صبر وقناعت کوشی + تا هیچ ترا امر بدی که کمتر

دیگر

امر بصبر که مفتاح مطالب ومصباح مآربست

| | |
|---|---|
| الصّبرُ مفتاحُ ما یُرجّی | وکُلُّ خیرٍ بهِ یکونُ |
| فاصبر وإن طالتِ اللیالی | فربّما طاوعَ الحرونُ |
| وربّما نیلَ باصطبارٍ | ما قیلَ هیهاتَ لا یکونُ |

مطاوعت فرمانبرداری کردن وحرون اسب که برجا بایستد ونرود میفرماید

گمان من پس لب سابهست لغزیدمن قدم مرا هد گناهان بدندان گرفتم سرهای انگشتان خودرا وکوفتم دندان خودرا **شعر** یارب زمیان حجاب غفلت بردار + باشد که شوم زعمر خود برخوردار + چون من بگناه خویش دارم اقرار + دریاب مرا بفضل خودی غفار

| | |
|---|---|
| یَظُنُّ النَّاسُ بِي خَيْرًا وَاِنِّي | لَشَرُّ النَّاسِ اِن لَم تَعْفُ عَنِّي |
| وَبَينَ يَدَيَّ مُحْتَبَسٌ طَوِيلٌ | كَاَنِّي قَدْ دُعِيتُ لَهُ كَاَنِّي |
| اُجُنُّ بِزَهْوَةِ الدُّنْيَا جُنُونًا | وَيُفْنِي الْعُمْرُ مِنْهَا بِالتَّمَنِّي |
| فَلَوْ اَنِّي صَدَقْتُ الزُّهْدَ فِيهَا | تَلَبْتُ لِاَهْلِهَا ظَهْرَ الْمِجَنِّ |

یقال ان بین یدی الساعة اهوالا ای قدامها واحتباس بازداشته شدن وجنون دیوانه شدن ویقال جن الرجل جنونا علے صیغة مالم یسم فاعله نحو کم وحم والزهوة المنظر الحسن وقوله تعالی رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ای حققوا العهد بما اظهروه من افعالهم وقلب بازگونه کردن ازثانی ومجن سپرفراخ وقد دعیت له بعداز کانی ثانی مقدر وحذف اوبرای اشعار بشدت ملال برینه که مجال سخن نیست ومی تواند بود که اخبر را خبرا وداند لکن اول ابلغ است میفرماید گمان می برند مردم بمن خیر وبدرستی که من هر آینه بدترمردم اگرعفو نکنی از من ودر پیش من جای بازداشتن درازست گویا من بحقیقت خوانده شده ام برای آن گویا که من خوانده شده ام برای آن دیوانه میشوم بدیدار نیک دنیا دیوانه شدنی ونیست میشود زندگانی بآرزو کردن اندرو پس اگر باشد آنکه دوست کنم ترک رادر دنیا بازگونه کنم مراهل دنیار اپشت سپرش تا کی بگناه خود شوم آلوده وزمردم غافل شنوم بیهوده + یارب کرمی کن نشینم فارغ + وزهر دو جهان دلم شود آسوده

## نصیحت قرة العین امیر المومنین حسین علیه السلام

| | |
|---|---|
| جمعیکه طریق لطف و احسان گیرند | وز غایت عقل خوبی انسان گیرند |
| با اهل زمانه سخت کوشی نکنند | هر کار که رو نماید آسان گیرند |

دیگر
امر بغنیمت شمردن اقبال و نواختن درویشان با فضائل

| | |
|---|---|
| اِذَا هَبَّتْ رِیَاحُكَ فَاغْتَنِمْهَا | فَعُقْبیٰ کُلِّ خَافِقَةٍ سُکُونٌ |
| وَلَا تَغْفُلْ عَنِ الْاِحْسَانِ فِیْهَا | فَلَا تَدْرِیْ السُّکُونُ مَتیٰ یَکُوْنُ |

خفقان جنبیدن باد و خافقه صفت ریح مقدر که مؤنث سماعیست و ضمیر فیها راجع باو میفرماید چون وزد بادها و توپس غنیمت شمار آنرا چه انجام هر باد جنبنده آرامیدن است و غافل مشو از نیکی کردن دران باد چه نمیدانی که آرامیدن آن کی خواهد بود رباعی

| | |
|---|---|
| تا آنکه جفا و جور اندیشه کنی | فرض است که نفس بد در شیشه کنی |
| امروز که از دست تو می آید کار | حیف است که غیر مردمی پیشه کنی |

دیگر
شکایت از جور و جفاء روزگار و دعوی تحمل و اصطبار

| | |
|---|---|
| تَنَکَّرَ لِیْ دَهْرِیْ وَلَمْ یَدْرِ اَنَّنِیْ | اَعِزُّ وَرَوْعَاتُ الْخُطُوْبِ تَهُوْنُ |
| فَظَلَّ یُرِیْنِی الْخَطْبَ کَیْفَ اِعْتِدَاؤُهٗ | وَبِتُّ اُرِیْهِ الصَّبْرَ کَیْفَ یَکُوْنُ |

تنکره فتنکره ای غیره فتغیر ای مجهول میفرماید متغیر شد مرا روزگار من و نمی داند که من غالب میشوم و ترسهای کارهای بزرگ آسان میشود پس روز می گزارد که نماید مرا کار بزرگ که چگونه می باشد و شب میگزارم که نمایم او را که صبر چگونه می باشد شعر

| | |
|---|---|
| ایام که میکند جفا در همه دور | یکبار نمیرسد ز اشفاق بغور |
| من عجز بچرخ او نخواهم کردن | هر چند که می کند تعدی با جور |

اظهار آب خوردن از دست روزگار و پخته شدن بآتش اضطرار

صبر کلید آن چیزیست که امید داشته شود - و هر چیزی بصبر میشود پس صبر کن و اگرچه دراز شود
بس بسا که فرمان بر اسپ بر جای ایستاده و بسا که یافته شود بصبر آنچه گفته شود در شان او
دور است نمیشود **شعر** صبر است که مفتاح سعادت باشد + صبر است
که مصباح عبادت باشد + گر صبر کنی زود مهیا گردد + چیزیکه ترا آن ارادت باشد

## نهی از کراهت مکروه دنیوی که مشتملست بر حکم و مصالح معنوی

| | |
|---|---|
| لَا تَكْرَهِ الْمَكْرُوهَ عِنْدَ نُزُولِهِ | إِنَّ الْحَوَادِثَ لَمْ تَزَلْ مُتَبَايِنَه |
| كَمْ نِعْمَةٍ لَمْ تَسْتَقِلَّ بِشُكْرِهَا | لِلّٰهِ فِي طَيِّ الْمَكَارِهِ كَائِنَه |

تباین از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود بکاری ایستادن و لله متعلق بشکر و فی
طی بکاینه و او صفت نعمت میفرماید دشوار مدار و دشوار داشته را نزد فرو آمدن آن
بدرستی که حادثها همیشه از یکدیگر جدا اند بسا نعمت که خود مشغول نشوی بشکر آن خدا را که
در طی دشوارها حاصل است **شعر** گاهی که ز دوستان جفائی برسد + وز گردش
آسمان بلای برسد + زنهار مخور غصه که از عالم غیب + ناگاه شود فتح و صفای برسد

## اشارت برضا و آسودن و منع از جان بغصه فرسود

| | |
|---|---|
| هَوِّنِ الْأَمْرَ تَعِشْ فِي رَاحَةٍ | قَلَّ مَا هَوَّنْتَ إِلَّا سَيَهُونُ |
| لَيْسَ أَمْرُ الْمَرْءِ سَهْلًا كُلُّهُ | إِنَّمَا الْأَمْرُ سُهُولٌ وَحُزُونٌ |
| تَطْلُبُ الرَّاحَةَ فِي دَارِ الْعَنَا | خَابَ مَنْ يَطْلُبُ شَيْئًا لَا يَكُونُ |

**میفرماید** آسان کن کار را تا زندگانی کنی در آسایش اندک باشد چیزیکه آسان کنی
کار را مگر که زود آسان شود نیست کار مرد آسان همه آن نیست کار مگر آسانها و درشتها
میجوی آسایش در سرای رنج بی بهره باشد هر که جوید چیزیرا که نباشد **شعر**

خلایق مسکین بسیر مسکین است و باعی انی یافته از جانب حق نعمت و ناز
زنهار مبر پیش کسی دست نیاز + گر خیر خود از غیر خدا میجویی + شک نیست که ناامید باز آیی

| | |
|---|---|
| ما احسنَ الدینَ والدنیا اِذا اجتمعا | لا بارکَ اللهُ فی الدنیا بلا دینِ ی |
| لو کانَ باللُّبِّ یزدادُ اللبیبُ غنیً | لکانَ کُلُّ لبیبٍ مثلَ قارونِ ی |
| لکنَّما الرزقُ بالمیزانِ من حکمٍ | یُعطی اللبیبَ ویُعطی کُلَّ مأفونِ ی |

میزان ترازو و مأفون کسی که او را رای نباشد ترجمه چه خوبست دین و دنیا چون جمع شوند برکت مکناد خدا در دنیای بی دین اگر بودی بخرد افزون کردی خردمند توانگری هر آینه بودی هر خردمندی مانند قارون لیکن روزی به ترازو دست از حاکمی که می دهد خردمند را و می دهد هر نادان را رباعی گر علم کسی موجب حشمت بودی + نه چرخ بر ما ای بخدمت بودی + گر مال جهان بقدر حکمت بودی + ما را همه روز ناز و نعمت بودی

دیگر در خوردن از لوازم تقدیر و منع کردن از حیله و تدبیر

| | |
|---|---|
| ما لا یکونُ فلا یکونُ بحیلةٍ | اَبداً وما هو کائنٌ سیکونُ و |
| سیکونُ ما هو کائنٌ فی وقتِهِ | واَخو الجهالةِ متعبٌ محزونُ و |
| یسعی القویُّ فلا ینالُ بسعیِهِ | حظّاً ویحظی عاجزٌ ومهینُ و. |

مهین بفتح زبون ترجمه آنچه نمیشود پس نمیشود بچاره هرگز و آنچه او شونده است زود میشود زود میشود آنچه او شونده است و در وقت خود هم او را نادانی در رنج افگنده اند و غمناک است می شتابد توانا پس نمی یابد بشتاب خود بهره را و فیروز میشود سست و زبون رباعی

| | |
|---|---|
| آنکس که نیافت از خدا دولت و بخت | هر چند که کوشید نشد صاحب تخت |
| هر چیز که میشود بتقدیر خداست | بی حکم قضا برگ نه افتد ز درخت |

| | |
|---|---|
| الدهر ادبني والياس اغناني | والقوت اقنعني والصبر رباني |
| واحكمتني من الايام تجربة | حتى نهيت الذي قد كان ينهاني |

اقناع خرسند گردانیدن و احکام استوار گردانیدن و نهی باز زدن از ثالث میفرماید روزگار ادب کرده او امیدی از دنیا گردانید مرا و قوت خرسند ساخت مرا وشکیبائی پرورد مرا و استوار کرد مرا از روزگار آزمایش تا باز زدم آنکس را که بحقیقت بود که باز میزد مرا

**شعر** از حرج بسی رنج و تعب یافته ام + وز گردش ایام ادب یافته ام + فارغ منشین که من درین کنج خراب + صد گنج مراد از طلب یافته ام

دیگر

## نهی از فروتنی با مردم دنی و تنبیه بر تفویض امر بفیاض غنی

| | |
|---|---|
| لا تخضعن لمخلوق على طمع | فان ذلك وهن منك في الدين |
| واسترزق الله مما في خزائنه | فانما الامر بين الكاف والنون |
| ان الذي انت ترجوه وتامله | من البرية مسكين بن مسكين |

الوهن الضعف والخزانة بالكسر المكان الذي تخزن فيه المال والخزائن جمعها وقال الجوهري المسكين الفقير وكان يونس يقول الفقير هو الذي لا مال له ولا كسب يقع موقعا من حاجة والمسكين هو الذي يملك ما يقع موقعا ولا يكفيه فالفقير اشد حالا من المسكين وهذا هو الصحيح وعليه ابو اسحاق المروزي ومصراع رابع اشارت بآیه انما امرنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون وقال الكاشي في الاصطلاحات كلمة كن صورة الارادة الكلية ويسمونها كلمة الحضرة ترجمه فروتنی مکن مر هیچ آفریده را بر طمع چه بدرستی که آن سستی ست از تو در دین بطلب روزی از خدا از آنچه در خزانها اوست چه نیست فرمان خدا مگر درمیان کاف و نون بدرستی که آنکس که تو امید میداری باو و امید وار میشوی

ما احسن الجود في الدنيا وفي الدين
واقبح البخل ممن صيغ من طين

بس باش آن سخن **رباعی** ای طبع تو اثر اہل زمان بردہ فره

زنهار که دل بجاه ده روزه منه + هر چند که اسباب جهان جمع کنی + در مذهب عقل نام نیک از همه

دیگر

## بیان بی اعتباری جهان و سرعت انقلاب زمان

| | |
|---|---|
| دُنیا تحوّلُ باهلِها | في كلّ يومٍ مرّتَین |
| فغدوُّها لتجمّعٍ | ورواحُها لتشتّتٍ بَین |

غدوّ بامداد کردن و تجمّع گرد آمدن **ترجمه** دُنیا میگردد باهل خود در هر روز دو بار پس بامداد کردن او برای گرد آمدنست و شبانگاه کردن برای پراگندگی جدا شدنست **رباعی**

| | |
|---|---|
| ایام بده رنگ بر آید هردم | اطوار عجیب بما نماید هردم |
| صد فتنه که بوی خون از آن می آید | از مادر روزگار زاید هردم |

دیگر

## شکایت از مردم منافق که بدل مخالفند و بزبان موافق

| | | |
|---|---|---|
| هذا زمانٌ لیس اِخوانُهُ | یا ایّها المرءُ باِخوانِ | ی |
| اِخوانُهُ کلّهم ظالمٌ | لهم لسانانِ ووجهانِ | ی |
| یلقاكَ بالبشرِ وفي قلبِهِ | داءٌ یُواریه بکتمانِ | ی |
| حتّی اِذا ما غبتَ عن عینِهِ | رماكَ بالزّورِ والبهتانِ | ی |
| هذا زمانٌ هکذا اهلُهُ | بالودِّ لا یصدُقكَ اثنانِ | ی |
| یا ایّها المرءُ کن مفرداً | دهرَكَ لا تأنسْ باِنسانِ | ی |

هو حسن البشر بکسر الباء ای طلق الوجه والرمي یقال فی الاعیان کالسهم والحجر وفی المقال کنایة عن الشتم نحو الّذین یرمون المحصنات وصداقت دوست و مشتق از خامس **ترجمه** این زمانیست که نیستند برادران او ای مرد برادران همه ایشان ستم کننده اند مر ایشان را

دیگر

## ارشاد به تسلیم و خورسندی و منع از عجب و خودپسندی

| | |
|---|---|
| اِذَا المَرءُ لَم یَرضَ مَا اَمکَنَه | وَلَم یَأتِ مِن اَمرِهٖ اَزیَنَه |
| وَاُعجِبَ بِالعُجبِ فَاقتَادَه | وَتَاهَ بِهِ التِّیهُ فَاستَحسَنَه |
| فَدَعهُ فَقَد سَاءَ تَدبِیرُه | سَیَضحَكُ یَومًا وَیَبکِی سَنَه |

اعجاب بعجب افگندن و عُجب بضم خودبینی و عُجب بالعجب از قبیل قُرِّبَا قُربَانًا واقتیاد کشیدن و با برای تعدیه و استحسان نیکو شمردن و قوله تعالی اِسَاءَ مَا یَعمَلُون فساء فیه یجری مجری بئس و سنه سال ترجمه چون مرد خوشنود نباشد بآنچه ممکن شود او را و نیاید از کار خود بار آسته بران و افگنده شود بعجب پس بکشد او را تکبر پس ا... نیکو شمارد آنرا پس بگذار او را چه بحقیقت بدست تدبیر او زود بخندد در روزی و بگرید سالی

| | |
|---|---|
| هر کس شود بعقل ناقص مغرور | وز مشرب ارباب صفا باشد دور |
| بگزار که جان دهد بظلمت شب و روز | وز نور یقین دلش نگردد مسرور |

## دلالت نفس با تش تقوی افروختن و ارشاد بنام و ننگ اندوختن

| | |
|---|---|
| عُد عَن نَفسِكَ الحَیَاءَ وَصُنهَا | وَتَوَقَّ الدُّنیَا وَلَا تَأمَنهَا |
| اِنَّمَا جِئتَهَا لِتَستَقبِلَ المَوتَ | وَاُدخِلتَهَا لِتَخرُجَ عَنهَا |
| سَوفَ یَبقَی الحَدِیثُ بَعدَكَ فَانظُر | اَیَّ اُحدُوثَةٍ تُحِبُّ فَكُنهَا |

عدت بضم ساختن و استقبال پیش باز رفتن و احدوثه سخن و بیت اخیر راجع بجعلناهم احادیث ست ترجمه نگهدار از نفس خود حیا را و نگاهدار آنرا و بپرهیز از دنیا و ایمن مشو از ان بدرستی که آمدی تو بدنیا تا پیش باز روی مرگ را و در آورده شده بدنیا تا بیرون روی از و زود ماند سخن بعد از تو پس ببین کدام سخن را دوست میداری

ونزدیک شدن وشجی بفتح غمناک شدن ترجمه هرآینه اگر سوگند خورد وبشکند دوست
پیمان او را پس بیست مر رنگ کرده سرانگشت را هیچ سوگندی واگر ببخشد ترا از بی گزند
پس بدرستی که او مرغیر ترا از دوستان خود ودتر نرم شود برخورد رشوا بوده دام که
یاری کند ترا وباید که نباشد بر تو اندوهی در سینه آن وقت که جدا شود رباعی

عهدیکه زنان کنند بی بنیاد است — وزدست زنان بهر طرف فریاد است
مردیکه ز قید نیک وبد آزاد است — داند که حدیث این جماعت باد است

## اظهار حرمان در عین وصال و مردن از عطش در میان آب زلال دیگر

قَالُوا حَبِيبُكَ دَانٍ مِنكَ مُقتَرِبٌ — وَأَنتَ ذُو وَلَهٍ فِي الحُبِّ حَيرَانُ
قُلتُ قَد يَحمِلُ المَآءُ الطَّهُورُ عَلَى — ظَهرِ البَعِيرِ وَيَسرِي وَهُوَ ظَمآنُ

الوله الحيرة والطهور ما يتطهر به والبعير شتر ترجمه گفتند دوست تو نزدیک ست از تو
نزدیک شونده ست وتو خداوند حیرتی در دوستی سرگشته گفتم بتحقیق بار کرده شود
آب پاک کننده بر پشت شتر در رود واو تشنه باشد رباعی

آن مه که ز روز روشنی یافت شبش — در عین وصال می نمایم طلبش
مانند شتر که آب دارد در بار — وز غایت تشنگی رسد جان بلبش

## خطاب صواب حقایق مآب بامیر المؤمنین عمر خطاب

إِنَّا نُعَزِّيكَ لَا أَنَّا عَلَى ثِقَةٍ — مِنَ الحَيٰوةِ وَلٰكِن سُنَّةُ الدِّينِ
فَلَا المُعَزِّي بِبَاقٍ بَعدَ مَيِّتِهِ — وَلَا المُعَزَّى وَلَو عَاشَا إِلَى حِينِ

ترجمه بدرستی که ما عزا میدهیم ترا نه آنکه ما بر اعتمادیم از زندگی ولیکن عزا دادن سنت دین ست
پس نه عزا دهنده باقیست بعد از مردن او نه عزا دهنده واگرچه زندگانی کنند تا زمانی رباعی

دو زبان و دو روی می بیند ترا گشاده روی و در دل او ست دردی که پنهان میدارد

بهوشت بیرون بمرتبه که چون غایب شوی از چشم او دشنام دهد ترا بدروغ و بهتان آیین

نه نیست که اینچنین ست اهل او بدگوستی دوست ندارد ترا دوکس ای مرد باش

تنها در روزگار خود انس مگیر با آدمی رباعی تا چند ترا نفاق باشد شیوه +

وز نجاست جهل خو نشن باشی لیوه + از خاک نفاق گر نهالی روید + شک نیست که باشدش ندامت میوه

## مبالغه در محافظت زنان از مردان و منع از مسامله در شان این جمع

| | |
|---|---|
| لَا یَأْمَنَنَّ عَلَی النِّسَآءِ اَخٌ اَخَا | مَا فِی الرِّجَالِ عَلَی النِّسَآءِ اَمِیْنُ |
| کُلُّ الرِّجَالِ وَاِنْ تَعَفَّفَ جُهْدَهُ | لَا بُدَّ اَنَّ بِنَظْرَةٍ سَیَخُوْنُ |
| وَالْقَبْرُ اَوْفٰی مَنْ وَثِقْتَ بِعَهْدِهٖ | مَا لِلنِّسَآءِ سِوَی الْقُبُوْرِ حُصُوْنُ |

تعفف از حرام باز ایستادن ترجمه باید که ایمن نشود بر زنان برادری از برادری

نیست در مردان بر زنان هیچ امینی هر یک از مردان و اگر چه باز ایستد از حرام در حالیکه

کوشنده باشد نیست هیچ چاره که بیکنظر زود خیانت کند و گور وفا کننده تر از کسی است

که اعتماد کنی بعهد او نیست مر زنان را غیر گور پرده رباعی باشند زنان بعقل و ایمان همه سست

هرگز نکنند عهد و پیمان درست + مشکل که شود بآخرت اهل نجات + هر کس که خلاص خود ازین قوم نجست

## بیان بی وفائی و سستی زنان گمراه که از خلق واقفند و نه از خدا آگاه

| | |
|---|---|
| لَئِنْ حَلَفَتْ لَا یَنْقُضُ النَّأْیُ عَهْدَهَا | فَلَیْسَ لِمَخْضُوْبِ الْبَنَانِ یَمِیْنُ |
| وَاِنْ هِیَ اَعْطَتْکَ اللِّیَانَ فَاِنَّهَا | لِغَیْرِکَ مِنْ خُلَّانِهَا سَتَلِیْنُ |
| تَمَتَّعْ بِهَا مَا سَاعَفَتْکَ وَلَا یَکُنْ | عَلَیْکَ شَجًی فِی الصَّدْرِ حِیْنَ تَبِیْنُ |

یمین سوگند و لیان و ملاینه نرمی کردن و خلان جمع خلیل و مساعفه یاری کردن

قران اجتماع دو کوکب ...

آنرا اجتماع خوانند و اگر میان آفتاب ... دو کوکب ...

و آنرا دو بیت ... که کواکب ... اثر نیست ...

کواکب ...

اثر نکردد و در بعضی نسخ بجای ...

بترسانند مرا بستارگان ...

پس ما ستارگان پس بدرستی که ... ایشان ...

دایم سخن از عالم اسرار کنند چون روز شود خطای ایشان ...

## تحسین فال سعادت فال

دیگر

| | |
|---|---|
| تفأل بما تهوی یکن فقلما | یقال لشیء کان الا تحقق |

تفأل فال زدن و تکون هست شدن و ابن عباس گوید مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اشارت میفرمودند تفأل بما تهوی یکن و مرتضی این بیت ... ترجمه فال ... با آنچه دوست داری تا بشود پس اندک است آنچه که گفته شود مر چیزی را که شد مگر بشود ...

| | |
|---|---|
| هر فال که میزنند از عالم غیب | ناگاه کند ظهور بی شبهه و ریب |
| چون فال بهر طریق دارد اثر | شک نیست که فال بد زدن عیب |

دیگر

## دم زدن از شرف حسب و اظهار علو نسب

| | |
|---|---|
| نحن الکرام بنو الکرام | وطفلنا فی المهد یکنی |
| انا اذا قعد اللئام | علی بساط العز قمنا |

مهد گهواره و کنایه کنیت کردن و قال المرتضی الاعلام علی ثلثة اضرب اما اسم ...

| | |
|---|---|
| [illegible] پوشیده شود | ور فعل تو گشته اهل عق تا خوش شود |
| [illegible] شان [illegible] | او رفت و تو هم در پی او خواهی بود |

## [illegible] باب غربت که مودی است بفرقه و کربت

| | |
|---|---|
| [illegible] ابدا | ان الغریب غریب حیث ما کانا |

غربت از وطن جدا شدن ترجمه ای قوم من غربت مکنید در غربت هرگز بدرستی که غریب [illegible] شعر ای چشم مرا زماه رخسار تو نور * زنهار که از خانه مشو [illegible] بی [illegible] غربت * باشد همه جا نام غریبان مشهور *

## شکایت از فسق فاسقان و فجور منافقان

| | |
|---|---|
| لولا الذین لهم ورد یقومونا | وآخرون لهم سرد یصومونا |
| تدکدکت ارضکم من تحتکم سحرا | لانکم قوم سوء ما تطیعونا |

ورد کبیر نوبت و سرد پیاپی روزه داشتن و تدکدکت الجبال ای صارت دکاوات وهی روابی من طین واحدها دکا ترجمه اگر نه بودندی آنان که مر ایشان راست نوبتی که بر می خیزند و دیگران که مر ایشان راست پیاپی روزه داشتنی که روزه می گیرند تلها شود زمین شما از زیر شما در سحری از برا آنکه شما قومی بدایید که فرمان نمی برید رباعی

| | |
|---|---|
| دارند جماعتی عبادت باهم | وز غایت طاعتند دایم خرم |
| گر طاعت این طایفه مانع نشود | در روی زمین زلزله باشد هردم |

## نفی تاثیر نجوم در اهل حقایق و علوم

| | |
|---|---|
| اتانی یهددنی بالنجوم | وما هو من شرها کاین |
| ذنوبی اخاف فاما النجوم | فانی من شرها آمن |

موسی را دوبار وبه خیار سر شتهارا در زیر این دو گوی فان شطرنج پس فرا گیر آنرا و در جز
درمیان این دو درج کرده شده پس آن نام آنکس است که دوست میدارد او را دل من
و دل همه کسان که در مشرق و مغرب اند رباعی گاهی کز کوی او شوم آواره
گفتم بدرون مسجدی بیچاره + محراب به خون دل منقش سازم + تا بار دلم سبک شود یکباره

## خطاب بفاطمه برای طعام مسکینی نخورده که سوره هل اتی بسبب او نزول کرد دیگر

| | |
|---|---|
| فاطم ذاتِ المجدِ والیقین | یا بنتَ خیرِ الناسِ اجمعین |
| اما ترین البائسَ المسکین | قد قامَ بالبابِ لهُ حنین |
| یدعوا الی اللهِ و یستکین | یشکو الینا جائعاً حزین |
| کلُّ امرءٍ بکسبهٖ رهین | وفاعلُ الخیراتِ مدینٌ |
| موعدُهُ فی جنةٍ علیین | حرّمها اللهُ علی الضنین |
| وللبخیلِ موقفٌ حزین | تهوی بهِ النارُ الی سجین |
| شرابهُ الحمیمُ و الغسلین | یمکثُ فیهِ الدهرَ والسنین |

البائس سختی رسیده و استکانة فروتنی کردن و دین وام دادن و علیه بضم عین و تشدید لام فرقه
اصلش علیوه و مشتق از علو و بعضی گویند علیه بکسرست و مضاعف وقال ابن عباس
الجنان سبع جنة الفردوس و جنت عدن و جنت النعیم و دار الخلد و جنت الماوی
و دار السلام و علیون و سجین طبقه هفتم از زمین و بعضی گویند جاهی در دوزخ و غسلین
آنچه از دوزخیان رود ترجمه ای فاطمه خداوند بزرگی و یقین ای دختر بهتر مردم همه
آیا نمی بینی سختی رسیده درویش را بتحقیق ایستاده است بدر مرا و زنست ناله دعا میکند
خدا و تضرع میکند و شکوه میکند از گرسنگی و اندوه و هر مرد در گرو کسب خود است

وهو الذی لا یقصد به مدح ولا ذم کزید وعمرو او لقب وهو ما یقصد به احدهما کالمصطفی والمرتضی او کنیة وهی الاب او الام او الابن او البنت مضافات نحو ابو الحسن و ام کلثوم و ابن آوی و بنت وردان والفرق بینها وبین اللقب معنی ان اللقب یمدح الملقب به او یذم بمعنی ذلک اللفظ بخلاف الکنیة فانها تعظیم للمعنا بها بل لعدم التصریح بالاسم فان بعض النفوس یأنف من ان یخاطب باسمها وقد یکنی فی الصغر تفاؤلا لان یعیش حتی یصیر له ولد همه ذلک ولباط شادروان ترجمه ما بزرگانیم پسران بزرگان و کودک مادر گهواره کنیة نهاده میشود بدرستی که ما چون بنشینند ناکسان بر شادروان عزت برخیزیم

| امروز کسی نیست بعالم چون ما | در فضل و کرم نبود حاتم چون ما |
| --- | --- |
| این نکته یقین بدان که یک شخص دگر | پیدا نشود ز نسل آدم چون ما |

بر

## معما باسم شریف محمد بر وفق حساب ابجد

| أَلَا خُذْ وَعْدَ مُوسَى مَرَّتَيْنِ | وَضَعْ اَصْلَ الطَّبَايِعِ تَحْتَ ذَيْنِ |
| --- | --- |
| وَسِكَّةَ خَانِ شَطْرَنْجٍ فَخُذْ هَا | وَاَدْرِجْ بَيْنَ ذَيْنِ الْمُدْرَجَيْنِ |
| فَذَالِكَ اِسْمُ مَنْ يَهْوَاهُ قَلْبِي | وَقَلْبُ جَمِيعِ مَنْ فِي الْخَافِقَيْنِ |

مراد از وعد موسی میم که بحساب ابجد چهل ست که حق تعالی فرموده واذ واعدنا موسی اربعین لیلة و مراد از اصل الطبایع دال چه آن عناصر ست و عناصر چهار ست و سکه بکسر گوئی و خان کاروان سرای و مراد از شطرنج شطرنج صغیر که صصه بن داهر ساخته برای یکی از سلاطین هند که بجرب معتاد بوده و هیچ معارض نداشته و مراد از سکه خان شطرنج حا چه هر صف از صفوف شطرنج هشت ست و ادراج در نوردیدن والخافقان افقا المشرق والمغرب و این معما باسم محمد صلعم یا باسم محمد مهدی ست ترجمه فراگیر وعده

وبیت خامس اشارت بآنکه ولید بن مغیره در وقتی که مسلمانان مغلوب کفار قریش بودند عثمان بن مظعون را بجوار خود گرفت و از شر کفار سلامت یافت لیکن چون می دید که صحابه در زحمت اند برای موافقت با ایشان جوار ولید را رد کرد و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار مرا رد مکن نشنید و در ان مجلس لبید بن ربیعه میخواند شعر

| | |
|---|---|
| اَلَا کُلُّ شَیءٍ مَا خَلَا اللّٰهُ بَاطِلُ | وَکُلُّ نَعِیمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلُ |

وعثمان مصراع اول را تصدیق کرد و مصراع ثانی را تکذیب و نزاع بمرتبه رسید که جوانی از قریش لطابچه بر روی عثمان زد و چشم او کبود شد و ولید با عثمان گفت یا ابن اخ کانت عَینُکَ عَمَّا اَصَابَهَا لَغَنِیَّةً وَکُنتَ فِي ذِمَّةٍ مَنِیعَةٍ عثمان گفت وَاللّٰهِ اِنَّ عَینِي الصَّحِیحَةَ لَفَقِیرَةٌ اِلَی مَا اَصَابَ ترجمه آیا از یاد کردن گروهی غیر نفرین کرده گشتی تو اندوهناک که مگر نمی برای اندوهناکی آیا از یاد کردن قومهای خداوندان بی خردی که در می آیند بستم کسی را میخوانند بدین باز نمی ایستند از ستمکاری مادام که فرموده میشوند وشکستن پیمان در میان ایشان راهی ست بغیر امن شده آیا نمی بینند گم کناد خدا اخیر ایشان را که ما خشم گرفتیم برای عثمان پسر مظعون چون لطابچه می زنند ونمی ترسند از چشم او که کبود شود زدنی بیاپی و زدنی غیر سست رباعی جمعیکه بجان شدند دشمن ما را + پیوسته کنند قصد کشتن ما را + ما نیز بقتل این جماعت کوشیم + تا هست رگی ضعیف در تن ما را

| | |
|---|---|
| فَسَوفَ نَجزِیهِم اِن لَم نَمُت عَجَلًا | کَیلًا بِکَیلٍ جَزَاءً غَیرَ مَغبُونِ |
| اَو یَنتَهُونَ عَنِ الاَمرِ الَّذِي وَقَفُوا | فِیهِ وَیَرضُونَ مِنَّا بَعدُ بِالدُّونِ |
| وَنَمنَعُ الضَّیمَ مَن یَرجُوا هَضِیمَتَنَا | بِکُلِّ مُطَّرِدٍ فِي الکَفِّ مَسنُونِ |
| وَمُرهَفَاتٍ کَاَنَّ المِلحَ خَالَطَهَا | نَشفِي بِهِ الدَّاءَ مِن هَامِ المَجَانِینِ |

وفاعل خیرات وام دهنده است وعده گاه او در بهشت غرفهاست حرام کرده است
انرا خدا بر بخیل ومر بخیل راست جای ایستادنی در نشت اندازد او را آتش بطبقه
شراب او آب گرم باشد وآنچه از دوزخیان رود درنگ کند وران روزی

| | |
|---|---|
| ای یافته از فضل خدا تمکینی | گاهی که شوی دوچار با مسکینی |
| باید که نوازشی بیابد از تو | وز جور رسانی بدلش تسکینی |

## جواب فاطمه بر زوجه اطاعت بامید بهشت وشفاعت

| | |
|---|---|
| اَمرُكَ سَمعٌ یَا ابنَ عَمّ وَطَاعَه | اُطعِمُهُ وَلَا اُبَالِي السَّاعَه |
| اَرجُو اِذَا اَشبَعتُ ذَا المَجَاعَه | اَن اُدخِلَ الخُلدَ وَلِي شَفَاعَه |

سمع وطاعت بمعنی مفعول واشباع سیر کردن ومجاعت گرسنگی

## شکایت از مشرکان بایذاء عثمان بن مظعون وتهدید وتخویف القوم المطعون

| | |
|---|---|
| اَمِن تَذَكُّرِ قَومٍ غَیرِ مَلعُونِ | اَصبَحتَ مُكتَئِبًا تَبكِي لِمَحزُونِ |
| اَمِن تَذَكُّرِ اَقوَامٍ ذَوِي سَفَهٍ | یَغشَونَ بِالظُّلمِ مَن یَدعُو اِلَی الدِّینِ |
| لَا یَنتَهُونَ عَنِ الفَحشَاءِ مَا اُمِرُوا | وَالغَدرُ فِیهِم سَبِیلٌ غَیرُ مَامُونِ |
| اَلَا یَرَونَ اَقَلَّ اللهُ خَیرَهُم | اَنَّا غَضِبنَا لِعُثمَانَ بنِ مَظعُونِ |
| اِذ یَلطِمُونَ وَلَا یَخشَونَ مُقلَتَهُ | طَعنًا دِرَاكًا وَضَربًا غَیرَ مَوهُونِ |

تذکر یاد کردن ووصف قوم بغیر ملعون برای تنبیه بر کراهت لعنت واصبحت خطاب بنفس خویش
وفحشا زشت کار می واقلال اندک کردن وعثمان ابو السائب پسر مظعون بظاء معجمه
بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح واو از اکابر صحابه بود ودر بقیع مدفونست ولطم
طپانچه زدن از ثانی والمقلة شحمة العین التی تجمع البیاض والسواد ودراک بیاپی کردن

| | |
|---|---|
| سیفُ رَسُولِ اللّٰهِ فِي یَمِینِي | وَفِي یَسَارِي قَاطِعٌ. لو تینِ ی |
| کُلِّ مَن بَارَزَنِي یَجِیئُنِي | اَضرِبُهُ بِالسَّیفِ عَن قَدرِ بِي |
| مُحَمَّدٍ وَعَن سَبِیلِ الدِّینِ | هٰذَا قَلِیلٌ عَن طِلَابِ العِینِ نحـ |

مراد از سیف رسول الله ذوالفقار که در بدر به پیغامبر رسیده والوتین عرق فی القلب یسقی الکبد واذا انقطع مات صاحبه ویجئنی امر غایب وقال الرضی جاء فی النظم حذف لام الامر فی فعل غیر الفاعل المخاطب نحو محمد تفد نفسک کل نفس واجاز القراء حذفها فی نثر نحو قل له یفعل قال تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوٰة والقرین المصاحب وطلاب بکسر جمع طالب مثل جیاع وجایع واعین فراخ چشم وعین جمع او ترجمه شمشیر فرستادهٔ خدا در دست راست منست ودر دست چپ منست برندهٔ رگ دل وهر که مبارزه کند با من باید که بیاید بمن تا بزنم او را بشمشیر از برای هم صحبت خود محمد واز برای راه دین این اندک است از طالبان فراخ چشمان بهشت رباعی روزیکه چو آفتاب بردارد تیغ + رانم همه دشمنان خود را چون میغ + در معرکه که میشود خصم دوچار + تیغی ست مراد رکف ونیست دریغ

دیگر

| | | |
|---|---|---|
| | تهدید یکی از اشرار به تیغ التبار | |

| | |
|---|---|
| اَلیَومَ اَبلُوا حَسَبِي وَدِینِي | بِصَارِمٍ تَحمِلُهُ یَمِینِي |
| عِندَ اللِّقَاءِ اَحمِي بِهِ عَرِینِي | |

ترجمه امروز می آزمایم بزرگی ودین خود را بشمشیر برنده که بر میدارد آنرا دست راست من نزد کارزار نگاه میدارم بآن بیشه خود را رباعی امروز بدشمنان نمودم خود را در جنگ ومصاف آزمودم خود را + چون همسر خود نیافتم در میدان + بسیار بهر گونه ستودم خود را

دیگر

نقش تیغ او که مرآت قدرت بوده وچهرهٔ نصرت دران مینموده

| | |
|---|---|
| اِذَا مَا دَعَوتُم بِالشَّرابِ سَقِيم | حَمِيمًا وَمَاءً اٰجِنًا لَم يَبرُد |

و در انوقت حضرت مرتضی علی علیه السلام این ابیات برای تعصب عثمان گفت
و حافظ اسمعیل گوید این اول شعریست که آنحضرت فرموده

## تهدید کفار نگونسار در بدر سعادت آثار

| | |
|---|---|
| قَد عَرَفَ الحَربُ العَوانُ اَنّي | بَازِلُ عَامَينِ حَدِيثُ سِنّي |
| سَنحُخُ اللَّيلَ كَاَنّي جِنّي | اَستَقبِلُ الحَربَ بِكُلِّ فَنّ |
| مَعِي سِلَاحِي وَمَعِي مِجَنّي | وَصَارِمٌ يُذهِبُ كُلَّ ضِغنٍ |
| اُقصِي بِهِ كُلَّ عَدُوٍّ عَنّي | لِمِثلِ هٰذا وَلَدَتنِي اُمّي |

مراد از عامین سال هشتم و نهم و بازل سر نیش بر آمده در این دو سال بر می آید
و سن دندان دراز و السنحخ العریض الذی ینسخ کثیر اللاعداء و الجنی الواحد من الجن
و الفن واحد الفنون وهی الانواع و اذهاب بردن و توهم نکنی که اختلاف روی
در امی و سایر قوافی غلط ست چه مخرج میم قریب است بمخرج نون و مثل این اختلاف
با قرب مخرج بر اهل عروض مساست بالاکفاء و آنرا جایز دارند و از عیوب قافیه شمارند ترجمه
بتحقیق شناخت آن حرب که در وی چند بار مقاتله واقع شد که من سرنیش بر آمده دو سال هشتم و نهم
نو سنم ظاهر شونده بشبم گویا من جنیم پیش باز میروم حرب را بهر نوعی با من است آلت حرب از
و با سنت سپر من و شمشیری برنده که می برد هر کینه را دور می کنم بآن هر دشمن را از خود برای
مانند این زائیده است مرا مادر من رباعی در حرب کسی نیست مقابل ما را + انواع
شجاعت حاصل ما را + هر بار که ما بجنگ بستیم کمر + کردند نظر مردم کامل ما را +

## تهدیدی از کفار بتیغ ظفر نگار

عثمانؓ پسر عفّان و با و زاید مثل کفی باللّه شهیدا و الخزات بفتح الزاء المعجمة خلاف سه و
دابو الحسن کنیه مرتضیٰ و وجه نسبت قتل عثمان بلشکر مرتضیٰ در فاتحه سابعه گذشت

## جواب او با حسن اشارات و ابین استعارات و اوضح عبارات

| | |
|---|---|
| انا الامام القرشی المؤتمن | الماجد الابلج لیث کالقطن |
| یرضی به السادة من اهل الیمن | من ساکنی نجد و من اهل عدن |

ابو حسین فاعلمن و ابو حسن

قرشی بضم کاف منسوب بقریش ابلج کشاده ابرو و قطن جبل لبنی اسد و ساده جمع سید
و الیمن بلاد واسعة من عمان الی نجران و نجد من بلاد العرب و هو خلاف الغور و الغور
هو تهامة و کل ما ارتفع الی ارض العراق فهو نجد و عدن مدینة علی ساحل بحر الهند من ناحیة الیمن
ترجمه من پیشوا منسوب بقریش امین داشته بزرگوار کشاده ابرویم شیری چون کوه قطن
که راضی اند باو مهتران از اهل یمن از ساکنان نجد و از اهل عدن پدر حسین یعنی انم پدر حسن

| | |
|---|---|
| امروز منم ز روی تحقیق امام | وز دولت من خانهٔ دین گشت تمام |
| گردون که کند حلقهٔ مهرم در گوش | خواهد که مرا شود باخلاص غلام |

حکایت ابن اعثم گوید مرتضیٰ بصورتی که او را نمی شناختند در صفین بمیدان آمد و مبارز
و عمرو بن عاص پیش رفت مرتضیٰ میخواست که او را از صف شامیان دور کند و بعقب میرفت
و عمرو جرأت نموده پیش می آمد و آن دو بیت میخواند ناگاه مرتضیٰ بازگشت و این پنج مصراع
بخواند و عمرو آواز مرتضیٰ بشناخت و بگریخت و مرتضیٰ از عقب او بیامد و فتیره بزد و او را
از اسپ بینداخت و بازگشت

## تخویف معاندان و مخالفان دین بعد از قتل حریث غلام معاویه در صفین

اَسَدٌ عَلیٰ اَسَدٍ یَصُولُ بِصَارِمٍ    عَضْبٍ یَمَانٍ فِي یَمِینِ یَمَانِ

ترجمه شیری بر شیری حمله میکند بشمشیر برنده تیز یمنی در دست راست مرد یمنی

تیغم که بقتل دشمنان باشد تیز    با مردم بد نفس کند جنگ و ستیز
آهن دل و سخت رو شود در مصاف    وز غایت قهر و کینه گردد خونریز

نکته قرینهٔ فی یمین یمانٍ مشعرست بآنکه این شعر مرتضی نیست چه آنحضرت یمنی نبود گویا شمشیری از اهل یمن بآن حضرت منتقل شده و محل ارتسام این بیت بوده و محتملست که ساختن شمشیر و رسم این بیت بر آن در سال دهم هجری بوده که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی را بیمن فرستاده بود و برآ تودد باهل یمن خود را بیمن نسبت فرموده یا گوئیم یمان ثانی بضم یا نیست بمعنی صاحب یمن چنانچه معنی عُظام و عُقام و جُمال بضم عظیم و عقیم و جمیل ست و قال الجوهري یَمِن فلان علی قومه فهو میمونٌ اذا صار مبارکا علیهم و یَمَنهم فهو یامن مثل شَأَمَ و شام مصم

خطاب در حرب جمل بمحمد بن حنیفه علیه صلوات السلام و التحیة

اَقحِمْ فَلَن تَنَالَکَ الاَسِنَّه    فَاِنَّ لِلمَوتِ عَلَیکَ جُنَّه

اقحام درآوردن چیزی در چیزی بعنف ترجمه درآور خود را که نرسد بتو سرها نیزه و بدرستی که مر مرگ راست بر تو سپری رباعی ای برده زروی دشمنان تیغ تو رنگ آورده کفت دامن مقصود بچنگ * گاهی که چو شیر عزم میدان داری * باید که دلیر و تند باشی در جنگ

خطاب عمرو بن عاص در صفین بمردم کوفه و لشکر امیر المؤمنین

یَا قَادَةَ الکُوفَةِ مِنْ اَهلِ الفِتَن    یَا قَاتِلِي عُثمَانَ ذٰلِكَ المُؤتَمَن
کَفیٰ بِهٰذَا حَزَنًا مِنَ الحَزَن    اَضرِبُکُم وَلَا اَرَی اَبَا الحَسَن

دیگر

## بیان اعتلاء ارباب ضلال و ابتلاء اصحاب کمال

| | |
|---|---|
| اَرٰی حُمُرًا تَرعٰی وَ تُعلَفُ مَا تَهوٰی | وَ اُسدًا جِیَاعًا تَظمَأُ الدَّهرَ وَ مَا تَرْوٰی |
| وَ اَشرَافَ قَومٍ مَا یَنَالُونَ قُوتَهُم | وَ قَومًا لِئَامًا یَاکُلُ المَنَّ وَ السَّلوٰی |
| قَضَاءُ لِخَلَّاقِ الخَلَائِقِ سَابِقٌ | وَ لَیسَ عَلٰی رَدِّ القَضَا اَحَدٌ یَقوٰی |
| وَ مَن عَرَفَ الدَّهرَ الخَئُونَ وَ صَرفَهُ | تَصَبَّرَ لِلبَلوٰی وَ لَم یُظهِرِ الشَّکوٰی |

نحوه

حمار خر و حُمُر بضم حا و میم جمع او و ری سیراب شدن از رابع و اشراف جمع شریف و المن فی قوله تعالی وَ اَنزَلنَا عَلَیکُمُ المَنَّ وَ السَّلوٰی فقد قیل هو شی کالبقل فیه حس... علی الشجر و السلوی طایر و قیل المن و السلوی کلاهما اشارة الی ما انعم الله بهم و هما بالذات شی واحد لکن سماه منا من حیث ان امتن به علیهم و سماه سلوی من حیث انه کان لهم به التسلی ترجمه می بینم خران را که میچرند و علف داده میشوند آنچه میخواهند و شیران گرسنه را که تشنه می باشند در روزگار و سیراب نمیشوند و بزرگان قوم را که نمی یابند قوت خود را و گروهی ناکسان را که میخورند من و سلوی را این قضائیست مر آفریننده آفریدگان را و پیش گیرنده است و نیست بر باز گردانیدن قضا کسی نیرومند باشد و هر که شناخت روزگار خیانت کننده و حادثه او را صبر کند برای بلا و آشکار نکند گله را رباعی امروز خران صاحب ... همه انگشت نما بشکل ما اند همه + جمعیکه سزاوار مناصب باشند + پیوسته اسیر بند و چاه اند همه

دیگر

## خطاب به فئه باغیه مشتمل بر مذمت معاویه

| | |
|---|---|
| مَا ضَرَّکُم وَ لَا اَدرِی مُعَاوِیَه | اَلَا خُزَرُ العَینِ العَظِیمُ الحَاوِیَه |
| هَوَت بِهِ فِی النَّارِ اُمٌّ هَاوِیَه | جَاوَرَهُ فِیهَا کِلَابٌ عَاوِیَه |

حاویه حرب روده و هوت امه فهی هاویه ای ثاکله و عواء بضم بانگ کردن سگ و گرگ

أَلَا احذَرُوا فِي حَرْبِكُم أَبَا الْحَسَن ● وَلَا تَرُومُوهُ فَذَا مِنَ الْغَبَن

فَإِنَّهُ يَدُقُّكُم دَقَّ الطَّحَن ● وَلَا يَخَافُ فِي الْهِيَاجِ مِن وَهَن

وَقَدْ غُذِّيَ بِالْبَأْسِ فِي وَقْتِ اللَّبَن ●

الغبن بالتسکین فی البیع وبالفتح فی الرای ودق کوفتن از اول وطحن آرد والوهن بالفتح الضعف ولبن شیر وحکایت قتل حرث در باء موحده گذشت ترجمه بپرهیزید در کارزار خود از ابو المحسن ومجوئید او را چه این جستن از زیان کردنست چه بدرستی که او میکوبد شما را کوفتن آرد ونمی ترسد در وقت مقاتله از سست شدن وتحقیقت پرورده شده است بسختی حرب در هنگام شیر

دشمن که زجان خویشتن گردد سیر ● ناگاه بحرب من شود تند ودلیر

لیکن چو شویم روبرو در صف جنگ ● باشد بمثل گربه در پنجه شیر

## حکایت عبد الله وهب راسی در نهروان بلشکر مرتضی علیه التحیة والرضوان

أَضْرِبُكُم وَلَا أَرَى أَبَا الْحَسَن ● ذَلِكَ الَّذِي ظَلَّ إِلَى الدُّنْيَا دَكَن

رکن ورکون سوی کسی جنبیدن از اول مع

## جواب او باملح اشارات وافصح عبارات

يَا أَيُّهَا الْمُشْرِكُ بِالْحَقِّ افْتَتَن ● وَالْمُتَمَنِّي أَنْ يَرَى أَبَا الْحَسَن

إِلَيَّ فَانْظُرْ أَيُّنَا يَلْقَى الْغَبَن

اشراک انباز کردن کسی را در چیزی وافتتان بفتنه افتادن ترجمه ای انباز کننده خود را زیاد درامامت ای آنکس که افتاد بفتنه وآرزو کننده که بیند ابو الحسن را بمن پس بنگر کدام از ما می بیند

امروز قرار ابرو زبون می بینم ● وز حلقه اهل دل برون می بینم

افتاده ترا بخاک وخون می بینم ● وز اسپ مراد سرنگون می بینم

## اظهار آثار تحمل و فروتنی و منع از انبساط با مردم دنی

| | |
|---|---|
| اَصُمُّ عَنِ الكَلِمِ المُحفِظاتِ | وَاَحلُمُ وَالحِلمُ بِي اَشبَهُ |
| وَاِنّي لَاَترُكُ جُلَّ المَقالِ | لِاَن لَا اُجابَ بِمَا اَكرَهُ |
| اِذَا مَا اجتَرَرتُ سِفَاهَ السَّفِيهِ | عَلَيَّ فَاِنّي اَنَا الاَسفَهُ |

صَمَم کر شدن از رابع و شبه مانسته شدن و جُلّ الشیٔ معظمہ و اجترار کشیدن ترجمہ کر شوم از سخنہا که بخشم آورند و بردبار شوم و بردباری بمن مانسته ترست و بدرستی که من ہر آئینہ ترک کنم بیشتر گفتار را برای آنکه جواب داده نشوم بآنچه دشوار دارم چون کشید بیخردی بیخرد از بر خود پس بدرستی که من بیخردتر باشم مثل جاہل که دشمنی دشنده نز.

خواہد که کند سخره ایام ترا + باید که جواب او نگوئی ورنه + سازد بمیان خلق بدنام ترا

| | |
|---|---|
| فَلَا تَغتَرِر بِرُوَاءِ الرِّجَالِ | وَاِن زَخرَفُوا لَكَ اَو مَوَّهُوا |
| فَكَم مِن فَتًى يُعجِبُ النَّاظِرِينَ | لَهُ اَلسُنٌ وَلَهُ اَوجُهُ |
| يَنَامُ اِذَا حَضَرَ المُكرُمَاتُ | وَعِندَ الدَّنَاءَةِ يَستَنبِهُ |

رُواء بضم دیدار و زخرفہ آراستن و استنباه بیدار شدن ترجمہ پس فریفتہ مشو بدیدار مردان و اگرچه آرایند برای تو یا ملبس کنند پس بسیار جوانمردی که خوش آید ناظران از امر او را باشند زبانہا و مر او را باشد رویہا خواب کند چون حاضر شوند بزرگواریہا و نزد خساست بیدار شود.

| | |
|---|---|
| خواہند جماعتی که در کسوت شید | مرغان ہوا گرفته آرند بقید |
| گر ہست ترا چشم بصیرت روشن | زنہار مشو بدام این طایفه صید |

## مدحیت برعایت یاران محبت شعار در وقت دولت و مساعدت روزگار

| | |
|---|---|
| لَيسَ الكَرِيمُ الَّذِي اِن نَالَ مَنزِلَةً | اَو نَالَ مَا لَا عَا اخَاذَ نَاهَا |

ترجمہ مینزم شمارا و نمی بینم معاویہ تنگ چشم بزرگ کردروده را ببیند نداد و را در انتشر
ماد بچہ مرده ہمسایہ باشد او ادر آتش سگہا بانگ کننده رباعی تاچند توان صبر و تنزل کردن
از مودم بد اصل تحمل کردن * خواہیم زدن بر صف دشمن امروز * خورش نیست دگر فکر و تامل کردن

حکایت ابن اعثم گوید این دو بیت نظم عبد اللہ بن بدیل ورقا خزاعیست کہ در روز
قتل خویش گفتہ و معاویہ در شان او گفت للہ دره ودر ابیہ اما واللہ لو استطاعت
نساء خزاعہ ان تقاتلنی فضلا عن رجالہا لفعلت

## ارشاد بہ تحمل و شکیبای و ہدایت بطریق دانای

| | |
|---|---|
| کن للمکارہ بالعزاء مقطعا | فلعل یوما لا تری ما تکرہ |
| فلربما ستر الفتی فتنافست | فیہ العیون وانہ لمموہ |
| ولربما اختزن الکریم لسانہ | حذر الجواب وانہ لمفوہ |
| ولربما ابتسم الوقور من الاذی | وفؤادہ من حرہ یتاوہ |

تقطیع پاره کردن و استتار در پرده شدن و تنافس رغبت نمودن و تمویہ تلبیس کردن
و اختزان اہر خویش چیزی در خزانہ نگہداشتن و تفویہ زبان آور گردانیدن و الابتسام دون الضحک
بتور آہستہ ترجمہ باش مرنا خوشیہا را الصبر پاره کننده پس ہرآینہ اندک باشد روزیکہ نمی بینی
آنچہ نخواہی پس ہرآینہ بسیار در پرده شود جوانمرد پس رغبت نماید در وی چشمہا و بدرستیکہ
تمویہ آینہ تلبیس کرده شده باشد ـــــــ و ہرآینہ بسیار نگہدارد
زبان خود را از ترس جواب و بدرستی کہ او ہرآینہ زبان آور گردانیده باشد و ہرآینہ
بسا تبسم کند مرد آہستہ از رنج و دل او از گرمی آن نالہ کند رباعی ہرچند کہ من باده غم می نوشم
در آتش غصہ ہر نفس می جوشم * چون وہم کنم کہ دشمنان شاد شوند * از اہل زمانہ حال خود می پوشم

جا نباز ئی او غیبت بباز ئی ابدل + آنجا کہ حدیث اہل معنے گردد + زنہار بغیر او نہ بازی ایدل

## شمردن اخلاق حمیدہ وصفات پسندیدہ

| | |
|---|---|
| اِنَّ المَکَارِمَ اَخلَاقٌ مُطَهَّرَةٌ | فَالدِّینُ اَوَّلُهَا وَالعَقلُ ثَانِیهَا |
| وَالعِلمُ ثَالِثُهَا وَالحِلمُ رَابِعُهَا | وَالجُودُ خَامِسُهَا وَالفَضلُ سَادِیهَا |
| وَالبِرُّ سَابِعُهَا وَالصَّبرُ ثَامِنُهَا | وَالشُّکرُ تَاسِعُهَا وَاللِّینُ عَاشِیهَا |
| وَالنَّفسُ تَعلَمُ اَنِّی لَا اُصَادِقُهَا | وَلَستُ اَرشُدُ اِلَّا حِینَ اَعصِیهَا |

عقل قوتی ست نفس ناطقہ را کہ مبداء علم است والسادی السادس قال الشاعر

اِذَا مَا عَدَّ رَابِعَةً فَسَالَ + فَزَوجُكَ خَامِسٌ وَحَمُوكَ سَادِی + اراد السادس

فابدل من السین یاء ویستعمل البرّ فی الصدق یقال برّ فی قوله وفی یمینه والباقی البقیة

ترجمہ بزرگی کہ بزرگہا خوبہا پاک کردہ است پس دین اول آنست وخرد دوم آن ودانش سوم آن وبردباری چہارم آن بخشیدن بی غرضی پنجم آن وعطا بی آنکہ لازم باشد ششم آن و راستی ہفتم آن وشکیبائی ہشتم آن وشکر نہم آن ونرمی با مردم بقیہ آن ونفس میداند کہ من دوستی نمیکنم با او ونیستم کہ راہ راست یابم مگر آن ہنگام کہ نافرمانی کنم او را رباعی

| | |
|---|---|
| درویش کہ اخلاق الٰہی دارد | در ملک وجود پادشاہی دارد |
| چون قدرت او ز ماہ تا ماہی است | دانستن چیزہا کماہی دارد |

## ذکر صفات ارباب کمال ونعوت اصحاب جلال

| | |
|---|---|
| وَمُحتَرِسٌ مِن نَفسِهِ خَوفَ زَلَّةٍ | تَکُونُ عَلَیهِ حُجَّةً هِیَ مَا هِیَا |
| فَقَلَّصَ بُردَیهِ وَاَفضَی بِقَلبِهِ | اِلَی البِرِّ وَالتَّقوَی فَنَالَ الاَمَانِیَا |
| وَجَانَبَ اَسبَابَ السَّفَاهَةِ وَالخَنَا | عَفَافًا وَتَنزِیهًا فَاَصبَحَ مَا لَهَا |

| | |
|---|---|
| اِنْ نَالَ فَضلاً مِنَ السُّلطَانِ اَوجَاهَا | لَمْ یَزدَادُ لِلاِخوَانِ تَکرِمَةً |

مباہاۃ المفاخرۃ و تکرمۃ گرامی کردن و سلطان فرمان دہ ترجمہ نیست کریم آنکس کہ اگر یابد
مرتبہ را یا یابد مالی را بر برادران خود مفاخرۃ کند زیادہ افزون کند مر برادران را گرامی کردن
رباید احسانی از پادشاہ یا جاہی رباعی گر یافتہ پیش بزرگان راہی ✦ یا ہست ترا
فضل ایشان جاہی ✦ باید کہ بحال خود نگردی مغرور ✦ یاران قدیم را بپرسی گاہی

## خطاب بحضرت مصطفی صلعم و اظہار اخلاص و صفا

| | |
|---|---|
| یَا اَکرَمَ الخَلقِ عَلَی اللهِ | وَ المُصطَفیٰ بِالشَّرَفِ البَاهِي |
| مُحَمَّدَ المُختَارِ مَهمَا اَتیٰ | مِن مُحدَثٍ مُستَفظِعٍ نَاهِي |
| فَاندُب لَهٗ حَیدَرًا لَا غَیرَهٗ | فَلَیسَ بِالغُمرِ وَلَا اللَّاهِي |
| تَرَیٰ عِمَادَ الکُفرِ مِن سَیفِهٖ | مُنَکَّسًا بَاطِلُهٗ وَاهِي |
| هَلِ العِدیٰ اِلَّا ذِئَابٌ عَوَت | مَعَ کُلِّ نَاسٍ نَفسَهٗ سَاهِي |
| سَیُهزَمُ الجَمعُ عَلیٰ عَقبِهٖ | بِحَیدَرٍ وَالنَّصرُ لِلّٰهِ |

محدث نو آوردن و مستفظعۃ ای وجدتہ فظیعاً و غمر بضم گول و تنکیس سرنگون کردن
وہی الحایط اذا ضعف و ہم بالسقوط و ذئب گرگ و سہو غافل شدن و العقب
بالتسکین لغۃ فی العقب ترجمہ ای گرامی تر خلایق بر خدا و برگزیدہ بزرگی زیبا محمد برگزیدہ
ہرگاہ کہ آید چیزی نو آوردہ سخت شمردہ باز زنندہ پس نخوان برای آن حیدر را نہ غیر او چہ نیست گول
و نہ بازی کنندہ بینی تو ستون کفر را از شمشیر او سرنگون کردہ کہ باطل آن سست باشد نیستند
دشمنان مگر گرگہا کہ بانگ کنند با ہر آدمی کہ نفس او غافلست و دیگر زایندہ شوند آن گروہ
بر پاشتہای خود بحیدر و یاری دادن مر خدا راست رباعی حیدر کہ ہمیشہ بود غازی ایدل

گر بینی مینی جشیمه روید هیدا مرد بر دلبری مردی درد دمی مردد باری بر شد با اورا مرا هند و نماه ر
نفر حسنی بر اسلشی معانی و درر از آب گرد داز اوسن آب ردی از او آب صفا آید ترش راخوش غافلی
چنانچه بهمت بر شود بلند که بهمتی شد با اورا مر کنند لرا دل ها را مرر شنده دبو او ه دحادث
را بد که انچ مرتب بیمان دارد نگاه خود احسان از او دشمن ستاره بر تمام ماه شود بلند بحقیقت
دل ای توانا تی جماعتی هستند رباعی ندار رو نگاه دارد گرد چون را عهد و از دار نگهدا
دل ایدا بالا سر نکند هرگز + گردد پریشان سر بر فلک چرخ گر + ایدل شکیبا شوند خو همت ز

## مدح فقر و تهیدستی و ارشاد بقناعت و خرسندی

| | |
|---|---|
| اَلنَّفْسُ تَجْزَعُ اَنْ تَكُوْنَ فَقِيْرَةً | وَالْفَقْرُ خَيْرٌ مِّنْ غِنًى يُّطْغِيْهَا |
| وَغِنَى النُّفُوْسِ هُوَ الْكَفَافُ وَاِنْ اَبَتْ | فَجَمِيْعُ مَا فِي الْاَرْضِ لَا يَكْفِيْهَا |

الحدیث وفی اغنی ای الناس عن کف ما وهو القوت بالفتح والکفاف کردن راه الطغا بی
درویش باشد ازانکه سکند صبری بی نفس ترجمه کفافا محمد آل رزق اجعل اللهم
واگر هست قوت نفسها توانگری و را نفس کند راه بی که توانگری از بهتر است درویشی و
درآدمی هست زشت صفات صدگونه اورا شد نبا پس هست زمین در آنچه همه پس زند باز سر
عالم است در بهرصید شوی فنس راضی + قانع دیگر خود بقوت که آدم + هست تمام یک از هزار تر حرص وز

## ترغیب بقناعت که اشرف اوصاف و واسطه علو اشراف است

| | |
|---|---|
| اَلْغِنٰى فِي النُّفُوْسِ وَالْفَقْرُ فِيْهَا | اِنْ تَجَزَّتْ فَقَلَّ مَا يُجْزِيْهَا |
| عَلِّلِ النَّفْسَ بِالْقُنُوْعِ وَاِلَّا | طَلَبَتْ مِنْكَ فَوْقَ مَا يَكْفِيْهَا |
| لَيْسَ فِيْمَا مَضٰى وَلَا فِي الَّذِيْ | لَمْ يَأْتِ مِنْ لَذَّةٍ يَسْتَحْلِيْهَا |
| مَا اَنْتَ طُوْلَ عُمْرِكَ مَا عُمِّرْتَ | اِلَّا بِالسَّاعَةِ الَّتِيْ اَنْتَ فِيْهَا |

...دن عن الفحشاءِ نفساً كريمةً | أبت همّة الّا العلى والمعاليا

...يص بهم گرفتن جامه واُمنيّه بضمّ همزه وتشديد يا آرزو واماني بتشديد وتخفيف جمع او
...نزيه پاک کردن ويقال شابٌ مالئُ العين اي يملأ العين جلالةً وبهار ترجمه بسا نگهدارندهٔ خود
نفس خود از ترس لغزيدن قدمی که باشد برا وتحبت آن لغزيدن تا دام که باشد آن
...ب بهم گرفت دوجامهٔ خود را ورسانيد دل خود را به نيکوکاری وپرهيزگاری پس بافت
...زوها را ودوری کرد از سببهای بيخردی وزشت گفتن بپاک دامنی وپاک کردن
...فس پس گشت پر کنندهٔ چشمها از بزرگی ونگهداشت از زشت کاری نفس بزرگواری را
...منع کند بهمت که بلندی وبزرگواريها رباعی ای گشته منور معرفت ناظر خويش + نشر
...شفته مکن بمعصيت خاطر خويش + چون نفس تو قصد ميکند ايمانرا + بايد که شوی بجان ودل حاضر خو...

...واه اذا ماطاش ذو الجهل والصّبي | حليماً وقوداً صاين النّفس هاديا
...له حلم كهل في صرامة حازمٍ | وفي العين ان ابصرت ساهيا
...يروق صفاء الماء منه بوجهه | فاصبح منه الماء في الوجه صافيا
...صبوراً على ريب الزّمان وصرفه | كتوماً لاسرار الضمير مداريا
...له همّةٌ تعلو على كلّ همّةٍ | كما قد علا البدر النّجوم الدّراريا
ومن فضله يرعى ذماماً لجاره | ويحفظ منه العهد اذ ظلّ راعيا

طيش سبکسار شدن ورجلٌ صارمٌ اي جلدٌ شجاعٌ وصرم بضمّ صرامة وراقني الشّيء يروقني
اي يعجبني والضمير يا ... القلب ويدقّ عن الوقوف عليه وقد يسمّى القوّة التي
يحفظ بها ذلك ضميرا والكوكب الدّري الثّاقب المضيء المنسب الى الدرّ لبياضه وقد يكسر الدّال
ترجمه ... اوراچون سبکی کند خداوند جهل وکودکی بردبار آهسته نگاهدارندهٔ نفس

پس باش مردی که پای او باشد در خاک و تارک همت او باشد در بر پروین بسر باز زننده
مر بخشش خداوند تو انگر را که بینی او را آبرا آنچه در دوست اوست سرباز زننده چه بدبستی که بخته
آب زندگی فرو ترست از ریختن آبروی شعر گر همت ترا ز نور حق سیمائی - زنهار
که آبرو نریزی جائی + هر کس که توکل بخدا دارد و بس + هرگز نکند بغیر حق پروائی - نکته
گویند در ظلمات چشمه ایست که آن چشمه از بهشت می آید و شرب آن موجب دوام و بقا
و آن چشمه را چشمه حیوان خوانند و آن آب را آبحیات و اسکندر طالب آن آب بود و بلباد
به ظلمات آمد و باتفاق خضر پیغامبر روان شدند و هر یک گوهر شب چراغ بر داشتند
ظلمات بسر در راه رسیدند و خضر براهی برفت و سکندر براهی و چشمه در آن طرف بود
و بمقصود رسید و اسکندر براهی چهل روز در ظلمات سرگردان بود و بازگشت و محققان
این مثل گو و سالک ست که از ظلمات فنا و فی الله آب حیات بقا و بالله که بیان آن در رفاتح
سادسه گذشت طلبیدند یکی بواسطه ترک و تجرید و تهذیب اخلاق بمقصود رسید و یکی بو
و توجه بدنیا از مقصود باز ماند و گوهر شب چراغ ذکرست که نور آن مشاهده سالک میشو
و مردم ساده پندارند که آن نور را بقوت باصره می بینند و می تواند بود که این مثل روح

## هدایت نفس برضا و تنبیه او بطاعت قضا

| | |
|---|---|
| لا تعتبن علی العباد فانما | یأتیک رزقک حین یؤذن |
| سبق القضاء لوقته لکانه | یأتیک خیر الوقت او تأتیه |
| فثقن بمولاک الکریم فانه | للعبد اذا اف من اب بنیه |
| واشبع غناک وکن لفقرک صائنا | یضنی حسابک وانت لا تبدیه |
| فالحر یحمل جسمه اعدامه | فکانه من نفسه یخفیه |

تجزي قناعت كردن واجرائي الشي كفاني وتعليل بخيري مشغول داشتن واستحلا
شيرين شمردن ترجمه توانگري در نفسهاست ودرويشي در نفسهاست اگر قناعت كنند
بس اندك باشد آنچه بس باشد نفسها را مشغول دار نفس را بخوشنودي واگر نه جويد از تو بالا
آنچه بس باشد اورا نفيست در آنچه گذشت و نه آنچه نيامده است هيچ مزه كه شيرين شمارد آنرا
هستي تو در درازي عمر خود مادام كه زندگاني داده شوي مگر در ساعتي كه تو در آني رباعي

| | |
|---|---|
| ماييم كه توفيق قناعت داريم | با لشكر نفس خود شجاعت داريم |
| چون شد بخلاف نفس عادت ما را | در چهره پاك نور طاعت داريم |

منع نفس از صفات ذميمه وگذرانيدن اورا از مرتبه بهيميه

| | |
|---|---|
| اما شئت ان تحيي حيوة حلوة المحيا | فلا تحسد ولا تبخل ولا تحرص على الدنيا |

وبضم شيرين ومحيا زندگاني ترجمه چون خواهي كه زنده باشي زندگاني شيرين زندگاني
حسد مبر وبخل مكن وحريص مباش بر دنيا ش اى روح تو باز رسته از قيد حسد +
روي شجاعت شده مانند اسد + گر لذت عيش وكام دل ميخواهي + در بخل مپيچ وبگذر از حرص و حسد

منع از غبار حرص انگيختن وآبروي پيش هر كس ريختن

| | |
|---|---|
| اظمأتك اكف الرجال | كفتك القناعة شبعا وريا |
| ن رحلا رجله في الثرى | وهامة همته في الثريا |
| لنائل ذي ثروة | تراه بما في يديه ابيا |
| ت اراقة ماء الحيوة | دون اراقة ماء المحيا |

روي يا تشنه كردن وثريا پروين واراقت ريختن آب وخون ومثل آن ومحيا بضم ميم وتشديد
جمه چون تشنه گرداند ترا پنجها مردان بس شد ترا قناعت بسيري طعام وسيرابي

| | |
|---|---|
| المرءُ يبسطها والدهر يقبضها | والنفس تنشرها والموت يطويها |
| اموالنا لذوي الميراث نجمعها | ودورنا لخراب الدهر نبنيها |
| كم من مدائن في الآفاق قد بنيت | امست خرابا ودان الموت دانيها |

قوّت نیرو مند کردن و میراث آنچه از مرده بوارث رسد مدینه شهر ترجمه نفس را اگرچه باشد د ترس از مرگ امیدهاست که نیرو مند می کند و را این مرد می کستر اند ما را و روزگار تنگ میکند آنرا و نفس پراگنده می کند آنرا و مرگ در می نوردد آنرا و مالهای ما برائی خداوندان میراث گرد می کنیم آنرا و سرایها را ما برای ویران شدن در روزگار بنا می کنیم بسا شهرها در کنارهای جهان که بحقیقت بنا کرده شده است گشت ویران و خبر داد مرگ بنا آنرا

| | |
|---|---|
| تا چند ترا طول امل خواهد بود | اندیشه جاه با عمل خواهد بود |
| تا چشم بهم نهی گریبان حیات | ناگاه بقبضه اجل خواهد بود |

حکایت گویند یکی در کوفه خانهٔ خرید و کاغذی بمرتضی علی داد که قباله نویسید و او نوشت هذا ما اشترى ميّت عن ميّت دارًا في بلدة المذنبين وسكة الغافلين الحدّ الاوّل ينتهي الى الموت والثاني الى القبر والثالث الى الحساب والرابع امّا الى الجنة واما الى النار پس این ابیات نوشت

## تخویف نفس بحشر و تهدید او بنشر

| | |
|---|---|
| ولو انّا اذا متنا تركنا | لكان الموت راحة كل حيّ |
| ولكنّا اذا متنا بعثنا | ونسأل بعده عن كل شيّ |

ترجمه اگر باشد آنکه ما چون بمیریم ترک کرده شویم هر آینه باشد مرگ آسایش هر زنده و لیکن ما چون بمیریم برانگیخته شویم و پرسیده شویم بعد از آن از هر چیز رباعی

اشاعه آشکارا کردن و افشا آشکار کردن و اخلال لاغر کردن ترجمه ختم مگیر بربندگان آنچه
نابید بتو روزی تو مگران باش که دستوری داده شود در آمدن پیش گرفت قضا
هر وقت آنرا پس گویا او آید بتو در بهتر وقت یا آئی تو بآن پس استوار باش بخداوند کریم خود
چه بدستی کاو هر بنده را مهربان تر است از پدر به پسران خود و آشکارا کن توانگری خود را
و باش هر درویشی خود را نگهدارنده نزار کند هیکا ه ترا و تو فاش مکنی آنرا پس آزاد
لاغر میکند بدن پس گویا از نفس خود پنهان میکند آنرا است تا چند بیابان اہل بیہودن
بیہوده قدم بجست و جو فرسودن ہر چیز بوقت خویشتن در بند است تا وقت نمیرسد نخواهد بودن

# تنفیر نفس از دنیا که محل فناست و ترغیب او بعقبی که منزل بقاست

| | |
|---|---|
| اَلنَّفسُ تَبکِي عَلَى الدُّنیَا وَقَد عَلِمَت | اِنَّ السَّلَامَةَ مِنهَا تَرکُ مَا فِیهَا |
| لَا دَارَ لِلمَرءِ بَعدَ المَوتِ یَسکُنُهَا | اِلَّا الَّتِي کَانَ قَبلَ المَوتِ بَانِیهَا |
| فَاِن بَنَاهَا بِخَیرٍ طَابَ مَسکَنُهَا | وَاِن بَنَاهَا بِشَرٍّ خَابَ بَانِیهَا |
| اَینَ المُلُوکُ الَّتِي کَانَت مُسَلَّطَةً | حَتّٰی سَقَاهَا بِکَاسِ المَوتِ سَاقِیهَا |

مسلط برگماشتن ترجمه نفس میگرید بر دنیا و بحقیقت داند که رستن از دنیا ترک
چیزیست که در دنیاست نیست هیچ سرا مر مرد را بعد از مرگ که ساکن شود دران مگر
آن سرائی که بوده است او پیش از مرگ بنا کننده آن پس اگر بنا کرده است آنرا بخیر خوش است
ساکن و اگر بنا کرده است آنرا به شر بی بهره باشد مقیم آن کجا اند پادشاهان که بودند برگماشته
بر ایشان تا آنکه نوشانید ایشانرا بکاسه مرگ ساقی ایشان شعر تا چند درین خرابه مسکن سازی
ای بوم بویرانه نشیمن سازی + گر اہل سعادتی بتوفیق خدا + در باغ بہشت جا معین سازی

| | |
|---|---|
| لِکُلِّ نَفسٍ وَاِن کَانَت عَلٰی وَجَلٍ | مِنَ المَنِیَّةِ آمَالٌ یُقَوِّیهَا |

گری خواب و مصراع اخیر مثل ترجمه فی عنی برخیز [illegible]
خواب کند مردم پس خداوند عرش می بیند و توای چشم بز [illegible]
می ستایند قوم رفتن شب را **شعر** تا چند چنین بخو [illegible]
بمال و جاه و دولت باشی * برخیز که کاروان گذشتند همه [illegible]

## استدلال از تکلم بر شرافت و خسا [illegible]

| | |
|---|---|
| مَن لَم یَکُن عُنصُرُہٗ طَیِّبًا | لَم یَخرُج [illegible] |
| اَصلُ الفَتیٰ یَخفیٰ وَ لٰکِنَّہٗ | مِن فِعلِہٖ [illegible] |

عنصر اصل مردم و غیر آن و فی اوّل معند [illegible] ترجمه
بیرون نیاید سخن پاک از دهان او اصل جو [illegible]
شناخته شود آنچه د اوست **شعر** [illegible]
آئین محبت و وفا دارد دوست * از مرد [illegible]

## بیان آنکه حرص تابع حیات است و حرمان [illegible]

| | |
|---|---|
| وَفِی قَبضِ کَفِّ الطِّفلِ عِندَ وُلُودِہٖ | دَلِیلٌ عَلَی الحِرصِ [illegible] |
| وَفِی بَسطِہَا عِندَ المَمَاتِ مَوَاعِظُ | اَلَا فَانظُرُو [illegible] قد خرجت [illegible] |

قبض فراگرفتن پنجه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی یَقبِضُونَ اَیدِیَهُم [illegible]
ترجمه در فراگرفتن پنجه کودک نزد زادن او دلیلست بر حرص ترتیب کرده [illegible]
و در گستردن کف نزد مرگ پندهاست میگوید پس بنگرید مرا که بحقیقت بیرون رفتم
از دنیا بی چیزی **شعر** در طینت آدمی خدا حرص نهاد * زانست اختلافیه
در [illegible] وقت که زاد [illegible] و انگاه که مرد [illegible] کشاده [illegible]

... ... ... ز مرگ شدی زیست مردم حاصل
... ... ... اندیشه بین که بسته مردن مشکل

... ... نمایت حسن الم

... ... خبیثا کفتنی الیم نیا

... وابیه ... لغنم ... ترجمه کاج مادر من نزادی مرا کاج من بودمی ... کاج بیمن بود گیاه خشک که نخوردی مرا گوسفند خرد خام رباعی

ای چرخ روان ... ادی مارا ... وز دهر ... گشادی مارا
ای کاج که آسمان نکردی پیدا ... تا مادر ایام نزادی مارا

شکایت از روزگار که مظهر شور و شر است و هر روز که می آید از روز سابق بتر است

عَجَبًا لِلزَّمَانِ فِي حَالَتَيهِ ... وَبَلَاءٍ دُفِعتُ مِنهُ اِلَيهِ
رُبَّ يَومٍ بَكَيتُ مِنهُ فَلَمَّا ... صِرتُ فِي غَيرِهِ بَكَيتُ عَلَيهِ

عجبا منادى والدفع ذا عدى بالى يقتضي معنى الانالة نحو قوله تعالى فادفعوا اليهم اموالهم ترجمه ای عجبی مر زمان را در دو حال خفض و رفع و بلای که افگنده شدم ز زمان تا آن بلا بسیار روزی گریستم از آن پس چون گشتم در غیر آن گریستم بر آن بلا

در ملک جهان منفعت و سودی نیست ... آسایش آن هیچ موجودی نیست
هر روز ... در پیش بیم بدتر است ... وز دهر امید خیر و بهبودی نیست

برانگیختن نفس بجانب عبادت و توجه دل به نیل سعادت

يا نَفسُ قُومِي فَقَد قَامَ الوَرَى ... اِن تَنَمِ النَّاسُ قَد وَالعَرشِ يَرَى
اَنتِ يَا عَينُ دَعِي عَنكِ الكَرَى ... عِندَ الصَّبَاحِ يَحمَدُ القَومُ السُّرَى

| | |
|---|---|
| جَوَادٌ تَشَظَّی الخَیلُ عَنهُ کَاَنَّمَا | یَرَوْنَ بِهِ لَیْثَ عَبِیْصِنَ صَادِیَا |
| مِنَ الاُسْدِ قَدْ اَحمَی العَرِینَ مَهَابَةً | تَفَادَی سِبَاعُ الاَرْضِ مِنْهُ تَفَادِیَا |
| شَدِیدٌ جَرِیُّ الصَّدرِ نَهْدٌ مُصَدَّرٌ | هُوَ اللَّیْثُ مَعْدِیًّا عَلَیهِ وَعَادِیَا |
| لَبَیکَ رَسُولَ اللّٰهِ خَیلٌ مُغِیرَةٌ | تُثِیرُ غُبَارًا بِالْقَضَابَةِ کَابِیَا |
| لَبَیکَ رَسُولَ اللّٰهِ صَفٌّ مُقَدَّمٌ | اِذَا کَانَ ضَرْبُ الهَامِ نَقْفًا تَفَالِیَا |

جواد جوانمرد و تشظّی الشیٔ اذا تطایر شظایاه والشظیة الفلقة من العصو و نحوها و یا برای تجرید ای بروبیه و احما حمایت کردن و تفادی رهائی جستن و نجیح داد و نهد الی العدو نهد یا لفتح ای نهض و رجل نهد ای کریم ینهد الی معالی الامور و مصدر سخت سینه و معدی در اصل معدوّ بود یا را بدل واو ساختند بسبب ثقل قال الشاعر ؎ وقد علمت عرسی ملیکة اننی انا اللیث معدیًّا علیه وعادیا + و اغارت شتافتن و اثارة برانگیختن گرد و نقف شکستن سر و تفالی سر یکدیگر باز جستن ترجمہ جوانمردیکه پرگرنجند سواران از او گوییکه می دیدند بدو شیری مسلط بر ایشان شکار کننده از شیرها که بحقیقت حمایت کند بیشه را از تنگوئیهای جویندهٔ دوها ی زمین از او رهائی جستن سخت دلیر سینه بزرگوار سخت سینه او شیر بود حمله کرده بر او و حمله کننده باید که بگرید بر فرستادهٔ خدا سواران شتابنده که می انگیزند گرد چون ابر افتاده باید که بگرید بر فرستادهٔ خدا صف پیش داشته چون بود تارک شکستن سر یکدیگر باز جستن **شعر** آن شاه که اسپ چرخ را زین کردی + در عرصه جهاد ها بفرزین کردی + مطلق شد و از قید بدن گشت خلاص + وان رفتگر راه شرع تعیین کردی

حکایت حضرت فاطمه علیها السلام مرثیه حضرت رسالت صلعم باین قافیه فرموده اند

| | |
|---|---|
| مَاذَا عَلٰی مَن شَمَّ تُربَةَ اَحمَدَ | اَن لَا یَشَمَّ مَدَی الزَّمَانِ غَوَالِیَا |

مرثیه سرورِ عالم صلی الله علیه وسلم

| | |
|---|---|
| الا طرق النّاعی بلیلٍ فراعنی | وارّقنی لمّا استهلّ مُنادیا |
| فقلتُ له لمّا رایتُ الذی اتی | اغیرَ رسولِ اللهِ اصبحت ناعیا |
| فحقّق ما اشفقتُ منه ولم یبل | وکان خلیلی عدّتی وجمالیا |
| فواللهِ ما انساک احمد ما مشت | بی العیسُ یوماً وجاوزت وادیا |
| وکنتُ متیٰ اهبط من الارض تلعةً | اریٰ اثراً قبلی حدیثاً وعافیا |

تاریق بیخواب گردانیدن واستهلّ الصّبی اذا صاح عند الولادة والرّویة کما یکون بالعین یکون بالوہم والتخیل قال الله تعالیٰ ولو تریٰ اذ یتوفّی الّذین کفروا الملئکة واشفاق ترسیدن واصل لم یبل لم یبال حذف الالف تخفیفاً لکثرة الاستعمال والجمال بالضم الجمیل والعیس بالکسر الابیض التی یخالط بیاضها شیٔ من الشقرة واحدها اعیس ومجاوزت از چیزی گزشتن وہبوط فرو آمدن از ثانی والتلعه ما ارتفع من الارض وما انہبط منها وہو من الاضداد وعافی کہنه میفرماید در آمد خبر دہندہ مرگ لشب پس ترسانید مرا وبیخواب کرد مرا چون آواز برداشت بانگ کنندہ پس گفتم مر او را چون خیال کردم آن خبر را که آمد آیا غیر فرستادہ خدا را گشتی خبر مرگ دہندہ پس درست کرد آنچه ترسیدم ازان وباک نداشت وبود دوست من سازگار من وجمیل من پس بحق خدا که فراموش نکنم ترا ای محمد مادام که برد مرا اشتران سفید در روزی از روزہا ومادام که گزرم از رود خانه وہستم من ہرگه که فرود آیم از زمین پشتہ ببینم نشانی پیش از خود نو وکہنه شمہ

| | | | |
|---|---|---|---|
| | ہر چند که منعقی بود در آغوش تن خلاص | | بالله که یکزمان فرموش نه |
| ۱ | چون روح تو از حجاب تن یافت | . | در دیدۂ اہل کشف روپوش نه |

| | |
|---|---|
| لِي مَقَامَاتٌ بِبَدْرٍ حِينَ حَادَ النَّاسُ | وَبِأُحُدٍ وَحُنَيْنٍ [illegible] |
| وَأَنَا الحَامِلُ لِلرَّايَةِ حَقًّا احْتَوَى | وَأَنَا [illegible] بْنِ عَمْرٍو [illegible] |
| وَإِذَا اضْطَرَمَ حَرْبًا أَحْمَدُ قَدْ عَنَا | وَإِذْ نَادَى [illegible] |
| وَأَنَا المُسْتَقِي كَأْسًا لَذَّةَ الأَنْقَى | هَيْتَ [illegible] |

اُحد جبل فی المدینه و حُنین موضعی میان مکه و طایف و تا مکه [illegible]
و ولی نزدیک شدن و عمرو بن عبد ود که در غزاء خندق بدست مرتضی کشته شد
زدنی فی الحدیث و مصراع سلجه اشارت بمشرب عالی که نظم [illegible] توحید [illegible]
مصطفیٰ شوق و مرتبه ذوق باده بقا از جام فنا می نوشیده ترجمه [illegible]
دران هنگام که سرگردان شد مردم در اُحد و حُنین مرا بود حمله [illegible]
ایستاده بنهادم من بردارنده و مر علم را بحق گرد برگرد گرفتم آن [illegible] کشنده [illegible]
روزی که سرگردان شدند مردم دران و چون مرا [illegible]
پیش وار و مراد ران و چون بانگ زند فرستاده خدا بجانب من گویم [illegible]
[illegible] داده شده بکاسه [illegible] درو بست این [illegible]

| | |
|---|---|
| از تو هر تیغ ماهان [illegible] | [illegible] حقوق [illegible] |
| دادند بار از [illegible] وحدت [illegible] | [illegible] که [illegible] |

[illegible] چون پیغامبر صلعم بفتح مکه فرمود متوجه لغو [illegible] روان [illegible]
بادو [illegible] باشان ده [illegible] بودند باختلاف روایات [illegible]
و [illegible] حرب [illegible] اول مسلمانان غالب گشتند و در وسط مغلوب [illegible]
شدند [illegible] و عقیل عباس و ابوسفیان بن حرث بن عبد المطلب [illegible]

| | |
|---|---|
| [illegible] محبي مصائب و [illegible] نها | صُبَّت على الايام صِرنَ لياليا |

[illegible] حضرت اعلا [illegible] فاطمه و حسن و حسين و شجاعت در بدر و احد و حنين

| | |
|---|---|
| [illegible] لا [illegible] يقاد نفسي تقبعها | نعمة من سامك السبع بما قد خصنيها |
| [illegible] في حومة الهيجا على شبيها | ولي السبقة في الاسلام طفلا و وجيها |
| [illegible] شريف ينتميها | رزقني بالعلم رزقا فيه صرت فقيها |
| [illegible] اس بعرسي و بنيها | ثم فخري برسول الله اذ زوجنيها |

[illegible] و صاحبي [illegible] في فلان [illegible] ختم عليه ضمير اليها راجع بمبهم مفسر بنعمه براي تفخيم

نهج البلاغه [illegible] مراد ما اجد و مراد حضرت رسالت صلعم و التقي فلان

[illegible] ليست [illegible] و مراد از سبع هفت آسمان و خصوص و خصّ خاص کردن و وجيه

[illegible] رزق [illegible] ده [illegible] مرغ بچه [illegible] المبتار [illegible] مصراع سادس مطابق آنکه امام غزالي

[illegible] و [illegible] بت [illegible] صلعم زبان مبارك [illegible] دهان من کرد و در ذيل [illegible]

[illegible] شمه [illegible] اب [illegible] دگر معلوم گشت و در بعض نسخ بابي [illegible]

[illegible] تزهيه [illegible] فخر [illegible] و بنفس خود نکاح ميدارم او را

[illegible] آسمان با نچه بحقيقت خاص کرد مرا [illegible] بيني درجا [illegible]

[illegible] بيش گرفتن در اسلام ني در حاليکه کودک بودم و در حالي روي شناس بودم

[illegible] يعني اگر برخيزد بزرگي که نسبت جويد با و دانه داد مرا العلم دانه دادني که در آن [illegible]

[illegible] فخر [illegible] مردم بزنان خود و پسران او [illegible] فخر من بفرستاده خداست چون

زن داد بمن او را **شعر** تا من زهو النفس خود دور شدم

[illegible] بان چو چشمه نور شدم * چون کرد بني زبان خود ورد هم * در روي زمين بعلم مشهور شدم

بحقیقت بودی از دیدن او بی نیاز پس نزدیک تو اینجا بمن

## رباعی

| | |
|---|---|
| ای آنکه بجان در طلب گنج شُدی | این نیست مگر ملامت طبع دنی |
| چون تیشه بپای خود زدی صبر کن | تا من ز سرت برون کنم لبرونی |

## ارشاد تفویض و توکل بر خالق جزو کل

| | |
|---|---|
| وَکَم لِلّٰهِ مِن لُطفٍ خَفِیٍّ | یَدِقُّ خَفَاهُ عَن فَہمِ الذَّکِیِّ |
| وَکَم یُسرٍ اَتیٰ مِن بَعدِ عُسرٍ | وَفَرَّجَ کُربَةَ القَلبِ الشَّجِیِّ |
| وَکَم اَمرٍ تُسَاءُ بِہٖ صَبَاحًا | وَتَأتِیکَ المَسَرَّةُ بِالعَشِیِّ |
| | اِذَا ضَاقَت بِکَ الاَحوَالُ یَومًا |
| | فَثِق بِالوَاحِدِ الفَردِ العَلِیِّ |

دقة باریک شدن از ثانی والذکاء حدة الفؤاد ترجمه بسیار خداراست از لطف پنهان که باریک است پنهانی آن از فهم زیرک و بسیار آسانی آید از پس [illegible] و باز برده اندوه دل اندوهناک و بسیار کاری اندوهناک کرده شوی بآن در صباح و آید ترا شادی در شبانگاه چون تنگ شود بتو حالها روزی پس استوار باش بروزی دهنده یگانه بزرگوار

## رباعی

| | |
|---|---|
| گر واقعه پیش تو آید لیل | زنهار مشو ناامیدی ای دل |
| باید که بحق کنی توجه شب و روز | تا غصه و غم شود بفضلش زایل |

**حکایت** امام شافعی قدس الله سره در روضة الریاحین [illegible] که یاد شاه [illegible] جوهری بملازم خود سپرد و طفل او آن گوهر را بشکست و ملازم اضطرابی [illegible] درویشی گفت این چهار بیت بصدق و اخلاص بخوان چون بخواند تحفه [illegible]

وابوبکر و عمر و اسامه بن زید پیش رسول باتند پیغامبر میخواند انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

و حضرت مرتضی ابو مخزول را که عابد از کفار بود نیز آورد و هزیمت بر لشکر کفار افتاد

و گویند مهاجرین نزد پیغامبر صلی الله علیه وسلم تفرسیکردند با تمام خویش و مرتضی این بیان

فرمود مصطفی صلعم گفت انت کما وصفت و ثناء تصف اعدائک المنافقون

و اولیائک المؤمنون مص

## دمزدن از شجاعت سعادت آشنائی بدرو قتل یکی از کفار

| | |
|---|---|
| انا مذ کنت صبیا | ثابت القلب جریا |
| ابطل الابطال قهرا | ثم افزع شنیا |
| یا سباع البر ریفی | وکلی ذا اللحم نیا |

ابطال باطل کردن و قهر غلبه کردن بر دشمن و راف الماشیه ای رعت الریف

ترجمه من از ان هنگام که بودم کودک استوار دل و لیاطل کنم دلیران را بقهر پس بترسم

از چیزی ای ددان دشت بچرید و بخورید آن گوشت را خام خش آتروز که من بسال کودک بودم

چون اشک بچشم خلق کو چک بودم + آن تندی و تیزی که مرا بود دام + در دیده دشمنان چو ناوک بودم

| | |
|---|---|
| اضربکم و لوادی علیا | البسه ابیض شرقیا |

الباس پوشانیدن و در بعضی نسخ بجای البسه عممته و صاحب کشف الغمه گوید این در حرب بود

## جواب او با لفاظ فصیحه و عبارات صحیحه

| | |
|---|---|
| یا ایها المبتغی علیا | انی اراک جاهلا غبیا |
| قد کنت عن لقائه غنیا | هلم فاذن ههنا الیا |

غبی کول و غنی شتاب کن ترجمه ای جوینده علی را بدرستی که می بینم ترا نادان کول

رشاه ... مرشی تپسا و شپیاق ز موده اند که گوهر را صلایه کنند و باد و بسته
بیرون آید که گوهر را ند دیشکی و صلایه کرده بیاورد مصرع تمام شد این ارقام
سید درویشان در تاریخ رفیع الشان فیض نشان صفر ۲۰۹ تسعین و مائة ثمان
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم موافق اسفندیار سنه ست و اربع مائة جلالی که
بیش کیوانست در عقرب بعد آوان اجتماع سبع سیاره است تحریر بهرام در
دست انجام امید آنکه او غیر محرم محفوظ و از نظر درویشان محظوظ باشد
ست و اسطه خلاص و نجات و رابطه رفع درجات شود مم

بالنبي محمدا ووصيه ... وابنيه وابنته البتول الطاهرة
أهل العبا واني بولائهم ... أرجو السلامة والنجا في الآخرة
وأرى محبة من يقول بفضلهم ... سببا يجير من السبيل الجائرة
أرجو بذاك رضى المهيمن وحده ... يوم الوقوف على ظهور الساهرة

**وله**

لله دركم يا آل ياسينا ... يا أنجم الحق أعلام الهدى فينا
لا يقبل الله إلا في محبتكم ... أعمال عبد ولا يرضى له دينا
أرجو النجاة بكم يوم المعاد وأن ... جئت يدا من الله ينالا
بكم يخفف أعباء الذنوب بكم ... لي الثقل في الحسن الموازينا
ومن لم يدلكم في الله لم يرد ... من فيح اللظى وعذاب العين
لا حاجة لهم الأيام خلقت ... لكم ... ...